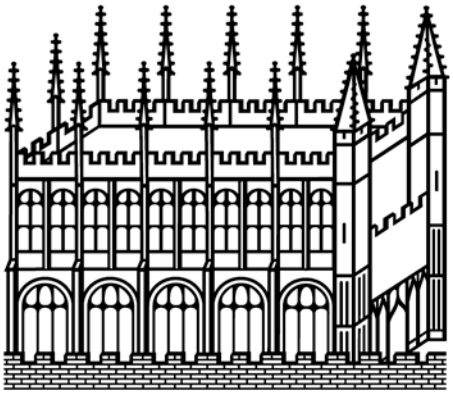

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



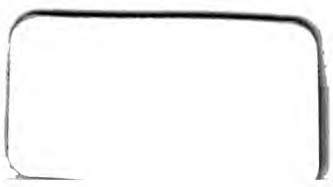

فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

ساقی نامہ ظہوری
قران السعدین
منطق الطیر
پندنامہ عطار
قصائد بدر چاچ
دیوان خیال بیخودی
مثنوی گلزار ہند بطرز بوستان
مثنوی سکسبیل
کلیات شیخ فریدالدین عطار
کلیات مرزا بیدل
کلیات سعدی
دیوان مخفی
دیوان ناطق مکرانی مسمی بہ جوہر معظم

انوار سہیلی فارسی
بہار دانش مطبوعہ جدید
گیدڑ نامہ مفرح القلوب
مثنوی سنبلستان
نارمن فارسی فیضی
خسرو شیرین نظامی
قصاید عرفی
دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی
دیوان کشفی مولوی سلامت اللہ مرحوم
دیوان ہلالی
دیوان حضرت غوث الاعظم
دیوان حافظ شیرازی
کلیات نظم غالب فارسی
دیوان موزون

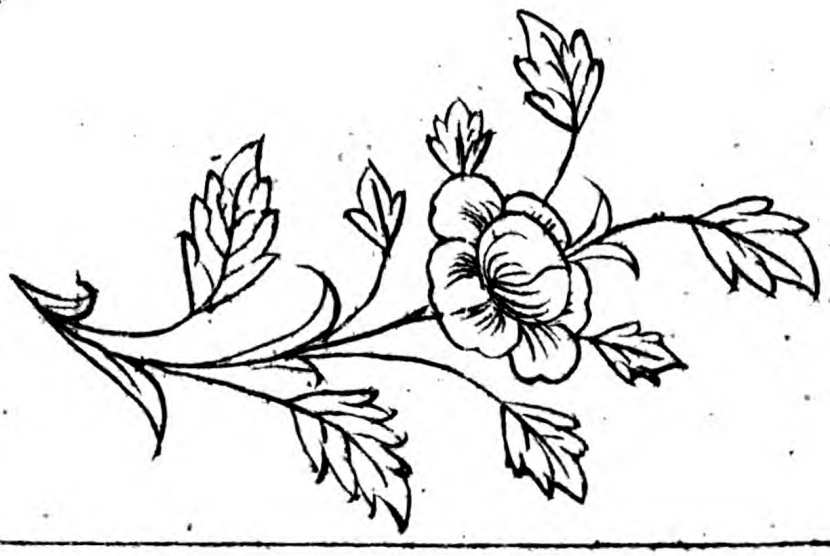

خاتمة الطبع تراویدهٔ قلم اعجاز رقم جامع علوم عقلی و نقلی فاضل المعی حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی ادام الله القوی

پس از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو کهنگی و نوی حضرت خواجه نظامی گنجوی که در متانت کلام مانندی ندارد معنیش چنان بر طاق بلند است که دست هر کوتاه دست بآن نرسد هر چند اکثر فضلای عالیمقدار و شعرای فضیلت شعار از متقدمین و متاخرین شروح این کتاب مستطاب بموجب مصرعه فکر هر کس بقدر همت اوست مثل خان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر الله لاهوری و شرح مولوی پیر علی لکهنوی و هم بسیار از بسیار شرحها شهرتی عظیم دارند و فرسودهٔ دست خاص و عام اند لیکن همه ها خالی از اطناب نیست لهذا صاحبان ذکا و فطرت و دانندگان کیاست و فراست مولوی بدر علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونپوری به حکم صاحبان کونسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح و مشهور و موسوم بشرح علماء کلکته گردیده هر کسیکه دیده بسیار پسندیده اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب فهم والا نظر چهرهٔ رعنای این جریدهٔ زیبا دیده زبان بتوصیفش گشودند و خیلی پسند نمودند چندانکه برای طبعش حکم باصدار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کرده قاعدهٔ کلیه اینست که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز تحریر نمیگردد لکن بسبب نادری این شرح که نزد این ذرهٔ بیمقدار خاکسار ناواقف رموز خفی و جلی سید محمد صادق علی نسخهٔ قلمی افتاده بود ناگاه بهر طبع جناب فیض انتساب بهمت وفور مشهور نزدیک و دور در ضیا بخشی مانند هور جناب منشی نولکشور صاحب ذی اقتدار مالک مطبع اوده اخبار دام اقباله برای ارمغان شایقان حرف و حکایات نسبت این جریدهٔ رعنا حکم محکم فرمودند لهذا بحسن سعی موفور و اهتمام نامحصور و تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام در ماه جون سنه ۱۸۷۴ عیسوی مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری بحلیهٔ چاپه و زیور طبع زیب قامت زیبای خود نموده شایقان اذکار را مشتاق خود فرمود خریداران صاحب ذوق را باید که مشتری این زهره روش عطارد منش از مطبع اوده اخبار کیوان اشتهار شوند و به نظر تمکین اثر ملاحظه فرموده محظوظ بوند و الا هلال آسا از نور و ضیاء این رشک مهر محروم و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ تحسر دید این کتاب لاجواب که مانند بدر در تاب است بر دلها خواهند نهاد فقط

تمام شد

زهی تاجداری که تاج سپهر ✣ سر بر ترا سر برآرد دلبر ✣ توئی در جهان شاه بید ار بخت
ترا دید دولت سزاوار تخت ✣ ندارد بگیتی کس آن دستگاه ✣ که نزلی فرستد سزاوار تو
شاه ✣ ازین کوره گل گر آبی چکید ✣ دران ژرف دریا کی آید پدید ✣ نم چشمه
گر سنگ خارا رسد ✣ چو اندک بود کی بدریا رسد ✣ **نظامی** که خود را غلام تو کرد ✣
سخن را گزارش بنام تو کرد ✣ همان پیش تخت تو مهمان کشید ✣ که آن مور پیش سلیمان رسید

مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد درین صورت عطف بیان خواهد شد
یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست و بمثابهٔ تحفهٔ موری ست که پیش مهر سلیمان آورده
بود ✣ مبین رنگ طاؤس پرواز او ✣ که چون گربه زشت آمد آواز او ✣ گویا درین بیت
طنز ست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاؤس خودآرائی کرده پرواز نمود لیکن مانند
آواز طاؤس ست و چون آواز طاؤس مشابهت بآواز گربه دارد چنین گفته ✣ بدین بلبل
خرده بین کز نوا ✣ فرود آورد مرغ را از هوا ✣ من آن بلبلم کز ارم تا خیزم ✣ بباغ تو آرامگه
ساختم ✣ نوائی سرایم در ایام تو ✣ که ماند در وسالها نام تو ✣ بنام تو زان کردم این
نامه را ✣ که زرین کند نقش تو خامه را ✣ نه پیل دارا ز تو مقصود نیست ✣ که پیل تو چون پیل
محمود نیست ✣ **پیل محمود** نام پلی ست که سردار پیلان بود ابرهه او را برای خراب ساختن
حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب صله مقدار پیل نیست چنانکه ازین مطلب
فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او همچو پیل محمود نیست که بنا بر بدعهدی بود و تو بخلاف آن
خزینهٔ فراوان نخواسته میدهی ✣ بخشی تو بی آنکه خواهد کسی ✣ خزینه فراوان و خلعت بسی ✣
گر این نامه را من نبردی گفتی ✣ بعمری کجا گوهری سفتی ✣ همانا که عشقم بدین کار داشت ✣ چو من
کم زبان عشق بسیار داشت ✣ مراد از توفیق گفتن خدای ✣ ترا باد پاینده فرهنگ و رای ✣ از ان
پیشکاری در ضمیر ✣ ولایت ستان باش و آفاق گیر ✣ زمان تا زمان از سپهر بلند ✣ بفتحی دگر باش
فیروزمند ✣ جهان پیش خورد جوانیت باد ✣ فزون از همه زندگانیت باد ✣ **پیش خورد** چیزیکه قبل از
گستردن دستر خوان بطریق چاشنی بخورند ✣ بیا ساقی از خم دهقان پیر ✣ بمن ده یکی ساغر دلپذیر ✣
ازان می که جان را بدو هوش باد ✣ مرا شربت و شاه را نوش باد ✣ مراد از **نوش** آب حیات نیست فقط

به تربیع و تثلیث گوهرفشان ✣ مربع تسعین و مثلث نشان ✣ نظرات کواکب باهم چند قسم اند
از انجمله تربیع تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک
بود و آن ۹۰ درجه باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها سوم حصه دورهٔ آسمان بود
و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعدست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح میکند که در هر دو حالت
گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد ✣ ز سرسبزی او جهان شاد خوار
جهان راز چندین ملک روزگار ✣ **شاذخوار** یعنی بسیار بهره است ✣ ستاره که بر برج
سایه سرش ✣ زده سکبدهٔ بر درش ✣ لفظ **عبده** که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که درمتاخرین نیز رواج دارد یعنی ستارهٔ
که سرش بر آسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد ✣ جهان را به نیروی
شاهنشهی ✣ ز فرهنگ پرگرد و افزم تهی ✣ ببزم آفتابی رخ افروخته ✣ برزم اردهای
جهان سوخته ✣ ز روشندردی زرد چو آب ✣ بد و چشم روشن شدست آفتاب ✣
چو تیغش آهنگ خون آورد ✣ ز آب و آتش برون آورد ✣ چو تیر از کمان
در کمین افکند ✣ سر آسمان بر زمین افکند ✣ فرنگ فلسطین و رهبان روم ✣ پذیرای
فرمان مهرش چو موم ✣ **فرنگ** نام ست مشهور و **فلسطین** بفا و لام و سین
محله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نامی ست که او را عروس شام گویند
و **رهبان روم** با ضافت کنایه از بعض روم که در تصرف ممدوح خواجه
علیه الرحمة بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان او چون موم اند ✣ چو دیدم که
بر تخت فیروزمند ✣ بسر سبزی بخت شد سربلند ✣ اری نمودم سزاوار او ✣
که ریزم بر او رنگ شهوار او ✣ هم از آب حیوان اسکی ✣ ز لالی چنین ساختم
گوهری ✣ چو از ساختن باز پرداختم ✣ بدرگاه او تحفه ساختم ✣ سپردم
نگین چنین گوهری ✣ ز اسکندری هم باسکندری ✣ بشه را به نیروی بخت بلند
بدو باد سرسبزی تاج و تخت ✣ چنین ملکی در گلستان او ✣ نفس باد بر جان او

مرا نیمهٔ عالم آمد بدست * **مهر بست** بضم میم یعنی تمام گشت یعنی چون تتمهٔ کتاب که در آن
ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نیمهٔ عالم شدم * دگر نیمه را گر بود روزگار * چنان
گویم از طبع آموزگار * که خواننده را سر در آرد ز خواب * برقص آورد ماهیان را در آب *
زمانه گرم داد خواهد زمان * چنان ست اندیشه را در گمان * که در باغ این نقش رومی
نورد * گل سرخ رویانم از خاک زرد * **خاک زرد** کنایه از خاک جابی * کنم گنجی از
سفینهٔ طبع پر * چو فیروزه فیروز روشن چو در * ز هر باغی آرم گلی نغز بوی * ز هر
گل گلابی در آرم بجوی * گر اقبال شه باشدم دستگیر * سخن نو دگر دد گزارش پذیر *
بیا ساقی آن جام روشن چو ماه * بمن ده بیاد زمین بوس شاه * که تا مهد بر پشت
پروین کشم * بیاد شه آن جام زرین کشم * **خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح**
ولایت ستان شاه گیتی پناه * فریدون کمر بلکه خاقان کلاه * فی در بیان ست یعنی تنها شکوه سلاطین
فارس ندارد بلکه زیب پادشاهان چین نیز با اوست و آنچه خیر الشارحین خاقان کلاه یعنی خورشید کلاه گفته ادعای
محض ست * ملک نصرت الدین که از داد او * خورد هر کسی باده بر یاد او * سپهریست کاختر برو
تافته است * محیطی که تاج از گهر یافته است * چو دریای ثالث نمط شوی خاک *
ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک * خان آرزو گوید **دریای ثالث** مراد از آب
باران ست زیرا که موافق روایت و درایت چه سه جا آبست یکی بالای آسمان که انهار
بهشت باشد دوم آبهای زمین که رود خانه و محیط عبارت از آن ست سوم
در میان آسمان و زمین که آب باران عبارت از آن ست و **ثالث ثلاثه** که
در عبارت عربی باضافت آمده و سیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه
صاحب دولت و عاشق شراب بی اضافت مستعمل ست و مراد از ثالث ثلاثه فاعل
این کلام ست و آن قوم نصاری ست که در نواح گنجه و عرب و بردع بوده اند و مذهب
نصاری آنست که با قالیم ثلاثه قائل اندیش بعضی گویند که اقیوم سه گانه اند خدای تعالی
و عیسی و مریم مادر عیسی و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت ست
از جبرئیل علیه السلام * چو سیارهٔ مشتری سربلند * نظرهای او یک بیک سودمند *

بخود هر کسی گردنی برکشاد ✣ **گردن دادن بکسی** مراد از مطیع شدن و **گردن برکشادن بخود** تبختر و کبر کردن ✣ بیاد سکندر گرفتند جام ✣ جزاو هیچکس را نبردند نام ✣ چو شهباز در ملک یونان رسید ✣ بدو داد گنج سعادت کلید ✣ ز دانش بسی مایها ساز کرد ✣ در حکمت ایزدی باز کرد ✣ چو فرمان رسیدش بپیغمبری ✣ نه پیچید گردن ز فرمانبری ✣ دگر باره زاد سفر بر گرفت ✣ حساب جهان گشتن از سر گرفت ✣ دو نوبت جهان را جهاندار گشت ✣ یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت ✣ ازان نوبت آن بد که آباد بوم ✣ همه یک بیک دید و آمد بروم ✣ درین نوبت آن بد که بر راه راه ✣ روان کرد رایت چو خورشید و ماه ✣ چو زین بزمگه باز پرداختم ✣ شکر ریز بزم دگر ساختم ✣ مراد از **بزم دیگر** سکندرنامهٔ بحری ست ✣ سخنهای شیرین درین نیم درج ✣ بسی کردم از فکر و اندیشه حرج ✣ **درج** بفتح دال مهمله داخل کردن ست و **نیم درج** کنایه ست از نیمهٔ احوال سکندر که عبارتست از سکندرنامهٔ بری یعنی همین کتاب ✣ گران در که یکیک بر و بسته ام ✣ بهر مطلعی باز پیوسته ام ✣ بیکجای در رشته آرند باز ✣ پر از دُر شود رشتهٔ عقد ساز ✣ جداگانه فهرست هر پیکری ✣ ز قانون حکمت بود دفتری ✣ همان ساقیان و گزارشگران ✣ که بر هم نشاندم گران تا گران ✣ نشیننده هر یک زردی قیاس ✣ چو بر گنج گوهر نگهبان پاس ✣ ضابطهٔ خواجهٔ علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی میفرماید و در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس در جا میگوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس و نگهبان هستند ✣ که داند چنین نقش انگیختن ✣ وین دلبری رستمی آمیختن ✣ چنان بستم ابریشم ساز او ✣ که از هر خوشتر شد آواز او ✣ بجائی که ناراستی یافتم ✣ بروز یور راستی ساختم ✣ سخن کان نه بر راستی ره برد ✣ بود خوار کز پایه بر مه برد ✣ کجا پیش پیرای پیر کهن ✣ غلط رانده بود از درستی سخن ✣ **کجا** یعنی هر کجا ست و **پیش پیرای** بیای فارسی ست و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة ✣ غلط گفته را باز تستم طراز ✣ بدین عذر و گفتم این گفته باز ✣ چو شد نامهٔ زین بنا هر بدست

سری را رساند بچرخ بلند * درآرد ز منظر یکی را بجاه * برآرد یکی را ز ماهی بماه * کند اینچنین
چند بازی بسیچ * سرانجام بازیش هیچست و هیچ * ازین توسنی بهه که کردیم رام * که
سیلی خورد مرکب بدلگام * چو تازی فرس بدلگامی کند * خر مصریان را غلامی کند *
جهان در جهان خلق بسیار دید * رمید از همه با کسی نارمید * جهان آن کسی راست کو
در جهان * شود آگه از کار کار آگهان * گزارش چنین شد درین کارگاه * که چون زد
دران غار شه بارگاه * بسی گنج در کار آن غار کرد * دران غار شهری چو بلغار کرد *
ز بلغار فرخ درآمد بروس * برآراست آن مرز را چون عروس * از انجا درآمد بدریای
روم * برون برد کشتی بآباد بوم * بزرگان روم آگهی یافتند * سوی رایت شاه
بشتافتند * بشکرانه جان می کشیدند پیش * چو دیدند روئی خداوند خویش * همه
خاک روم از ره آورد شاه * برافروخت چون شب برخشنده ماه * چو یاقوت شد
روی هر جوهری * ز یاقوت ظلمات اسکندری * مراد از **جوهری** همان جواهر
فروش ست که او را طلبداشته بدست او داده بودند و **ظلمات اسکندری**
همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند
که طالب دیدن او بودند * درآرایش آمد همه بوم و شهر * زمین یافت از گنج پوشیده بهر * بهشتی ز هر قصری آمیختند *
زر و در بسی در زمین ریختند * شکستند قفل در گنج را * جهان قفل برزد در رنج را * به برج خود آمد فروزنده ماه *
بسر بر چو خورشید چینی کلاه * **برج** مراد از روم * شه از روم شد با زمین خویش بود *
بروم آمد از آسمان پیش بود * یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت با زمین خویش بود *
ای بقدر زمین بود و چون برگشت از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال
فرق زمین و آسمان است * چو آبی که ابرش ببالا برد * بباز آمدن در بدریا برد *
نشست از بر تخت یونان بناز * برآسود از رنج راه دراز * ز دل دامن هفت کشور
گذاشت * بهر کشوری نائبی برگماشت * ملوک طوایف بفرمان او * کمر بسته بر
عهد و پیمان او * به تشریف او سرفراز آمدند * سوی کشور خویش باز آمدند * جداگانه
هر یک بکبر و کشی * برآورده گردن بگردنکشی * **کشی** بمعنی ناز * کسی گردن خود کسی را نداد *

نمی‌نمود ✣ همیگفت چیزی که آید بکار ✣ برفتن شده چون فلک بیقرار ✣ رهانید خود را بصد
زرق وزور ✣ شد آوازه زیشان چو پرنده مور ✣ بماندند یاران از و در شگفت ✣ وزو
هر کسی عبرتی برگرفت ✣ که زیرک تر از مادرین ترکتاز ✣ نگر چون شد از ما و نکشاد راز ✣
بدین گونه چون مدتی درگذشت ✣ بتابید خورشید بر کوه و دشت ✣ به یارد گر باز
نوبت رسید ✣ شد او نیز در نوبتی ناپدید ✣ قدر مایه مردان که ماندند باز ✣ بخواندند
یکحرف زان لوح راز ✣ هر اسنده گشتند ازان داوری ✣ که کس را نکرد آسمان یاوری ✣
زبیراهیی خود براه آمدند ✣ وزان شهر نزدیک شاه آمدند ✣ نمودند حالت که از ما کسی
سوی کوه شد باز نامد کسی ✣ زهنگام رفتن درنگی نمود ✣ نا امید باز آمدن نیز بود ✣
ندانیم کاواز آن پرده چیست ✣ نوازنده ساز آن پرده کیست ✣ چو ما راز آن پرده
نشناختیم ✣ ازان پرده انیک برون تاختیم ✣ زما چند کس گرد بر کوه ساز ✣ نیامد
یکی بانگ از کوه باز ✣ چو دیدیم کایشان گرفتند کوه ✣ گرفتیم دشت آمدیم این گروه ✣
یعنی هرگاه دیدیم که ایشان برکوه رفته کنج خلوت گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم
وسفر اختیار کردیم ✣ چنین ست خود گنبد تیز گشت ✣ که گه کوه گیرند از و گاه دشت ✣
سکندر چو راز رقیبان شنید ✣ رهی دید باز آمدش ناپدید ✣ بدان راهش انگه
نیاز آمدی ✣ کز و یکتن رفته باز آمدی ✣ **بدان راه** یعنی براه مرگ ✣ زحیرت در ان
کار سرگشته ماند ✣ که عنوان آن نامه را کس نخواند ✣ خبر یافت کان رفتن ناگهان ✣
کسی راست کورا سر آید جهان ✣ مثل زد که هر کس که او زاد مرد ✣ زچنگ اجل کی
جان ببرد ✣ چو باگور گیران ندارند زور ✣ بپای خود آیند گوران بگور ✣ گه تیز
خوردن عقاب دلیر ✣ به پر خود آید زبالا بزیر ✣ بیا ساقی آن باده پرداز زود ✣
که بی باده شادی نباید نمود ✣ بیکجرعه زان باده یاریم ده ✣ زچنگ اجل رستگاریم ده ✣

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

ثمره تا بهم برزنی روزگار ✣ بصد نیک و بد باشد آموزگار ✣ سری را کند بر زمین پای بند ✣

گر از بهر آن جوید آب حیات ✣ که از پنجهٔ مرگ یابد نجات ✣ درین بوم شهری ست آباد و خوش ✣
که هرگز نمیرد در و هیچکس ✣ کشیده دران شهر کوی بلند ✣ شده مردم شهر از و شهر بند ✣
بهر مدتی بانگی آید ز کوه ✣ که آید نیوشنده راز ان شکوه ✣ نخواند ز مردم یکی را بنام ✣
که خیز ای فلان سوی بالا خرام ✣ نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر ✣ نگردد یکی لحظه آرام گیر ✣
زیستی کند سوی بالا شتاب ✣ بپرسندگان زود یابد جواب ✣ پس کوه خارا شود ناپدید ✣
کس این بند را می نداند کلید ✣ گر از مرگ خواهد تن شه امان ✣ بدان شهر باید شدن بیگمان ✣
شه از گفت آن مرد دانش پسیچ ✣ فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ ✣ بکار آزمائی دلش تیز گشت ✣
دران عزم رایش سبک خیز گشت ✣ بفرمود کز زیرکان سپاه ✣ تنی چند را سر در آید براه ✣

سر در آید براه یعنی روانه شوند ✣ دران منزل آرامگاه آورند ✣ سخن را درشتی
بشاه آورند ✣ بابذرزشان گفت ز آواز کوه ✣ نباید که جنبد کسی زین گروه ✣ اگر نام
پیدا کند یا نشان ✣ بدان گفته کردند دامن کشان ✣ یعنی آواز دهندگان آن کوه
اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند ✣ مگر چون
شود راه پاسخ دراز ✣ برون آید از زیر آن پرده راز ✣ نصیحت پذیران اندرز شاه ✣
سوی شهر بزرگ جستند راه ✣ دران شهر با فرخی تاختند ✣ بجائی خوش آرامگه ساختند ✣
خبرهای شهر آشکار و نهفت ✣ چنان بود کان پیر دیرینه گفت ✣ بهر وقتی آوازی از
کوهسار ✣ رسیدی بنام یکی زان دیار ✣ نیوشنده چون نام خود یافتی ✣ برغبت
سوی کوه بشتافتی ✣ چنان دردویدن شدی ناصبور ✣ کز ان ره نگشتی بتمشیر دور ✣
رفیقان شه چاره ها ساختند ✣ نواهای آن پرده نشناختند ✣ چو گردون گردنده
سختی بگشت ✣ فلک منزلی چند را در نوشت ✣ ز نیکان شه گردش روزگار ✣
یکی را بر فتن شد آموزگار ✣ ازان راز جویان نهان پژوه ✣ یکی را بخود خواند هاتف
بکوه ✣ سبک خاست آنکس که بشنید نام ✣ سوی هاتف کوه شد شادکام ✣ گرفتند
دامانش یاران بچنگ ✣ که در پویه بنمای سختی درنگ ✣ نباید که پوینده شید اشود ✣
مگر راز این پرده پیدا شود ✣ شتابنده خود را نمید اشت سود ✣ فغان میزد و تیز گی

ز نجد سر از درد سرهای سخت ✤ تنجد انکه از رخم شمشیر و تخت ✤ بسی کار کز کار مشکلتر ست ✤
تن آسان کسی کو قوی دل ترست ✤ چو دیدند لشکر ره آورد خویش ✤ نهادند سنگ
ره آورد پیش ✤ یعنی سنگهائی که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند ✤ همه سنگها سرخ
یاقوت بود ✤ کز و دیده را روشنی قوت بود ✤ یکی را ز کم گوهری دل بدرد ✤ یکی را
ز بی گوهری کم بادسرد ✤ پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت ✤ پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسود روزی دو شاه از شتاب ✤ ستد داد دیرینه از خورد و خواب ✤ بیاد آمدش حال
آن سنگ خورد ✤ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ✤ ترازو طلب کرد و کردش عیار ✤
ز بسیار سنگش فزون بود بار ✤ ز مثقال پیش آمد از من گذشت ✤ بسی سنگ پرداخت
از کوه و دشت ✤ یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد با آنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی ساخت وزن خود تا هم زیاده بود در وزن ✤
بصد مرد قبان برافراختند ✤ در و سنگ و هم سنگش انداختند ✤ **قبان** بتشدید با ست
و بعضی تراز بمعنی ترازوی بزرگ نوشته ✤ فزون آمد از سنگ صد پاره کوه ✤ ز مس
سختیش هر کسی شد ستوه ✤ شنیدم که خفر آمد از دور گفت ✤ که این سنگ با خاک
سازید جفت ✤ کف خاک پا او چو کردند بار ✤ بهم سنگیش راست آمد عیار ✤ شه آگاه
شد زان نمود ار نغز ✤ که خاکست خاکش کند سیر مغز ✤ یکی روز با خاصگان سیاه ✤
چو مینو یکی مجلس آراست شاه ✤ غلامان زرین کمر گرد تخت ✤ چو سیمین ستون گرد
زرین درخت ✤ **زرین درخت** اشارت بتخت و **زرین ستون** عبارت
از غلامان زرین کمر ✤ همه تا صدار ان روی زمین ✤ دران پایه چون سایه زانو نشین ✤
ز هر شیوه کان بود دلپذیر ✤ سخن میشد از گردش چرخ پیر ✤ ز تاریکیئے آب حیوان بسی
سخن در سخن میشد از هر کسی ✤ که گر زیر تاریکی آن آب هست ✤ طلبگار را چون نیاید
بدست ✤ وگر نیست آن آب در تیره خاک ✤ چرا نامش از نامها نیست پاک ✤ درین
باره میشد سخنهاے نغز ✤ کز و روشنائی در آمد بمغز ✤ ز پیران آن مرز بیگانه بوم ✤
چنین گفت پیری بدانای روم ✤ که شاه جهانگیر آفاق گرد ✤ که چون آسمان شد ولایت نورد

سپه نیز بر حکم فرمان شاه ✣ ببازآمدن برگرفتند راه ✣ همان پویه در راه او شد که بود ✣ هم
آن مادیان نیشتر و شد که بود ✣ چهل روز دیگر که رفت از شمار ✣ پدید آمد آن تیرگی را کنار ✣
برون آمد از زیر ابر آفتاب ✣ زبی آبی اندام حضر و بتاب ✣ یعنی بسبب نیافتن آبحیوان
اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم و فتیکه در اعضا سرایت کند
ضعف آرد ✣ دو بیدار زی اینچ روزی بود ✣ چو روزی نباشد دو بیدن چه سود ✣ بدنیا
روزی نشاید دوید ✣ تو بنشین که خود روزی آید پدید ✣ یکی تخم کاردی بدرود ✣
همایون کسی کاین سخن بشنود ✣ نشاید همه گشتن از بهر خویش ✣ که روزی خورانند
اندازه بیش ✣ زبا غیکه پیشینگان کاشتند ✣ پس آیندگان بهره برداشتند ✣
چو کشتند در بهر ما چند چیز ✣ ز بهر کسان ما بکاریم نیز ✣ چو در کشت کار جهان نگریم ✣ همه ده کشاورز یکدیگریم ✣
ده کشاورز ترکیب مقلوبست یعنی کشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع است و همه را در وجه معاش
بهم احتیاجست چنانکه در کتب اخلاق مذکورست ✣ بیا ساقی آن مے که او دلکش ست ✣
بمن ده که مے در جوانی خوش ست ✣ مگر چون بدان مے دهان تر کنم ✣ برو بخت خود را جوان تر کنم ✣

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداریی بخت شد رهنمون ✣ ز تاریکی آمد سکندر برون ✣ چنان رهبری کردش آن
مادیان ✣ که نامد چپ و راستی در میان ✣ بران خط که روز نخستین گذشت ✣
چو پرگار بود آخرش باز گشت ✣ مراد از **خط نخستین** ابتدای خطست که نقطه باشد
و حرکت پرکار نیز چنین باشد ✣ چو اقبال شد شاه را کارساز ✣ برو شن جهان زه برون
بر دبار ✣ سوی لشکر آمد عنان تافته ✣ مرادی طلب کرده نایافته ✣ بیفتاد از ان
تاب در تافتن ✣ که روزی بقسمت توان یافتن ✣ نرنجید اگر ره بحیوان نبرد ✣ که در
راه حیوان چو حیوان نمرد ✣ مراد از **حیوان** در اینجا حیاتست که عبارتست از چشمه
زندگی **حیوان** دوم عبارتست از حیوان غیر ناطق ✣ چو اندوهی آید شوناسپاس ✣
ز حکم تو اندوهی اندر سراس ✣ برهنه ز صحرا بحجره اشدن ✣ بهه از غرقه آب دریا شدن ✣

سایه گاه اشارتست از ظلمات + بامید آن کاب حیوان خورد + هر آنکس که بینی غم جان
خورد + ازان ره که او عمر پرداز گشت + چو نومید شد عاقبت بازگشت + مراد از
عمر پرداز دشمن عمرست + دران غم که تدبیر چون آورد + کزان سایه خود را برون
آورد + متعلق دران غم ظاهرا محذوفست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه
که عبارتست از ظلمات خود را برآرد + سروشی دران راهش آمد به پیش + بمالید بر دست
او دست خویش + جهان گفت یکسر گرفتی تمام + نشد سیر مغز از هوسهای خام +
بدو داد سنگی کم از یک پشیز + که این سنگ را دار با خود عزیز + همانان کز آشوب چندین
هوس + بهم سنگ این سیر کردی و بس + ستد سنگ ازو شهریار جهان + سپارنده
سنگ ازو شد نهان + شتابنده می شد دران تیرگی + خطر در دل و در نظر خیرگی +
یکی هاتف از گوشه آواز داد + که روزی بهر کس خطی باز داد + سکندر چو جست آب حیوان
ندید + بخسته خضر آب حیوان رسید + سکندر به تاریکی آرد شتاب + ره روشنی خضر
یابد بر آب + دگر هاتفی گفت کای اهل روم + فروزنده ریگی شد این سنگ بوم +
سنگ بوم مراد از سنگستان + پشیمان شد آنکس که بر داردش + پشیمان هر آنکس
که بگذاردش + ازان هر کس افگند در رخت خویش + باندازهٔ طالع و بخت خویش +
شگفتی بسی دید شه در نهفت + که نتوان ازان ده یکی بازگشت + حدیث سرافیل و
آواز صور + نگفتم که رومی شد از راه دور + یعنی از غرایبیکه سکندر در ظلمات دید حدیث
سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطورست
پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خان آرزو گوید که عبارت رومی شد از
راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهرا ارادهٔ دوم رای ست بمعنی عقل یعنی حدیث دیدن
سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود
زیرا که بودن این قسم فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد +
چو گوینده دیگران کان گشاد + اساسی دگر بار نتوان نهاد + چو با چشمه شاه آشنائی
نیافت + سوی چشمه روشنائی شتافت + یعنی قصد بیرون شدن از ظلمات نمود

نیامدند + زیک چشمه رویا شده دانه شان + دو چشمه شده آسیا خانه شان + رویا بمعنی
روینده یعنی از چشمه دانهٔ خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هر یکی را کار علیحده در پیش
افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که پای بصحرا رفت که الیاس باشد
و یکی بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر بامید آب حیات + همی کرد در رنج و سختی ثبات
سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + چهل روز در جستن
چشمه راند + بر و سایه بفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه مانده
و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه بینداخت ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمیی در دل تنگ داشت + که بر چشمه و سایه
آهنگ داشت + یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب
چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ محروران ست که بسوی
چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + ولی کم فتد سایه از چشمه دور +
بعضی گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شیٔ
کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این ست که باعث سیرابی چشمهٔ درختان گرد
چشمه باشد و بواسطهٔ آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه با سایه بودی صواب +
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + درینجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی
باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک
لفظ چشمه است که شعرا آنرا جائز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار +
چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد + که آن هست سوزنده
این هست سرد + درین هر دو بیت سبب پنهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر
میگوید که هرگاه آب چشمه بشبستانش خورشید گوارا می شود پس آن چشمهٔ زندگی
زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز میگوید که این درست ست لیکن چشمه را سایه
بهتر ست از گرد که بمعنی آفتاب ست برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود یعنی گرم
و نسبت سایه سرد والله اعلم باسرار الحقائق + فرو ماند خسرو در آن سایه گاه + چو سایه شده روز بر وی سیاه +

رانده اند این سخن ✣ که الیاس با خضر همراه بود ✣ دران چشمه کو برگذرگاه بود ✣ چو بایکدگر
هم ورود آمدند ✣ بران آب چشمه فرود آمدند ✣ گشادند سفره بران چشمه سار ✣ که چشمه کند
خورد را خوشگوار ✣ **خورد** در ینجا بمعنی غذا و طعام ست و خوردن غذا بر چشمه لطف دارد
خصوصاً مسافرین را ✣ بران نان که بویا تر از مشک بود ✣ نمک یافته ماهی خشک بود ✣
زدست یکی زان دو فرخ جمال ✣ درافتاد ماهی بآب زلال ✣ پسپیده درآب فیروزه رنگ ✣
پسپید تا ماهی آرد بچنگ ✣ **پسپیده** بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پسپیدن
پسپید بوزن صبیغه ماضی ست ✣ چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود ✣ پژوهنده را فال
فرخنده بود ✣ بدانست کان چشمهٔ جانفزای ✣ بآب حیات آمدش رهنمای ✣ بخورد
آب حیوان بفرخندگی ✣ بقائی ابد یافت در زندگی ✣ همان یار خود را خبردار
کرد ✣ که او نیز خورد آب ازان آبخورد ✣ شگفتی نشد کآب حیوان گهر ✣ کند ماهی مرده را
جانور ✣ **آب حیوان** بمعنی آب حیات و **گهر** مخفف گوهر یعنی آبیکه عین گوهر حیات
بود ✣ شگفتی دران ماهی مرده بود ✣ که بر چشمهٔ زندگی ره نمود ✣ این بیت در
بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه
باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات است ✣
ز ماهی درآن آب گوهر فشان ✣ دگر داد تاریخ تازی نشان ✣ مراد از **تاریخ تازی**
تاریخ عربیست ✣ که بود آب حیوان دگر جایگاه ✣ مجوسی و رومی غلط کرد راه ✣ گر
آبی ست روشن درین تیره خاک ✣ غلط کردن آب خوردش چه باک ✣ چو الیاس و خضر
آبخور یافتند ✣ ازان تشنگان روی برتافتند ✣ دشادابی کام آن سرگذشت ✣
یکی شد بدریا یکی شد بدشت ✣ یعنی مورخان مجوسی و رومی میگویند که خضر علیه السلام
بنا بر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد
که اگر آب روشن در ینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه بجویند بیابند
و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهما السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض

گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجاے پالاید برآید نوشته است ✤ نه چشمه
که آن زین سخن دور بود ✤ وگر بود هم چشمه نور بود ✤ یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه
می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب ✤ سپیده
چگونه بود صبحگاه ✤ چنان بود که صبح باشد پگاه ✤ بشب ماه نا کاسته چون بود ✤
چنان بود که مهه برافزون بود ✤ این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات
می نمود و **چگونه** یعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تا بد بلکه چنانکه صبح از پگاه
تا بد و **پگاه** عبارت از آخر شب ست و چنانکه ماه نا کاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه
از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزون یعنی افزونی ست پس بهتر آنست که گویند
که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده ✤ زجنبش نشد یک دم ارام گیر
چو سیماب در دست مفلوج پیر ✤ مراد از **دست مفلوج** دست رعشه دار ست که
هنگام کار کردن می لرزد ✤ ندانم که از بایکی گوهرش ✤ چه تابندگی سازم از پیکرش ✤ نیاید ز هر جوهر آن
فرو ناب ✤ هم آتش توان خواند و هم آفتاب ✤ چو با چشمه خضر آشنائی گرفت ✤ بدان چشم او
روشنائی گرفت ✤ فرود آمد و جامه بر کرد چست ✤ سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست ✤
وزان خورد چندانکه برکار شد ✤ حیات ابد را سزاوار شد ✤ همان خنک را شست و
سیراب کرد ✤ می ناب در نقرهٔ ناب کرد ✤ در نیجا تشبیه **خنک** به نقرهٔ ناب و
وتشبیه آنجیوان بمی ناب ست و **نقرهٔ ناب** سیم خالص و بخش ✤ شست از بر خنک صحرا نورد ✤ همیداشت دیده
بران آنجورد ✤ از مر یعنی بالاست ✤ که تا چون شاید بفرخندگی ✤ بگوید که هان چشمهٔ زندگی ✤
چو در چشمهٔ یک چشم زد بنگرید ✤ شد آن چشمه از چشم او ناپدید ✤ **چشم زدن** یعنی مژگان بهم بر زدن ست
و در چشمه متعلق ست به بنگرید ✤ بدانست خضر از پی آگهی ✤ که اسکندر از چشمه ماند تهی ✤ **تهی ماندن** کنایه
از محروم و بی نصیب ماندن ست ✤ ز محرومی او نه از شتم او ✤ نهان گشت چون چشمه از چشم او ✤ فاعل
نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر
غائب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم زیرا که انبیا از چشم
کسے باک و اندیشه ندارند ✤ درین داستان روستائے کهن ✤ بنوعے دگر

اضافت عام ست بطرف خاص و حجاب درینجا بمعنی پوشیده شدن خود ست از خلق یعنی کسیکه در آبحیوان جا کند البته
از چشم مردم پنهان شود و در بعضی نسخ مصراع دوم باین طرز واقع شده + کی در حجابی ندارد گزیر + و معنی آن مصراع نیز
واضح و لایح است + سکندر چو آهنگ ظلمات کرد + عنایت به ترک مهمات کرد + عنان کرد سوی سیاهی رها +
نهان شد چو مه در دم اژدها + چنان داد فرمان دران راه نو + که خضر پیمبر بود پیشرو + ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود
که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار
اختلاف ست و نیز در موت و حیات + شتابنده خنگی که در زیر داشت + بدو داد کو زهره
شیر داشت + بدان تا بدو ترکتازی کند + سوی آبخور چاره سازی کند + یکی گوهرش
داد کاندر مغاک + بآب آزمودن شدی تابناک + یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا هر جا
که آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود + بدو گفت کاین راه را پیش و پس +
توئی رهرو و نیست پیش از تو کس + جریده بهر سو عنان تاز کن + بهشیار مغزی نظر باز
کن + کجا آب حیوان برآرد فروغ + که رخشنده گوهر نگوید دروغ + کجا بمعنی هر کجا
و مع آب حیوان شرط ست و رابطش محذوف و برآرد فروغ جزای او و فاعل
برآرد همان گوهری ست که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه
و می تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هرگاه آب حیوان
فروغ برآرد ای موجود شود رخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آبحیوانست +
بخور چون تو خوردی به نیک اختری + نشان ده مرا تا ز من برخوری + بفرمان او خضر
خضرا خرام + بآهنگ پیشینه برداشت کام + خضر خضرا خرام یعنی خضری که
خرامنده سبزه زار باشد و این از آن جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم میرسید سبزه زار میشد + ز هنجار لشکر بیکسو فتاد + نظرها ز همت بهر سو گشاد +
چو بسیار جست آب را در نهفت + نمی شد لب تشنه با آب جفت + فروزنده گوهر ز دستش
بتافت + فرو دید خضر آنچه میجست یافت + پدید آمد آن چشمه سیم رنگ + چو سیمیکه
پالاید از ناف سنگ + در کتب لغت پالودن و پالائیدن را بمعنی صاف
کردن نوشته اند و اینجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنی لازم

جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود ✣ درآمد بیاورد نزدیک شاه ✣ یکی نشسته داراز
سمور سیاه ✣ ازان هر یکی قندزی نام تر ✣ بجوهر یک از یک خوش اندام تر ✣ نام
یعنی نامی ترست ✣ چو شه نزل اورا خریدار گشت ✣ دگر ره زشه ناپدیدار گشت ✣ بتاریکی
اندر نهان کرد رخت ✣ عجب ماند شاه اندران کار سخت ✣ بانديشهٔ روشنائی نمای ✣
دو اسپه سوی ظلمت آورد رای ✣ بفرمود تا مادیانی چو باد ✣ کرا بستنی باشد از وقت زاد
بیاریدزان گونه کان پیر گفت ✣ شود زادهٔ باد با خاک جفت ✣ باد اشارت بهمان
مادیان ست ✣ چو کردند کار یکه فرمود شاه ✣ سوی آب حیوان گرفتند راه ✣ بیاسائی
آن خاک ظلمات رنگ ✣ بجوی بیار آب حیوان بچنگ ✣ خاک ظلمات رنگ
اشارتست از دنیا ✣ بدان آب روشن بصر کن مرا ✣ درین زندگی زنده تر کن مرا ✣

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و بشیر و کردن خضر خواجه

درین فصل فرخ زنو تا کهن ✣ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ✣ مراد از فصل در بیجا حکایتست
گزارنده دهقان چنین در نوشت ✣ که اول شب از ماه اردی بهشت ✣ در کتب سیئت
مسطورست که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهرست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست
نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی ست که آن مختلف میشود
سکندر بتاریکی آورد رای ✣ که خاطر بتاریکی آید بجای ✣ یعنی ازان سبب سکندر بظلمات
رفت که سبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند ✣ نه بیهده
گزین فضل ندین کلید ✣ بتاریکی آرند جوهر پدید ✣ یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در
تاریکی شب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندرست که در تاریکی ظلمات جوهر
مقصود خود را بیرون می آرد ✣ کسی کاب حیوان کند جای خویش ✣ سزد گر حجابی
در آرد بپیش ✣ یعنی بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود دارد ✣
نشیننده حوضهٔ آبگیر ✣ بلی گز حجابی ندارد گزیر ✣ اضافت حوض بسوی آبگیر

بدین چاره شاید برون آمدن * جوان کاین حکایت شنید از پدر * بچاره گری رشته را
یافت سر * سحرگه که مشکین پرند طراز * بدیبای عودی بدل گشت باز * بفرمود شه
تا نقیبان بار * بهر کس کنند این سخن آشکار * که شه جست و جوئی کند رهنمون * که چون
آید از پرده رائی برون * بباید بر شاه گیتی فروز * که از تیره شب بر نمایند روز *
یکایک یلان جمله برخاستند * برفتن بر شاه بشتافتند * شهنشاه بنشست با انجمن *
برفتن شده هر یکی رای زن * ز هر گونه چاره همی ساختند * دگرسان فسونی برانداختند
شه افسون کس را خریدار نی * در چاره بر کس پدیدار نی * یعنی پادشاه تجویز هر کس قبول نمیکند
و تدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید * جوان خردمند و آهسته رای * سخن راند از اندیشهٔ رهنمای * حدیثی که از
پیر دانا شنید * بچاره گری کرد بر شه پدید * چو بشنید شه دلپذیر آمدش * به نزد خرد جایگیر آمدش *
بدو گفت کازاده مرد جوان * چنین رای از خود زدن چون توان * تو این دانش از خود نیندوختی *
بگو راست تا از که آموختی * اگر گفتی آماده کردی بگنج * وگرنه بکژ گفتن آئی برنج * جوان گفت اگر
زینهارم دهی * کنم محمل از بار اوج تهی * **اوج** بمعنی افسوس ست و این کنایه است
از غم و اندوه * شهنشه چو فرمود روز نخست * که ناید بره پیر تا تندرست * پدر داشتم
پیر دیرینه سال * ز گردون بسی یافته گوشمال * من از شفقت پیر بابای خویش *
فراموش کردم محابای خویش * بپوشیدگی با خود آوردمش * نه بد بود اگرچه
بد آوردمش * سخنهای ره رفتن شاه دوش * رسانیدم او را یکایک بگوش *
یکایک بمعنی هر یک * به تعلیم او دل برافروختم * چنین چارهٔ زود زاموختم * شه از
رای آن رهنمون در نهفت * برافروخت و این نکتهٔ نغز گفت * جوان گرچه شاه
دلیران بود * که چاره بمحتاج پیران بود * کدو گر بنو شاخ بازی کند * بشاخ کهن
سرفرازی کند * مراد از **شاخ بازی** درینجا برآوردن شاخهاست یعنی کدوئیکه
تازه شاخها برآورد بی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چراکه تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند
نمی تواند شد * جوان گر بدانش بود بی نظیر * نیاز آیدش هم بگفتار پیر * درین گفتگو
بود شاه جهان * که آن مرد وحشی ز در ناگهان * مراد از **وحشی** همان ست که در

تعبیر نموده ✤ برآشفت گردون چو بنجیری ✤ برنگی بدل گشت کشمیری ✤ **زنجیر** بای نسبت دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفید میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند دانند بنابر آن سیاه تعبیر نموده اند ورنگی مطلق سیاه باشد لهذا روزرا که قدری روسپیدی داشت بکشمیری و برنگی سیاه تشبیه داده ✤ شد آن راه ازموی باریکتر ✤ ز تاریکی شام تاریکتر ✤ به نیرنگاه خود هرکسی رفت باز ✤ دراندیشه آن شغل را چاره ساز ✤ **نبرده** جوانی جوانمرد بود که روشن دلش مهر پرورد بود ✤ **نبرده** مرکب ست از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد ازان سپاهی جنگ آزماست ✤ پدر داشت پیری نود ساله ✤ ز رنج تنش هرزمان ناله ✤ دران روز اول که فرمود شاه ✤ که ناید زپیران کسی سوی راه ✤ جوانمرد بود از پدر نا شکیب ✤ چو بیمار نالنده از بوی سیب ✤ رسم ست که در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد ✤ نگهداشت آن پیر فرتوت را ✤ چو دیگر کسان سرخ یاقوت را ✤ بصندوق راوش نهان کرده بود ✤ به نزخ ره آوردش آورده بود ✤ **ره آورد** بمعنی تحفه یعنی تحفهٔ گران بها همراه خود آورده بود ✤ دران شب که از راه برگشتگی ✤ درآمد باندیشه سرگشتگی ✤ **برگشتگی** مراجعت از اندرون سیاهی و **سرگشتگی** تردد و اضطراب ✤ جوان آن دل بسته را باز کرد ✤ وزین در سخن باوی آغاز کرد ✤ کزین آمدن شه پشیمان شدست ✤ ز سختی کشی سست پیمان شدست ✤ معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد ✤ ز تاریکی آمد دلش در هراس ✤ که هنجار خود را نداند قیاس ✤ تواند درون رفت بی رهنمون ✤ برون آمدن را نداند که چون ✤ جوانمرد را پیر دیرینه گفت ✤ که هست اندرین پرده رازی نهفت ✤ چو هنگام رفتن رسد شاه را ✤ بدان تا برون آورد راه را ✤ یکی مادیان باید ش تندرست ✤ که زادن همان باشد اورا نخست ✤ چو زاده شود کرهٔ بادپای ✤ سرش باز برّند خالی بجای ✤ همانجا که باشد بریده سرش ✤ بپوشند تا بنگرد مادرش ✤ دل مادیان رو بتاب آورند ✤ درانجا برفتن شتاب آورند ✤ چو آید گهِ بازگشتن نداه ✤ بود مادیان پیشرو بر سپاه ✤ بپوید سوی کرهٔ نغز خویش ✤ برون آورد ره بهنجار پیش ✤ ازان راه بی رهنمون آمدند

ابیات آینده بیان آنست ✣ ز قطب فلک روشنائی نمود ✣ برآمد فرو شد بیک لحظه زود ✣
مراد از **قطب** در اینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی در یک لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد
و روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت ✣ خط استوا برافق سر نهاد ✣ میانجی بقطب شمال
افتاد ✣ در کتب هیئت مذکورست که معدل النهار و وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هر گاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار برافق جنوبی باشد و مراد از **میانجی** راهبرست زیرا که او واسطهٔ
میان قاصد و مقصود ست ✣ بجائی رسیدند کز آفتاب ✣ ندیدند بیش از خیالی بخواب ✣
سوی عطف گاه زمین تاختند ✣ دران سایبان رایت افراختند ✣ **عطف گاه زمین**
کنایت از منتهای زمین ست ✣ زمین از هوا روشنائی ربود ✣ حجاب سیاست سیاهی
نمود ✣ **سیاست** بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و **سیاهی نمودن** بمعنی ظاهر شدن ست ✣ زیک سو سیاهی برآورده حرف ✣
دگر سو گذر بسته دریای ژرف ✣ **حرف** بمعنی طرف و نمود ✣ همی بر دره رهبری هوشمند ✣
بیکسو زپرکار چرخ بلند ✣ چو گشت اندک اندک زپرکار دور ✣ بهر دوری دورتر گشت نور ✣
مراد از **پرکار** در اینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دور تر گردند ✣ چنین تا گذر گه بجائی رسید ✣ که
یکباره شد روشنی ناپدید ✣ سیاهی پدید آمد از کنج راه ✣ بهمان خوش نباشد که گردد
سیاه ✣ فرو ماند خسرو که تدبیر چیست ✣ نمایندهٔ رسم این راه کیست ✣ سگالش نمودند
کار آگهان ✣ که هست این سیاهی عجائبی نهان ✣ درون رفت شاید بهر سان که هست ✣
ببازآمدن ره که آرد بدست ✣ بچاره گری هر کسی می شتافت ✣ بسامان چاره گری
ره نیافت ✣ چو آمد شب آن نیم روشن دیار ✣ سیه مشک برعود کرد اختیار ✣ **نیم**
روشن صفت دیارست باعتبار آنکه اندک روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود لهذا در مصرعهٔ ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

چندروز کاردید + ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه
تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی روان بود لشکر گشش + جهانی دگر خاص بر
درگهش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + ببازار محشر همی ماند راه + **همی ماند** یعنی مشابه
می شد + سوی شیر مرغ از عنان تافتند + ببازار لشکر گهش یافتند + مراد از **شیر مرغ**
چیز نایاب هست چنانچه مثل است که فلان جا شیر مرغ و جان آدم بهم میرسد + بهر خشکساری که خسرو رسید + بیمار دید باران
گیا برد مید + پی خضر نقشی دران راه بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندیشه کرد +
صبوری دران ساختن پیشه کرد + یکی غارگه بود نزدیک دشت + که لشکرگهِ خسرو آنجا گذشت +
بنه هرچه با خود گران داشتند + بنزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا شده جایگیر +
شد آن بوم ویران عمارت پذیر + بن غار خواندش نگهبان دشت + بنام آن بنِ غار بلغار یعنی
گشت + کسانیکه سالارِ آن کشوراند + رهی زاده شاهِ اسکندراند + **رهی زاده** یعنی
بنده زاده + چو شه دید کان لشکر بیقیاس + دران ره نباشند منزل شناس + تنی چند
بگزید عیاره وش + کماندار و سختی کش و سخت کش + دلیر و تنومند و سخت استخوان + شکیبنده
و زورمند و جوان + بفرمود تا هیچ بیمار و پیر + نگردد دوران راه جنبش پذیر + چو پیر کهن گرد
بود سالخورد + ز دشواریِ منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + رهِ دور
بی راه دانان شدند + جهان خسرو از مردمِ آن دیار + طلب کرد کار آگهی هوشیار +
بره بردن لشکرش پیش داشت + دو منزل بهر منزلی میگذاشت + همه توشهٔ ره ز شیرین
و شور + روان کرد بر بسیراکان و بور + **شیرین و شور** بیان توشه است و آن
عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و **بسیراک** یعنی شتر
جوان ست و **بور** عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات راند + بران ماندگان
نامی را نشاند + **ماندگان** اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده
بودند + باندرز گفتش همه گفتنی + که جائی چنین ست ناخفتنی + چو یک ماه ره رفت
سوی شمال + گذرگاهِ خورشید را گشت حال + یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع
کرد جای برآمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شدای با حوال دیگر یافت و در

روان کردن بر گشت است و ستور

که آبی در و زندگانی ده است ✣ بگنج گران عمر خود در مسنج ✣ که خاکست برگنج و حمال گنج ✣ چو خواهی
که مانی بسی روزگار ✣ سر از چشمهٔ زندگانی برار ✣ شد ند انجمن با سر افکندگی ✣ که چون در
سیاهی بود زندگی ✣ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ✣ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد ✣
سوادِ حروفست دست آزمای ✣ همان آبِ او معنی جانفزای ✣ هر دو بیت اخیر قطعه بندست
و مگر کان دران آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروفست و **آب خورد** یعنی منزل
و جای خوردن آب ست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب ست **سوادِ حروف**
دست آزماست که عبارت از حروف کتابت ست که بدست مے نویسند و **آبِ او**
معنی آن حروفست ✣ وگرنه که بیند زمینی سیاه ✣ همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ✣ یعنے
والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آبِ جانفزا باشد ✣ دگر باره پیر
جهاندیده گفت ✣ که بیرون ازین رمزهائی نهفت ✣ حجابیست در زیرِ قطبِ شمال ✣ در و
چشمهٔ پاک زاب زلال ✣ حجا بیکه ظلمات شد نامِ او ✣ روان آبِ حیوان ز آرامِ او ✣
هر آنکس کزان آبحیوان خورد ✣ ز حیوان خواران جهان جان برد ✣ بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم واندیشه است که موجب
کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که آن در حیوان خواران غلط است و صحیح بجای
آن این ست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**
عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود و الله اعلم ✣ اگر باورت ناید از من سخن ✣ بپرس
از دگر زیرکان کهن ✣ ملک را ز تشویش آن گفت و گوی ✣ پدید آمد اندیشهٔ جست و جوی
مراد از **تشویش** تردد خاطرست ✣ بپرسید از و کان سیاهی کجاست ✣ نماینده
بنمود کز دست راست ✣ زما تا بدان بوم و بر راه اندکی ست ✣ ازین ره که بنمود سے
اژدها یکی ست ✣ چون ظلمات بجد و دروس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی ازان
راهِ دور و دراز که از روم و ایران طی شده اژدها حصه یکحصه ایست ✣ چو شه دید کان چشمهٔ
خوشگوار ✣ به ظلمت توان یافتن صبح وار ✣ در بارگه سوی ظلمات کرد ✣ بر فتن سپه را
مراعات کرد ✣ **ظلمات** بضمتین ست و بسکون لام نیز استعمال کنند ✣ چو شد منزلے

کنایه از نهایت محبت و اخلاص ست و در مصرعهٔ دوم اشارت ست بقاعدهٔ صرف که چون دو
حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائزست و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شده +
چو لولوی ناسفته را لعل سفت + هم آسود لولو و هم لعل خفت + سکندر بآن چشمهٔ زندگی + بسی کرد
شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد +
بیا ساقی آن جام رخشنده می + بکف گیر با نغمهٔ ناوُنی + می کو بفتوای میخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس در گلو بست هارون شاه + جرس در گلو بست
ای از جرس جنبانی باز ماند و سر او از گلو گلوی اسپان باشد و چون جلو دارد پیک را نسبتی
با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که پیک باشد صورت گرفت + دوال دهل زن
درآمد بجوش + ز منقار مرغان برآمد خروش + پرستش کنان خلق برخاستند + پرستشگری را
بیاراستند + شه از خواب نوشینه سر برگرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت +
به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر شین در نیکی دهش
راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خداست به نیکی یاد کرد + چو آورد شرط پرستش
بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خورد می بر نواهای رود + گهی داد بر نیک
عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر درد میبرد و از مغز تاب + در لهو
بگشاد بر همدمان + ز درد و ز غوغای نامحرمان + سخن میشد از هر دری در نهفت + کس
افسانهٔ بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + کز انجا توان یافتن زر و زور +
یکی از سپاهان دری کرد یاد + که گنج فریدون از انجا گشاد + فاعل فعل فریدون +
یکی گفت قیصور بدین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم
و چین + که مشکش چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهترست + که هیمش
همه عود و هم عنبرست + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد آخر سخن + همیدون
زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از هر سواران سپاهی به است +

از قند عناب رنگ + **برزون** یعنی سرائیدن + درآمد شه از مهر آن خوش نواز + بآن چوزه
کبک چون جره باز + **چوزهٔ کبک** بچهٔ کبک و در بعضی نسخ بجای چوزهٔ کبک جرهٔ جنگ
واقع ست پس آن یعنی دلاور جنگ خواهد بود + تذرو بهاری درآمد بنفیر + برون آمد از
مهد زرین ترنج + **تذرو** بذال معجمه جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و
آن پرنقش و نگار باشد و مراد از **غنج** عشوه و ناز ست و **تذرو بهاری** عبارت
از کنیزک آراسته و از **مهد برآمدن ترنج** اشارت برسیدن بهار ست و در اینجا
مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار ست + عنان رفت یکبارهٔ
دل را ز دست + شبی خلوت و ماهروئی چنان + ازو چون توان درکشیدن عنان
گوزن جوان را بفگند شیر + به تارا جگاهش درآمد دلیر + **گوزن** عبارت از کنیزک و
شیر مراد از اسکندر + بصید حواصل درآمد عقاب + لبهانکی ماه رفت آفتاب +
کنیزک را بسبب تسلیم اندام **حواصل** که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زبانی
چو شکر لبش میگزید + زبانی چو نیشکرش می مزید + به بر در گرفت آن سمن سینه را +
ز در مهر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ در بسته پر سیب و نار
عقیقی نیانده به مهر خویش + نگینی بالماس ناگشته ریش + یعنی بر مهر بکارت خود آنده
نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده نه ساخته بود + نچیده گلی خار
برچیده + بجز باغبان مرد نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بران رسیده و خارهای
او را برچیده بود ند یعنی گل نچیده بنجا ربود و مراد از **باغبان** پدر یا مطلق مربی ست +
ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی
بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون
برآید و این کنایه ست از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و
شکر در هم آمیختند + بهم در خزیده دو سرو بلند + ببادام روغن در افتاد قند + یعنی
دو سرو بلند بهم درخزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام بهم اوفتاد + دو عاشق
دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس برهم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده

که ترکِ توام بلکه هندوی تو + بدین آسمانی زمینِ توام + زچینم ولی در رهِ چینِ توام + استدراک بلفظ دلی درین قسم عبارتها محض در لفظ باشد و معنی چندان دخلی ندارد و **دردیدن** دور کردن در دست + گل منِ گلِ سایه پرورد نیست + که سایه بخورشید در خورد نیست + چو من میوه در سایهٔ خانه بس + که ناخوش بود میوهٔ سایه رس + یعنی **میوه** را که عبارت از ذات کنیزک در سایه بگذارد از خدمت آفتاب که عبارت ست از ذات خود جدا مکن زیرا که میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد + مرا خود تو ریحانِ خوشبوی گیر + زریحان بود خانه را ناگزیر + رها کن به تنجیر این کبک باز + تبرس از عقابانِ تنجیر ساز + **کبک** اشارت از کنیزک و **باز** اشارت از اسکندر **وعقابان شکار کننده** عبارتست از حوادث روزگار + رطب چون رسیده بود بر درخت + ببستی رسد چون نگیرش سخت + نیابی زمن بهره جگر خوارهٔ + جگرخواره شکرپارهٔ + **جگرخواره** مراد از عاشق که جگر خود را در غم معشوق می خورد و **شکرپاره** کنایه از معشوق شیرین حرکات + چه دلها که خون شد زخون خوردنم + چه خونها که ماندست بر گردنم + مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار معشوقی + برابر شدم با شکرپارها + مرا بیش از و بود بازارها + یعنی با شکر چند کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من از و بیش و زیاده بود + بآوازِ چهره دل خوش کنم + همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم + درین بیت لف و نشر مرتب ست + چو ساقی شوم مَی نباشد حرام + چو مطرب شوم نوش ریزم زکام + چو بربرود دوستان کنم دست خوش + کنم مست و آنگه شوم مست کش + **خوش** حال ست از ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم و بعد ازان مست کش کنم و آن کنایه از افراط مستی ست که آدم را حالت کشته و مرده بهم رسد + بدو را نچنین دلبریها کنم + درآغوش جان پروریها کنم + برابر دهم دیده را دلخوشی + چو در برکشندم کنم دلکشی + من و نالهٔ چنگ و نوشینه مَی + زمن عاشقان کی شکیبند کی + چو نوشهر بود یارِ من + چه باشد بجز خرمی کارِ من + چو برزد دلاویز چنگی بچنگ + چنین قوتے

ونیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار + من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان کو فرو شو بآب سیاه
آب سرخ مراد از شراب و **آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری
نیست گو هلاک شود و درخت نمیرد و حالا من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام
برآنم که دستان بکار آورم + چو چنگ خودش در کنار آورم + گهی بوسه بر چشم مستش دهم +
گهی زلف خود را بدستش دهم + بشرطی کنم جان خود جای او + که هرگز نتابم سر از پای او +
شرط درینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم
که سر از حکم پای او ستانم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده + چنان چشم از مهر
آن آفتاب + که سر در قیامت برآرم ز خواب + گر آبی ست کو زندگانی دهد + وگر سایه
کو جوانی دهد + **سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست + کند وصل من زندگانی
دراز + جوانی دهم چون درآیم بناز + معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخش و
سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش
کسی درآیم او را لذت جوانی باز آرم + سکندر بحیوان خطا میرود + من اینجا سکندر کجا
میرود + یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست من بجای آب حیات درینجا هستم +
اگر راه ظلمات می بایدش + سر زلف من راه بنمایدش + وگر آنکه جوید ز یاقوت رنگ +
همان آورد آب حیوان بچنگ + لب من که یاقوت رخشان در وست + بسی چشمهٔ
آب حیوان در وست + جهان خسروا چند گردنکشی + برین آب حیوان مشو آتشی +
پریرویم و چون پری در پرند + چو دل بستهٔ در پری در مبند + در پرده بودن پری باعتبار
عیوبت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانیده
بر روی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باریاب دار + مرا با تو در باز بستن
مباد + شکن باد لیکن شکستن مباد + **شکن** عبارت درینجا از شکن زلف و چین
دامن ست و **شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست + بس این سنگ سخت
از دل انگیختن + به تارک دلان در نیامیختن + یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن
و با تارک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست + مکن ترکی ای میل من سوی تو +

هر دم در صحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خورم و در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای گوارا باد آن تلذذ
و کامرانی مرا با دو گل رافراموش باد مهمان سبب که گذشت + یک افسون زچشم بابل رسید
کز و آید این جادوییها پدید + **یک افسون** یعنی شمه از افسون + زجعد یکی موی
در چین گذشت + کز و خشک شد نافِ آهو بدشت + کرشمه چو در چشم مست آورم + صد از
دست رفته بدست آورم + چو حلقه کشم زلف بر طرفِ گوش + بیاتا دلِ رفته بینی زهوش +
معنی مصراع دوم آنکه بیاتا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند + دلی را که سر سوی
راه افگنم + نمایم زنخ تا بچاه افگنم + **سر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** اشارت بچاه زنخ + زموئی بعاشق دهم طوق و تاج + ببوئی ز ملخ
ستانم خراج + بسلطانی چین منم مهر موم + زنم بیخ نوبت بتاراج روم + مرا دار
مهر موم نقش موم ست که بجوئی بر موم نشیند + جگر گوشهٔ چینیانم بخال + چراغ
دلِ رومیانم بفال + طبرزد دهم چون شوم خواب خیز + طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز +
و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهراً آب خیز بمعنی مست باشد و **طبرخون زنم** ای
هلاک سازم + لبم لعل را کارسازی کند + خیالم بخورشید بازی کند + منم دیر سیمین
صنم خوانده ام + صنمخانه باغ ارم خوانده ام + چو شد نارِ پستانم انگیخته + زپستان
دلِ نار شد ریخته + زنارم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کرا روزی ست +
مرا دار **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم میگذرانند
از جهت یمن و تفاءل و لفظ **بخت** در مصرعهٔ دوم مجازاً بمعنی نصیب و قسمت ست و
کرا بمعنی هر کرا + مبارک درختم که بر دوستم + برآور گلم گرچه در پوستم + **بر دوست**
با ضافت مقلوبی بمعنی دوست دارندهٔ نار خود که اشارت از پستان باشد و **برآور**
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دارندهٔ ثمرم
و هر چند که در پوستم و پوشنده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم

نسیم من از خاک عنبر کند + سهیل یمن تاب را با دمم + همان شد که بوئی مرا با نسیم + یعنی چنانکه
سهیل ادیم را بود هدموی من نسیم را خوشبو سازد + بچشمی دلی خسته بریان کنم + بچشم دگر غارت
جان کنم + مراد از چشم نگاه است + ازین سو کنم صید و بنوازمش + وزانسو بدریا درانداز
ازین اشارت بطرف نگاه + فریبم بدرمان و سوزم بدرد + منم کاین کنم جز من انیکس
نکرد + اگر راهیم بنید از راه دور + برد سجده چون هیر بدپیش نور + وگر زاهدی باشد از خارا
سنگ + درآرم برقصش بیک بانگ چنگ + کنم سیم کاری که سیمین تنم + ولی قفل
گنجینه را شکنم + سیم کاری دلفریبی و قفل گنجینه شکستن مراد از وصل
دادن ست + درو باغ مارا که شد ناپدید + بجز باغبان کس نداند کلید + رطبهای تر
گرچه دارم بسی + بجز خار خشکم نه بیند کسی + گلابم ولی در دسر میدهم + نمک خواه
خود را جگر میدهم + مگر دید شه ترکی روی من + که چون خال من گشت هندوی من +
مگر ماه نو کان هلالی کند + بامید من خانه خالی کند + چو زلفم درآید به بازیگری +
بدام آورد پای کبک دری + بنا گوشم از بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب +
زنخ را چو بر سازم از زلف بند + بآب معلق درآرم کمند + آب معلق کنایه از آسمان +
چو پیدا کنم لطف اندام را + سرین شکنم مغز بادام را + در بعضی شرح سرین بکسر اول
طرف جبین ست و سرین شکستن عبارت ست از معیوب کردن و صحیح پیش خاتن آرزو
سری بیای تنکیر ست مرکب از سر و بیای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من
صفای مغز بادام را بیرونق گرداند + چو ساعد کشایم زبازوی نرم + بمن را ورق درنوردم
زشرم + شکر چاشنی گیر نوش من ست + قمر حلقه در گوش گوش من ست + دهانم
گره بسته با مشتری + گره بردازو انیک انگشتری + گره بستن شرط کردن چیزی ست
بر چیزی و دهان را بمشتری نسبت ازان ست که مشتری قاضی فلک ست و قاضی در اکثر
جاها خوش زبان باشد و چون قاضی را انگشتری مهر مزور ست انگشتری بردن از مشتری
صحیح میشود + شرابی که با گل خورم نوش باد + مرا یاد دوگل را فراموش باد + مراد از
گل در بنجا ذات اسکندر ست و دعای فراموش شدن اسکندر ازان ست که رغبت او

شه از چون سلیمان بود دیو بند + مرا در جهان هست دیوانه چند + شه اورنگ عالم گرفت ای
شگفت + من آنرا گرفتم که عالم گرفت + اگرچه کمند جهانگیر شاه + فتادست در گردن مهر و
ماه + کمندی من از زلف بر سازمش + نترسم بگردن در اندازمش + ضمیر شین بمعنی او را یعنی
برای اسکندر + گر او را کمندی بود ماه گیر + مرا هم کمندی بود شاه گیر + گر او ناوک اندازد
از زور دست + مرا غمزهٔ ناوک انداز هست + گر او حربه دارد بخون ریختن + من از غمزه خون
دانم انگیختن + گر او قصد شمشیر بازی کند + زبانم بشمشیر بازی کند + گر او لختی از زر بارد
بدوش + دو لخت ست زلفین من گرد گوش + **لخت** بمعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلائی
بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام ست زیرا چه
دو لخت بمعنی دو حصه است + گر او را یکی طوق بر مرکب ست + مرا بین که ده طوق
در غبغب ست + گر او حقها دارد از لعل پر + مرا حقه هست پر لعل و در + **لعل و در**
عبارت از لب و دندان و **حقه** مراد از دهن + گر ایدون که یاقوت او کانی ست + مرا
لب چو یاقوت رمانی ست + گر او چرخ را هست انجم شناس + مرا انجم چرخ دارند پاس
گر او را علم هست بالای سر + مرا صد علم هست بیرون در + گر او شاه عالم شد از سروری
منم شاه خوبان بجان پروری + چو برقع بر اندازم از روی خویش + بگیرم جهان را
بیک موی خویش + یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد + چو بر سر کشم گیسوی
عنبرین + به گیسو کشم ماه را بر زمین + **گیسو کشیدن** عبارت از بخواری کشیدن باشد
چو تنگ شکر در عقیق آورم + ز پسته شراب رحیق آورم + مراد از **تنگ شکر**
خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از **عقیق** لب ست و
از **پسته** نیز همان لب مراد ست و **شراب رحیق** کنایه از سخنان مسرت افزا +
رحیقم برقص آورد آب را + عقیقم مفرح دهد خواب را + ز مه طوق خواهی به بین غبغبم +
ز فندق نمک خواهی اینک لبم + **فندق** میوهٔ شیرین ست و **نمک** مراد از لذت
برین قند گویا شکر خندی ست + درین نوش بین کو سمرقندی ست + **نوش** مراد از
لب و **قند** اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور ست + اگر کیمیا سنگ را زر کند +

ز عنبر خطی بر گل انگیخته + بران گل جهان آب گل ریخته + مراد از **خط عنبر** موهای خط محاسن است
و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح + ز خط عنبری
با گل آمیخته است + چه آمیختن دو چیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته + هم از فتح دشمن دلش شاد بود + هم از دوستش خانه
آباد بود + طلب کرد یار دلارام را + پری پیکر نازکی اندام را + ز نامحرمان کرد خرگه تهی +
سماع و سرود آورد خرگهی + بتی فرق و گیسو بر آراسته + مرادی بصد آرزو خواسته + لب
از ناردانه دلاویزتر + زبان از طبرزد شکر ریزتر + دهانی و چشمی باندازه تنگ + یکی راه دل زد
یکی راه جنگ + سر آغوش و گیسوی عنبر فشان + رسن وار در عطف دامن کشان +
سر آغوش گیسو پوش زنان و **عطف دامن** فراو زیر دامن را گویند نه دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند + طرازنده مجلس و بزمگاه + نوازنده چنگ در بزم شاه +
بفرمان شه چنگ را ساز کرد + در درج گوهر ز لب باز کرد + مراد از **در درج** گوهر دهان است
نسبت بدندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازه
درج گوهر بود وا کرد بخواندن نغمات + که از شادی امشب جهان را نوی ست + همه شادی
از دولت خسروی ست + بهنگام گل خوش بود روزگار + بخندد جهان چون بخندد بهار
چو خورشید روشن بر آید باوج + ز روشن جهان بر زند نور موج + صبا چون در آید ببازیگری
زمین رومی آرد هوا شستری + مراد از **رومی** دیبای روم ست و از **شستری**
دیبای شستر + گل سرخ چون کله بندد بباغ + فروزد ز هر غنچه صد چراغ + **کله** بالکسر و
تشدید لام خیمه سبک که برای دفع پشه و مگس استاده کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده اند + سکندر که فیروزی آرد بچنگ + نه زیبا بود آینه زیر زنگ + چو کیخسرو
از می شود جام گیر + چرا جام خالی بود بر سریر + ملک گر ز جمشید بالاترست + رخ من
ز خورشید زیباترست + شه ار شد فریدون زرینه کفش + بفتحش منم کاویانی درفش +
فریدون کفش زرین می پوشید + شه ار کیقبادی بلند افسرست + مرا افسر از مشک و ز
عنبرست + شه ار هست کاوس فیروزه تاج + ز من بایدش خواستن تخت عاج +

شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب ز دولت ستانیم داد + ز دی و ز فردا نیاریم یاد
نه پرسیم از آنها کز و سود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی از چیزهائی که
ناسودمند ست و فائده ندارد سوال نکنیم چرا که ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه
آدمی را بود دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی ست و مقدور ست
در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر
اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بچاره دل خویشتن خوش کنیم + نچندانکه
تن نقل آتش کنیم + یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی
که در تردد آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ
گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ زندگی ست + بتلخی سپردن نه فرخندگی ست + چنان
برزن این دم که دادش دهی + که بادش برد گر نیادش دهی + **داد دادن**
عبارت از صرف کردن انفاس ست در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد
و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را بر باد میدهی پس شبهه نیست که آنرا باد می برد یعنی
خود بر باد میرود + فدا کن درم خوشدلی را بسیچ + که ارزان بود دل خریدن بهیچ +
ز بهر درم تند و بدخو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + مشو در حساب جهان
سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه در وقت جان دادن
باعتبار محبت زر وغیره بدشواری جانش برآید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان
زید مرد آسان گزار + **دم شماردن** درینجا کنایه از زندگی بسر بردن و **آسان
گذاری** عبارت ست از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و
یا رفتن چیزی + شبی فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی درو دلپسند + گزارش
چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری**
مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه + که اسکندر
آن شب به مهر تمام + بیاد لب و دست برکرد جام + بنوشین لب آن جام را نوش
کرد + ز لب جام را حلقه در گوش کرد + نشسته بکردار سرو جوان + گهی لاله ریزد گهی ارغوان

از پی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست + درین جای سختی نگیریم سخت +
درین جاه بی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم
و **سخت گرفتن** بمعنی بجد شدن ست در کاری + می شادی آور بشادی نهیم + ز شادی
نهاده بشادی دهیم + یعنی مے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم + چو دی رفت و فردا بیاید پدید + بشادی یک امشب بباید خرید + **بیاید**
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد کار فردا کنیم +
غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشهٔ +
پدیدست بازار هر پیشهٔ + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه
سال خود را بغم داشتن + چه پیچیم درین عالم پیچ پیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ +
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که هیچ ست ز و سود سرمایه هیچ +
گریزیم زین کوچگاه رحیل + از آن پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از مالش ما خورند +
بریم آنچه از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بردند پیشینیان دگر +
اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بیند براه + بدرویش ده آنچه داری نخست +
که بنگاه درویش را کس نجست + نه بینی که ده یک ستان خراج + بدهلیز درویش آرند
تاج + مراد از **ده یک ستان** که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی جنسی ست
که معنی جمعی دران ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه درویش
را هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران نیست + چه زیرک شد آن مرد دینار سنج + که ویرانه را
ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت ازینهاست + چو تاریخ یکروزه دارد جهان +
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم پس
گنج صد ساله ای گنجیکه خرج صد سال کفایت کند چرا نگاهداری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم +

می خورد با او بکام ✣ چو شد نوبتِ کامرانی تمام ✣ دوالی ملک را برو داد دست ✣ دوالی دوالے
بران عقد بست ✣ یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار و بوس
بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد و **دوست** در بخا بمعنی قدرت ست یعنی دوالی را
بر نوشابه دست و قدرت داد که متصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از زدواج
نمودن ست و **دوال** کمربند دوالی را بمعقد جواهر زینت داد ✣ چو پیرایهٔ گوهرے
داد شان ✣ قرارِ زناشوهری داد شان ✣ به بردع فرستاد شان پی گزند ✣ که تا بر شکند
آن بنا را بلند ✣ ز بهرِ عمارت دران رخنه گاه ✣ بسی مال شان داد جز برگ راه ✣ چو
ترتیبِ ایشان بواجب بساخت ✣ سرانِ سپه را یکایک نواخت ✣ **یکایک** در بخا
بمعنی یکیک ست ✣ شهِ روس را نیز با طوق و تاج ✣ رها کرد و بنهاد بروے خراج ✣
چو روسی بشهرِ خود آورد رخت ✣ دگر باره خرم شد از تاج و تخت ✣ نه پیچید زان پس
سر از دادِ او ✣ همه سال می خورد بر یادِ او ✣ شب و روز خسرو دران مرغزار ✣ گهے
عیش میکرد و گاهی شکار ✣ بزیرِ سهی سرو بید و خدنگ ✣ می لعل میخورد بر بانگِ چنگ ✣
چو خوش دید دل را خوشی می نمود ✣ بدان و بخوشی و بخوشی میفزود ✣ جوانی و شاهی و
بختِ بلند ✣ چرا خوش نباشد دلِ هوشمند ✣ بیا ساقی آن آبِ آتش خیال ✣
در افگن بدین کهربا گون سفال ✣ گوارنده آبی کزین تیره خاک ✣ بدو شاید اندوه را شست پاک ✣

نشاط کردن سکندر بآن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبے روشن از روز رخشنده تر ✣ مهی زآفتابی درفشنده تر ✣ ز سرسبزیِ گنبدِ تابناک ✣
زمرد شده لوحِ طفلانِ خاک ✣ ستاره بران لوحِ زیبا ز سیم ✣ نوشته بسی حرفِ
زامید و بیم ✣ **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سبعه
حوادث خوب و زشت بر لوح خاکی منقش و مرتسم میشود ✣ دبیری که آن حرفها را شناخت ✣
درین غار با غول منزل بساخت ✣ بشغلِ جهان رنج بردن چه سود ✣ که روزی بگوشش
نشاید فرود ✣ جهان غم نیرزد بشادی گرای ✣ نه از بهرِ غم کرده اند این سرای ✣ جهان

هیچ محمل هیچ سفته واقع ست و آن عبارتست از کسیکه محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش جنس سفته
و سطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیابانی بند بگسسته را + در آمد بیابانی
کوه گرد + چو دیگر کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت بسی دید
و جنباند سر + عبرت سکندر از آن راه بود که او را متصف باوصاف آدمی نیافت ازین جهت
بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را میباشد + ز پیرایه و گوهر و زر و
سیم + بدان جانور داد نزلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز + بیابانیان را نباشد
نیاز + سر گوسپندی بر شه فگند + نمودش که می بایدم گوسپند + شه از گوسپندان
پروردنی + وز آنها که باشد همه خوردنی + بفرمود دادن بدو بیقیاس + ستد مرد و حتی
و بردش سپاس + گله بیش در کرد از اندازه بیش + بخوشنودی آمد بماوای خویش +
مه آن مرغزار خوش و دلگشای + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + می ناب میخورد
بر بانگ رود + فلک هر زمان میرساندش درود + چو سرمست گشت از گوارنده می +
گل از آب گلگون بر آورد خوی + گل مراد از رخساره و آب گلگون اشارت
بشراب سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوارتر پایگاهی نشاند + ز پای و
ز دست آهن انداختش + ز منسوج زر خلعتی ساختش + بمولائیش حلقه در گوش کرد +
بدو کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند + بخلعت بیاراست و کرد
ارجمند + بفرمود کارند نوشابه را + به تنها نخورد آن چنان باده را + خان آرزو گفته
که های باده هر چند که زاید ست لیکن در اصل حکم علم بهم رسانیده پس جزو کلمه گردیده و درینصورت
قافیهٔ آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه بمعنی شراب خالص دیده
شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر اینقدر
هست که تا به تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند ست
بفرمان شه کرد روسی شتاب + رسانید مه را بر آفتاب + همان لعبتان ستمدیده را
همه زیب و زر پسندیده را + بر آراست نوشابه را چون بهار + به پوشیدنی های
گوهر نگار + بسی گنج دادش ز تاراج روس + دگر ره بیاراستش چون عروس + شبی چند

که از هر متاعی چه شایست ساخت + برآموده دید زاندیشه دور + زهرهای سنجاب و نفخ سمور

برآموده یعنی آراسته **و نفخ** عبارت ست از سر یعنی از سر سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند

که بخوبترین وجوه آن را برآویخته بودند + کهن گشته و موی اوریخته + زینکوترین جای آویخته +

چو بختی دران چرمها بنگریست + ندانست کان چرم آموده چیست + بپرسید کاین چرمهائی کهن +

چه پیراید را شاید از اصل و بن + یکی روسپیش پاسخی داد نغز + کزین پوست میزاید این جمله مغز + **این جمله مغز**

یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع ست و در روس پوست سر بجای درم و دینار رایج ست +

بجوئی مبین اندرین خشک پوست + که زشتترین مغز این کشور اوست + به نزدیک من این فرومایه چرم +

گرامی ترست از بهی موی نرم + هران موشه کاید بجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید +

اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر

گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار بماند + نباشد

جز این موی مارا درم + نگردد یکی موی زین موی کم + ازان هیبت آمد ملک را شکوه +

که چون بنده فرمان شد ند این گروه + **شکوه** یعنی ترسیدن ست یعنی از هیبت ملک را

پادشاهان آنجا ترسیدند گفت که این گروه چو ستم بندهٔ فرمان شدند پس بنده باضافت

بود که بسبب های مختلفی فک اضافت آن جائز ست + نفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست

کند دست شه را قوی + سیاست نگرتا چه تعظیم کرد + که چرمی چنین را بهه از سیم کرد +

درین کشور از هر چه من دیده ام + همه نیست و این را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی

که من درین کشور دیده ام این هم مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت میکند بر کمال

فرمانروائی + گر این خلق را نیستی این گهر + نه بستی کسی حکم کس را کمر + ندارد هنرهای

شاهانه کس + بدین یک هنر پادشاه اند و بس + چو شه با غنیمت شد از دست برد +

سیاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه در خواست

جام + زرود خوش و باده خوشگوار + درآمد بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که بردند

رنج + بخروار بها داد دینار و گنج + غنی کردشان از زر انداختن + ز نو هر زمان خلعتی

ساختن + نماند از سپه هیچ محمل کشی + که بردی ز دیبا نشد مفرشی + در بعضی نسخ بجای

بدست آمدش + دران جای فرخ نشست آمدش + برو باز گسترد رومی بساط + همی کرد با ماه رویان
نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد آراسته حلقهٔ بزمگاه + بفرمود شه از
غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + ز گنجی که آگنده شد کوه کوه + ز روسی و برطاس
و دیگر گروه + دبیران پژوهش بکار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
بر در شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سربسته گنجینها + کزو خیزد آسایش
سینها + گشایش سینه باعتبار گران مایگی ست + نه چندان گرانمایه در بار بود + که آنرا
شماری پدیدار بود + زر کانی و نقرهٔ زیبقی + که مهتاب را داد بیرونقی + مراد از **نقرهٔ**
زیبقی نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند + زبرجد بخروار
مینا بمن + ورقهای زر درعهای سفن + **مینا** رنگیست مشهور که آن نیز عزیز ذکر آن قیمت
باشد و **ورق** را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او مراد است
و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از **درعهای سفن** زرهای
سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان ست و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا و
خیر الشارحین نوشته مراد از آن درعیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + ز کتان مثقالی خانه باف +
زده کوه بر کوه چون کوه قاف + **کتان** جامه ایست معروف و **مثقال** نوعیست از آن و **خانه باف** عبارتست
از فرمایشی + سلبهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکب افروخته + مراد از **سلب**
جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و **نادوخته** عطف بیان سلب ست + به خروارها
قند زآبدار + سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم نه چندان فرو بسته بند + که تقریر آن
کرد شاید که چند + فروزنده سنجاب و روباه لعل + همان گره اسپان نادیده نعل +
وثق نیفهای شبستان فروز + چو خال شب افتاده بر روی روز + خان آرزو گوید که
بعضی از اهل لغت **وثق** بمعنی جامه و **نیفه** بمعنی لقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه
امالهٔ نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ وثق پوستین
موسنه باف باشد + جز این مایها نیز بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موسنه
چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + به مقدار خود هر یکی را شناخت +

گشت بقم که چوبی ست سرخ رنگ از کشتگان آرایش نموده + بروسی بسی جوی خون ریختند +
گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولاد پوش + گرفتار شد تیغ زن در خروش +
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر + ز کشتن بود فتنه را ناگزیر + مراد از **فتنه** درینجا صاحب فتنه است
چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنهٔ شهر ست + قدرمایه رستند بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز +
قدرمایه بمعنی چیز اندک و **برگ ساز** هر دو لفظ مترادف بمعنی ساز و سامان + نچندان غنیمت بخسرو رسید + که
اندازهٔ آید آنرا پدید + ز سیم و زر و قند و زر و لعل و در + شتر بار خوانها بسی گشت پر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار +
شد از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بودش تمام + بشکر خدا
روی بر خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + همان گنجها
داد درویش را + جهان را ز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی
آن جام گوهر فشان + بترکیب من گوهری بر فشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار
گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر اینست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از
گوهری بیای تنکیری شراب ست و مقصود از **فشاندن** آنست که زهد خشک بر طرف سازد چه جوهر
من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله است دور میشود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس + ز یغمای پرطاس و تاراج روس + نشستن گهی زان طرف باز جست + که دارد نشیننده
را تندرست + یعنی جای اقامت از آن سرحد بهم رسانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست دارد و
نشستن بمعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان
در فلان محله می نشستیم + درختش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش ز سوسن زبان تیزتر
رونده در و آبهای زلال + گوارا چو می گر بود می حلال + درین بیت تفصیل مشبه است
بر مشبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می حلال
بود و گرنه آب مذکور به از می بود + به پیرامنش بیشهائی خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ
تنگ + فزون تر درختش ز پنجاه ارش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زینگونه جائی

ز شیر زیان چون براید خروش + جمله در اینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلیکه بران
بگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولاد پوش بود بسبب زده و هم شیر غضبناک از غریدن + بان پیل
آن شیری ماند شاه + که بر پیل و بر شیر بربست راه + بهر تیغ داری که او باز خورد + سرش را
به تیغ از تنش باز کرد + **باز خوردای** مقابل شد **و تیغدار** پهلوان + سیه پوش چترش
چو عباسیان + زده سنگ بر طاس پرطاسیان + یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر بر طاس و طشت پرطاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و بفریاد آوردن + به نیروی بازوی زخم رکاب + چپ و راست افگند سر بیحساب + ظاهر
آنست که مراد از **رکاب** همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب تصادم
بهاز خم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد
سیاق مناسبت + همو پای بر جای و هم لشکرش + که تا کی برآید ز کوه اخترش + **صطرلاب**
فرزانه در آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در شتاب + **صطرلاب در آفتاب**
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کرد شمشیر شه را کلید +
مراد از **جهان** در مصرعهٔ دوم روزگار است یعنی زمانه شمشیر را موجب گشایش گردانید +
به شه گفت برزن که یاری ترا ست + درین دست برد استواری ترا ست + **برزن** یعنی
حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای نیل + سر دشمن افگند در پای پیل + سوی روسی
آورد یک ترکتاز + چو تند اژدهائی دمن کرده باز + برآورد فیروزئی شاه دست + بقنطال
روسی در آمد شکست + **دست برآوردن** اشارت از ظاهر شدن ست +
چو لشکست لشکستن خردشان + بیک حمله از جای خود بردشان + شه پیل پیکر بخم کمند +
درآورد قنطال را زیر بند + هزلیت در افتاد بدخواه را + جهان داد شاهی جهان شاه را +
ز بس روسیان را سر انداخته + بقم گشتی از کشته پرداخته + **بقم گشت** ترکیب
مقلوبست و یای آن برای تنکیر ست بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا

زد از موج لشکر چو کوه + سپه را بر آئین پیشینه روز + برآراست سالار گیتی فروز + چپ و راست
پیرامن آن حصار + ز پولاد بستند بر ره غبار + ز دیگر طرف روسیی سرفراز + برآراست
لشکر بآئین و ساز + جرسهای روسی خروشان شده + دماغ از تف جسم جوشان شده +
ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر از راه میرفت و دست از عنان + ترنگ کمان رفته
در مغز کوه + فشافش کنان تیر بر هر گروه + ز پولادی مغز گردنکشان + برون ریخته
مغزها از دهان + ز بیداد گوپال پیل افگنان + فلک جامه در خم نیل افگنان + نهیب
پلارک چو پرهای مور + ز بال عقابان تهی کرد زور + **نهیب** اماله نهاب بمعنی غارت
و تشبیه جوهر به پر مور ظاهرست و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع ست + سر نیزه از
طاسک سرنگون + به پرچم فرو ریخته طاس خون + چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست + سم بادپایان
ز خون چون عقیق + شده تا نمد زین بخون در غریق + سنان در سپر کوکب افروخته +
سپر بر سپر کوکبه دوخته + یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از **کوکبه** سپاه چشم ست و بعضی کوکبه بمعنی سائبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند + ز بس خشت آهن که شد بر هلاک + لحد بسته بر
کشتگان خون خاک + **خشت آهن** نیزهٔ کوچک که قبضه در میان آن بود و انگشت
در آن انداخته بطرف دشمن اندازند + سر افشانی تیغ گردن گزار + برآورده از جوی خون
لاله زار + چو سوزن سنان سینه را دوخته + ز مقراضه مقراضی آموخته + ز هر قبضهٔ
خنجری در شتاب + برآورده چون اژدها سر ز خواب + مراد از **قبضه** اینجا دست مبارزان ست
و قبضه بهمزهٔ ملینه برای تنکیرست و **خنجر** نیز برای تنکیرست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز بس کشتگان گرد بر گرد راه + چو بازار محشر
شده حربگاه + نمایندهٔ رومی ز هر ستیز + برآورده از روسیان رستخیز + برآمیخته لشکر
روم و روس + بسرخ و سپیدی چو روئی عروس + مراد از **سرخ** سرخی ست + سکندر
در آن حرب چون پیل مست + یکی حربهٔ پهلوانی بدست + چگونه بود پیل پولاد پوش +

مراد از جوهر تیغ یا خون تیغ ۱۲

خواهد بود + ستد ماه بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و با بوسه داد + رسمیست که جام
از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز بوسیده حواله نمایند + شهنشه بیکدست ساغر
کشان + بدست دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی
دلارام را + دران رسم کایین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از
نقل شیرین بوسه است + چو نوشین می اندر دهن ریختند + بخوش خواب
نوشین در آویختند + دران آرزوگاه بی دورباش + نکردند جز بوسه چیزی تراش +
بی دورباش بمعنی بی مانع و در بعضی نسخ با دورباش واقع ست و آن کنایه باشد
از بودن موانع که ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن
چیزی را پیش نکردند + بیا ساقی آن رنگ داده عبیر + که رنگش ز خون
داد دهقان پیر + بده تا مگر چون در آمد بجنگ + دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ +

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم بر کشید + جهان حرف شب را قلم در کشید + دماغ زمین از تف آفتاب
بسرسام سودا در آمد ز خواب + **سرسام** مرضیست دماغی که بدیدن نور و روشنی صاحب
این مرض متاذی شود + بر آورد مرغ سحرگه غریو + چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو
شه از خواب سر بر زد آشوبناک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بد اندیشی
خلق الله و ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + به طاعت
که آمد نیایش نمود + زبان را بشکر آزمایش نمود + ز یاری ده خود دران داوری +
گهی بارگی خواست و گه یاوری + مراد از **یارگی** قوت ست چه منسوب ست به یاره
که مبدل ست از یارا و یا برعکس و یارا بمعنی قوت ست + چو لختی بغلطید بر روی خاک +
کمر بست و زد دامن درع چاک + **چاک زدن دامن درع** عبارتست از بر زدن
دامن زره + نهادند اورنگ بر پشت پیل + کشیدند شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها
کشیده بر گرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند + دران پهن صحرای دریا شکوه + حصاری

می لعل در جام ناخورده بود + نسفته دری دست ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه +
سوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که
بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد
و مراد از شکار کردن جنگ و تردد با روسیان ست + گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لاله
بیند گهی مشک بید + مراد از **بهار سفید** حسن سفید رنگ سکندرست پس فاعل چیند
همان بهار سفید خواهد بود و میتواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از آن
ذات معشوقه باشد + مگر شه ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد
از **باغ** مجلس ست یعنی پادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد
که بسوی **روشن چراغ** که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تارد پس باختن متعدی
باشد ازین قبیل ست باختن و میتواند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود + وگرنه بهاری
بدین خرمی + چرا رایگان او فتد بر زمی + ز باد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهاری
چنین را بخاک + شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلان برکشید + خوش آوازی
ناله چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او + که روئی چنین نغز گوئی چنین + حرامست
مباد آرزوئی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + از آن آرزو آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ز ساقی بمی دادنی
دل نهاد + که ره توشه از بهر منزل نهاد + مراد از **ساقی** همان کنیزک ست و **می
دادن** بیای تنکیر ست و درینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها بمی دادن قناعت نمود
و بچیز دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود
و محل جنگ را اگرچه در آن اقامت کرده بود بنسبت عدم تعین اقامت آن را حکم زاد قرار
داده + یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم
میشود که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان
نوش لب داد گفتا نیوش + **یاقوت نوش** بنون بمعنی پیاله که یاقوت یعنی
شراب را از آن نوش کنند و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت

زپایین پایی بپایم رساند ✣ **پایان پای** تحت الثری ✣ بزندان بدم تا بکنون چو گنج ✣ بسا پنج
کنون کرد خواهم پنج ✣ **پیچنج** کنایه از غم قلیل ✣ زن آن بهه که زیور کشد پای او ✣ نه زن
دان که زندان بود جای او ✣ خیالم نماید دل کامیاب ✣ که می بینم این کام دل را بخواب ✣
یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب ست چه در بیداری
حصول این دولت غیر متر قب بسیار بعید بود ✣ پریچهره چون حال خود باز گفت ✣ ز شادی
رخ شاه چون گل شگفت ✣ ببوسید بر حلقهٔ نوش او ✣ سخن گفت چون حلقه در گوش او ✣
که ای تازه گل برگ نادیده گرد ✣ بمهر خدا پیکری در نورد ✣ **مهر خدا** بالضم کنایه از باکره
بودن ست و **نورد** یعنی چادر ✣ بمهر تو ام پیشتر گشت عزم ✣ که دیبای بزمی و زیبای
رزم ✣ بپرخاش گه جان ستان دیدمت ✣ قوی دست و چابک عنان دیدمت ✣ بهر
رامش گهت نیز بنیم شگرف ✣ حریفی نداری درین هر دو حرف ✣ **رامشگاه** جای نغمه
و سرود و **بنیم** یعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل ست ✣ حریفیت منم خیز و بنواز رود ✣ دلم تازه
گردان بآهنگ سرود ✣ پریچهره برخاست بنواخت چنگ ✣ کمان خدنگی و تیر خدنگ ✣
کمان خدنگی پای نسبت ست و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته
و مراد از **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت
واقع شده درین صورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده ✣ نوائی زد از زخمهای
نوی ✣ نوآئین سرود از دل پهلوی ✣ که شاها خدیوا جهان یاورا ✣ خردمند خوباختر پرورا
بهر سیزدت از سر زلش دور باد ✣ دل روشنت چشمهٔ نور باد ✣ جوان بخت باد و فیروزرای
توانا و دانا و کشور کشای ✣ کمر بسته جانت بآسودگی ✣ قبای تنت دور زالودگی ✣ بهر جا که
روآری از نیک و بد ✣ پناهت خدا باد و تشبیت خرد ✣ در ینجا لفظ **نیک** ستطراوی ست
چنان باد کاختر بکامت شود ✣ همه ملک عالم بنامت شود ✣ سر آغاز کرد انگهی راز خویش ✣
بر دسوز خویش اندران ساز خویش ✣ لفظ سر در سر آغاز کرد زاید ست یعنی آغاز کرد تنغیب
نغمهٔ احوال نهفتهٔ خویش را درون یعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی دوا مد بباغ ✣ برآورد
مانند روشن چراغ ✣ گلی بود در بوستان ناشگفت ✣ همان نرگسی در چمن نم نخفت ✣ ✣

یعنی خطاب سکندر بگنجوری ۱۲

دوریاد ولا

یعنی بی التفاتی نمود * من از دوری شه به تنگ آمدم * ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم
نمودم بناورد گاهی نخست * باقبال شه آن هنرهای چست * دگر ره که بانگی برادهم زدم
یکی لشکر از روس برهم زدم * سوم روز چون بخت یاری نکرد * گرفتار دشمن شدم در
نبرد * نه دشمن نهنگی بکین تاخته * ز خشم خدا صورتی ساخته * نه کشت آن نهنگ ستمگر
مرا * نه برد آنچنان سوی لشکر مرا * سپردم بروسان بیدادگر * که این گنج را بسته دارند
در * دگر ره سوی جنگ پرواز کرد * به پیل افگنی جنگ را ساز کرد * چو اقبال شاهنشه
پیلتن * چه پیلی فگندش دران انجمن * ز فیروزی شه درآورد کاه * سرم بر فلک
شد ز نیروی شاه * چو دیدم که دام تو دد میکشد * کمندت بلا را بخود میکشد * ولیکن
ز بیمش نگشتم رها * که ناگشته دیدم هنوز اژدها * بنوعی دلم گشت فیروزمند * کز آنگونه
دیوی درآمد به بند * حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که او را کشته ندیدم
بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که پادشاه آنرا بکمند بسته بود *
همه روس را دل پر از درد شد * گل سرخ شان خیری زرد شد * **گل سرخ** مراد از
چهره * بمن بر شده لشکری دیدبان * همه خارج آهنگ ناخوش زبان * **خارج**
آهنگ یعنی مخالف طبع * چو غول شب آئین بد ساز کرد * ز ره بردن مردم آغاز کرد *
از راه بردن کنایه از گمراه کردن ست * رسن بسته چون غول بر دست و پای
مرا در یکی خانه کردند جای * چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت * بگوش آمدم های و هوی
بدشت * درآمد یکی ابر ظلمات رنگ * بران سنگساران ببارید سنگ * **سنگساران**
منصوریان و این لفظ را در حق روسیان بنابر نفرین گفته * رقیبان که شب پاس
میداشتند * ز بیمش همه جای بگذاشتند * بجز سر ندیدم که از گله کند * همی کند و بر
دیگری می فگند * خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد و این اشارت
بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی ازان گله حیوانات سر می کند و
بر دیگری میزد * ز بس گله سر که برکنده بود * یکی کوه زان گله آگنده بود * درآمد ز
جائی خودم برگرفت * ره لشکر شاه کشور گرفت * بپائین گه تخت شاهم رساند *

تماشاگهِ گل بنا گوشِ او ✣ چو خسرو دران روی چون ماه دید ✣ صنمخانهٔ در نظرگاه دید ✣
شکاری کنیزی شکرخنده یافت ✣ که خود را ببازارِ او بنده یافت ✣ کنیزی که صاحب
غلامش بود ✣ ببین تا چه دلها بدامش بود ✣ بدانست کان ترکِ چینی نگار ✣ ز خاقانِ
چین شد بر و یادگار ✣ رمز دانگیها کز و دیده بود ✣ بلبیدانِ رزمش پسندیده بود ✣
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ✣ عجب ترکه بارش بکعبت چون فتاد ✣ بپرسید کاحوال
خود باز گوی ✣ دلم را بدین داستان باز جوی ✣ پرستندهٔ خوب صاحب نواز ✣
پرستش کنان بر درش رانماز ✣ دعا کرد بر تاجدارِ جهان ✣ که تا جت مبادا ز گیتی نهان ✣
توئی آن جهانگیر کشور کشای ✣ که از داد و دین آفریدت خدای ✣ شکوهت ز روز آشکارا
ترست ✣ ز دولت دلت با مدارا ترست ✣ رهائی بتو روزِ امید را ✣ فروغ از تو تابنده
خورشید را ✣ دگر پادشاهانِ لشکر شکن ✣ یکی تاجور شد یکی تیغزن ✣ تو آن آفتابی
درین روزگار ✣ که هم تیغ گیری و هم تاجدار ✣ چو در بزم باشی جهان خسروی ✣ چو
رزم آزمائی جهان پهلوی ✣ بدانکه لفظ **پهلو** داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس **جهان پهلو** یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود ✣ مذار د چو من خاکے آن
دسترس ✣ که با آب حیوان برآرد نفس ✣ گر از هره کاینجا کند ناله گرم ✣ که گر زهره باشد
گداز د ز شرم ✣ سفالی که ما راست ناسفتنی ست ✣ چو گفتی بگو اندکے گفتنی ست ✣
مراد از **سفال** سخن ست که بنا بر عجز سفال تعبیر نموده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمودی اندکی از ان باز گفتنی ست ✣
من آن سفته گوشم که خاقان چین ✣ ز ناسفتگان کرده بودم گزین ✣ سفته
گوش کنایه از کنیزک و مراد از **ناسفتگان** زنان باکره است و **گزین** بمعنی
منتخب ✣ بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ✣ که در ها ست این درج را در نهفت ✣
مراد از **در** هنرهای لطیف مثل سرود و جشن و مردانگی و **درج** کنایه از ذات او ✣
مگر آن سخن را گران داشت شاه ✣ نگر داز سر خشم در من نگاه ✣ **گران داشت**
بمعنی مکروه داشت ✣ مرا در پس پرده خاموش کرد ✣ بیکبار یادم فراموش کرد ✣

بی گوهرش را پدیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا
جواهر او پدیدار شود + چو مستی درآمد بآن شور بخت + بغلطید چون سایه در پای تخت +
ز توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازندهٔ خویشتن را شناخت + از اسنجا سر اسیمه بیرون
دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست
از سران + شگفتی بیای معروف یعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت +
چرا شد ز مادور کار آزاد گشت + بزرگان دولت دران جست و جوی + فتادند ازان کار
در گفت و گوی + یکی گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش برید ند صحرا گرفت +
دگر گفت چون می در و کرد کار + سوی خانهٔ خویشتن بست بار + شه از هر چه رفت آشکار
و نهفت + سخن گوش میکرد و چیزی نگفت + دران ماند کاین پرده نیلگون + چه تسب
بازی آرد ز پرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت + ز ساقی خود آرزو خواه گشت +
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + یعنی اولاً خواهش
شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت + چو نخستے
گذشت آمد آن پیل مست + مگر گاه زیبا عروسی بدست + بآرزم در پیش خسرو نهاد +
برسم پرستش زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی ز راه + دگر باره بیرون شد از
بزم شاه + عجب ماند خسرو چو این کار دید + نه در مار در مهرهٔ مار دید + **عجب ماند**
اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و **مار** را اشارت ست بآن وحشی و **مهرهٔ مار** کنایه از
کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چه لعبت ببر در کشید آستین + چو شه دید
در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست +
سلاح نقابش ز رخ برشکست + چو دید آفتی و بدانست دور + نه آفت یکی آفتابے
ز نور + پری پیکری شوخ و دست آمده + پری وار در شب بدست آمده + بهشتے ز راح
از دوزخی تافته + ز مالک برضوان گذر یافته + چو سروی بسر سبزی آراسته +
در و سرخ گل عاریت خواسته + بهر ناوکِ غمزه کاذاختی + شکاری ز رو عاشقان
ساختی + لب او چو لب شور بازار یا + در و قند و شکر بخروار ها + سمن را تماشا در آغوش او

بروز دشمن نشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند
دشمنان دیگر که محبوس بودند بروز سیاه نشاند + دل روسیان از چنان زور دست +
بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از **دشمن و دشمن افگن** همان وحشی ست
زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شه روس شد
چون گدازنده موم + بشادی درآمد شهنشاه روم + تماشای رامشگران ساز کرد + در خرمی
در جهان باز کرد + نیوشنده شد ناله چنگ را + بکف برنهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی
بخت خود کرد یاد + نبید گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه برزد بگنج + ترازوی
کافور شد مشک سنج + **ترازوی کافور** مراد از آفتاب + همان مشکبو باده میخورد
شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر
لعل ناسفته کرد + **سفته** بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از **لعل سفته**
شراب خوب خواهد بود + بهر می که میخورد میریخت رنج + بخواهنده میداد بسیار گنج +
مراد از **ریختن** افگندن و دور کردن ست + درآمد بافسانهائی دراز + ز هر سرگذشتی
پژوهنده باز + ازان تیغزن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + **تیغزن**
مراد از همان وحشی ست + که امروزش آن بیوفا هم نبرد + ندانم که خون ریخت یا بند کرد +
اگر ماند در بند آن رهزنان + برون آوریمش بزخم سنان + دگر رفت زان رفته در
بگذریم + همان به که بر یاد او می خوریم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + بزندانیان
بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی بیزبان + بیاید برامشگه مرزبان + **بندی**
بیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار بند + برامش گه آمد چو کوهی
بلند + همه تن شکسته به نیروی شاه + فرو پژمریده دران بزمگاه + بزاری بنالید
ازان خستگی + شفیعی نه بیش از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالید زار + ببخشود
بروی دل شهریار + ازان روز دیده تن زورمند + بفرمود تا برگرفتند بند + رها کردش
آن شاه آزاد مرد + بآزادمردی زیان کس نکرد + مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است
نشاندش بآزرم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام + می چند با گوهرش بار کرد +

بدست آید می گیرد + مرا نیست آسایش از تاختن + بخواهم درین عمر پرداختن + دلش داد
فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر
داری و شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خارا بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری
کند با تو بخت بلند + چنین فتنه را سر درآری به بند + اگرچه یکی مو از اندام شاه +
بمن برگرامی تر از صد کلاه + ولیکن در اختر چنان ست راز + که چون شاه عالم شود
رزم ساز + باقبال شاهی و نیروی بخت + درآید بخاک آن تنومند سخت + جز این نیست
کاین پیکر سخت چرم + ندارد پی سست و اندام نرم + بلی تن اگر زانکه روئین تن ست
توان کندش از جا اگر آهن ست + نیاید بر و زخم راندن به تیغ + کز آهن نگردد پراگنده
میغ + سرش را نگر در کمند آوری + بخم کمندش به بند آوری + گرش می نشاید بشمشیر کشت
که دارد پی سخت و چرم درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده مرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید
از خدای + بران خنگ ختلی درآورد پای + که او را شه چینیان داده بود + ز سبز اخور
چینیان زاده بود + کمندی و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بران دیو دریا شکوه + چو ابر سیه کو درآید ز کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ
که اقبال شاهش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن درافتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند
شتابنده شد خسرو دیوبند + به خم کمندش سر اندر کشید + کشان همچنان سوی لشکر
کشید + بغلطید آن شیر نخچیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن گور وحشی
دران دست برد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروزمند +
غریو برآمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی +
تبیره بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز
نقاره برآمد که آسمان بر زمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دید کان پیکر دیو رنگ +
باقبال طالع درآمد بچنگ + نشاندش بزور دگر دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان +

نشد کارگر ✣ سوم همچنین خشت بروی شکست ✣ نشاید بخشت آب را بار بست ✣ چو دانست کان
دیو آهن سرشت ✣ نماند بشید از حربهٔ تیز خشت ✣ نهنگ جهانسوز را برکشید ✣ سوی
اژدهای دمنده دوید ✣ زدش بر کتفگاه و بردش ز جای ✣ چنان کان ستمگر درآمد ز پای
دگر باره بر خاست از زیر گرد ✣ بسختی درآویخت با هم بنبرد ✣ ز شوریدگی راه بختش گرفت ✣
بدان آهن چفته بختش گرفت ✣ مراد از **راه بخت** راه عیش و زندگانی ست و **چفته**
بجیم فارسی آهن پرخم ✣ ز زخمش درآورد چون تند شیر ✣ ز تارک بیفتاد و ترگش بزیر ✣
بهاری پدید آمد از زیر ترگ ✣ بسی نغز و نارک تر از لاله برگ ✣ سرش خواست کندن که نرم آمدش
چو روئی چنان دید شرم آمدش ✣ دو گیسو کشان دید در دامنش ✣ رسن کرد گیسوش در
گردنش ✣ چو هندوی دزدش ز گنجینه برد ✣ ز رومی ربودش بروسی سپرد ✣ چو گشت
آن فرشته گرفتار دیو ✣ ز دیوان روسی درآمد غریو ✣ دگر ره به پنجیر کردن شتافت ✣ کز
اول گرانمایه پنجیر یافت ✣ ازان طیرگی شاه لشکر شکن ✣ بپیچید چون مار بر خویشتن ✣
بفرمود تا غرنده پیلی سیاه ✣ بخشم آورند اندران حرگاه ✣ بزد پیلبان بانگ بر غرنده پیل ✣
بران اهرمن راند چون رود نیل ✣ چو دید اژدها پیل سرمست را ✣ کشاد اندران طیرگی دست را
بدانست کان پیل جنگ آزمای ✣ به خرطوم بختش برآرد ز جای ✣ چنان سخت بگرفت خرطوم
او ✣ که زندان او شد بر و بوم او ✣ معنی مصراع دوم آنکه صحراکه چراگاه آن فیل بود بر و زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل وابسته بخرطوم ست با آنکه راه نفس نیز همان
خرطوم ست ✣ خروشید و خرطومش از جای کند ✣ بیفتاد چون کوه پیل بلند ✣ شه از هول
آن بازی سهمناک ✣ تبر سید کافتد سیه بر هلاک ✣ دران سهمناکی به فرزانه گفت ✣ که
دولت ز من روی خواهد نهفت ✣ مرا نیز دریافت ادبار بخت ✣ وگرنه چرا جستم این کار سخت
بلا آسمانی چو آمد فراز ✣ سر نازنینان به پیچد ز ناز ✣ **بلا آسمانی** حال ست از آید
یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز بگرداند و ایشان را در تعب
و مشقت افگند پس نازل شود ✣ تگ و تاب شاهان بود اندکی ✣ تگ شیر در سال باشد یکی
یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تگ و دوی کند چه شیر قانع میشود و باندک کوشش معیشت

اندیشناک بود + سوی میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در شد اسکندری + سوی میسره
تنگ چشمان چین + شده تنگ زانبوه ایشان زمین + شه روم در قلب چون تند شیر +
چو کوه روان خنگ ختلی بزیر + دگر سو الانی و پرطاس روس + برآشفته چون بوستان
شموس + تبیره هم آواز شد با درای + چو صور قیامت دمیدند نای + ز خاریدن کوس
خاراشگاف + پرافگند سیمرغ در کوه قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس اضافت
مصدرست بسوی فاعل و پرافگند بپای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد
خرمهره گاو دم + علی الله برآمد ز روئین خم + علی الله یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته ع بر من ستم ست ازین رصدگاه + ای داور داوران علی الله + سپاه از دو سو ماند در داوری + که دولت
کرا میکند یاوری + داوری بمعنی جنگ و نبرد + همان اهرمن روی دژخیم رنگ + درآمد چو پیلان جنگی بجنگ +
تنی چند را بی سپر کرد باز + نشد هیچکس پیش او رزم ساز + زره پوشی از ساقه قلب شاه + درآمد چو شیری
بناوردگاه + ساقه فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی برکشیده چو آب +
کزو خیره شد چشمه آفتاب + شه از قلب دانست کان شیر مرد + همان ست کان
جنگ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کار او + که با اژدها دید پیکار او + دریغ
آمدش کاینچنان کردنی + شکسته شود پیش آهرمنی + سواری هنرمند چابک رکاب +
که بر آتش انگشت زد بیحساب + انگشت بر آتش زدن کار مخالف عقل
نمودن ست + فرشته صفت کرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر +
نخستین نبردیکه تدبیر کرد + بران تیره دل بارش تیر کرد + چو دژخیم را نامد از تیر باک +
زننده شد از تیر خود خشمناک + یکی خشت پولاد الماس رنگ + برآورد و زد بر دلاور
نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی
که تن را بهم بر فشرد + بران خاره شد خشت پولاد خرد + فاعل فشرد همان روسی
که در مصرعه ثانی خاره بدان اشارتست + دگر خشتی انداخت آن شیر نر + بران کشتنی هم

جز این جایگاه * ز پیشانی هر یک از مرد و زن * سرونی ست بر رسته چون کرگدن * *
سرون بمعنی شاخ * اگر با سرون شان نباشد سرشت * چه ایشان بصورت چه
روسان زشت * **شان** بمعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ
نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین
سرون ست * کسی را که آید تمنای خواب * شود بر درختی چو پران عقاب * سرون
در فشارد بشاخ بلند * چو دیوی بخسپد دران دیو بند * چو بینی بشاخی برانگیخته * یکی
اژدها بینی آویخته * نخسپد شبا روزی از بیخودی * که خوابست بنیاد نابخردی * چو
روسی شبانان برو بگذرند * دران دیو برخفته بر بنگرند * باهستگی سوی آن اهرمن *
بیایند پنهان کنند انجمن * رسنها بیارند و بندش کنند * ز زنجیر آهن کمندش کنند *
برو چون مسلسل شود بند سخت * کشندش به پنجاه مرد از درخت * چو آن بندی آگاه
گردد ز کار * خروشد خروشیدنی رعدوار * گر آن بند را بر تواند شکست * کشد
هر یکی را بیک پشت دست * **پشت دست** بمعنی طپانچه * اگر سخت باشد
دران بستگی * بروس آورندش باهستگی * برو بند زنجیر محکم کنند * وزو آب و نانی
فراهم کنند * یعنی او را بند شدید و محکم کرده ازان آب و نان برای خودها جمع نمایند
مثل دریوزه گران که بتماشای گردن بوزنه و خرس جمع کنند * برندش بهر کوی و هر خانه * کشاید
ازان دام شان دانه * وگر جنگی افتد بناچار شان * بدان ژنده پیلست پیکار
شان * کشندش به زنجیر چون اژدها * نیارند گردن ز بندش رها * چو گردد چنان
آتشی جنگجوی * نماند ز جان در کسی رنگ و بوی * جهاندار در کار آن پای لغز *
دران داستان ماند شوریده مغز * به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست * همه چوبه تیر
ز یک بیشه نیست * گر اقبال من کارسازی کند * سرش بر سر نیزه بازی کند *
مصاف روز هفتم سپیده چو سر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر *
مراد از آفتاب ۱۲
سپه را برآراست خاور خدیو * در اندیشه زان مردم آهنج دیو * **خاور خدیو**
مراد از اسکندر و در اندیشه ازان مردم آهنج دیو یعنی ازان دیوی که آهنج و قصد مردم داشت

اندیشناک

نامداران بگشت ✣ زبس دل کآن شیر درنده خست ✣ دل شیر مردان لشکر شکست ✣ شگفتی
فرو ماند صاحب خرد ✣ که نی آدمی بود و نی دام و دد ✣ شب تیره چون بانگ برزد بروز ✣
سرافگنده شد مهر گیتی فروز ✣ شه از حیرت کار آن اهرمن ✣ سخن راند پوشیده با انجمن ✣
که این آدمی کش چه پتیاره بود ✣ که از جنگ او خلق بیچاره بود ✣ سلاحی نه در قبضهٔ دست او ✣
همه با سلاحان شده پست او ✣ برانم که او آدمی زاد نیست ✣ وگر هست ازین بوم آباد
نیست ✣ زویرانه جائیست دشتی نهاد ✣ بصورت چو مردم نه مردم نژاد ✣ شناسندگان
زمین را شناخت ✣ بتمکین پاسخ علم برفراخت ✣ یعنی چون پادشاه گفت که میدانم از ابن ملا
درس نیست از جای ویرانی ست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آزادمی شناخته بتمکین
جواب دادن صاحب علم شد ✣ که چون داد فرمان شه دادگر ✣ نمایم بدو حال آن جانور ✣
ضمیر بدو راجع بطرف شاه ✣ یکی کوه نزدیک تاریکی ست ✣ که راهش چو موئی باریکی ست ✣
مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد ✣ در و آدمی پیکران چنین ✣
بترکیب خاکی بزور آهنین ✣ ندانند کسی اصل ایشان درست ✣ که چون بود شان زاد
و بود از نخست ✣ همه سرخ رویند و فیروزه چشم ✣ ز شیران نترسند هنگام خشم ✣ چنان
زورمندند و افشرده گام ✣ که یک تن کند لشکری را تمام ✣ افشرده گام مراد از
ثابت قدم ✣ اگر ماده گر نر بود در ستیز ✣ برانگیزد از عالمی رستخیز ✣ بهر داوری کاوفتد راستند ✣
جز این مذهبی را نیارا ستند ✣ داوری یعنی جنگ ✣ ندیده کسی مرده زانسان
یکی ✣ مگر زنده دان زنده نیز اندکی ✣ مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
واستثنا در مصراع دوم مقطع ست ✣ بود هر یکی را قدر مایه میش ✣ کزان میش برسازد
اسباب خویش ✣ قدر مایه یعنی اندک مایه ست و میش بیای مجهول گوسپند
و نیز از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود ازان بهم رسانند ✣ به پنبو
بستم ست بازارشان ✣ متاعی جز این نیست در بارشان ✣ پنبو یعنی جز ات ✣ نذارند گنجینهٔ
سنجکس ✣ سمور سیه را شناسند بس ✣ سموریکه باشد بغایت سیاه ✣ نه خیزد ز جائی

شکیبی بناموس میساختند * خیال به نیرنگ می باختند * یعنی کار بهزیمت کشیده بود محض برای حفظ
ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند *

مصاف روز ششم چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر * برآورد گوهر ز دریای قیر *
گوهر مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از سیاهی ست * دگر باره میدان شد
آراسته * ز پیغولها نعره برخاسته * ز لشکرگه روس بانگ جرس * به عیوق برمی شد
از پیش و پس * **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود *
کشیدند صف قلبداران روس * دران قلب آراسته چون عروس * کهن پوستینی درآمد بجنگ * چو از ژرف دریا
برآمد نهنگ * پیاده بکردار یکپاره کوه * ز پانصد سوارش فزون تر شکوه * درستی که چون پنجه را
گرم کرد * بافشردن الماس را نرم کرد * چو عفریتی از بهر خون آمده * ز دهلیز دوزخ
برون آمده * یکی سلسله بست بر پای او * دراز و قوی هم ببالای او * چو شیران وحشی
دران سلسله * جهان کرده پرشور و پرمشغله * ز هر سو که جستی یک آماجگاه * زمین گشتی از
زورمندیش جاه * سلاحش بجز آهن سرنجم * کز و کوه را درکشیدی بهم * ز هر سو
بدان آهن مردکش * بمردم کشی دست میکرد خوش * ز سختی که بد خلعت خام او *
سفن گشته کیمخت اندام او * مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام
که پوشاک وحشیان و صحرائیان ست و **سفن** بتحریک بمعنی سوهان ست و حاصل معنی آنکه
بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته
که سخت تر از کیمخت بود * چو آوردی آهنگ بر کارزار * نکردی برو تیغ پولاد کار *
درآمد چنان اژدها پاره * فرشته کشی آدمی خواره * کسی را که دیدی گرفتی چو مور *
بکندی سرش را بیکدست زور * گرایش نکردی بکار دگر * گهی پای کندی ز تن گاه سر *
ز لشکرگه شه به نیروی دست * بسی حلق را باد پهلو شکست * جریده سواری توانا و چست *
بکار مصاف اندرون تندرست * درآمد که گردن فرازی کند * بدان آتشی نیزه بازی
کند * چو دیدش ز دور آن نهنگ دمان * گرفتن همان بود و کشتن همان * دگر نامداری
درآمد دلیر * هم آوردش آن شیر جنگی بزیر * بدینگونه از زخمهائی درشت * تنی چند از

کمان را زهی برزد از چرم خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مراد از **تیر تام** تیر تمام ست که بکار تیر اندازی آید و پر و پیکان او درست میباشد + به نیروی دست کمان گیر او + بیفتاد الا ے زنیک تیر او + چو ماشورهٔ هندوانه برنگ + میان آگنیده به تیر و خدنگ + مراد از **ماشوره** آن نی ست که ازان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص به بادیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن آلانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود میان یعنے اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود و **آگنیدن** بروزن پاکشیدن و انباشتن و پرساختن + دگره یکی روسپی گربه چشم + چو شیران بابر و در آورده خشم + صلاح آزمائی در آموخته + بسی درع را پاره بر دوخته + چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که تجمیع فنون آراسته بود و پاره های زره برهم دوخته بود با عتبار کثرت جنگ آزمائی + درآمد شمشیر بازے چو برق + ز سر تا قدم زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + لحافی بر افگنده شبرنگ را + **لحاف** عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خارهٔ سنگ + نبوده آزموده خطرهای جنگ + به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن بلرزیده بود + چو آن شیر دل دم برانداختش + شکاری ز بون دید بشناختش + **دم برانداختن** مانده کردن و دم گرفته ساختن + سلامی ربودند بیش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد + بیک نعرتش جان زتن برکشید + جل برقعه اش برقه اندر کشید + **جل برقعه** ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقه** بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیر ست یعنی در برقعه جل آمد شمشیر خود درگذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان ازو باز کرد + بهر تیر کز شست اوشد روان + به پهلو درآمد یکی پهلوان + بده چو به تیر آن سوار بهی + زده پهلوان گرد میدان تهی + دگر بار پنهان ز بینندگان + بیامد بجائے نشینندگان + مراد از **بینندگان** نظربازان و جاسوسان ست + چنین چند روزان بنرده سوار + بکوشیدگی کرد ضرب آشکار + نه بد مجلسی را دگر یارگے + که با او برون افگند بارگے + بجائی رسیدند گرم تیغ + پراگندگے شان درآمد به میغ +

پیکارها ✣ همی ریخت آتش دران خارها ✣ فلک تا فشد بر سرش مشک سای ✣ نیامد زناورد گه
بازجای ✣ چو در برقعهٔ کوه رفت آفتاب ✣ سر روز روشن فرو شد بخواب ✣ شب تیره چون
اژدهای سیاه ✣ زماهی برآورد سر سوی ماه ✣ خان آنرو گوید چون شب سبب حامل شدن
زمین ست و قتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند
فوق الارض باشد پس مراد از **ماهی** تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست
و مراد از **ماه** طرف بلندی ست ✣ سیه کرد بر شب روان راه را ✣ فرو برد چون اژدها
ماه را ✣ هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست
که در بیت سابق واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد
که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر
شیران تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو برد ای
سیاهی خود کم ساخت و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود ✣ سواری
شب خون بدان تاختن ✣ برآسوده آمد بشب ساختن ✣ یعنی سوار جنگی چون از
تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود ✣ بتاریکی شب چنان شد نهان ✣
که نشناختش هیچ کس در جهان ✣ شه از مردی آن سوار دلیر ✣ گمان برد کان شیر نر
بود شیر ✣ در اندیشه میگفت کان تهمتن سوار ✣ که امروز کرد آنچنان کارزار ✣ دریغا
که گر روی او دیدمی ✣ دو صد گنج سر بسته بخشیدمی ✣ قوی بازوی کرد و خلقی بکشت ✣
چو بار روی خویشم قوی کرد پشت ✣ بنود آدمی بود شیر **غرین** ✣ که با دابران شیر صد آفرین ✣
یعنی شیر غرنده مرکب ست از غ بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست یعنی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند ✣
مصاف روز پنجم دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ ✣ برآورد یاقوت رخشان
ز سنگ ✣ الانی سوار سے چو غرنده شیر ✣ برآمد سیاه اژدهائی بزیر ✣ یکی گرز مفتاد
من را بدست ✣ که البرز را مغز در سر شکست ✣ مبارز همیخواست میکشت مرد ✣ ز گردان
گیتی برآورد گرد ✣ ز رومی و ایرانی و خاوری ✣ بسی را فگند اندران داوری ✣ مراد از
خاوری خراسانی ست ✣ همان روسی افگن سواری دلیر ✣ برون آمد از پرده چون نره شیر

برآورد گرد * بپرداخت از خونش اندام را * چو میریخت بر سنگ زد جام را * ز سر ترک برداشت
گفتا منم * هزبری که زین گونه صید افگنم * یعنی کلاه از سر کشته برداشته به لشکر دشمن نمود
که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت بود * کسی کو زند بر من ابرو گره *
کفن به که پوشد بجائی زره * مرا مادر من که طرطوس خواند * بروسی زبان رستم روس خواند *
طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند * ز میدان نخواهم شدن باز جای
درآرم مگر لشکری را ز پای * شه از کشتن هندی و زخم روس * بپیچید بر خود چو زلف
عروس * بران بود کار و عنان سوی جنگ * دگر باره در عزمش آمد درنگ * چپ و راست
میدید تا از سپاه * که خواهد شد از کینه ور کینه خواه * روان کرد مرکب شتابنده *
ز پولاد چون برق تابنده * همایون سواری چو غرنده شیر * توانا و چابک عنان و
دلیر * چنان غرق در آهن اندام او * که پیدا نه جز بر نفس کام او * **کام** بکاف
تازی یعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او
غیر از کام او ظاهر نمی شد * بجولانگری سرفرازی کنان * به شمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست * برو بر شده دست بدخواه سست * بران روسی افگند
مرکب چو باد * به تیغ آزمائی بغل برگشاد * چنان زد که از تیغ گردن زنش * سر خصم
افتاد در دامنش * ازان شیر دل تر سواری دگر * درآمد به پرخاش چون شیر نر * بزخم
دگر هم سر افگنده شد * چنین تا سری چند برکنده شد * فزون از چهل روسی کوه پشت
بآسانی آن شیر جنگی بکشت * بهر سو که میراند شبرنگ را * بخون لعل کرد آهنش سنگ را *
بهر حمله کانگیخت از هر دری * فرو ریخت از روسیان لشکری * چو پر خون شتابنده شد
نیش او * نیامد کس از بیم در پیش او * مراد از **نیش** نوک سنان و تیر ست *
یکی حملهٔ آتشین ساز داد * بچابک سواران عنان باز داد * دران حمله کان کوه آهسته کرد
صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد * خان آرزو گوید که کوه را بی اضافت باید خواند
و حمله آهسته آنست که باضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده و سنجیده بود چنانکه کار شجاعانست
شه از شیر مردیش حیران شده * بران دست و تیغ آفرین خوان شده * بدینگونه می کرد

ازان سستی اندام زخم آزمای + عنان دزدی کرد و شد باز جای + **عنان دزدی کردن** کنایه از مراجعت ست + فرود آمد از اسپ و سر باز بست + دل شاه زین سر شکستن شکست + بفرزانه فرمود تا هم ز راه + کند نوشدارو بران زخم گاه + **نوشدارو** بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بچشمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهر از زخم دوالی از شمشیر زهرآب داده بود که تجویز نوشدرو شده + نوازش کند تا به آهستگی + دوالی برآساید از خستگی + چو شب در سر آورد کحلی پرند + سر مهه در آمد بمشکین کمند + دو رویه سپه پاس می داشتند + مگس گرد خرگاه نگذاشتند + **مصاف روز چهارم** چو خورشید برزد سر از کنج پیل + فرو شست گردون قبا را ز نیل + دگر بار شیران نمودند زور + ز گوران همه دشت گردید گور + مراد از **گور** این جانوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و **گور** دوم عبارتست از قبر + بغلغل در آمد جرس با درای + بجوشید خون از دم کره نای + **جرس** زنگ بزرگ و **درای** زنگوله خرد + ز فریاد سیفور و آواز کوس + پدید آمد از سرخ گل سندروس + **سندروس** یعنی زرد شد + همان جودره سوی میدان شتافت + که در خود یکی ذره سستی نیافت + دگر باره هندی چو شیر سیاه + در افگند ختلی بناوردگاه + بسی چابکی کرد با جودره + نمیرفت بر کار زخم سره + **سره** درینجا بمعنی کاری + هم آخر در ابرو یکی چین فگند + سر جودره بر سر زین فگند + بر آورد زافگندنش کام خویش + سپردش به نعل ره انجام خویش + **ره انجام** کنایه از مرکب ست که راه بدان انجام می یابد و آخر میشود + دلیرانه میگشت و میخواست مرد + تهی کرد جای از بسی هم نبرد + یکی نامور بود طرطوس نام + بمردی بر آورده در روس نام + چو سرخ اژدهائی به پیچیدگی + همه بر هلاکش بسیجیدگی + چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار سرخ نیز بسیار زهردار + سوی هندی آمد چو سیل بجوش + که از کوه در پستی آرد خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیلیکه از بلندی به پستی گراید + دران داوریهای بیگانگی + نمودند بسیار مردانگی + **بیگانگی** بمعنی دشمنی + سرانجام روسی یکی حمله کرد + کزان مرد هندی

تیغ زهر آبدار * کمندی چو زلف بتان تابدار * فرس را برافگند بر گستوان * بزین اندر آمد چو لوئی
روان * سوی دشمن آمد چنان تازه روی * که طفل از دبستان در آید بکوی * حرم چون دران
فرزیبنده دید * دل از جنگ شیران شکیبنده دید * ولیکن نبودش دران بازگشت *
بناچار با مرگ دمساز گشت * بگرد دوالی در آمد دلیر * دوالک همی باخت با چنگ شیر *
دوالک نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی * دولی ز پیچیدن
بدسگال * به پیچید بر خویشتن چون دول * بسی حرف در بازی اندوختند * ز رحمت
یکی حرف ناموختند * **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار
در بازی دادن و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر آوردند چرا که الحرب خدعة
و از رحمت و شفقت حرفی نیاموختند * دوالی کمر بست چون شیر نر * زدش فرزتی
بر دوال کمر * گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج * دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج * برادر
یکی داشت چون پیل مست * بکین برادر میان را ببست * چو زخم دوال از دوالی
چشید * بنه سوی رخت برادر کشید * بدینگونه آن کوه پولاد بست * بسی الپ
لشکر شکن را شکست * **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده
یکی روس بد نام او جودره * که شیر نرش بود آهو بره * **جودره** بجیم تازی ست و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و جن که جمع جنی ست * درشت و تنومند زور آزمای * به تنها عدو بند و کشور گشای
بای به تنها زائده است * بگردن بسی خون در آویخته * بسی خون گردنکشان ریخته *
گره بر دوال کمر کرد سخت * بجنگ دوالی روان کرد رخت * کشادند بر یکدگر تیغ تیز
که در بسته شد پای را بر گریز * بسی ضرب شان رفت بر یکدگر * ز کار آگهی شان نشد
کارگر * بعضی شارحین مینویسند که در لفظ **شان** قطع اضافت جائز نیست * بر آورد
روسی گزارنده تیغ * بران کوه پولاد زد بیدریغ * ز پولاد ترگ اندر آمد بفرق *
بدریای خون شد تن خسته غرق * حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترگ در گذشته بفرق رسید

ای عهد و وا و مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغی برافراخته + بر تیغ از نهنگان سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنرست یعنی باعتبار حسامت نهنگی بود و دو تیغ علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان گردخش + برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پر مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را بدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا بدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت اشارت ست بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد بر و شر وه شمشیر تیز + که کردار قفس مرغ جانش گریز + ازین سو مگر بست گردنکشی + برون رد جنیبت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری کجا کرده باشد سود + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد** یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + درآمد کز و عالم آمد ستوه + خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن شبین معجمه ست و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضی نسخ بجای لاکن یکران واقع ست و آن بر کوهی ست در ملک روس + یکی ترگ روی آهنین بر سرش + که پیکار میر بحنت از پیکرش + **روی آهنی** بمعنی خود آهنی ست چنانی نزده بر تنش تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشبروه در آمد چو شیر ژیان + دو پیکان بدادش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کزان شیر شبروه برآورد گرد + بجوافتاد دشمن دران پای لغز + بهشم سمندش بسایند مغز + بسی گردنان را زگردنکشان + زد از سر دهری بیخ بر نشان + **بیخ زدن** کنایه ست از بی نشان کردن + دو دانی چو دید آنچنان گردنی + ندگردن همانا که گردن زنی + **گردن** در بنجا بمعنی سردار و پهلوان مناسب ست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم تکلف نمیخواهد + بپیچید و پیرایهٔ جنگ خواست + بپیچ شدن کرد در جنگ راست + تبارک برآورد روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود ست و **ترگ** بضم اول بمعنی کلاه و **سفته** بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم ست + حمائل یکی

شیر شرزه هلاک * کشنده چو بر خصم خود کام یافت * بشادی سوی لشکر خود شتافت *
جهاندار ازان کار شد تنگدل * که سالار گیلی درآمد بگل * یعنی سکندر ازان کار که عیان ست
از جنگ زریوند و قنطال روس تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق او را مازندران گفته * بفرمود بر ساختن کار او * بشرطی که باشد سزاوار او *

مصاف روز سوم * دگر روز کاین ترک سلطان شکوه * ز دریای چین کوه
برزد چو کوه * گراینده شد هر دو لشکر بخون * علم برکشیدند چون بی ستون * درآمد
ز دریا بغریدن ابر * ز هر بیشه سر برون زد هژبر * نفیر دلیران درآمد باوج * ز هر گوشه
میرفت چون موج موج * ز رومی یکی پیل گوپال گیر * برآهیخت شمشیر و بربست تیر *
بجنگ آزمائی برون خواست مرد * برون شد دلیری بخفتان زرد * فرو هشت گوپال
رومی ز دست * سر و پای روسی بهم در شکست * دگر خواست با او همین رفت نیز *
بجز مغز کوبی ندانست چیز * الانی سواری فرنجه بنام * هنرها نموده به شمشیر و جام *
شمشیر و جام عبارت از صلح و جنگ * درآمد برآورده لختی بدوش * که از دیدنش
مغز را رفت هوش * هم این لخت خود را بکین برگشاد * همان نیزه بر دوش لختی نهاد *
لخت نوعی از سلاح * دو لختی دری شد بهم لخت شان * دران در شد آویزش
سخت شان * **لخت** پاره از چیزی و **در** دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لختی
و لفظ **در** در مصراع دوم بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گزرهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو لختی بود و دران دروازه که عبارتست
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود * چو دانست الانی که در راه او
فرو ماند بی بخت بدخواه او * و در بعضی نسخ بجای بی بخت بی لخت نیز دیده شده
پس بی لخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد * برآورد لختی درو بر سرش * سرش
را فرو ریخت از پیکرش * چو فرق و سر خصم در خون کشید * ازان سرکشی سر بگردون
کشید * ز گردان ارمن یکی تند شیر * بکشتن قوی دل بمردی دلیر * ز شیران
سبق برده شروه بنام * بهنگام جنگ آزمائی تمام * **شروه** بفتح اول و سکون

هزیمت همی رفت چون تندباد + بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد + رها کرد حربه سواری
دلیر + پس پشت آن پشت برکرده شیر + گریزنده را حربه خارید پشت + برون شد ز جنبیه
سنان چار مشت + ز تیری که شد مرکبش بادپای + رساند آن تن سفته را باز جای +
برو خویش و بیگانه بشتافتند + صلیبی شده کشته یافتند + **صلیبی** خط چار پهلو +
چو دیدند کان اژدهائی نبرد + صلیبی کند صلب مردان مرد + **صلب** بمعنی پشت +
عنانها فرو بسته شد پیش و پس + ز برطاس روسی نجنبید کس + چو لشکر شد از صبر کردن
ستوه + برون رفت روسی چو یکپاره کوه + ز خویشان قنطال گوپال نام +
که چون پیلتن کرد بر وی خرام + **گوپال** بکاف و بای هر دو فارسی نام سرداری
از برادران پادشاه روس + دو شمشیرزن در هم آمیختند + ز هر سوی شمشیری انگیختند +
سرانجام کوشش زریونده کرد + بیک حمله جان ستیزنده برد + چنین باز روسان
گردون گرای + در آورد هفتاد تن را ز پای + **گردون گرای** سربلند و نامور +
برآشفت قنطال زان شیر تند + که پای سپه دید زان کار کند + بپوشید جوشن
برافراخت ترگ + چو سروی که تیغش بود بار و برگ + در آمد بزین چون یکی اژدها + سر
بارگی کرد بر وی رها + زریوند چون دید کامد هژبر + بغرید مانند غرنده ابر + کشیدند
بر یکدگر تیغ تیز + ز گرمی شده چون فلک گرم خیز + دو پره چو پرگار مرکز نورد + یکی
دیر جنبش یکی زود گرد + **پره** در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه پره کوه
و پره بینی و پره سپاه و پره چرخ و غیر آن پس مراد از **دو پره** درینجا دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرگار دو لخت دارد و مراد از **مرکز نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص هیچ یکی از دو طرف ننموده پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه سنان
پرگار بودند که گاهی یکی تیر جای خود بود دیگری گرد او میگردید و قصد قتال او داشت
و گاهی دیگر همچنین + بسی گرد بر گرد خون تاختند + بسی زخم چون آتش انداختند +
نمی شد یکی بر یکی کامگار + ز پیشین در آمد بشب کارزار + هم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان شخص آراسته چون عروس + در آوردش از زین زر سوی خاک + بر آورد زان

از گرز پولاد پست * ز طوفان خونش زمین گشت مست * سواری سرافراز تر زان گروه *
بران کوهکن راند مانند کوه * بزخم دگر باز مین پست شد * چنین چند گردنکش از دست شد *
سرانجام کار آن سر انداختن * غرورش داد از سر افراختن * ز پولاد در عان الماس
تیغ * بسی کشت و هم کشته شد بیدریغ * ز پیشین گهان تا نماز دگر * بمیدان نشد رزم ساز
دگر * **پیشین گهان** وقت نماز ظهر و **نماز دگر** نماز عصر * دگر باره خون در
جگر جوش زد * قضا را قدر بر بنا گوش زد * **خون در جگر جوش زدن** عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش ست و **بر بنا گوش زدن** تنبیه کردن و **قضا را**
مفعول ست و **قدر** فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور کو رسید
پس امریکه در مشیت الهی بود بظهور آورد * ز روسی در آمد سواری چو پیل * رخی چون
بقم چشمهائی چو نیل * برون خاست از رومیان هم نبرد * همیکرد مردی همی کشت مرد *
بدینگونه خیلی بخون در کشید * تنی چند را جان ز تن بر کشید * ز بس کشتن مرد
جنگ آزمای * نیامد کسی را سوی جنگ رای * چو روسی برومی چنان دست یافت *
ز گوپال خود پیل را پست یافت * همی گشت و پولاد هندی بمشت * تنی چند رومی و
چینی بکشت * چو بالای نیزه درازی گرفت * دران معرکه نیزه بازی گرفت * ز پهلوی
لشکرگه شهریار * برون راند مرکب یکی شهسوار * نه اسپی عقابی بر انگیخته * نه تیغی
نهنگی در آویخته * حریری تنش در قضا گند زرد * کلاهی ز پولاد چون لاجورد * بمیدان
در آمد چو عفریت مست * یکی حربهٔ چار پهلو بدست * طریدی بر آورد و با روس گفت *
که خواهی همین لحظه در خاک خفت * **طرید** بمعنی حمله آوردن * ز ریوند مازندرانی منم *
که بازی بود جنگ آهرمنم * چو روسی در و دید و در پیکرش * ز صفرا بکشتن در آمد سرش *
شد آگه که در کشت ناورد او * نباشد چنان مردمی مرد او * ظاهر آن ست که کشت
بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و ناورد بعطف ست و **مرد** اول
در مصرعهٔ دوم بمعنی سپاهی و شجاع و **مرد** دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در
جنگ و ناورد ز ریوند چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد * عنان سوی لشکرگه خویش داد

خورد باز + که روسی سپر گشت ازو بی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در
گردن روسی بود ازو بی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان روسیی دیگر آمد بخشم +
هم افتاد تا برهم آرند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی پی کرده را تند یوز +
فرو بسته شد روسیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرام گه تافت هندی عنان +
بخون و خوی آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید بنواختش + سزاوار خود
خلعتی ساختش + فرود آمدند از دو جانب سپاه + یزکها نشاندند بر پاسگاه +

مصاف روز دوم + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک
یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + کشادند باز از کمینها کمان + **دمان**
صفت دریاست بمعنی جوشان و خروشان که مجازست از معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت
صفت لشکر نیز واقع شده و **کمان کشادن** مستعد حرب و ضرب شدن ست +
دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + درائی جگر تاب و فریاد رنگ +
ز سر مغز می برد و از روی رنگ + همان کوس روئین زنگار چرم + نه دل بلکه پولاد را
کرد نرم + زمین را ز شورش در افتاد بیخ + فگند آسمان نعل و خورشید میخ + **نعل**
افگندن و **سم افگندن** بمعنی بیدست و پا شدن و همچنین **بیخ افگندن**
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + سواری شتابنده چون آتشی + **ایلاق** درینجا
بمعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی و آهن دلی
چون فسان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست +
دلیران ازو بد دلی یافتند + سر از پنجه شیر بر تافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه +
برون آمد از پرده قلبگاه + بر اسپ بخاری ببالا چو پیل + خروشان و جوشان تر از
رود نیل + بایلاقی آن اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم
جام بر دست چون ساقیان + نه از باده از خون ایلاقیان + بگفت این و بر مرکب
افشر دران + برافراخت پولاد گرز گران + ز گوپال آن پیل جنگ آزمای + در آمد سر
پیل پیکر ز جای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی ست + شد ایلاقی

از اهل پرطاس بودن من و **پشت گرم شدن** زور یافتن حاصل بیت آنکه پرطاسیان را
در وجود زور و قوت نسبت از اهل پرطاس بودن من ست و اگر از اهل پرطاس نمیبودم
هیچکس از اهل پرطاس زور و قوت نداشت + پلنگان درم بر سر کوهسار + نهنگان خورم
بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون روبهان دنبه پرورده ام +
دنبه کنایه است از سافل بدن و چون اسافل بدن روبهان به نسبت اعالی فربه تر باشد
چنین میگوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام و مثل روبهان دنبه را پرورش
نداده ام و چونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه
بجنگ عادت کرده ام + درشتم بچنگال و سختم بزور + بحمله درم پهلوی نره گور + **نره**
بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای مهیبه است + همه خون خام ست نوشیدنم +
همه چرم خام ست پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو
نه آنکه حقیقتاً ست که خون خام غذای من ست و چرم پوشاک من + سنانم ز پهلو
در آید بناف + دروغی نمیگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر از چین و روم + که آتش
فروزنده گردد ز موم + مبخشاد یزدان بران رهنمون + که بخشایش آرد بمن روز خون +
ز قلب ملک پیش آن تند باز + برون رفت جوشش دری ترکتاز + به پرخاش کردن
گشادند چنگ + دران پویه کردند لختی درنگ + ز شمشیر پرطاسیی خشمناک + جوانمرد رومی
در آمد بخاک + دگر رومیی رفت هم خاک دید + که پرطاس را سخت چالاک دید + چنین
تا بمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زاده بود هندی بنام +
بسی سر بریده بهندی حسام + بران گرگ درنده چون شیر مست + بر آشفت پولاد
هندی بدست + بسی حمله کردند زور آزمای + سر بخت کس در نیامد ز پای + **سر بخت**
از پای در نامد یعنی بخت سستی و نامساعدت نکرد + ملکزاده هندی چو شد
سخت کوش + بر آورده شمشیر هندی بدوش + چنان راند برنده الماس را + که سر
در سم افگند پرطاس را + ز روسی یکی شیر شوریده سر + بگردن در آورده روسی سپر +
در آمد بناورد چالش کنان + بخون مخالف سگالش کنان + ز هندی چنان هندیی

خروش + پای لگد گوبه و گرزه زائده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند + پلارگ بکاورس
نقره گون + زنقره برآورد کادرس خون + **کاورس نقره گون** جوهر تیغ و مراد
از **نقره** دوم چار آئینه و زره صیقل کرده شده و **کاورس خون** کنایه از قطرات
خون ست یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و اصالت خویش از زره و چار آئینه قطرات خون
برآورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + زنیزه نیستان
شده روی خاک + زگوپالها کوه گشته مغاک + سنان چشمهٔ خون گشاده زسنگ +
بر و رسته صد بیشه تیر خدنگ + زغریدن کوس در چرم گرگ + شده فتنهٔ خرد را سر بزرگ +
سنان بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + در بنجا **بازی**
سر موی با سنان همان زدن سنان ست موی را و این کمال هنرست و میتواند
که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سر بالسته بر نیزه آویزند و **نمازی کردن**
روی پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون تر آویده از خار
او + پای خدنگ برای تنگیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگرد نگشتی کرد گردن دراز +
زغو غا برآوردن خیل روس + نگاورشده زیر شیران شموس + کشاده بجا راز تن
کوه درز + زمین را فتاده برامدام لرز + نیرزید با مکترین روسیی + فلاطون آنجا
فلاطوسیی + لفظ **فلاطون** در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیرزید ست و هم
مبدای جملهٔ خود که رابطهٔ آن محذوف شده **فلاطوس** وقیل فراطوس نام جائی
که مردمان آنجا به بخردی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + زهندی درآتش انداخته + مراد از **هندی** شمشیرست + گلوئی هوا در کشیدی شگفت + به
ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا جای
بود + زرومی درآمد بنا ورد گاه + یکی شیر پرطاس رو به کلاه + چو کوه روان گشته
بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام آور
خویش را می ستود + که پرطاسیان را درین جام چرم + به پرطاسیی من شود پشت گرم +
جام چرم عبارتست از جسم آدمی که کنایه ست از وجود دنیاوی و به **پرطاسی من** یعنی

بدان تیغ گر طشت بنمود تاب + سرافگندهٔ تیغ شد ماهتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و
جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تگ و تاب و روشنی
خود نمود آفتاب سرافگندهٔ تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب
سرافگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پردهٔ تیره میغ + ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ +
دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از ریگ دریا فزون + به تدبیر خون ریختن
تاختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگجای + فشردند چون
کوه پولاد پای + دران معرکه عارض رزمگاه + برآراست لشکر بفرمان شاه + ز پولاد
پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورده میغ + فاعل برآورد همان دو
لشکرست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکب هر گروه + حصاری
برآورد مانند کوه + دوانی و گردان ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قدرخان
فغفوریان یکسره + علم برکشیدند بر میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص + زده
پره برگشتن بی قصاص + پره ببای فارسی بمعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد
پوش + پس او دلیران تندر خروش + شه پیلتن با هزاران امید + کمر بست بر پشت
پیل سفید + ز دیگر طرف سرخرویان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + بخزرانیان
رایت آراسته + ز چپ بانگ پرطاس برخاسته + الانی ز پس ایسوی بر جناح +
سر انداختن کرده بر خود مباح + به قلب اندرون روسیی کینه جوی + ز مهر سکندر شده
سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته +
دره های روئین درآمد بجوش + چو هندوی بیمار برزد خروش + ز غریدن کوس گردون
شگاف + زمین را برافگنده بخش ز ناف + درافگنده بمعنی شده + همان نای
ترکی برآورده شور + ببازوی ترکان درآورد زور + صهیل زمین سنبهٔ تازیان + بماهی
رسانده زمین را زیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح
بمعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کنندهٔ زمین که از اسپان تازی برمی آمد زیانیکه
بر زمین رسیده بود بماهی رسانیده + لگدکوبهٔ گرزهٔ هفت جوش + برآورده از گاو ماهی

لیکن بر چاره گر در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید

سران سپه سر کشیدند پیش * که ریزیم در پای تو خون خویش * بنودیم زین پیشتر سست گوش

کنون گرم تر زان برآریم جوش * هم از بهر مردی هم از بهر مال * بکوشیم با دشمن بدسگال *

سپه را چو دل داد خسرو بسی * که بیدل نباید که باشد کسی * در اندیشه می بود تا وقت شام *

که فردا چه برسازد از تیغ و جام * چو از تیره شب روز روشن نهفت * طلایه برون رفت و

جاسوس خفت * نگهبان لشکر برون از قیاس * نشستند بر رهگذرهای پاس * شب تیره

بی پاس نگذاشتند * ز شب تا سحر پاس میداشتند * بیا ساقی آن زیبق تافته *

شنگرف کاری عمل یافته * بده تا بدیوان بارش برم * چو شنگرف سوده بکارش برم *

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان

بیارای جهاندیده دهقان پیر * سخنهای پروردهٔ دلپذیر * که چون خسرو از چین درآمد

بروس * کجا بردش این سبز خنگ شموس * ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد

از **سبز خنگ شموس** فلک نیلی ست * دگر باره چرخش چه بازی نمود * جهان

چه نیرنگ سازی نمود * گذارنده صراف گوهر فروش * سخن را بگوهر برآموده گوش *

یعنی گوش سخن را گوهر برآمود و مراد از **گوش سخن** گوش سخن نیوش ست *

که رومی چو آشفتن روس دید * جهان را چو پرکنده طاوس دید * **پرکنده** بباے

فارسی و کاف تازی و مراد از **طاؤس پرکنده** بی رونق و بدنماست *

بفرمان شه رایت افراختند * دران پهن صحرا وطن ساختند * شب تیره پهلو به بستر

نبرد * بطالع پژوهی ستاره شمرد * زمین فرش سیفور چون در نوشت * برآورد سر

صبح با تیغ و طشت * **سیفور** نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و **در نوشت** بفتح

واو بمعنی پیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن شب و **برآمدن صبح و**

طشت و تیغ رسم ست پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند به طشتی

افگنده سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن *

زمن جا همی بر دو جان هم نبرد * دور گیر مرادف جهانگیر * بکیدی که با کید بر ساختم *
بپای خودش چون در انداختم * چو با لشکر فور گردم نبرد * ز مردانگی فور کافور خورد *
فور بواو معروف بمعنی پادشاه هند باشد * کمانم چو برزد برابرو گره * شه چین کمان را
فرو کرد زه * هم از جنگ روسم نباشد شکوه * که بسیار سیل آب ریزد ز کوه * ز کوه خزر
تا بدریای چین * همه ترک بر ترک بینم زمین * اگرچه نشد ترک با روم خویش * هم از روم
شان کینه با روس بیش * هر قومی را که با قومی دیگر عذاب میشود بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و توران که چندین هزار سال در میان ست سکندر میگوید
که هرچند ترک با روم خویش نمیشود و قائل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه
که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است * به پیکار ترکان این مرحله * توان ریخت بر
پای روس آبله * یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم کینه
بسیار دارند * بساز هر کو در تن آرد شکست * به زهرے دگر بایدش بار بست *

حکایت بر سبیل تمثیل

* شنیدم که از گرگ روباه گیر * ببانگ سگان
رست روباه پیر * دو گرگ جوان تخم کین کاشتند * پی روبه پیر برداشتند * دهی بود
در وی سگان بزرگ * همه تشنهٔ خون روباه و گرگ * یکی بانگ زد روبه چاره ساز *
که بند از دهان سگان کرد باز * بند از دهان باز کرد یعنی سگان را بفریاد آورد *
سگان ده آواز برداشتند * که روباه را گرگ پنداشتند * ز بانگ سگان کاه را
زود روست * رمیدند گرگان و روباه رست * سگالندهٔ کاردان وقت کار * ز دشمن
بدشمن شود رستگار * یعنی سگالنده و اندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان بآواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت *
اگرچه مرا با چنین برگ و ساز * بهم دستیئ کس نیاید نیاز * در چاره بر چاره گر بسته
نیست * همه کار با تیغ پیوسته نیست * بعد بیت بالا لیکن استدراکیه محذوفست
یعنی اگرچه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان را بر جنگ روسیان اندازم

سر سوزنی * دهن را کشایند چون روزنی * یعنی اگر برایشان سر سوزن برسد از نهایت چین
دهان مانند روزن دیوار بآه و زاری کشایند و فریاد میکنند * به تاریخ و تقویم جنگ آورند *
مهی در حسابی درنگ آورند * نه آن لشکر اند این که روز نبرد * ز خسته کلوخی برآرند گرد *
چو ما حمله سازیم یکره بجای * بیک حملهٔ ما ندارند پای * چو روسان سختی کش و سخت مغز *
فریبی شنیدند از آن گونه نغز * نهادند سرها که تا زنده ایم * بدین عهد و پیمان سر افگنده ایم *
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ * نمائیم ازین گلستان بوی و رنگ * بر اعدای
دولت شب خون کنیم * بنوک سنان خاره را خون کنیم * چو دست از عنان سوی
خنجر کشیم * بد اندیش را دام در سر کشیم * نمائیم یک دشمن شاه را * نداریم آن تاج
و آن گاه را * چو سرها ببریم و ناید شمار * نترسیم ما از چنین گیر و دار * ربائیم شان را
چو کهه کهربای * بمالیم شان را همه زیر پای * ازین مغز پالودگان نبرد * نداریم یک تن
ز مردان مرد * چو روسی سپه را دل گرم دید * ز نیروی خود کوه را نرم دید * بلشکرگه
آمد بتدبیر جنگ * ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ * ز دیگر طرف شاه لشکر شکن *
به تدبیر بنشست با انجمن * بزرگان لشکر همه گرد شاه * نشستند چون اختران گرد
ماه * قدرخان ز چین کورخان از ختن * رئیس از مداین ولید از یمن * رئیس و ولید
نام پادشاهان دیگرست * ز ریوند و گیلی و مازندران * بناویل از کشور خاوران *
دوالی ز انجاز و هندی ز ری * قباد و صطرخی ز خویشان کی * سهیل از خراسان و
قوم از عراق * برایسال ارمن برین اتفاق * ز یونان و افرنجه و مصر و شام *
نه چندانکه از گفتن آید تمام * جهاندار کرد از غم آزادشان * بدلگرمی امیدها
دادشان * چنین گفت کاین لشکر جنگجوی * به پیکار شیران نکردند خوی *
بدزدی و سالوسی و رهزنی * نمایند مردی و مرد افگنی * دو دستی ندیدند شمشیر کس
همه ناچخ و نیزه از پیش و پس * سلاحی و سازی ندارند چست * ز بی آلتان جنگ ناید
درست * برهنه تنی چند را در مصاف * چه باید بریدن ز سر تا بناف * چو من تیز گیرم
بجنبم ز جای * فرو بندم البرز را دست و پای * من آن دور گیرم که دارای گرد *

نادیده رنج ✣ همه سر بسر کاردانهای گنج ✣ کجا پای دارند بار وسیان ✣ چنین نازنینان و
ناموسیان ✣ همه گوهرین ساخت زرین ستام ✣ بلورین طبق بلکه بیجاده فام ✣ همه کار
شان شرب و دانشگری ✣ نگشته شبی گرد جانشگری ✣ شبانگه ببوی خوش آغشتن ✣
سحرگه بشربت درآمیختن ✣ جگر خوردن آئین روسان بود ✣ می و نقل کار عروسان بود
زرومی و چینی نیاید بنرد ✣ همه خزو دیبا بود سرخ و زرد ✣ یعنی از رومی و چینی جنگ شدن
نمی تواند و هریکی در رنگ مانند خز و دیبا رنگی سرخ و زرد دارند ✣ خدا داد ما را چنین دستگاه
خدا داده را چون توان بست راه ✣ **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و
متاع ایشان ست ✣ اگر دیدمی این غنیمت بخواب ✣ دهانم شدی زین حلاوت پر آب
یکی نیست در جمله بی تاج زر ✣ بدریا نیابیم چندین گهر ✣ گر این دستگه را بدست آوریم
بر اقلیم عالم شکست آوریم ✣ جهان را بگیریم و شاهی کنیم ✣ همه سال صاحب کلاهی
کنیم ✣ پس انگه فرس راند بالای کوه ✣ تنی چند با او شده هم گروه ✣ بانگشت بنمود
کانیک زدور ✣ جهان در جهان نازنینند و حور ✣ در و در گهه از گوهر و گنج پر ✣ بجای
سنان و زره لعل و دُر ✣ همه زین زرینه یاقوت کار ✣ کفل پوشهائی جواهر نگار ✣
کفل پوش آنست که آنرا در هندوستان عبائی گویند ✣ کلاه مرصع بر افراشته
قبا تا کف پای نگذاشته ✣ یعنی قبا همچون جامهٔ زنان دراز دارند ✣ همه فرش دیبا و
شعری حریر ✣ نه در دست نیزه نه در جعبه تیر ✣ **حریر شعری** نام نوعی از حریر ست
که منسوب باشد به شعر که نام جای ست ✣ همه عنبرین خال و خلخال پوش ✣ سر زلف
پیچیده بالای گوش ✣ در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع شده
بطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم
ل عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره
ی سازند و **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند ✣ سراپای در زیور و گوهر
ئی دونده نه دست قوی ✣ بدان سست پایان پیچیده دست ✣ سکندر چه لشکر
ندشکست ✣ **پیچیده دست** مراد از کم زور و ناتوان ✣ گرفتند بر ایشان

بهنگام خواب ✣ دران مرغزار از ملک تا سپاه ✣ برآسوده گشتند زاسیب راه ✣ چو انجم برآراست
لشکرگهی ✣ کشیده بگردون درودرگهی ✣ جهان را زرایت چو طاؤس کرد ✣ سراپرده را در
سوی روس کرد ✣ بروسی خبر شد که دارای روم ✣ درآورد لشکر بدین مرز و بوم ✣ سپاهی
که اندیشه را پی کند ✣ چو برکه زند کوه را خوی کند ✣ **کهه** مخفف کوه و **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و میتواند که عرقی مراد باشد که در هنگام زور از بدن
مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او ✣ دلیران شمشیرزن
بیشمار ✣ بمردم گزائی چو پیچیده مار ✣ کمندافگنانی که چون تند شیر ✣ درآرند سرهای
پیلان بزیر ✣ غلامان چینی که در دار و گیر ✣ بموئی جهانند صد چو به تیر ✣ یعنی غلامان چینی
چنان قادراندازند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند ✣ سکندر نه تند
اژدهائیست این ✣ جهان را ستمگر بلائیست این ✣ این بیت مقولهٔ جاسوس و خبر دهندهٔ
روسیان ست ✣ نه لشکر یکی کوه با او روان ✣ که در زیر او شد زمین ناتوان ✣
زپیلان دو صد پیل پولاد پوش ✣ که آرند خون زمین را بجوش ✣ یکی دشت پر پیل و
پر پیلتن ✣ همه لشکر آشوب و لشکر شکن ✣ چو قنطال روسی که سالار بود ✣ شد آگهه
که گردون بدین کار بود ✣ **قنطال** نام سردار لشکر روس ✣ یکی لشکر انگیخت از
هفت روس ✣ بکوه اندر هر هفت کرده عروس ✣ اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد ✣ زپرطاس والان و خزران گروه ✣ برانگیخت
سیلی چو دریای کوه ✣ زاغیبوز زمین تا بخفچاق دشت ✣ زمین را به تیغ و زره در نوشت ✣
باهن شده غرق حمله سپاه ✣ نهاده بسر بر زآهن کلاه ✣ سپر در سپر حمله آورده روی ✣
گشاده نه یکجای یکتار موی ✣ یلان جمله چون شیر غران دلیر ✣ زهر یک یکی پیل آور دزیر ✣
خروشان و نعره زنان هر زمان ✣ که از بانگ او پیر گردد جوان ✣ سپاهی بخندان که
لشکر شناس ✣ باندازهٔ آن رساند قیاس ✣ چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ✣ زنه صد
هزارش عدد بیش بود ✣ فرود آمدند از سر راه دور ✣ دو فرسنگی از لشکر شاه دور ✣
به لشکر چنین گفت قنطال روس ✣ که مرد افگنان را چه باک از عروس ✣ چنین لشکر خوب و

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست ✣ پری پیش روشن چراغ آمدست ✣ خان آرزو گوید که ربط ظاهری این بیت بسیار دور است لهذا تکلف کرده میشود پس میگوییم که بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و ضابطه عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند پس تشبیه بلبل به پری در همین ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش چراغ می آید ✣ خیالم پری پیکری میکند ✣ مرا چون خیالِ پری میکند ✣ یعنی آنچه از معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظهور می آید و قتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ **کند** بمعنی شود ست ✣ ازین کانِ تاریک آهرمنی ✣ گهر بین که آرم بدین روشنی ✣ مراد از **کانِ تاریک** ذات شیخ علیه الرحمه است و **گهرهای روشن** اشعار و ابیات او ✣ هزار آفرین باد برزیر کان ✣ که روشن زر آرند از تیره کان ✣ گزارندهٔ شرح این داستان ✣ گزارش چنین کرد بر مرزبان ✣ که چون شاهِ عالم بدانای روم ✣ بفرمود تا سازد از سنگ موم ✣ به فیروزی آن نقش در خواسته ✣ چو پیروزه نقشی شد آراسته ✣ یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوبه مانند نقشیکه از فیروزه آراسته باشند آراسته شد ✣ ز خوبی چنان ساختش نقشبند ✣ که بربست بر نقشِ ترکان پرند ✣ **پرند بستن بر نقش** بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست ✣ چو پیکر برانگیخت پیکر نمای ✣ شه از پیش پیکر تهی کرد جای ✣ **تهی کرد جای** یعنی کوچ کرد ✣ بهر جا که میرفت میرنخجت گنج ✣ بامید راحت همی برد رنج ✣ بهر هفته منزلے چند راند ✣ بهر منزلی هفته چند ماند ✣ چو منزل درآمد به بدخواه تنگ ✣ هزبران نکین تیز کردند چنگ ✣ تنگ حال ست از ضمیر درآمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب بود و **منزل** در بنجا عبارتست از منزلگاه سکندر و لشکر او ✣ فراخی کمی بود نزدیک آب ✣ فرود آمد آنجا

بسته اند یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خنجاقیان نیز چون سنگست پس بمناسبت سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را در ان دخل ست و آن از علم اسرار ست و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات باز در دواج فلکیات ست ✣ بیا مردی این طلسم بلند ✣ بر ان رویها بسته شد روی بند ✣ هنوز آن طلسم بر انگیخته ✣ دران دشت ماند ست نا ریخته ✣ بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة است ✣ یکی بیشه در گرد ش از چوب تیر ✣ چو باشد گیا بر لب آبگیر ✣ در بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگر چه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرداگرد او از چوبهای تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته باشد ✣ ز پرهای تیر عقاب افگنش ✣ عقابان فزون آیند پیرامنش ✣ همه خیل خنجاق کا سنجار سند ✣ دو تا پیش این نقش یکتا رسند ✣ زره گر پیاده رسد یا سوار ✣ پرستش کنندش پرستنده وار ✣ سواری که راند فرس پیش او ✣ نهد تیری از جعبه در کیش او ✣ شبانی که آسنجار ساند گله ✣ کند پیش او گوسفندی یله ✣ عقابان در آیند زاوج بلند ✣ نمایند یک موی زان گوسپند ✣ ز بیم عقابان پولاد چنگ ✣ نگردد کسی گرد آن خاره سنگ ✣ صنم بین که آن نقش پرداز کرد ✣ که گاهی گره بست و گه باز کرد ✣ ظاهر آنست که صنم مفعول کرده باشد و لفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده یعنی ببین که آن نقش پرداز صنعی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست و آن پرستش خنجاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره ست در رشتهٔ زندگانی و گاهی گره باز کرد و آن اشارت ست از پرده بستن زنان خنجاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد ✣ بیا ساقی آن بکر پوشیده روی ✣ بمن ده کزش هست پروای شوی ✣ **پوشیده روی** دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و **شوی** مراد از طالب شراب ✣ کنم دست شوئی بپاکی و پاید ✣ مگر این چنین دست باید کشید ✣ یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت بتعلقات دنیاوی باشد ✣

تو شو برقع انداز بر روی خویش * کسی کو کشد دیده را در نقاب * نه در ماه بیند نه در آفتاب *
جهاندار گر نیک فرمان دهد * ز ما هر که خواهد برو جان دهد * بلی شاه را جمله فرمان بریم * ولیکن
ز آئین خود نگذریم * چو بشنید شاه آن زبان آوری * زبون شد زبانش دران داوری *
حقیقت شد او را که با آن گروه * نصیحت نمودن ندارد شکوه * به فرزانه این قصه را گفت
باز * درو چاره خواست آن چاره ساز * که این خوبرویان زنجیر موی * دریغ ست کز
کس نپوشند روی * وبال ست زان چشم بیگانه را * چو از دیدن شمع پروانه را * چه سازیم
تا نرم خوئی کنند * ز بیگانه پوشیده روئی کنند * چنین داد پاسخ فراست شناس * که
فرمان شه را پذیرم سپاس * طلسمی برانگیزم از ناف دشت * که افسانه سازند ازان سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد * بجز روی پوشیده رو بگذرد * بشرطیکه شاه آرد اینجا
نشست * وزو هر چه در خواهم آرد بدست * یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری * شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست * بزور و
بزر یک بیک کرد راست * جهاندیده دانا به نیک اختری * درآمد به تدبیر صنعتگری *
نوآئین عروسی درین جلوه گاه * برانگیخت از خاره سنگی براه * برو چادری از رخام سفید
چو برگ سمن بر سر مشک بید * هر آن زن که دیدی در آزرم او * شدی روی پوشیده از
شرم او * درآوردی از شرم چادر بروی * نهان کرده رخسار و پوشیده روی * ازان
روز خفچاق رخساره بست * که صورتگر آن نقش بر خاره بست * نگارنده را گفت شه
کاین نگار * درین سنگدل قوم چون کرد کار * که فرمان ما را ندارند گوش * درین سنگ
بینند و یابند هوش * خبر داد دانای بیدار بخت * که خفچاق را دل چو سنگست سخت *
به تن گرچه سیم اند سنگین دل اند * به سنگین دلان زین سبب مائل اند * سنگین دلان
عبارت از طلسم باشد * برین سنگ چون بگذرد رخت شان * ازو نرم گردد دل سخت شان *
که روئی بدین سختی از خاره سنگ * چو خود را همی پوشد از نام و ننگ * روا باشد از ما
بپوشیم روی * ز بیداد بیگانه و شرم شوی * وگر نسبتی کاسمانی ست آن * بگوییم که
رمزی نهانی ست آن * یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را

در و لعبتان سمن ساق دید ✣ **خیل خفجاق** قومی صحرائی ✣ به چهره چو آتش به عارض چو آب ✣ فروزان تر از ماه و از آفتاب ✣ همه تنگ چشمان مردم فریب ✣ فرشته ز دیدار شان ناشکیب ✣ نقابی نه بر صفحهٔ روی شان ✣ نه باک از برادر نه از شوی شان ✣ سیاهی عرب پیشهٔ تنگ تاب ✣ چو دیدند روئی چنان بی نقاب ✣ **عرب** مردبی زن و **تنگ تاب** مرکب از تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت کثرت شهوت بهم میرسد ✣ ز تاب جوانی بجوش آمدند ✣ دران داوری سخت کوش آمدند ✣ کس از بیم شه ترکتازی نکرد ✣ بران لعبتان دست بازی نکرد ✣ چو شه دید خوبان آن راه را ✣ نه خوب آمد آن قاعده شاه را ✣ **آن قاعده** اشارت به بی شرمی ایشان ✣ پری پیکران دید چون سیم ناب ✣ سیاهی همه گشته ایشان چو آب ✣ ز محنت شکر اندیشه کرد ✣ که زن زن بود بی گمان مرد مرد ✣ یکی روز همت برین کار داد ✣ بزرگان خفجاق را بار داد ✣ پس انگاه شاهانه بنواخت شان ✣ بتشریف خود سربرافراخت شان ✣ به پیران خفجاق پوشیده گفت ✣ که زن روی پوشیده بهه در نهفت ✣ زنی کو نماید به بیگانه روی ✣ ندارد شکوه خود و شرم شوی ✣ اگر زن خود از سنگ و آهن بود ✣ چو زن نام دارد همان زن بود ✣ جوان دشتبانان شوریده راه ✣ شنیدند یکیک سخنهای شاه ✣ **شوریده راه** مراد از گمراه ✣ سر از حکم آن داوری تافتند ✣ که آئین خود را چنان یافتند ✣ بتسلیم گفتند ما بنده ایم ✣ به **میثاق** خسرو شتابنده ایم ✣ **میثاق** بمعنی قول و قرار ✣ ولی روی بستن ز میثاق نیست ✣ که این خصلت آئین خفجاق نیست ✣ گر آئین تو روی بربستن ست ✣ در آئین ما چشم در بستن ست ✣ چو در روی بیگانه ننهاده بهه ✣ خیانت نه بر روی بر دیده بهه ✣ چرا که دیده می بیند نه رو پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی ✣ وگر شاه را ناید از ما درشت ✣ چرا باید ش دیده در روی پشت ✣ لفظ **وگر** از خان آرزو بدال مهمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید **و ناید از ما درشت** جمله ماتخذه ست یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت نیاید ✣ عروسان ما را بس ست این حصار ✣ که با جمله کس ندارند کار ✣ به برقع تکن روی این خلق ریش

آمدن سکندر بدشت خفجاق ✣ دو پروانه بینم درین طرفگاه ✣ یکی روسفید ست
ودیگر سیاه ✣ **طرفگاه** مراد از دنیا و **دو پروانه** اشارت ست از شب و روز ✣ نگردند
پروانهٔ شمع کس ✣ که پروانهٔ ما بخوانند و بس ✣ **پروانه** دو معنی دارد اول کرم مشهور که
عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام دران باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان
من بسجن دیگرے میل نمیکنند ✣ فروغ از چراغی دهد این خانه را ✣ که سازد کباب این دو
پروانه را ✣ درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هرچند شب و روز محکوم
و عاشق فرمان اند لیکن مرامی باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب
شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی ✣ گذارش کنِ فرش این سبزه باغ ✣
چنین برفروزد چراغ از چراغ ✣ یعنی گستردهٔ بساط روایت این قصهٔ چراغ نقل را از
نقلهاے سابق چنین روشن کرده ✣ که چون یافت اسکندرِ فیلقوس ✣ خبرهای ناخوش
زناراج روس ✣ بخفت آن شب از عزم کین داشتن ✣ زهر گونه رازی برانداختن ✣
که جنبش درین کار چون آورم ✣ کزین عهد خود را برون آورم ✣ دگر روز کاین بور
بیجاده رنگ ✣ زپهلوی شبدیز بکشاد تنگ ✣ **بور** ربای موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا
مراد از مطلق اسپ ست واز **بور بیجاده رنگ** مراد آفتاب ست که وقت صبح سرخ
می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه **شبدیز** که عبارتست از شب از **پهلوی** او **تنگ** را
کشاد یعنی شکار نمود از سواری ✣ سکندر بران خنگِ خلقی نشست ✣ که چون باد بر خاست
وچون برق جست ✣ اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین ست **برخاست**
یعنی گرم و تیز شد ✣ زجیحون جنیبت جهاند ✣ وزانجا سوی دشت خوارزم
راند ✣ سپاهی چو دریا پس پشت او ✣ حسابِ بیابان درانگشت او ✣ **حساب**
وقتیکه درانگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از **حساب بیابان**
حساب منازل و فرسنگها خواهد بود ✣ بیابانِ خوارزم را درنوشت ✣ زجیحون درآمد
ببابل گذشت ✣ بدان تا کند عالم از روس پاک ✣ قرارش نمی بود در آب و خاک ✣
دران تاختن دیده بیخواب کرد ✣ گذر بر بیابانِ سقلاب کرد ✣ بیابان همه خیل خفجاق دید

و تکرار لفظ برای تاکید ست ✣ دگر گرگ پرطاس را شکرم ✣ زپرطاسی وروس رو به ترم ✣
شکرم بمعنی شکار نکنم ✣ گر از گردش چرخ باشد امان ✣ سخواهیم کین خود از بدگمان ✣
تفاوت واحد نفس متکلم مع الغیر در پارسی جائز ست ✣ همه برده را باز جای آورم ✣ شها بنده
را زیر پای آورم ✣ **برده** بضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی
غلام و کنیزک هر دو صحیح میتواند شد ✣ نمانیم نوشابه را زیر بند ✣ چو وقت آید ازنی برآریم
قند ✣ بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ
بند مشترک ست در قند و نی ✣ گران سیم در سنگ شد جای گیر ✣ برون آورمش چو موا زخمیر
یعنی آن **سیم** که عبارت ست از نوشابه سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته
بسهولتی که مواز خمیر بیرون آید برآریم ✣ به چاره گشاده شود کار سخت ✣ بمدت شگوفد
بهار درخت ✣ بسختی دراز چاره دل برنگیر ✣ که گردد زمان تا زمان چرخ پیر ✣ درین ره
که برداشتم برگ و زاد ✣ صبوری کنم تا برآید مراد ✣ زکوه گران تا بدریای ژرف ✣ به
آهستگی کار گردد شگرف ✣ یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم بآهستگی کار شگرف کردم
پس تعجیل درین باب خوب نیست ✣ مرا سوی ملک عجم بود رای ✣ که سازم دران مملکت
چند جای ✣ چو زین دا ستانم رسد آگهی ✣ بهار سخت من باشد از من تهی ✣ مراد ا نست
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تنگنا ه سازم و این معنی چند گاه اقامت میخوا
الحال که خبر چنین رسید بهتر ست اگر **سخت من** که عبارت ست از اصطرخ از من خالی
شود و مرا روس باید رفتن ✣ بحبسش گرا نیده شد رخت من ✣ سر زین من بس بود تخت من ✣
یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سر زین من تنگنا ه من بس ست ✣ بسیم بنا سایم از هیچ
راه ✣ مگر کینه بستانم از کینه خوا ه ✣ دوالی چو دید آن پذیرفتگی ✣ برآسود از ان
خشم و آشفتگی ✣ بلب خاک را عنبر آلود کرد ✣ بچهره زمین را زراندود کرد ✣ یعنی بشکرانه
پذیرفتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را
از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود زراندود ساخت ✣ بیا ساقی آن باده بردست گیر ✣ که از
خورد نغش نیست مارا گزیر ✣ نه باده جگر گوشه آفتاب ✣ که هم آتش آمد بگوهر هم آب ✣

فرو برده سر تیز و خشمناک ✣ دران تیرگی گشت آشوبناک ✣ **تیره** بفوقانی یعنی سیاه که کنایه است
از مکدر و غصه چون غصه حالی ست که بزیور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند ✣ بفریادخوان
گفت فرمان تراست ✣ مراد دل ست انچه در جان تراست ✣ **فریادخوان** عبارتست
از دادخواهنده که دوالی ست و در مصرعهٔ دوم کنایه است ازیکی بودن اندیشه دانچه در دل
تست همان در دل من ست ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته ✣ ازین
گفته بجه باشد ار بگذری ✣ تو گفتی و باقی زمن بنگری ✣ به بینی که سر چون براه آورم ✣ چه
سرها رچنبر بجاه آورم ✣ ظاهر آن ست که از **چنبر** که بمعنی مطلق دائره است دائرهٔ طوق
و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا **بجاه آوردن** مقابل آن باشد
یعنی سرامرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرف از برای
اعراض خواهد بود ✣ چه دلهای مردان برآرم زهوش ✣ چه خونهای شیران درآرم بجوش
برآرم سگان را بشور افگنی ✣ که با شیر بازی ست گور افگنی ✣ یعنی سگان را بشور افگنی
برآرم ای درفریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور افگنی کردن بازی ست پس
این سگان را که شور افگنند مانند اینها را به نمودن زور خود از شور باز دارم ✣ نه پرطاس
ماتم نه روسی بجای ✣ سر هر دو را بسپرم زیر پای ✣ اگر روس مهر ست نیلش کنم ✣ سراسیمه
در پای پیلش کنم ✣ براندازم از روس اورنگ را ✣ درآتش نشانم همه سنگ را ✣ در بعضی
نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از گوهر اورنگ را
نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول ست یعنی تخت سلطنت روسیان را
براندازم و معنی نسخهٔ دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تنخگاه خود را و نشستگاه
خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده ✣ برافزازم از کوهش اورنگ را
یعنی از کوهیکه قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از در آمدن به
ملک روس ست ✣ نه در غار و کوه اژدهائی هلم ✣ نه از بهر دارو گیائی هلم ✣ **هلم** از هلیدن
بمعنی فرو گذاشتن ✣ گر این کین نخواهم ز گرگان روس ✣ شکم سگ نه اسکندر فیلقوس
و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس

که ره بسته باد ان پی شوم را ✣ بنجر گشتگانی که نتوان شمرد ✣ خرابی بسی کرد و بسیار برد ✣ در
انجا زاگنده خوردی نماند ✣ همان در خزینه نوردی نماند ✣ و در بعضی نسخ ✣ در انبار آگنده خوردنی
نماند ✣ نیز واقع ست و ظاهر این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع ست بمعنی توده پس آگنده محض زاید باشد و **نورد** بمعنی پسندیده و در خورد اندوخته
و جمع نوشته اند ✣ ز گنجینهٔ ماتمی کرد رخت ✣ دراز درج بر بود و دیبا ز تخت ✣ گنجینه و گنج
بیک معنی مستعمل شود لیکن در اینجا اغلب که مراد ازان مال باشد و چون پوشش تخت دران ملک
از دیبا کنند چنین فرموده ✣ همه ملک بردع برانداختند ✣ یکی شهر پر گنج پرداختند ✣
پرداختند ای غارت کردند ✣ بتاراج بردند نوشابه را ✣ شکستند بر سنگ قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای ✣ نماندند یک نازنین را بجای ✣ همه شهر و کشور بهم بر
زدند ✣ ده و دوده را آتش اندر زدند ✣ اگر من دران داوری بودمی ✣ ازین یاوه گشتن
برآسودمی ✣ یعنی اگر من در انجا میبودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب
گردیدن می آسودم چون دوالی در رکاب سکندر بود و در غیب او روسیان ملک او را خداوند
دیده تاراج نمودند چنین گفته ✣ من اینجا بخدمت شدم سربلند ✣ زن و بچه آنجا برندان
و بند ✣ اگر داد بستاند از خصم شاه ✣ خدایا دیاری ده و دادخواه ✣ به بینی که روسی
درین سال چند ✣ برومم و بار من رساند گزند ✣ چو زین گونه بر گنج راه یافتند ✣ شتابند
ز انسان که بشتافتند ✣ همه ره زنانند چون گرگ و شیر ✣ بجوان نادلیرند و برخون دلیر ✣
ستانند کشور کشایند شهر ✣ که خامان خلق اند و دونان دهر ✣ ز روسی نجوید کسی مردمی ✣
که جز گوهری نیست شان آدمی ✣ اگر برخری بار گوهر بود ✣ بگوهر چه بینی همان خر بود ✣
چو ره یافتند آن حریفان بگنج ✣ بسی بوجهار ارسانند رنج ✣ به بیداد کردن برآرند بال ✣
ز بازارگانان ستانند مال ✣ **بال** بای موحده و یای تحتانی هر دو درست میتواند شد
مگر بیای تحتانی بمعنی گردن ست در اینصورت کنایه از گردنکشی خواهد شد ✣ ضل چون ضلالان
مرز و بوم آورند ✣ طمع در خراسان و روم آورند ✣ بشورید شاهنشه از گفت او ✣ ز بیداد
بر خانه و جفت او ✣ پریشان شد از بهر نوشابه نیز ✣ که بر شاه بود آن ولایت عزیز ✣

وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه وطن اختیاری ست که عبارتست از اصطرخ * زمین عجم زیر پای
آورد * سوی ملک اصطرخ رای آورد * جهان را برافروزد از رنگ خویش * بلندی در آرد
باورنگ خویش * مراد از **رنگ** رونق و عدل و داد ست * بران ملک نوش آفرین
بگذرد * بد و نیک آن مملکت بنگرد * نماید که ترتیبها نو کند * بسیج زمین بوس خسرو کند *
نماید ای اظهار کند و آموزد * کند تازه نان پارهٔ هر کسی * دران پاره سازد نوازش
بسی * بخواهندگان ارمغانی دهد * جهان را ز نو زندگانی دهد * درین پرده میرفتش
اندیشهٔ * ندارند شاهان جز این پیشهٔ * یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و بمردم
چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی این قسم
ذکرها و کارها پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد * دوالی که
سالار انجاز بود * به نیروی شه گردن افراز بود * دوال کمر بسته بر حکم شاه * بسی گرد
آفاق پیمود راه * در آمد بر شاه نیکی سگال * بنالید مانند کوس از دوال * که فریاد شاها
ز بیداد روس * که از مهد انجاز بستد عروس * **عروس از مهد انجاز بستد**
کنایه بدان ست که زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کدبانوی خانهٔ خود ساختند *
کس آمد کز ان ملک آراسته * خلالی نماند از همه خواسته * **خلال** بالکسر کاه و چیزی که
ازان دندان پاک سازند * ستیزنده روسی ز آلان و کرک * شب خونی آورد همچون تگرگ
در برهان قاطع **آلان** بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از
ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح به تشدید لام ست و **کرک** بفتحتین و
هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست
که کرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس ست * بدربند
آن ناحیت ره نیافت * بفرواطها سوی دریا شتافت * **فرواط** درینجا بمعنی کشتی
چسپان ست لیکن در لغت بنظر نآمده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون **دربند**
در دامن کوه واقع ست و راه در آمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمه چنین فرموده *
خروجی نه بر وجه اندازه کرد * دران بقعه کین کهن تازه کرد * بتاراج برد آن بر و بوم را *

میخ مرکز قوی * میخ مرکز کنایه از ستون ذات العماد ست * زبس نوبتهای گوهر نگار *
چو باغ ارم گشت جیحون کنار * چو شه کشور ماوراء النهر دید * جهانی نگویم که یک شهر دید *
ازان مال کز چین بچنگ آمدش * بسی داد کانجا درنگ آمدش * بناهای ویرانه آباد کرد *
بسی شهر نو نیز بنیاد کرد * سمرقند را کادمی شاد ازوست * شنیده چنین شد که بنیاد ازوست *
خبر گرم شد در خراسان و روم * که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم * بهر شهری از شادی فتح شاه *
بشارت کنان برگشادند راه * بشکرانه رایت برافراختند * بهر خانهٔ خرمی ساختند * فرستاد
هر کس بسی مال و گنج * بدرگاه شاه از پی پای رنج * بیا ساقی امشب بمی کن شتاب *
که با درد سر واجب آمد گلاب * می و کاب در روی کار آورد * نه آن می که در سر خمار آورد *

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بردع و بردن نوشابه را باسیری

جهان گرد را در جهان تاختن * خوش آمد سفر در سفر ساختن * بهر کشوری دیدن آرایشی *
بهر منزلی کردن آسایشی * ز پوشیدگیها خبر داشتن * ز نادیده ها بهره برداشتن * ولیکن
چو بینی سرانجام کار * بشهر خود ست آدمی شهریار * فرو ماندن شهر خود با خسان *
بهه از شهریاری بشهر کسان * بشهر کسان گرچه باشد بهی * دل از مهر خانه نباشد تهی *
سکندر بآن کامرانی که بود * همه میل بر شهر خود می نمود * که گل را بگلشن بود رنگ و بو *
که بیرون ز گلشن بود زرد رو * اگرچه ولایت حد بیش داشت * هم اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت *
شبی رای آن زد که فردا ز جای * چو باد آورد پای بر باد پای * هوای وطن بر دل آسان
کند * نشاط هوای خراسان کند * خان آرزو گفته که نسبت آسان و مشکل بافعال ما
آنچه با ماست بدان میشود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که اسپ
و فیل بر من مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب
هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از
مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هواتر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفته
نشاطیکه از هوای خراسان بهم رسد از هوای وطن پست باید کرد و مراد از **وطن** درینجا

که خاقان چین * بشه داد تا داردش نازنین * از آنجا که شه را نیامد پسند * چو سایه پس پرده
شد شهربند * برافروخت آن ماه چون آفتاب * فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب * حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت * بزندان سرای
کنیزان شاه * همی بود چون سایه در زیر چاه * یکی روز کاین چرخ چوگان پرست * ز شب
بازی آورد گوئی بدست * تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از **گوی** مراد
آفتاب * سکندر که از خسروان گوی برد * عنان را بچوگانی خود سپرد * **چوگانی**
مراد از اسپ * درآمد بطیارهٔ کوه کن * فرس پیل بالا و شه پیلتن * مراد از **طیاره**
اسپ ست و **درآمد** یعنی سوار شد * علم برکشیدند گردنکشان * پدید آمد از روز محشر
نشان * ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود * بیابان به نخچیر بر تنگ بود * ز صحرای چین
تا بدریای خند * زمین بر زمین بود زیر پرند * **پرند** کنایت از شقهٔ علم و **زمین در زمین**
بمعنی تمام زمین * سپه چون درآمد بعرض شمار * گزیده درو بود پانصد هزار * پس و
پیش ترکان طاوس رنگ * چپ و راست شیران پولاد چنگ * **طاوس رنگ**
باعتبار لباس متلون ست * به قلب اندرون شاه دریا شکوه * سپه کرد بر گرد دریا چو کوه *
بجز پیل زوران آهن کلاه * چهل پیل جنگی پس پشت شاه * هزار و چهل سنجق پهلوی *
روان در پی رایت خسروی * **سنجق** مراد از علم * کمرهای زر بر غلامان خاص * چو بر شوشهٔ
نقرهٔ زر خلاص * وشاقان جوشنده چون آب سیل * ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل *
ندیمان شایسته بر گرد شاه * که آسان از ایشان شود رنج راه * خرامان شده خسرو
خسروان * طرفدار چین در رکابش دوان * شهنشه چو بنوشت لختی زمین * اشارت
چنان شد بخاقان چین * که گردد سوی کشور خویش باز * باقلیم ترکان کند ترکتاز *
جهانجوی را ترک پدرود کرد * بآب مژه روی را رود کرد * عنان تافته شاه گیتی نورد *
ز صحرا به جیحون رسانید گرد * چو آمد به نزدیک آن ژرف رود * بفرمود تا لشکر آید فرود *
بران عرصه جائی دل افروز دید * نشستن بدان جای پیروز دید * در بعضی نسخ بجای
عرصه فرضه بالکسر بمعنی کنار دریا واقع ست * طناب سراپردهٔ خسروی * کشیدند و شد

که خود نیست او را دهان * همان نام او هست اندر جهان * یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام
او در جهان نیست * رساننده تحفهٔ ارجمند * به تشریف آن تحفه شد سربلند * که این مرغ
و این بارگی دین کنیز * عزیز اند و بر شاه ما را عزیز * نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست * نه مرغی
چنین آید آسان بدست * بگفتن چه حاجت که هنگام کار * هنرهای خود را کند آشکار *
کنیزی پریچهره هم خوار نیست * که در خوبروئی کسش یار نیست * سه خصلت درو یاور آورده است
که آن را چهارم نیاید بدست * یکی خوبروئی و زیبندگی * که هست آیتی در فریبندگی *
آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید * دوم زورمندی که
وقت نبرد * نه پیچد عنان را ز مردان مرد * مراد از **مردان مرد** سپاهیان شجاع *
سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود * که از زهره خوشتر سراید سرود * لفظ **سه** درینجا بمعنی
سوم ست * چو آواز خوش برکشد زیر و زار * نخسپد بر آواز او مرغ و مار * در اکثر نسخ زیر و
زار بواو عطف واقع شده درینصورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول برکشد پس **زار** درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود * جهانجوی را زان دلارام
چست * خوش آوازی و خوبی آمد درست * حدیث دلیری و مردانگی * نه پذرفته بود آن
ز فرزانگی * سمن نازک و خار محکم بود * که مردانگی در زنان کم بود * مقابله زن به سمن
و مقابلهٔ مرد به خار لطافتی دارد * زن سیم تن گرچه روئین تن ست * ز مردی چه لافد
که آن هم زن ست * اگر ماهی از سنگ خارا بود * شکار نهنگان دریا بود * ز کاغذ نشاید
سپر ساختن * پس آنگه باب اندر انداختن * گران داشت این نکته را شهریار * زنان را
بمردی ندید استوار * پذیرفتش و حلقه در گوش کرد * چو پذرفت نامش فراموش کرد *
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه * شد از خوان خاقان سوی خوابگاه * سحرگه چو طاوس
مشرق خرام * برون زد سر از طاق پیروزه فام * دگر باره شه باده برکف نهاد * به
رامش در بارگه برگشاد * بسر برد روزی دو در لهو و ناز * برود و سرود و می دلنواز * بشادی
همی بود در رود و می * دگر باره شد مرکبش تیز پی * سوی بازگشتن بسیچید کار * به
گردندگی گشت چون روزگار * یعنی بسوی بازگشتن اندازهٔ کار مهیا ساخت * پریچهره ترکی

تعریف

سرود و می و باده و دلنواز

طغان شاه مرغان طغرل بنام * بسلطانی اندر چو طغرل تمام * **طغان شاه** و
طغرل بالضم هر دو نام بادشاهان و نیز طغرل نام جانوری ست شکاری * کنیزی
سیه چشم پاکیزه روی * گل اندام شکرلب و مشکبوی * بتی چون بهشتی برآراسته *
فریبی بصد آرزو خواسته * معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خدای تعالی
درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده * خرامنده
ماهی چو سرو بلند * مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند * برو غبغبی کاب ازو میچکید * بر آتش
ز آب معلق که دید * سهی سرو محتاج بالای او * شکر بنده و شهد مولای او * رخش
بر بنفشه گل انداخته * بنفشه نگهبان گل ساخته * درینجا در عبارت قلب ست زیرا که بنفشه
عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن
چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته * کمر بستهٔ زلف او مشکناب * که زلفش کمر
بسته بر آفتاب * **کمر بسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی کردن** بمعنی غلبه و زور آوردن ست
یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر
آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخساره است *
سخن گوی شهدی شکرپارهٔ * بشهد و شکر بر ستمگارهٔ * **شهد** بمعنی شیرین صفت
سخنگوی و **شکرپاره** بطور عطف تفسیری ست * بلورین تن و قاقمی پشت او
بشکل دم قاقم انگشت او * تشبیه به **بلور** در صفاست و به **قاقم** از جهت نرمی
و به **دم قاقم** از سبب باریکی و نرمی ست * ز سیمین زنخ گوی انگیخته * برو طوقی
از غبغب آویخته * بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی * ز مه طوق بردی ز خورشید
گوی * **طوق بردن و گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن * ز ابرو کمان
کرده و ز غمزه تیر * به تیر و کمان کرد صد دل اسیر * چو می خوردی از لطف اندام وی
ز حلقش پدید آمدی رنگ می * هزار آفرین بر چنان دایهٔ * که پرورده زینسان
گرانمایهٔ * نزد بر کس از تنگ چشمی نظر * ز چشمش دهانش بسی تنگ تر * ظاهرا مراد
از **تنگ چشمی** کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست * تو گفتی

بخروارها + هم از مشک تاتاری انبارها + طبقهای کافور با بوی مشک + ز کافور تر بیشتر
عود خشک + یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و
کافور تازه زیاده از عود خشک بود + کمانهای چاچی و چینی پرند + گرانمایه شمشیرها تیز
چند + تگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه تیز گام + یکی کاردان جمله شاهین
و باز + بمرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چهل پیل با تخت و برگستوان + بلند و قوی مغز و
سخت و گران + غلامان لشکرشکن خیل خیل + کنیزان که در مردم آرند میل + چو نزل
چنین پیش مهمان کشید + جز این پیشکشها فراوان کشید + پس از ساعتی گنج نو باز کرد
ازان خوبتر تحفه ساز کرد + خرامنده ختلی فش و دم سیاه + تگاورتر از باد در صبحگاه
فش بمعنی بال ست + رونده یکی تخت شاهنشهی + نشینندش از پویه بی آگهی +
سبق برده از آهوان در شتاب + بگرمی چو آتش به نرمی چو آب + بصحرا ز مرغان
سبک خیزتر + بدریا در از ماهیان تیزتر + بچابک روی پیکرش دیو باد + بگردندگی
کینتش دیوزاد + بانگیزش از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود +
چنان رفت و آمد بناوردگاه + که وامانده زو وهم در نیم راه + فرس را رخ افگند در
وقت شور + فگنده فرس پیل را وقت زور + **فرس افگندن** مغلوب ساختن +
چو وهم از همه سوی مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نگویم سمندروشی
سمندروشی نی سکندر کشی + شکاری یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه
شوریده تر + یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه
بود و شوریده تر از شب فتنه بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون
جنوب آمدن چون شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیه جامه را هنگ
او + مراد از **عقابین** ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست + بسی خون
گرو کرده در گردنش + عقابین چنگی عقاب افگنش + فاعل گرو کرده عقابین چنگ +
جگرسای سیمرغ در تاختن + شکارش همه کرکدن ساختن + **جگرسای** یعنی گزندرسان
غضبناک و خونریز و گستاخ چشم + خدا آفریدش ز بیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود +

چو برگِ زر از برگ ریزان شاخ ✣ دران آرزوگاهِ فرخار دیس ✣ نکرد آرزو با معامل مکیس ✣

آرزوگاه بامعنی که همه آرزو در انجا حاصل بود و **فرخار** نام شهریست حسن خیز و لفظ **دیس** برای تشبیه است و از **معامل** مراد اهل انجمن ست و **مکیس** امالهٔ مکاس بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی هر آرزو که خواسته موجود بود ✣ بهشتی صفت هر چه درخواستند ✣ بران مائده خوان برآراستند ✣ چو خوردند هر گونه خوردها ✣ نمودند بر باده ناوردها ✣ از **ناورد** مراد دست برداشت ✣ نشاطِ می قرمزی ساختند ✣ بساطی هم از قرمز انداختند ✣ نشسته برامش ز هر کشوری ✣ غریب اوستادی و رامشگری ✣ نواساز خنیاگرانِ شگرف ✣ بقانونِ اوزان برآورده حرف ✣ **اوزان** جمع وزن بمعنی سنجیدگی ✣ بر بشم نوازانِ سعدی سرود ✣ بگردون برآورده آوازِ رود ✣ **سعدی** نامِ ناحیه ایست از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد ✣ سرایندگانِ رهِ پهلوی ✣ ز بس نغمه داده نوا را نوی ✣ **راه پهلوی** سرود پهلوی ✣ **نواساز** سرودگو ✣ همان پای کوبانِ کشمیرزاد ✣ معلق زن از رقص چون دیو باد ✣ **دیو باد** باد تند و آنرا گرد باد هم گویند ✣ ز یونان زمین ارغنون زن بسی ✣ که بردند هوش از دلِ هر کسی ✣ کمربسته رومی و چینی بهم ✣ برآورده از روم و از چین علم ✣ در گنج بگشاد خاقانِ چین ✣ بیرداخت از گنجِ قارون زمین ✣ در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم وسکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یا فته شده و این لفظ هندی ست که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا آن مراد نیست ✣ نخست از جواهر درآمد بکار ✣ درِ درع گوهرنگار ✣ یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعهٔ درع آنچه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهرنگار نسبت توصیفی بنا شد و عین درع را موقوف باید خواند ✣ ز بلور تابنده چون آفتاب ✣ یکی دستِ مجلس به تری چو آب ✣ **دست مجلس** در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد ازان شیشه و جام و طاس وغیره داشته اند و **تری** تشدید را صفائی و آبداری ✣ ز دیبای چینی

نعمت موجود ست و بعضی مراد از **شیران** کسانیکه سر بملتذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و **شیر از دندان هشتن** عبارتست از حسرت خوردن و بعضی شیر هشتن بمعنی پرتو ستارگان مراد دارند ✣ چنان از می و میوهٔ خوشگوار ✣ برآراست مهمانیٔ شهریار ✣ که هیچ آرزوئی بعالم نبود ✣ که یکیک بران خوان فراهم نبود ✣ گذشت از خورشهای چینی سرشت ✣ که رضوان ندید آنچنان در بهشت ✣ **گذشت** بمعنی سوای آمده ✣ ز شکر بسی پخته حلوای نغز ✣ ببادام و پسته براگنده مغز ✣ ظرایف نه زانسان که در نیمروز ✣ یکی آورد زان بعمری بدست ✣ جواهر نچندانکه جوهرشناس ✣ کند نیمه را بسا در قیاس ✣ چو شد خانهٔ گنج پرداخته ✣ بدانگونه مهمانیٔ ساخته ✣ ستهٔ ترک با خاصگانِ دیار ✣ به خواهشگری شد بر شهریار ✣ زمین بوس داده بآئین پیش ✣ فرود از زمین بوسِ او قدرِ خویش ✣ بنالیش کنان گفت کز تخت شاه ✣ کند بر سرِ تختِ این بنده راه ✣ سرش را بافسر گرامی کند ✣ بدین سربزرگیش نامی کند ✣ پذیرفت شه خواهش گرم او ✣ برفتن نگهداشت آزرم او ✣ **آزرم** در ینجا بمعنی عزت ✣ شه و لشکرِ شه بیکبارگی ✣ بران خوان شدند از سرِ بارگی ✣ زمین از سرِ گنج بگشاد بند ✣ روار و برآمد بخرخ بلند ✣ یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین ملک هر طرف برای خدمت میدوید و این هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده ✣ سکندر چو بر خوانِ خاقان رسید ✣ پی خضر بر آبِ حیوان رسید ✣ یکی تختِ زر دید چون آفتاب ✣ در و چشمهٔ دُر چو دریای آب ✣ بشادی بران تختِ زرین نشست ✣ ز کافور و عنبر ترنجی بدست ✣ جهانجوی فغفور بر دستِ راست ✣ بخدمت کمر بسته بر پای خاست ✣ نوازش کنانش ملک پیش خواند ✣ ملک وار کرسی زر نشاند ✣ دگر تاجداران بفرمانِ شاه ✣ بزانو نشستند در پیشگاه ✣ بفرمود خاقان که آرند خورد ✣ ز خوانهای زرین شود خاک زرد ✣ فرو ریخت شاهانه برگی فراخ ✣

بدان تنگ چشمان فراخ ابروی ✤ چو ابروی شه بود پیوندشان ✤ بچشم و سر شاه سوگندشان ✤
یعنی استاد پیوند چینیان باشاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخورند و این
کمال استادست ✤ همه بر خط امر او سر زدند ✤ دم از مهر شاه سکندر زدند ✤ بیا ساقی آزاد
کن گردنم ✤ سر شک قدح ریز در دامنم ✤ سر شکی که از صرف پالودگی ✤ فروشوید
از دامن آلودگی ✤ **از صرف پالودگی** یعنی از کمال صفائی ✤

داستان همان دشتن خاقان اسکندر را ویش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار ✤ بیا ساغری چین در ابرو میار ✤ **ترکی کردن** اشتلم
نمودن ست ✤ دلم را بدیدار خود شاد کن ✤ ز بند غم امروزم آزاد کن ✤ اگر دل
خاقان چین آن تست ✤ مکن خرج را روز باران تست ✤ **روز باران** روز جمعیت
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین ست ✤ همه خلق و عالم بفرمان تست ✤ بجز چیزی از
مال و چیزی بده ✤ ز بهر کسان نیز چیزی نبه ✤ مخور جمله ترسم که دیر ایستی ✤ بپیرانه سر
بد بود نیستی ✤ در خرج بر خود چنان در مبند ✤ که گردی زنا خوردنش در دمند ✤ چنان
نیز مکسر مپرداز گنج ✤ که آئی ز بیهوده خواری برنج ✤ بر اندازهٔ کن بر اندازهٔ خویش ✤ که باشد
میانه نه اندک نه بیش ✤ **بر انداز** اینجا بمعنی خرج ست ✤ چو رشته ز سوزن فزونتر کنی ✤
بسا چشم سوزن که در سر کنی ✤ **در سر کردن** بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی ✤ سخن را
گزار شگر نقشبند ✤ چنین نقش برزد بچینی پرند ✤ کز آوازهٔ شه جهان گشت پر ✤ که
چین را برآمود دامن ز در ✤ شب و روز خاقان دران داوری ✤ همی جست از بخت خود
یاوری ✤ که شه را دهد پای مزدی شگرف ✤ بمهمانی او کند گنج صرف ✤ ملوکانه مهمانیی
سازدش ✤ جهان در سم مرکب اندازدش ✤ کشد پیشکشهای شاهانه پیش ✤ باندازهٔ
پایهٔ کار خویش ✤ یکی روز کز داز جهان اختیار ✤ فروزنده چون طالع شهریار ✤ برآراست
بزمی چو روی بهشت ✤ که دندان شیران بر و شیر هشت ✤ **شیر هشتن** بمعنی گذاشتن

فرهنگ او * بدو بکر دیدند و از رنگ او * به بین تا دگر باره چون تاختم * سخن را کجا
سر برافراختم * ازینجا رجوع ست باصل حکایت * جهاندار با شاه چین چند روز * برخشنده
می بود رامش فروز * زمان تا زمان مهرشان برفزود * هم آنرا هم این را جهان می ستود
بدو گفت روزی که دارم بسیج * گرم پیش نارد فلک پای پیچ * که گردم سوی کشور
خویش باز * ز چین سوی روم آورم ترکتاز * جوابش چنین داد خاقان چین *
که ملک تو شد هفت کشور زمین * باقبال هر جا که خواهی خرام * توئی قبله هر جا که سازی
مقام * کجا موکب شه کند تاختن * ز ما بندگان بندگی ساختن * ز فرهنگ خاقان
و بیداریش * عجب ماند شه در وفاداریش * چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت
میباشند و وفا از آنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری
و آگاهی او سکندر تعجب داشت که وفا با آنهمه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و
میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات او سکندر عجب در
وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از
همه زیاده بود که سکندر دران تعجب می نمود با آنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصاً از
وفاداری او * ز سالار چین هر زمان بزم شاه * فروزنده تر شد ز خورشید و ماه *
کمر بسته خاقان بفرمانبری * بگوش اندرون حلقهٔ چاکری * بآئین خود نزل شه میرساند *
بدان مهر خود را بمه میرساند * اگرچه ملک داشت بالاترش * زمان تا زمان گشت مولی
ترش * **مولی** بمعنی خادم * چو پایه دهد مرد را شهریار * نباید که برگیرد از خود شمار *
ببالاترین پایه پستی کند * همان دعوی زیردستی کند * شه آن کرد با چینیان از شرف *
که باران نیسان کند با صدف * مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست *
ز پوشیدنیهای بغداد و روم * که بود آن گرامی دران مرز و بوم * بخاقان چین دستگاهی
نمود * که در قدرت هیچ شاهی نبود * ز بس خسروی خوان که در چین نهاد * ز پیشانی
چینیان چین کشاد * **چین کشاد** یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت *
بچین در نماند از خلایق کسی * که مخزی نپوشید با اطلسی * چو بنمود شاه از سر نیکوی *

یکی شد فراخ ✣ **تنگدل شد** یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری **فراخ شد** یعنی خوشنما و زیبا
بنظر آمد ✣ رقمهای رومی بشد زاب و رنگ ✣ بر آئینهٔ چینی افتاد رنگ ✣ **رنگ بر آئینه**
افتادن کنایه از نه نمودن صور و تماثیل ست ✣ چو شد صفحهٔ چینیان بی نگار ✣ شگفتی
فرو ماند زان شهریار ✣ دگر ره حجاب از میان برکشید ✣ همان پیکر اول آمد پدید ✣ بدانست
کان طاق افروخته ✣ بصیقل رقم دارد اندوخته ✣ دران وقت کان شغل میساختند ✣ میانه
حجابی برافراختند ✣ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدرست ✣ بصور تگری بود رومی بپای ✣
مصقل همیکرد چینی سرای ✣ بران نقش کان صفحه گیرنده شد ✣ بافروزش این سوند پرنده شد
بران رفت فتوی مدان داوری ✣ که هست از بصر هر دو را یاوری ✣ یعنی محاکمه چنین شد
که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند ✣ نداند چو رومی کسی نقش بست ✣ که بر صیقل چین بود چیره دست
کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه بصیقل چو رومی کجا چیره دست ✣ نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست **حکایت بر سبیل تمثیل**
شنیدم که مانی بصور تگری ✣ ز ری سوی چین شد به پیغمبری ✣ **مانی** نقاشی بوده رومی
که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته ✣ از و چینیان چون خبر
یافتند ✣ بران راه پیشینه بشتافتند ✣ در فشنده حوضی ز بلور ناب ✣ بران راه بستند
چون حوض آب ✣ گزارندگیهای کلک دبیر ✣ برانگیخته موج ازان آبگیر ✣ چو آبی که
بادش کند بیقرار ✣ شکن بر شکن میرود بر کنار ✣ همان سبزه کو بر لب حوض رست ✣ بسبزی
بران حوض بستند دست ✣ چو مانی رسید از بیابان دور ✣ دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنهٔ آن فراز ✣ سر کوزهٔ خشک بکشاد باز ✣ چو زو کوزه بر حوضهٔ سنگ بست
سفالی بدان کوزه حالی شکست ✣ بدانست مانی که در راه او ✣ بدان حوضه چینیان چاه
او ✣ برآورد کلکی بآئین و زیب ✣ رقم زد بران حوضه مانی فریب ✣ نگاریده زان کلک
فرمان پذیر ✣ سگی مرده بر روی آن آبگیر ✣ دروگرم جوشنده بیش از قیاس ✣ کز و
تشنه را در دل آید هراس ✣ بدان تا چو تشنه بران حوض آب ✣ سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین این خبر گشت فاش ✣ که مانی بران آب زد دور باش ✣ ز بس جادوییهای

چوزان کارکردند پرداخته ✤ حجاب از میان گردو انداخته ✤ **حجاب انداختن گردو** ای دور شود ✤ ببینند کز هر دو پیکر کدام ✤ نوآیین تر آید چو گردد تمام ✤ یعنی چون این کار تمام گردد ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید ✤ نشستند صورتگران در منفت ✤ دران جفته طاق چون طاق جفت ✤ **جفته** یعنی دوگانه وصفت طاق و **طاق جفت** ترکیب توصیفی کنایه از دو ابرو ست یعنی نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود طاق دوگانه که دو ابرو باشد ✤ بکم مدت از کار پرداختند ✤ حجاب از دو پیکر برانداختند ✤ و در بعضی نسخ میان بر پیکر برانداختند نیز واقع ست ✤ یکی بود پیکر دو ارژنگ را ✤ تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را ✤ ازین بیت معلوم میشود مریح که **ارژنگ** نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو دریافت میشود ✤ بقصر دولتم مانی وارژنگ ✤ طراز نقش می بستند بر رنگ ✤ انتهی ✤ عجب ماندزان کار نظارگی ✤ بعبرت فرو ماند یکبارگی ✤ **نظارگی** یعنی بیننده و تماشائی که چون کرده اند این دو صورت گذار ✤ ✤ دو ارژنگ را بر یکی شان نگار ✤ میان دو پیکر چو بشست شاه ✤ درین دور آن کرد نیکو نگاه ✤ نه بشناخت از یکدگر بازشان ✤ نه پی برد از پرده رازشان ✤ بسی راز ازان در نظر بازجست ✤ نشد صورت حال بر وی درست ✤ بلی در میانه یکی فرق بود ✤ که این می پذیرفت و آن می نمود ✤ حاصلش آنکه سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته ازان در نیافت خواجه علیه الرحمة میفرماید که بلی چگونه درآید زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی و قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنی یکی می پذیرفت و آن می نمود و چنین نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود و دیگری عکس میداد ✤ چو فرزانه دید آن دو تنخانه را ✤ بدیع آمد آن نقش فرزانه را ✤ **فرزانه** عبارت از بلیناس ست ✤ درستی طلب کرد و چندان شتافت ✤ کزان نقش سر رشته را باز یافت ✤ بفرمود بارو میان تاختند ✤ حجابی دگر در میان ساختند ✤ چو آمد حجابی میان دو کاخ ✤ یکی ننگدل شد

لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاقی
و خصومتی در میان نبود و می تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل
افرادے مے باشد * بیا ساقی آن مے که جان پرورست * به من ده که چون
جان مرا در خورست * مگر نو کند عمر پژمرده را * بجوش آرد آن خون افسرده را *

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکی روز خرم تر از نوبهار * گزیده ترین روزی از روزگار * بمهمان شه بود خاقان چین *
دو خورشید با یکدگر همنشین * بای بمهمان زایدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت * ز روم و ز ایران و از چین و زنگ * سماطین صفها کشیدند تنگ * سماط
بمعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار * به می مجلس و چهره آراسته * ز روئے
جهان گرد برخاسته * دران خرمیهای با ناء و نوش * رسیده بلب موج گوهر فروش *
خان آرزو گفته که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایان ست درین صورت
گوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و
حکمت زند و در بعضے نسخ رسیده ز لب موج گوهر بگوش نیز دیده شده * سخن مے شد
از کار کارآگهان * که زیرک ترین کیستند از جهان * زمین خیز هر کشور از دهر چیست *
بهر کشور از پیشه ها بهر چیست * بهر بمعنی بهره مند * یکی گفت نیرنگ و افسونگرے *
ز هندوستان خیزد ار بنگری * یکی گفت بر مردم شور بخت * ز بابل رسد جادویهای
سخت * یکی گفت کاید گه اتفاق * سرود از خراسان و رود از عراق * نمودند
هر یک بمقدار خویش * نموداری از نقش پرگار خویش * بران شد سرانجام کار
اتفاق * که سازند طاقی چو ابروی طاق * مراد از ابروی طاق ابروی ست
که طاق ست در خوبی نظیر ندارد * میان دو ابروی طاق بلند * حجابی فرود آورد
نقشبند * برین گوشه رومی کند دستکار * بران گوشه چینی نگارد نگار * نبینند
آرایش یکدگر * مگر مدت دعوی آید بسر * مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند

سر برآری دیده شده * مرا زیت و زنبور در کیش هست * چو زنبور هم نوش و هم نیش هست *
زیت بقوقانی بمعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست * سپهدار چین گفت
کای شهریار * نه پیچیده ام گردن از زینهار * همان زینهارم که بودم نخست * بسوگند
محکم به پیمان درست * چو گشتم پذیرای پیمان تو * نه بندم کمر جز بفرمان تو * ازین
جنبش این بود مقصود من * که خشبو کنی بحمر از عود من * یعنی اوصاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم * ندانی که من با چنین
دستگاه * که بر چرخ گردان کشیدم سپاه * نباشم چنان عاجزه روز کور * که بر گردم از
جنگ بیدست و زور * مراد از روز کور بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد
روز را می بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد * باین ساز لشکر که بینی چو کوه * ز جوشنده
دریا نیایم ستوه * ولیکن ترا بخت یاری گرست * زمینت رهی آسمان چاکرت *
رهی بالفتح بنده و خدمتگار * ستیزندگی با خداوند بخت * ستیزنده را سر در آرد ز تخت *
فلک میکند شاه را یاوری * مرا کی رسد با فلک داوری * چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل * سوی مصر شه رفت چون رود نیل * مصر شه لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فروتنی ست * چو شه دید کان خسرو عذر ساز * پیاده به نزدیک شه
شد فراز * ز بهرش یکی مرکبی بر کشید * ز سر تا کفل زیر زر ناپدید * چو بر بارگی کامرانیش
داد * بهم پهلوئی پهلوانیش داد * جزایش دگر داد بسیار چیز * رها کردش آن دخل
یکساله نیز * چو شد شاه را خان خاقان رهی * خصومت شد از خاندانها تهی * دو لشکر
یکی شد در آن پهن جای * دو لشکر شکن را یکی گشت رای * سلاح از تن و خوی زرخ
ریختند * بداد و ستد در هم آمیختند * سپهدار چین هر دم از چین دیار * دستان
نزلی سوی شهریار * که در گه نشینان شه را تمام * کفایت شد آن نزل در صبح و شام *
همی بود رود و می و جام شان * همان نزد یکدیگر آرام شان * چو از می به نخچیر
پرداختند * بیکجائی نخچیر میساختند * نخوردند بی یکدگر باده * بآزادی خود هر آزاده
فاعل نخورند که بصیغه نفی ست سکندر و خاقان ست و مصرعه دوم در بیان احوال هر دو

از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت ✣ به نفرین ترکان زبان برکشاد ✣ که بی فتنه ترکی زما در نزاد ✣ ز چینی بجز چین ابرو مخواه ✣ مدار ند پیمان مردم نگاه ✣ سخن راست گفتند پیشینیان ✣ که عهد و فا نیست در چینیان ✣ ز چینی نجوید کسے مردمی ✣ که جز صورتے نیست شان آدمی ✣ همه تنگ چشمی پسندیده اند ✣ فراخی بچشم کسان دیده اند ✣

تنگ چشمی دنائت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی ست **و فراخی چشم** ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از **کسان** مراد دیگر مردمان ست و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت با اینها چشم فراخ دارند ✣ وگرنه پس اینچنین آشتی ✣ ز چشمنا کی چه برداشتی ✣ دران دوستے نخستین اول چه بود ✣ درین دشمنی کردن آخر چه سود ✣ مراد اول یکے بود و همان یکی درستی فراوان فریب اندکی ✣ در اینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضے نسخ بجای فریب لفظ دغل واقع شده ✣ خبر فی که مهر شما کین بود ✣ دل ترک چین برخم و چین بود ✣ در اینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب تمام چینیان ست و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده ✣ اگر ترک چینی وفا داشتی ✣ جهان زیر چین قبا داشتی ✣ فاعل داشتی ترک چین ست ✣ مرا بستهٔ عهد کردی چو دیو ✣ به بدعهدے اکنون برآری غریو ✣ چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم ✣ اگر کوه پولاد شد پیکرت ✣ وگر خیل یاجوج شد لشکرت ✣ نجنبد ز یاجوج پولاد جای ✣ سکندر چو سد سکندر بجای ✣ ترزدی که بروی سر آید زمان ✣ بهنجار شاهیش آید گمان ✣ **سر آید زمان** یعنی مدت او آخر شود ✣ تلخ چون بر سرخ را ساز داد ✣ به بخشش خطی بخون باز داد ✣

خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست ✣ اگر سر برآرے ربایم کلاه ✣ وگر پوزش آری پذیرم گناه ✣ و در بعضے نسخ سرگرانی یعنی سرکشی بجاے

منش بر باده تیز کردن خوردن شرابست یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد * نشست از گهِ شام تا صبحدم * روان کرد بر یاد جم جام جم * خسک ریخته بر
گذر خواب را * فراموش کرده تگ و تاب را * دل از کار دشمن شده بی هراس * نه پروای
لشکر نه آوای پاس * اوا بمعنی آواز * صبوحی ملوکانه تا صبح راند * همیداشت شب
زنده تا شب نماند * چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت * جهان گشت با تاج یاقوت جفت
مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته کشیدن باعتبار سرخی طویل که
در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارتست از آفتاب * در آمد ز در دیدبانی
پگاه * که غافل چرا گشت یکباره شاه * دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشیند * رسید اینک از دور خاقان چین * بدانسان که لرزد بزیرش زمین *
جهان در جهان لشکر آراسته * ز بوق و دهل بانگ برخاسته * ز بس پای پیلان
که آزرد راه * شده گرد بر روی خورشید و ماه * آزردن راه برنج آوردن و
کوفته کردن راه * سپاهی که گر باز جوید بسی * نه بیند بیکجای چندان کسی * همه
آلت جنگ برداشته * چو دریای از آهن انباشته * نشسته ملک بر یکی ژنده پیل *
ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل * این بیت مقوله دیدبان ست * چو زین شعبده یافت
شه آگهی * فرود آمد از تخت شاهنشهی * نشست از بر پاره ره نورد * بر آراست لشکر
برسم نبرد * به پرخاش خاقان کمر کرد چست * که نشمرد پیمان او را درست * بفرمود
تا کوس رویین زدند * با بر و در از چینیان چین زدند * بر آراست لشکر چو کوه بلند *
به شمشیر و گرز و کمان و کمند * سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ * بر آورد کوهی ز دریا بمیغ *
سر آهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس * چو خاقان خبر یافت از کار او *
که آمد سکندر به پیکار او * برون آمد از موکب قلبگاه * بآواز گفتا کدام ست شاه *
بگویند کارد عنان سوی من * ندارد نهان روی از روی من * سکندر چو آواز چینی
شنید * قبای قزاگن بچین بر کشید * ای دامن قبا بر زد و مستعد شد * برون راند
پیل افگن خویش را * رخ افگند پیل بد اندیش را * پیل افگن صفت اسپ و مراد

پاداش عالم دهد ✤ خطِ عمرش تا هفت سالم دهد ✤ یعنی چنان بهتر که پاداش مال خود خط هفت سالم بنویسد که تا هفت سال سخنوا هی مُرد ✤ جاسجوسی را پاسخ نغز او ✤ پسند آمد و گرم شد مغز او ✤ بدو گفت شش ساله دخل دیار ✤ بیا مژده تو دادم ای هوشیار ✤ چو دیدم ترا زیرک و هوشمند ✤ به یکساله دخل از تو کردم پسند ✤ بیای موحده یعنی کفایت ✤ چو سالار ترکان زسالار دهر ✤ بدان خرمی گشت فیروز بهر ✤ بنوکِ سَرَه خاکِ درگاه رفت ✤ پس از رفتنِ خاک باشاه گفت ✤ که شه گرچه گفتار خود را بجای ✤ بیارد که نیروش باداز خدای ✤ کف برسخروش باداد خداوند غایه است ✤ مرا برچنین زیهاری سخت ✤ خطی باید از دستِ خسرو درست ✤ که من چون کنم دخلِ یکساله پیش ✤ عجم برمینگیزد از جای خویش ✤ یعنی شاه مرا از جای خود بجا نگذارد ✤ چو تعویذ بازو کنم خطِ شاه ✤ برای سرِ خویش دارم نگاه ✤ در بعضی نسخ متعویذ بازو کنم نیز واقع است یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم ✤ دهم خط سخنون نیز من شاه را ✤ که جز برو فا نسپرم راه را ✤ برین عهد شان رفت پیمان بسی ✤ که در بیوفائی نکوشد کسی ✤ نخواهد کنین تازه دارند مهر ✤ مگر گردش یابد زمانه سپهر ✤ این بیت در بیان ایفای وعده است از گردش سپهر کنایه است از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده درمیان است بشرطی که عمر بر دو وفا کند ✤ بفرمود شه تا رقیبان بار ✤ کنند این فرو بسته را رستگار ✤ زبندِ زرش پایه تر نهند ✤ بتارک برش تاج گوهر نهند ✤ چو شد کارِ خاقان زفیصر بساز ✤ بلشکرگهِ خویش برگشت باز ✤ مژامان و خندان و شادی کنان ✤ درامد کنین طبلِ شادی زنان

بازآمدن خاقان بلشکرگاه خود و بازرفتن پیش شکند مع لشکر و بدگمان شدن شکند

چو سلطانِ شب چتر بر سر گرفت ✤ سوادِ جهان رنگِ عنبر گرفت ✤ ستاره چنان گنجی از رز فشاند ✤ که مهدِ زمین گاو بر گنج راند ✤ یعنی ستاره چنان نثار گشت که مهد زمین گاو برگنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود میتواند شد ✤ سکندر منش گرد بر باره تیز ✤ زمین را دمی کرد یاقوت ریز ✤ مراد از

کزان کام نگشاید از دست من * همان تیر دور افتد از شست من * زمین را ببوسم بخواهشگری
مگر دور گردد شه از داوری * یعنی به نسبت عذرخواهی من شاه از آن دراری درگذرد و از آن
تکلیف مالایطاق معذور دارد * چو من جان ندارم ز خسرو دریغ * چه باید زدن چنگ
در تیر و تیغ * گهر چون بآسانی آید بچنگ * به سختی چه باید تراشید سنگ * مرادی که
در صلح گردد تمام * چه باید سوی جنگ دادن لگام * اگر تخت چین خواهی و تاج فور *
ز فرمانبری نیست این بنده دور * ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که
فور درینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست * وگر بگذری
از محابای من * به بخشی به من جای آبای من * پذیرنده مهر نامت شوم * درم ناخریده
غلامت شوم * زیانی ندارد که در ملک شاه * زیادت شود بنده نیکخواه * به چین بر
قبا بسته کین مباش * قبائی ترا گو یکی چین مباش * لفظ **بچین** بر قلب است و
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک چین قبا را تصوری نمی شود *
به جعد غلامان کشور بها * بکن بر چو من بنده چینی رها * در جعد نیز چین میباشد * گرفتار
چین کی بود روی ماه * ز چین دور بهه طاق ابروی شاه * شهنشاه گفت ای پسندیده
رای * سخنها که پرسیدی آرم بجای * سپه زان کشیدم باقصای چین * که آرم بکف
ملک ایران زمین * بد اندیش را سر در آرم بخاک * کنم گیتی از کیش بیگانه پاک * به
فرمان پذیری بهر کشوری * نشانم جداگانه فرمانبری * چو تو بی شب خون شمشیر من *
نهادی به تسلیم سر زیر من * سرت را سریر بلندی دهم * ز تاج خودت بهره مندی دهم *
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت * نگیرم درین کارها با تو سخت * ولیکن بشرطیکه از ملک
خویش * کشی هفت ساله مرا دخل بیش * یعنی اینهمه بشرط آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکشی * چو آری بمن عبره هفت سال * دگر عبرها بر تو گردد حلال * لفظ
عبره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده * نیوشنده فرهنگ را ساز کرد * جوابی پسندیده
باز کرد * که چون خواهد از من خداوند تاج * بعمری چنین هفت ساله خراج * چنان بهه که

چو من ناگرفته درایم زور ✣ بتردم را هیچ بدخواه سر ✣ سپه شیر چندان بود کینه ساز ✣ که از دور دندان
نماید گراز ✣ چو دندان کنان گردن آرد بزیر ✣ ز گردن کند خونِ او تشنه شیر ✣ **دندان کنان**
بضم کاف یعنی خواری وزاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری وزاری از گر از ملاحظه کند دعوی
خون گراز که بر ذمهٔ خود و گردن خود مقرر نموده وبسته بود از گردن باز کند و دیگر خیال کشتن
آن نه نماید ✣ ز من چون دلِ شاه رنجور نیست ✣ جوامرد پی شه ز من دور نیست ✣ مرا
بیم شمشیر چندان نبود ✣ که شمشیر من تیز دندان بود ✣ چو من با سکندر مدارم ستیز ✣ کجا آرم
اندیشه تیغ تیز ✣ لفظ سکندر در اینجا وضع مظهر است موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص
وتودد است و میتوان گفت که از راه تعظیم است ✣ دگر کان خیانت نکردم نخست ✣ که بر من
گرفتاری آید درست ✣ تو آورده سوی من تاختن ✣ مرا با تو گفرست کین ساختن ✣
خصومت گری بر گرفتم ز راه ✣ بدین اعتماد آمدم نزد شاه ✣ چو من مهربانی نمایم بسی ✣
نه بر در مهربانان کسی ✣ و گر نیز کرده ام گناهی بزرگ ✣ غریبی بود عذر خواهی بزرگ ✣
نوازنده تر زان شد انصاف شاه ✣ که رحمت برد خاصه بر بی گناه ✣ یعنی انصاف تو
ای سکندر نوازنده تر ازان ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی پس رحمت تو عام ست
چه بر گناهکار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهکار زیاده ازان ست که بر بی گناه ست ✣ پناهنده را
سر نیارد به بند ✣ ز زنهاریان دور دارد گزند ✣ اگر من بدین بارگاه آمدم ✣ بدستوری
عدلِ شاه آمدم ✣ که شاهِ جهان دادگر داور ست ✣ خدایش بهر کار زان یاور ست ✣
ازان چرب گفتار شیرین زبان ✣ گره بر گشاد از دلِ مرزبان ✣ بدو گفت نیک آمدی
شاد باش ✣ ز بند گرفتاری آزاد باش ✣ حسابِ تو زین آمدن بر چه بود ✣ چه گستاخی
آمد بباید نمود ✣ یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود ✣ پناهنده گفت ای پناهِ
جهان ✣ ندارم ز تو حاجتِ خود نهان ✣ بدان آمدم سوی درگاهِ تو ✣ که بینم رضای
تو در راهِ تو ✣ معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست
در راه تو یعنی عدل و انصاف تو بینم ✣ کز ین آمدن شاه را کام چیست ✣ درین کوشش
آغاز و انجام چیست ✣ گر م دسترس باشد از روزگار ✣ کنم بر غرض شاه را کامگار ✣

له در نسخه خجاست کسی بینم یعنی گناه کردن خود را اندک میداند

که بدان توان رسید ✤ من آن قاصدی خود فرستاده‌ام ✤ ازان پیش کافگندے
افتاده‌ام ✤ یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده‌ام و پیش ازافگندن توافتاده‌ام
منم شاهِ خاقان سپهدارِ چین ✤ که در خدمتِ شاه بوسم زمین ✤ سکندر ز گستاخی کار
او ✤ پسندیده‌تر دید گفتارِ او ✤ گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نمود
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
ندانست و این محمول بر خفت فراست و حدس سکندر شد ✤ به تندی بر و بانگ برزد
درشت ✤ که پیدا بود روی دیبا زشت ✤ یعنی سکندر بر و تندی نموده گفت که روے
دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم
که ترا بشناسم ✤ شناسم من از بازِ کنجشک را ✤ همان از جگر نافهٔ مشک را ✤ گویند
مشک مغشوش از جگر میسازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند
و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک
قافیه نموده اند پس با کنجشک که بکسر جیم ست باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف
درست ست ✤ ولیکن نگهدارم آزرمِ داب ✤ ز پوشیدگان برندارم نقاب ✤
لفظ **آزرم داب** بعطف بمعنی شرم آبروست ✤ چه گستاخ روئی بران داشتست ✤
که در پرده پوشیده نگذاشتست ✤ مراد از **گستاخ روئی** بی شرمی ست یعنی اورا
کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود ✤ چه بی هیبتے
دیدی از شاه روم ✤ که پولاد را نرم دانی ز موم ✤ نه ترسیدی از زورِ بازوی
من ✤ که خاک افگنی در ترازوی من ✤ **خاک در ترازو افگندن** عبارت از
حقیر و بی اعتبار نمودن ست ✤ گوزنِ جوان گرچه باشد دلیر ✤ عنان به که برتابد از
راهِ شیر ✤ جوابش چنین داد خاقانِ چین ✤ که ای در خورِ صد هزار آفرین ✤ بدین
بارگه زان گرفتم پناه ✤ که بی زنهاری ندیدم ز شاه ✤ **بی زنهاری** بی امانی ✤

مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ + چون خاقان خود را بلباس پوشیده
بود بتعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد + کز آمد شد شاه ایران و روم + برومند باد
این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خاقان
آزرد بعد مدح این بیت قابل شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه ست که
در بیت ما تقدم گذشت یعنی از ملک چین تا بملکی دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در
حکم شاه باد + جهان بی درِ بارگاهش مباد + سریر جهان بی پناهش مباد + نهفته سخن نهانی
درکار من + کزان در هراس ست گفتار من + فرستنده من چنان دیدرای + که خانی
کند شه زبیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او + جز او کافرین باد بر کیش او +
اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده گفت + شه از خلوت آنچنان
خواستن + شکوهید در خلوت آراستن + شکوهید ای ترسید + بفرمود کز
نزدیکی پای بند + نهادند بر پای سرو بلند + همان ساعدش را بزرین کمر + کشیدند در
زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان سوی در تاختند +
ملک ماند خالی دران جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس پیش + فرستاده را گفت
خالی ست جای + نهفته سخن را گره بر کشای + بفرمان شه مرد پوشیده راز + نداراز
نهفته گره کرد باز + چو برقع زروی سخن برگرفت + سر آغاز آن از دعا برگرفت +
که تا سبزه روئیده باشد بباغ + گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل
برافروخته + جهان از تو سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار
دولت بکام تو باد + برانم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار +
اعتقاد من آنست که اگر مرا پادشاه شناخته باشد جای شکر آلهی ست چرا که مرا قابل
این دانست که تصویر مرا پیش خود دارد یا از قیافه من شناخته است پس خوب خوض در
احوال من نموده درین صورت هم جای شکر ست که قابل این دانست + گر از راز پوشیده
آگاه نیست + به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف ست یعنی اگر از
احوال من آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست

خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوائیکه برمی آید خارج آهنگی ست ای چیزی ست مخالف طبایع و این خلل در بربشیم ست نه در چنگی ست یعنی هر مکر و هیکه بسخن رسد از مقتضیات زمانه است از عمر و زید + درین پرده گر سازگاری کنی همآهنگ را به که یاری کنی + مراد از **همآهنگ** جهان ست یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او شریک باش + طرفداری چین چون درین داوری + بگوشش رسید از فلک یاوری + ازان چارها کاختیار آمدش + پرستشگری در شمار آمدش + بران عزم شد کاورد سر براه + برهم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهاندار می شاه را + همان سرفرازان درگاه را + تماشای آن شاه با فر کند + پس آنگاه تدبیر دیگر کند + چو روزی دگر خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل برافکند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن + رسولی براراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدانگونه کاین راز کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان رسولی فرستاد چست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خنثر که بارش دهند + بجائی رسولان قرارش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را نماز + بفرمود شه تا نشینند زیای + سخنهای فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن سخنگوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از **نشاننده** سکندر ست زمانی شد و دیده بر هم نزد + به نیک و بد خویشتن دم نزد + ز پرگار آن حلقه مدهوش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + **نقطه** را شبه بدهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفر ست و صفر در مقام عدد یکه واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست و از هند سه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار + که پیغامی ار نیک داری بیار +

گوش

که در کارها داشت رائی درست + که چون داری این داوری را بسیچ + چگونه دهم چرخ را پیچ پیچ +
یعنی پیچیکه مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم درینجا **پیچ** اول بمعنی پیچ و تاب دادن ست
و **پیچ** دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برآرم از مهر و کین + بدین چین که آمد برابروی
چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست + بتارک برش تاج کیخسروی ست + وگر در
ستیزش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا کنم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود
از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت فرخ وزیر + که هست از نصیحت مرا ناگزیر +
براندیشم از تندی رای تو + که تندی شود کارفرمای تو + بگنج و بلشکر غرور آیدت +
زبون گشتن از کار دور آیدت + جهانداری آمد چنین زورمند + در دوستی را باو
در مبند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین کار ماندن شگفت + چه پنداشتی
کاربازی ست این + همان نکتهٔ کارسازی ست این + مشار الیه **این** صلح و دوستی
ست + بدینگونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + نشاید زدن تیغ
با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شو از نه سپهر بلند + بدولت گزایان
در آرد گزند + **دولت گزایان** بکاف فارسی و زای معجمه بمعنی آنهائی ست
که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که
گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید انداختن + نه با مقبلان دشمنی
ساختن + میاویز در مقبل نیکبخت + که افگندن مقبلان هست سخت + چو مقبل
کمر بست پیش از کفش + طپانچه نشاید زدن بر درفش + بیک مه کم و بیش با او بساز
که بیگانه اینجا نماند دراز + مزن سنگ بر آبگینه نخست + که چون بشکند دیر گردد درست +
گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک ماند بجای + درشتی بود زخمها
را ز خون + ولی زخمگه موی نارد برون + در آن کوش کان اژدهائی سیاه +
بآرزم یابد برین بوم راه + بچین اندران روز نفرین رسید + که این اژدها بر در
چین رسید + **چین** مراد از سرحد آنست + مپندار کز گنبد لاجورد + رسد جامهٔ
بی کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +

سیب میوه و **خانه رس** میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + ترا ایزد از بهر عدل آفرید + ستم ناید از شاهِ عادل پدید + ستمکارگان را ملکن یاوری که پرسند روزیت زین داوری + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند + ای قضا و قدر ۱۲
چو گردد جهان گاه گاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی سلامت مجوی + که گرداند از عادتِ خویش روی + چنان به که هر فصلی از فصلِ سال + بخاصیتِ خود نماید جمال + ربیع از ربیعی نماید سرشت + تموز از تموز آورد سر نوشت + هر انچه او بگردد زند تدبیر کار + بگردد بر و گردشِ روزگار + سکندر ز انصاف نام اورست + وگرنی ز ماهر یک اسکندرست + مپندار کز من نیاید نبرد + برآرم یک جنبش از کوه گرد + چو بر پشت پیلان نهم تختِ عاج + ز هندوستان آوریدم خراج + هنر بر زبان را در آرم بزیر + ز نم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** یعنی پشتهٔ کلان ست و اینجا کنایه ست از فلک نهم و **پشت شیر** عبارتست از برجِ اسد یعنی فلک نهم را بر فلک هشتم بگذارم و میتواند که **طاق خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت شیر بربندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نیم با تو در جستنِ داوری + گر از بهرِ آن کردی این ترکتاز + که چون بندگان بنشیند آرم نیاز + بدرگاهِ تو سر نهم بر زمین + نه من جمله کشور خدایانِ چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم سپاس + درین داوری هیچ بیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست + **بیغاره** طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند تا رفت باز + چو برخواند پاسخ شهِ شیر زور + شکیبنده تر شد بنخچیر گور + سپهدار چین از شبِ خونِ شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروز یکه از روزها آفتاب + بسی جلوه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالشگری کرد با رهنمای + جهاندیده بود دستور او + جهان رفتن از رای پر نور او + حسابی که خاقان برانداختی + بفرمانِ او کار خود ساختی + دران کارزان کاردان رای تفت

کنم تا زیم شکر ایزد بسیچ * کزین به ندارد خردمند هیچ * شنیدم ز چندین خداوند راز * که
هر جا که آری تو لشکر فراز * فرستی تنی چند را ز اهل روم * ببازارگانی در آن مرز و بوم
بدان تا خرند آنچه یابند خورد * طعامیکه پیش آید از گرم و سرد * بیت اخیر علت غائی
فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند آنچه یابند از طعام گرم و سرد
و لفظ طعام بدل از خوردست * بسوزند و ریزند یکسر بچاه * ندارند تعظیم نعمت نگاه *
ذخیره چو زان شهر گردد تهی * تو چون اژدها سر بدانجا نهی * ستانی ز بی برگی آن بوم
را * چو آتش که عاجز کند موم را * من از بهر آن آمدم پیش باز * که گردانم از شهر
خود این نیاز * **پیش باز** بباء موحده بمعنی استقبال کننده و پیشواز بواو مبدل
آن و مراد از **گردانیدن** نیاز برطرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن
گذشته * اگرچه بزرق و فسون ساختن * نشاید ز چین توشه پرداختن * ولیک
آشتی به ز پرخاش و جنگ * که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ * یعنی جنگ
داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ بهم میرساند * مکن کشتی چینیان را خراب
که افتد ترا نیز کشتی در آب * **کشتی در آب افتادن** کنایه از غرق شدن ست
و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد * قوی دل
مشو گرچه دستت قوی ست * که حکم خدا برتر از خسروی ست * خردمند را نیست کز رای
تیز * کند با خداوند قوت ستیز * بکار آمده عالمی چون خرد * بحکم تو هر کاری از نیک و
بد * **بکار آمد** بمعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی
و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد بعمل می آید * کسی کو کسی را نیاید بکار * شمارنده
زو برنگیرد شمار * باصل از جهان پادشاهی تراست * که فرمان و فر الهی تراست *
همه چیز را اصل باید درست * که باشد خلل در بناهای سست * زر از نقره کردن عقیق
از بلور * رسانیدن میوه باشد بزور * یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر
نمی شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوه خام را
بزور افشرده پخته باشند * کند سوقی سیب را خانه رس * ولی خوش نیاید بدندان کس *

که در مغز مردم نماید شکیب + خطابیکه امیدواری دهد + عتابیکه بر صلح یاری دهد + فسونیکه بندد
ره جنگ را + فریبیکه نرمی دهد سنگ را + زبان بندهائی چو پیکان تیز + دری در تواضع دری در ستیز

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + خداوند بی یار و یار همه +
بخود زنده و زنده دار همه + جهان آفرین ایزد کارساز + توانا کن و ناتوانا نواز +
علم برکش روشنان سپهر + قلم درکش دیو تاریک چهر + روش بخش پرگار جنبش پذیر +
ستاره ۱۲
سکونت ده نقطه جای گیر + مراد از پرگار جنبش پذیر آسمان ست و از نقطهٔ
جایگیر زمین + پدیدآور هرچه آید پدید + رسانندهٔ هرچه خواهد رسید + زگویا و
خاموش و هشیار و مست + کسی را بر اسرار او نیست دست + بجز بندگی ناید از هیچکس +
خداوندی مطلق او راست بس + پس از آفرین جهان آفرین + کزو شد پدید آسمان
و زمین + سخن راند در پوزش شهریار + که باد آفرین بر تو از کردگار + ز هر شاه
کاید جهان را پدید + بدست تو داد آفرینش کلید + ز دریا بدریا تو کردی نشست +
بر ایران و توران ترا بود دست + ز پرگار مغرب چو پرداختی + علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر + هنوزت نشد دل ز پیگار سیر + عنان باز کش کاژدها
بر ره است + فسانه دراز ست و شب کوته است + اژدها کنایه از مرگ و مضاف الیه
از شب محذوفست که عمر باشد + سکندر توئی شاه ایران و روم + منم کارفرمای این
مرز و بوم + ترا هست چون من بسی سفته گوش + یکی دیگرت من به تندی مکوش +
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی + همان به که خاکی بود آدمی + خاکی بمعنی خاک و
کسیکه صفت خاک برو غالب باشد + همه سروری تا بخاکست و بس + کسی نیست در
خاک بهتر ز کس + چو قطره بدریا در انداختند + دگر قطره زو باز نشناختند + حضور تو
در ضرب این سنگلاخ + دیار مرا نعمتی دان فراخ + بهر نعمتی مرد ایزد شناس +
فروتر کند پیش یزدان سپاس + چو ایزد بمن نعمتی بر فزود + سپاس ایزدم چون نباید نمود +

رها کن مرا ✣ ندارم سر گفتگو با کسے ✣ مرا گفتگو هست با خود بسے ✣ گر آید خریداری از دور دست ✣
که با کان گوهر شود هم نشست ✣ تماشای گنج نظامی کند ✣ به بزم سخن شاد کامی کند ✣
بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست ✣ وگر هست محتاج بیگانه نیست ✣ خطا گفتم ای پی نخسته فریب ✣
که شد دشمنی با غریبان غریب ✣ **غریب** یعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانے که از راهِ دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با ایشان دشمنی کردن و باز
ندادن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد ✣ در ما بروے
کسی در مبند ✣ که در بستنِ در بود ناپسند ✣ لفظ در در عبارت لفظ در مبند برای تزئین کلام ست و همچنان در لفظ در بستن
زاید ست ✣ چو مار سخن نام دریا نهاد ✣ در ما چو دریا به باید کشاد ✣ در خانه بکشای و آبے بزن ✣ چو همه
خیمهٔ در خرابی بزن ✣ مراد از **خانه** درینجا خیمه ست یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست ✣ رها کن که آیند جویندگان ✣ نه بینند در شاه
گویندگان ✣ که فردا چو رخ در نقاب آورم ✣ ز گنجه بگیلان شتاب آورم ✣ و در
بعضے نسخ ز گیله بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جای ست یعنی از گنجه که دران وطن
من ست و آن عبارتست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و دران ملک جنگل و بیشها
بسیار ست و آن عبارتست از آخرت که در راهِ آن مهالک بسیار ست ✣ بسا کس که آید
خریدارِ من ✣ یا بدرهی سوی دیدارِ من ✣ مگر نقشے از کلک صورتگری ✣ نگاریده بیند
بهر دفتری ✣ سخن بین کز و دور چون مانده ام ✣ کجا بود ادهم کجا رانده ام ✣ گزارنده
گنج ارآسته ✣ جواهر چنین داد ازین خواسته ✣ که چون وارثِ ملکِ افراسیاب ✣
سراز چین برآورد چون آفتاب ✣ خبر یافت کامد بدان مرز و بوم ✣ دمنده چنان
اژدهائی زروم ✣ همان نامهٔ شاه برخوانده بود ✣ در آن کارِ خسرو فرومانده بود ✣
با ندیشهٔ پاک و رائی درست ✣ سر رشتهٔ کار خود باز جست ✣ نخستین چنان دیدرایش
صواب ✣ که فرمانِ شه را نویسد جواب ✣ بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز ✣ نویسندهٔ
چینی آرد فراز ✣ جوانی نویسنده سزاوارِ شاه ✣ سخن را در و پایه دارد نگاه ✣ ز ناف قلم
دستِ چابک دبیر ✣ برآگنده مشکِ سیه بر حریر ✣ سخنهای پرورده و لفظ ریب ✣

چو نامه بخوانی نسازی درنگ ✣ نمائی بمن صورتِ صلح و جنگ ✣ تغافل نسازی که دریای تیز
بجوش ست چون ابرِ سیلاب ریز ✣ زباندان یکی مردِ مردم شناس ✣ طلب کرد کز کس
ندارد هراس ✣ فرستاده تا نامهٔ نغز برد ✣ به مهرِ سکندر به خاقان سپرد ✣ چو خاقان
فرو خواند عنوانِ شاه ✣ فرو خواست افتادن از اوج گاه ✣ ازان هیبتش در دل آمد
هراس ✣ که زیرک منش بود و زیرک شناس ✣ دو پیکر خیالی بر و بست راه ✣ که بر شه زنم
یا شوم نزدِ شاه ✣ **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دورنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از چاره کار
باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی ست و **بر شه زنم** یعنی بجنگ درآویزم ✣
دورنگی در اندیشه تاب آورد ✣ سر چاره گر زیرِ خواب آورد ✣ یعنی هرگاه اندیشهٔ
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد ✣ بیا ساقی آن باده چون گلاب ✣ برافشان بمن تا درآیم ز خواب ✣
درآیم ز خواب ای از خواب غفلت بیدار شوم ✣ گلابی که آبی جگرها بدوست ✣
دوائی همه درد سرها بدوست ✣ یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن ✣ تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن ✣ خان آرزو گفته که مرا دار
رقیب در ینجا دربان ست و **مناخیر** جمع منخر ست که بکسر میم و خای معجمه بمعنی سوراخ
بینی ست پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر
در پیش کردن فراهم آوردن درد و سخت ست و آنرا منخر ازان جهت گفته اند که چوبی
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آنرا ببنی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته درا فراهم آرد بر و داد خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار بجای آر و من خیال گفتگوی کسے ندارم و مرا با خود گفتگوے
بسیار ست چنانچه در دو بیت آینده میگوید ✣ ز تشویش خاطر جدا کن مرا ✣ باندیشه بر خود

شیران کند + وگر کوه باشد بجوشانش + بزنگار آهن بپوشانش + بهم پنجگی پیل را
بشکنم + شه سلیمان بلکه پیل افگنم + در بعضی نسخ پیل بپای فارسی و در بعضی بهای موحده
نیز آمده + سرین خوردن گور و پشت گوزن + مذار در شیر درنده وزن + چو شاهین
و بحری در آید بکار + دهد ماهیان را زمرغان شکار + یعنی چون شاهین و بحری شکار
کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهی سازند + شما ماهیانید بی پای و چنگ + مرا اژدها در
دهن چون نهنگ + **بی پا و چنگ** کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی
شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من
اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من
معقول نیست + سگان نیز کان استخوان میخورند + بدندان چون تیغ نان میخورند
خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی
چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگران دشوار آسان ست چه سگان هم
که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که در ین
امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را مانند
نان میخورند + چو کین آوری کین ستانی کنم + سوی مهربان مهربانی کنم + بهر جا که
نیروی من پی فشرد + مرا بود پیروزی و دست برد + اگر گوهرت باید و گر نهنگ +
ز دریای من هر دو آید بچنگ + ندیدی مگر تیغم انگیخته + نهنگی و گوهر بر و ریخته +
در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده
که شمشیر انگیختهٔ مرا ندیدهٔ که هم نهنگ و هم گوهر بر ان ریخته است و **گوهر** عبارتست
از جوهر شمشیر + من آن گنجدان اژدها پیکرم + که زهرست و پازهر در ساغرم +
پازهر مراد از تریاک مخفف پادزهر + به نزد قوآن گنج و آن اژدها + خبرده مرا تا چه آرد بها +
گر آئی تنت در پرند آورم + وگر نه سرت در کمند آورم + درشتی و نرمی نمودم
ترا + باین هر دو قول آزمودم ترا + اگر پای خاکی کنی بر درم + چو خورشید
خاک چین بگذرم + وگر می دراندازم از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین

اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما آمدی
و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + خبر ده مرا
تا بدانم شمار + که در سلّه مارست یا مهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند + ز تقصیر
من در خروش آمدند + هزبرانم آهوی چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من + دلیرند بر خون دلیران من + پر تیر و منقار پیکان تیز +
کنند از شغب جعبه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی گرز
ما صد من ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نباشد
درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت قیام قرینه + غلامان ترکم
چو گیرند شست + ز تیری رسد لشکری را شکست + اگر خسرو شصت امیران بود + هم آماج
این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و
نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمهٔ ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو بر دودهٔ دود من در گذشت + اگر نقش
چین بود شد دود دشت + **دوده** خانواده و قبیله و مراد از آن سلطنت ست
و **دود** عبارت از سیاهی فوج ست و **دود دشت** عبارتست از دود متفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند و آزرم چون بگذرم + مبادا
گر ترس آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندیشه
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ + مبادا ازین پس که آبی خورم + و در بعضی
مبادا بجم از هر کس آبی خورم + یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من
مباد + سنانم چنان اژدها را خورد + که طوفان آتش گیا را خورد + گرم ژرف
دریا بود هم نبرد + ز دریا بر آرم به شمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند + نشانه ز پهلوی

مده و یاد کردن فیل هندوستان را مثلی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد
که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب
کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا
گمان برده باشند که اورا یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را
بخواب دیده که چنین ها کرده و ازان باز مثل سایر شد ✣ بلا بر سر خود فرود آورند ✣
که در پیش مستان سرود آورند ✣ این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ بمن باد
دادن سرود بمستان یاد دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست ✣ به بین ناز شمشیر من روز
جنگ ✣ چو دریای خون شد بصحرای زنگ ✣ چگونه زداران افشاندم غرور ✣ چو کردم
بجائی فرومایه فور ✣ دگر خسروان را به نیروی بخت ✣ بسر چون درآوردم از تاج و
تخت ✣ گرایدون درآید فریدون بمن ✣ گرفتار گردد همیدون بمن ✣ بهر مرز و بومی
که من تاختم ✣ ز بیگانه آن بوم پرداختم ✣ کسی کو مرا نیکخواهی نمود ✣ ز من هیچ
بدخواهی اورا نبود ✣ چو دادم کسی را بخود زینهار ✣ نگشتم ازان گفته زنهارخوار ✣
زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز ست چه کسی را که امان میدهند باو گویا عهد میکنند
و زنهارخوار بمعنی عهدشکن نیز مجاز ست پس زنهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد
یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی ✣ زبانم چو بر عهد شد رهنمون ✣
بزدم سر از عهد و پیمان برون ✣ به یغما و چین زان نیارم شکست ✣ که یغمائی و چینی
آرم بدست ✣ مرا خود بسی دُرّ دریائی است ✣ غلامان چینی و یغمائی است ✣ مراد از
دُرّ دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند ✣ بزیر آمدن
ز آسمان بر زمین ✣ بسی بهتر از ملکِ ایران بچین ✣ یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین
از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست ✣ بجائی فرستادن نزل و گنج ✣ چرا
با هنربران شدی کینه سنج ✣ چه داری تو ای ترکِ چین درد و داغ ✣ که بر بادِ مژگان
کشائی چراغ ✣ فرود آمدن صعبیست بر طرفِ راه ✣ چو شدِ سکندر رسیدن سپاه ✣
اگر قصدِ پیکار ما ساختی ✣ به غاری در آتش در انداختی ✣ یعنی در غاری آتش انداختی ✣

جهان آفریننده را کردیاد ✣ که بی یاد او آفرینش مباد ✣ خدائی که امیدواری ازوست
دلِ مرده را کامگاری ازوست ✣ به بیچارگی چارهٔ کارما ✣ در آب و در آتش نگهدار
ما ✣ چو بخشش کند ره نماید بگنج ✣ چو بخشایش آرد رهاند ز رنج ✣ جهان را بنو داز
بنه هیچ ساز ✣ بفرمانِ او نقش بست این طراز ✣ گزیند کسی کو بفرمانِ اوست ✣
بران آفرین کافرین خوانِ اوست ✣ چو کلک از سرِ نامه پرداخته ✣ سخن بر زبانِ
شه انداخته ✣ **پرداختن چیز** فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و
انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سرِ نامه که توحید الهی ست فارغ شد
زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت ✣ که این نامه زا سکندر چیره دست ✣ بخاقان
که با داسکندر پرست ✣ بفرمانِ دارای چرخ کبود ✣ زمابا د بر جان خاقان درود ✣
چنان دانداَن خسروِ تاج بخش ✣ که ما چون درین بوم راندیم رخش ✣ نه بر جنگِ
زا یران زمین آمدیم ✣ بمهمانِ خاقانِ چین آمدیم ✣ ظاهر است که بای مهمان زائد
باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست ✣ بآن دل که از راهِ فرمانبرے ✣
کند میهمان را پرستشگرے ✣ بشهرِ شما گر بلند آفتاب ✣ ز مشرق کند سوی مغرب شتاب ✣
من آن آفتابم که اینک زراه ✣ ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه ✣ سپه تا سپیدے
گرفتم به تیغ ✣ بدادم بخواهندگان بیدریغ ✣ ز حدِ حبش عزمِ چین ساختم ✣ ز مغرب
بمشرق زمین تاختم ✣ ز پائین گهِ آفتابِ بلند ✣ سوی جلوه گاهش رساندم کمند ✣
بهندوستان کاشتم مشک بید ✣ بکارم به چین یاسمین سپید ✣ غرض ازین ابیات
معمور ساختن بلاد ست و **مشک بید کاشتم** ای معطر ساختم و بداد و دهش
آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد ✣ اگر ترسے
از تیغ بران من ✣ میپیچان سر از خطِ فرمانِ من ✣ اگر هیچ ازامرِ من رای و هوش ✣
به پیچاند ت چرخِ گردنده گوش ✣ بجائی میاور که این تند شیر ✣ به نخچیر گوران
درآید دلیر ✣ مگردان پی شیر زین بوستان ✣ مده پیل را بادِ هندوستان ✣ بے
اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان

نه بیند ز تعظیم خود در کسے + وگر بیند او را نوازد بسے + یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیاری نماید + خزینه است بخشیدن
گوهرش + طویله بود دادن استرش + بخواهندگان گر کسے زر دهد + بجائی زر
او شهر و کشور دهد + مراد یکه آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکم روزگار +
چو خاقان خبر یافت زان بخردی + شکوهید ازان فرهٔ ایزدی + بآزرم خسرو
دلش نرم شد + پیچش بدیدار او گرم شد + براند یشهٔ جنگ بربست راه +
بهانه طلب کرد بر صلح شاه + بشاه جهان قصه برداشتند + که ترکان چین رایت
افراشتند + شهنشه مثل زد که نخجیر خام + بپائی خود آن به که آید بدام + اگر
بامن او هم نبردی کند + نه مردی که آزاد مردی کند + **آزاد مردی** سادگی
که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزادمردی صحیح او زادمردی است
و زادمردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی + مراد شما را سبک راه کرد +
بجا برره دور کوتاه کرد + چنان آرش چین در ابروی تنگ + که در چین بگریزد پیر و
فارسنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رساند خورشید تهمتن را درود +
الف و نون سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید + دبیر عطارد
منش را بخواند + که بر مشتری زهره داند فشاند + خان آرزو گفته که بجای داند
صحیح تاند فشاندست و تاند مخفف تواندست و **مشتری** عبارتست از کاغذ سپید
و مراد از زهره فسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین ست یعنی
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق گذشت + یکی نامه در خواست آراسته +
فروزان تر از ماه ناکاسته + سخن ساخته در گزارش دو نیم + یکی نیمه زامید و
دیگر ز بیم + دبیر قلمزن قلم بر گرفت + نخستین سخن زافرین در گرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین

چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند
و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیب و مزاح میکند و بآن خوبی میکند که از آن
بوی چیزهای خوشبو می آید ای طیب او حکم بوی خوش دارد که هر کس را بی اختیار
خوش آید + فراوان شکیبست و اندک سخن + گهه راستی راست چون سرو بن + سیاست
کند چون شود کینه ور + به بخشاید آنگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست
میکند و درین کینه وری بهر که سیاست رسید رسید و بعد از آن که ظفر یافت بر دشمنان
رحم میکند و عفو می نماید + لبش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند
به تدبیر پیران کند کارها + جوانان بزد سوی پیکارها + پناهد بایزد به بیگاه و گاه +
بصلاح و مشوره ۱۲
نیفتد به بد مرد ایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندرست بجانب الهی +
چو در زین کشد سرو آزاد را + بر اسپی که پیل افگند باد را + این بیت و ما بعدش
قطعه بندست و **سرو آزاد** کنایه از ذات سکندرست و **پیل افگندن** غالب
شدن یعنی اسپی که در سرعت برو غالب باشد + مبادا که اسپش حرونی کند + ز چرم
ار چه شیرست خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر است و از
اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگر چه شیر باشد او را خونی و بخون آلوده
میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او شود
اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بدجلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند
و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + جهان را
بلشکرکشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از
لشکرکش سپردار و تیغ زن و پهلوان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن +
زهی لشکر آرای و لشکر شکن + نیندیشد از هیچ خونخواره + مگر کز ضعیفی و بیچاره +
فراخ افگند بارگه را بساط + باندازه خندد چو یابد نشاط + **بساط بارگاه**
فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیارست +

درآورد پای ✣ چو پولاد کوهی روان شد ز جای ✣ مراد از **کوه روندہ** اسپ ست
و در **پولاد کوه** اضافت مقلوبی ✣ دو منزل کم و بیش نزدیک شاہ ✣ طویلہ فرو بست
و زد بارگاہ ✣ یعنی بفاصلہ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل می شود
و **طویلہ بستن و بارگاہ زدن** ہر دو کنایہ ست از خیمہ زدن ✣ شب و
روز نرسیدی از شہریار ✣ کہ با او چہ شب بازی آرد بکار ✣ نہان رفت و جاسوس را
بازجست ✣ کہ تا حال او باز گوید درست ✣ یعنی جاسوس را کہ نہان رفتہ باشد در
لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید ✣ خبر دادش آن مرد پنہان پژوہ ✣
کہ شاہی ست با شوکت و با شکوہ ✣ دہاوند ہش دارد و مردمی ✣ فرشتہ است در صورت
آدمی ✣ **دہا** بالفتح بمعنی فضل و ذکا و فہم و دانش ✣ خرد مند و آہستہ و تیز ہوش ✣
بخلوت سخن گو بزحمت خموش ✣ مراد از **زحمت** کثرت مردم ست ✣ بسنگ و شکوہ ست
برآرد نفس ✣ نکوشد بتجمیل در خرج کس ✣ ستم را زیان عدل را سود ازو ✣ خدا
راضی و خلق خوشنود ازو ✣ نیارد کس جز بہ نیکی بیاد ✣ نگردد بابذوہ کس نیز شاد
ندیدم کسی کو بر دست برد ✣ نہ مردانہ کوز بہش نمرد ✣ مگر تیرش از جعبۂ آرش ست
کہ از نوک او خارہ با خارش ست ✣ **آرش** بالمد نام پہلوانی کہ در تیر اندازے
عدیل خویش نداشت و **خارہ** مراد از سنگ سخت ✣ چو شمشیر گیرد بود چون درخش ✣
چو می بر کف آرد شود گنج بخش ✣ چو نقد سخن در عیار آورد ✣ ہمہ مغز حکمت بکار
آورد ✣ سخن تا نسنود کان نباشد درست ✣ نگیرد پذیرفتۂ خویش ست ✣ یعنی آنچہ
می پذیرد ازان بر نمیگردد کہ علم حقیقی بہ تشکیک دور نمیشود ✣ بہر جا بگہ رونق انگیز کار ✣ بجز در شبستان
و جز در شکار ✣ مراد از **رونق انگیز کار بودن** با مہابت بودن ست ✣ ✣
بہ نجیر کردن ندارد درنگ ✣ شکیبا شود چون رسد وقت جنگ ✣ جہان آفرین از
دانش و دادِ او ✣ ملک بر ملک زاد بر زادِ او ✣ یعنی پادشاہ بعد پادشاہ بر فضلت
و سرشت او زادہ و موجود شدہ اند یعنی سکندر شریف النسب و الحسب ست ✣ بمیدان
شد شہریاران بود ✣ بستی کہ از ہوشیاران بود ✣ چو خندد خیالِ غریب آیدش ✣

سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود نور ازان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گردد و بعضی
معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل
خوشهٔ پروین نماید و لطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات بری را ضرر میرساند نه بحری را
و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد ✣ سیه اژدهائی
که در هیچ بوم ✣ نیامد چنان تند شیری بروم ✣ در اینجا سکندر را با اژدهای سیاه یاد
نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد
و خان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای
سیاهیکه در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده ✣ حبش داغ بر روی فرمان
اوست ✣ سیه پوشی رنگ زافغان اوست ✣ یعنی حبش داغ اطاعت بر روی
خود از فرمان او دارند و سیه پوشی ایشان بجهت آوازهٔ شجاعت اوست ✣ بدارا
رسانید تاراج را ✣ ز شاهان هند وستد تاج را ✣ چو فارغ شد از غارت فوریان ✣
کمر بست بر کین فغفوریان ✣ **فغفور** بلقب پادشاه چین ✣ گران تند فیل دریا درآید
ز جای ✣ مدارد دران داوری کوه پای ✣ بترسید خاقان و زدرای ترس ✣ که بود
از چنان دشمنی جای ترس ✣ بهر مرزبان خطی از خون نبشت ✣ که در مرز ما خاک ما خون
سرشت ✣ **مرزبان** یعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک ست و از **خون نوشتن**
اظهار کمال عجز خود نمودن ست و مصرعهٔ دوم بیان آنست و **سرشت** چون متعدی
شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت ✣ ز شاه خطا تا بشاه
ختن ✣ فرستاد و ترتیب کرد انجمن ✣ سپاهان سنجاب و فرغانه را ✣ و گرمرزداران
وزانه را ✣ جملهٔ طلب کرد اینجا از جهت قیاس قرینه محذوفست و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع ست و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان ست
که جمع سپاه است بخلاف قیاس ✣ ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر ✣ بسے پهلوان خواسته
زرین کمر ✣ **خرخیز** بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهری ست مشک خیز ✣
چو عقد سیه برهم آموده شد ✣ دل و جان خاقان برآسوده شد ✣ بکوه روئده

شده جوزنان گرد بر هر زنی * بحذف عاطف باشد یعنی چون این حالت رو داد شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده
و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن بمعنی ساحر استعمال
نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میزنند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر
گفته اند * شهنشه فرود آمد از بارگی * همان لشکرش نیز یکبارگی * به تدبیر آسایش
آورد رای * نخسپید تا روز مرغی ز جای * چو خاتون یغما بخلخال زر * ز خرگاه خلخ
برآورد سر * **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که هم صورت خلخال دارد درین
صورت تغایر اعتباری خواهد بود و میتواند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس تغایر حقیقی خواهد بود و **خلخ** بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و **خرگاه صبح** عبارتست از مشرق * جهان چو هند و بدود افگنی * چو یغما و خلخ
شد از روشنی * صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیزست روشن شدی * ز کوس شهنشه برآمد خروش * به یغما و خلخ
درافتاد جوش * شه عالم آهنج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آبخورد * طویله
زدند آخر انگیختند * بسبزاخوران بر علف ریختند * **سبزاخور** بضم خای
معجمه کنایه از اخورست که علف و کاه سبز دران باشد و با بر سر آن زائده * خبر شد
بخاقان که صحرا و کوه * شد از نعل پولاد پوشان ستوه * درآمد یکی سیل ز ایران
زمین * نه چین را گذارد نه خاقان چین * شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت *
ز طوفان پیشینه خواهد گذشت * تگرگش زمین را ثریا کند * هلاک نهنگان دریا
کند * درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در دهن تشبیه بابری داده و تگرگ
برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند
بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد و مثل ثریا باوج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

جهانجوی میشد چو غرنده شیر ✣ جهنده هنربر شکاری بزیر ✣ **هنربر شکاری** بیای معروف صفت اسپ ست و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر چنین ست جهنده ز بهر شکاری دلیر ✣ درینصورت دلیر حال ست از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هنربر بدل باعطف بیان غرنده شیر بود ✣ شکارافگنان در بیابان چین ✣ بپرداخت از گورو آهو زمین ✣ حریر زمین زیر سم ستور ✣ شده گور چشم از بسے چشم کور ✣ **کور چشم** پارچه ست که در صورت چشم کور بافند از عالم بلبل چشم ✣ بمقراضهٔ تیر پهلو شگاف ✣ بسے آهو افگنده نافه زناف ✣ یعنی بسبب **مقراضه** که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود ✣ ادیم گوزنان سرین تابسر ✣ ز پیکان زرگشته چون کان زر ✣ چون **پیکان** زر ظاهرا رسم نیست پس مراد ازان حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند ✣ کمان شهنشه کمین ساخته ✣ گوزنی بهر تیرے انداخته ✣ بنقاشی نوک تیر خدنگ ✣ همی کرد صحرای چین را ز رنگ ✣ **خدنگ** چوبی ست که ازان تیر وغیره سازند و بمجاز بر پر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد تیر برای محله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی سبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور ست خالی نموده بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ **رنگ** ایهام ست چه بعضی بمعنی تیر گوهی نیز گفته اند ✣ بنخجیر کردن دران صید گاه ✣ یکی روز تا شب تبر برد شاه ✣ چو ترک حصاری ز کار او فتاد ✣ عروس جهان در حصار او فتاد ✣ بعضی گویند **ترک حصاری** عبارتست از آفتاب و **عروس جهان** کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه ست از زرد و دوم از آفتاب و بعضی بر انند که این بیت بتمامه شرط ست و جزای این بیت ما بعد ست و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز ست و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت ما بعد اینکه ✣ ز سودای آن شب چو هندو زنے ✣

و بعضی نسخهٔ اول را اختیار نموده اند و چنین معنی نوشته اند که نشان سم گور بر سبزه جای خاریده بود
ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در وی
سیاهی بنود + وگر بود خز پشت ماهی بنود + یعنی ملکی و سرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر دران بنود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از کثرت آبها و کثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد سبھے + ز سودای هندوستان شد تهی + در آب و
چراگاه آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده جست + کز و فال فیروزی آمد بدست +
بفرمود تا کوس بنواختند + ازان مرحله سوی چین تاختند + دهل زن چو شد بر دل خشمناک
برآورد فریادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتابست +
نشستند برتازی تیز هوش + همه خارخفتان پولاد پوش + هوا بی خس و راه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین وار بود + **خار انگبین وار** کنایه از نیش زنبور
زشیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهو بره + یعنی آهو بره شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس یعنی شیر یکه بچهٔ آهو آنرا
خورده باشد بود + بران صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گرد آن صیدگاه +
یعنی پادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه معنبر شد چرا که خاک
آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + هر آهو که
با داغ اوزاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ وی
آن صحرا پایه نشان انس و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
و مقرر است که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای عضلهٔ اطراف ناف از جامی رود +
گوزنی کز و ردی بر خاک داشت + بچشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرعهٔ
دوم جهان ست و **چشم تریاک داشتن** امیدوار تریاک بودن ست + +

بدانکه مراد از **تبت** در بیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد **وخنده ناک بودن آن سرزمین** کنایه ست از کمال خوشدلی و آرزین ست که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه و گلهای الوان ✣ عجب ماند شه زان بهشتی سواد ✣ که چون آن همه خنده ئی مراد ✣ بدشواری آن راه پرخشک و تر ✣ همی برد منزل به منزل سپر ✣ ره از خون جنبیدگان خشک دید ✣ همه دشت پر نافهٔ مشک دید ✣ مراد از **جنبیدگان** متحرکان بالارادت ست که حیوانات باشند و زبرای اعراض ست پس **خشک** یعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچکس دران سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود ✣ چو دید آهوی دشت را نافه دار ✣ بفرمود کاهو کند کس شمار ✣ بهر جا که لشکر گذر داشتی ✣ بجز وار ها نافه برداشتی ✣ چو سختی بیابان چین در نوشت ✣ بآبادی آمد ز ویرانه دشت ✣ چو مینو چراگاهی آمد پدید ✣ که از خرمی سر به مینو کشید ✣ **مینو** اول کنایه از بهشت دوم عبارت از فلک ✣ بهر پنجگاهی دران مرغزار ✣ روانه شده چشمهٔ خوشگوار ✣ مراد از **پنجگاه** روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر پنج گامی واقع ست و مراد ازان مسافت قلیل ست ✣ هوائی خوش و بیشهائی فراخ ✣ درختان بار آورد سبز شاخ ✣ روان آب در سبزهٔ آبخورد ✣ چو سیماب در پیکر لاجورد ✣ گیاهان نورسته از قطره پر ✣ چو بر شاخ مینا برآموده در ✣ یعنی چنانکه دهای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخییلی باشد که وهمی ندارد چنانکه یاقوت مذاب ✣ پی آهوان چشمه انگبخته ✣ چو بر نیفهها نافه ها ریخته ✣ **نیفه** نوعی از پوستین بنایت صاف تشبیه پوستین مذکور بچشمهٔ آب در نرمی ست و مراد از **پی آهو** نقش آهو ست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم ست که در پارچهٔ پوشیدنی نافه نگاهدارند برای خوشبو ساختن پارچه ✣ سم گور بر سبزه خاریده جای ✣ چو بر سبزه دیبا خط مشکسای ✣ درین دو نسخه است یکی خاریده جا دوم سم بر سبزها جا بجای پیش خان آزرو صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

پیرایه سنج * فرستاد چندین شتر بار گنج * دگر گنج را در زمین کرد جای * نمونش نگهداشت
بارهنمای * بدستور دانا وثیقت نبشت * که از دانش و داد بودش سرشت * خبر دادش
از جمله نیک و بد * ز فیروزی نیکخواهان خود * بفارغ دلی چون برآسود شاه * سوی
فوریان زد در بارگاه * ره و رسم شاهی چنان تازه کرد * که هندوستان را پر آوازه کرد
بداد و دهش در جهان پی فشرد * بدین دست برد از جهان دست برد * می نوش می خورد
بر یاد کی * چو شاهان این دور بر یاد وی * بیا ساقی آن آب چون ارغوان * کزو پیر فرتوت
گردد جوان * بمن ده که تا زو جوانی کنم * گل زرد را ارغوانی کنم * **گل زرد** مراد از چهره سرخ *

داستان رفتن سکندر از ملک هندوستان طرف ولایت چین

سعادت بما روی بنمود باز * نوازنده ساز بنواخت ساز * سخن را گذارش بیاری رسید *
سخنگو بامیدواری رسید * گذارش کنان تیز کن مغز را * گذارش ده این نامه نغز را *
سکندر جهاندار فرخ نبرد * خبر ده که با فور فوران چه کرد * گذارنده حرف این حسب حال
ز پرده چنین می نماید خیال * که چون شاه فارغ شد از کار کید * گهی رای میزد گهی رای
صید * روان کرد لشکر بتاراج فور * ز فیروزیش کرد یکباره دور * چو شه تیغ را برکشید از
نیام * بداندیش را سر درآمد بدام * همه ملک و مالش بتاراج داد * سرش را بشمشیر
خود تاج داد * یعنی سر او را جدا کرد * چو افتاده شد خصم در پای او * بدیگر کسی داده شد
جای او * مراد از **افتادن خصم در پا** پایمال شدن خصم و هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد است
چنانکه بعضی گمان برده اند * وز آنجا برفتن علم برفراخت * که آن خاک با بادیان نساخت * سه چیز است کان
در سه آرامگاه * بود هر سه کم عمر و گردد تباه * بهندوستان اسپ و در پارس پیل * به چین گربه زینسان
نماید دلیل * جهاندار چون دید کان آب و خاک * ز پوینده اسپان برآرد هلاک * ز
هندوستان شد به تبت زمین * ز تبت درآمد باقصای چین * چو بر اوج تبت رسید
افسرش * بخنده درآمد همه لشکرش * بپرسید کاین خنده از بهر چیست * بجایی که
بر خود بباید گریست * نمودند کاین زعفران گونه خاک * کند بی سبب مرد را خنده ناک *

بدو داده راه * یعنی طبیعت را با و راه داده مباشرت نمود * به نزل سپهدار هندوستان *
بساطی برآراست چون بوستان * جواهر بخروار و دیبا و رخت * پلنگینه خرگاه و زرینه
تخت * ز تاج مرصع بیاقوت و لعل * ز تازی سمندان پولاد نعل * ز جام زمرد ز خوان
عقیق * ازو هر یکی در جواهر غریق * یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند * ز چینی غلامان
حلقه بگوش * ز رومی کنیزان زربفت پوش * ازان پیش کارد کسی در ضمیر * فرستاده
شد کید منت پذیر * جهان خسرو اسکندر فیلقوس * به پیوند آن ماه پیکر عروس *
برآسود کالحق بتی نغز بود * همه مغز و پالوده مغز بود * چو انگشت بر صحن پالوده راند *
ز پالوده آنکس آلوده ماند * مراد از **صحن پالوده** اندام آن زن بکر است *
نسفته دری ناشگفته گلی * همائی برو رفته چون بلبلی * مراد از **در ناسفته** و **گل ناشگفته** همان زن باکره و مراد
از **هما** ذات سکندر است * گل از غنچه خندید و در سفته شد * سخن بین که در پرده چون گفته
شد * **گل** مراد از عضو مخصوص زنان و از **غنچه** عضو مخصوص مردان * جهاندار چون
از جهان کام یافت * دران جنبش از دولت آرام یافت * **جنبش** اشارت
از حرکت سفر * فرستاد ز آموزگاران کسی * باصطرخ شد استواری بسی * نبشت
این سخنها که بودش مراد * ز پیروزی مرز مشکین سواد * که کار آنچنان شد بهندوستان
که باشد مراد دل دوستان * ز کین خواهی کید پرداختم * چو شد دوست با دوست
در ساختم * به قنوج خواهم شدن سوی فور * خدایا ربادم درین راه دور * به بینم که
انجا چه پیش آیدم * مگر کار بر کار خویش آیدم * توئی نائب ما بهر مرز و بوم * ز دریای
چین تا باقصای روم * جهان را به پیروزی آوازده * ز ما مژده خرمی بازده *
سپاهی و شهری و برنا و پیر * که از ملک ما هست شان ناگزیر * دل هر یکی را ز ما شاد
کن * دعا خواه و دانش ده و داد کن * نبشت اینچنین نامه از هر دری * فرستاد
پیکی بهر کشوری * عروس گرانمایه را نیز کار * برآراست تا شد به یونان دیار * سپه
دادش از استواران خویش * همان استواری ز حد کرده بیش * بپائین آن مهد

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب + فروهشته چون ابر بر آفتاب + ازان مشک تر آب گل
ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + **مشک تر** مشک خالص و مراد از **آب گل**
عرق و گلاب است و **مه** عبارت از چهره و **سنبله** عبارت از قطرهای عرق او که مثل
خوشه داشت و **سنبل** مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان به تخیل
در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است + بدان گونه گندمی
رنگ او + چو مشک سیه خال جو نگ او + **بدانگونه** بمعنی بران وضع و مشار الیه آن حالت سابقه یعنی با آنحالت
سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و **سنگ** بمعنی وزن بسیار آمده از نجا
که در مدار الافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن ست + نموده چو از گندم
مشک ساے + نه چون جو فروشان گندم نمای + **مشک سا** آلوده بمشک
یعنی اولا انچه از رخ ظاهر شد سبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت
بعد ازان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم
اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد ازان جو ظاهر سازند +
مه ترک رخساره هند و سرشت + ز هند دستان داده شه را بهشت + نه هند و که ترک
خطائی بنام + بدزدیدن دل چو هندو تمام + ز رومی رخ هندوی کوی او + شه
رومیان گشته هندوی او + شکر خنده کاراست چون نیشکر + لطیف و خوش و شیرین
شیرین و تر + شکر خنده شیرین و صاحب خنده شیرین هر دو می آید و اینجا
مراد از معنی اخیر ست و لفظ **راست** بمعنی مشهور ست که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضی
ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق نیست که گندمی رنگ بود که
مائل بسبز باشد درین صورت هر نیج نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع ست بمشابهت
نیشکر مرد ختر شاه ثابت میگردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبی و
هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش
باز آمدش + عروس چنان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + گزو یافت
چشم خرد توتیا + **نیا** بمعنی جد + طراز عروسی بر و بست شاه + پس انگه منش را

بسی بارها ✣ عود و زعنبر بخروارها ✣ چو کوه روانه بسی ژنده پیل ✣ که نگذشتی از ناف
شان رود نیل ✣ یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی ✣ سه پیل سفید از پی تخت شاه
کز ایشان شدی روی دشمن سیاه ✣ یعنی باعتبار رسد سیاه شدی روی دشمن از
ایشان ✣ بلیناس را نیز گنج تمام ✣ هم از مشک پخته هم از عود خام ✣ خام یعنی
خالص ✣ پری دخت را در یکی مهد عود ✣ که مهد فلک بر دی او را سجود ✣ روان کرد با
این چنین گنجها ✣ جهان برده بر هر یکی رنجها ✣ بلیناس زینسان ز در و زیور ✣
که بود اندر هر یک ز هر کشوری ✣ به نزد جهان داور خویش برد ✣ جهان داوری بین
که چون پیش برد ✣ مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة ✣ چو شه دید گنج فرستاده را ✣
بهار آرزوئی حذا داده را ✣ بدان گنجها آنچنان شاد شد ✣ که گنجینهٔ رومش از یاد شد ✣
فگندند آزمایش بدان چار چیز ✣ چنان بود کو گفت زان بیش نیز ✣ چو در آب جام
جهانتاب دید ✣ ز نیک اختر بش خلق سیراب دید ✣ چو با فیلسوف آمد اندر سخن ✣
خبر یافت از راز ها کهن ✣ بجشنگ مبارک چو برزد نفس ✣ زتن برد بیماری از دل
هوس ✣ چو نوبت بآن گنج پنهان رسید ✣ ز هندوستان چینی آمد پدید ✣ چینی
بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ کافی نیز واقع شده ✣
از آن خوب تر دید کاندازه گیر ✣ صفتهای او را کند دلپذیر ✣ گلی دید خوشبوی
نادیده گرد ✣ بهاری نیازرده از باد سرد ✣ پری پیکر چون گل آراسته ✣ پری و
بت از هندوان خواسته ✣ یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان
پیدا شده بودند ✣ دهن تنگ و سر کرده ابرو فراخ ✣ رخ چون گل سرخ بر سرخ شاخ ✣
شیرینی از گل شکر نوش تر ✣ به نرمی ز گل نازک آغوش تر ✣ گره بر گره چین زلف
چو دام ✣ همه چینیان چین او را غلام ✣ چو آهوی چین مشک پرورده بود ✣
قرنفل بهندوستان خورده بود ✣ میتواند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ
دوم وصف بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی در چین زلف باشد و او مشک پرورده
بوده همچنان آهو و باعتبار خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود ✣

که گردد زپولادِ من کوه خرد ✣ بهندوستان درزنم آتشی ✣ نمانم دران بوم گردن کشی ✣
کنند انگنم برسرِ زنده پیل ✣ زخون بیخ روین برآرم زنیل ✣ **روین** به تمثانی بوزن
سوزن بنجی ست که جامها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که ازنیل که کبود باشد
بیخ روین که سرخ باشد برآید ✣ همه خاکِ اورا بخون تر کنم ✣ همه آب را خاک برسر کنم ✣
ضمیر اورا جع ست بهند یعنی همه خاک هندرا بخون تر کنم و همه آب هندرا خاک برسر ریزم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را عبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
پرآب قلعه های همه را بخاک پرسازم ✣ چو تو روی در آشتی داشتی ✣ عنان برنه پیچیدم
ازراستی ✣ بشیرین سخنهای جان پرورت ✣ خداوند بودم شدم چاکرت ✣ دلم
رابنهاررہ برزدی ✣ بجادو بیابانی گرہ برزدی ✣ درهند رسم ست که بعضی فسون خوانان
برگشته افسون خوانده گره زنند ✣ چنان کن که این عهدِ نیکو نمای ✣ درابنای مادیه
ماند بجای ✣ گر آن چار گوهر فرستی بمن ✣ کنم با تو عهدی درین انجمن ✣ که گر
هفت کشور بود پرسپاه ✣ نگردد زملکِ تو موئی تباه ✣ بهر نیک و بد با تو یاری کنم ✣
بدین گفتها استواری کنم ✣ فرستاده چون نامه برگید خواند ✣ درود فرستنده برو
رساند ✣ زافسون و افسانه دلنواز ✣ درِ جادوئیها برو کرد باز ✣ زکید و فسونهای
جادوی او ✣ شده کید یکبار هندوی او ✣ شنیدم که جادوی هندو بسی ست ✣
سخن اندم که جادوی هندوکی ست ✣ درمصرعهٔ اول جادوی هندو ترکیب توصیفی ست
یعنی ساحر یکه هندو باشد و درمصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصیکه هندورا سحر کرده
و بقید آورده ✣ چو کمتی سخن راند بر جای خویش ✣ ره آورد آورده آورد پیش ✣
دلِ کید هندو برآمد زجای ✣ جهانجوی را شد پرستش نمای ✣ بسی کرد بر شهریار آفرین ✣
که بی او مبادا سپهر برین ✣ فرستادهٔ کاردان را نواخت ✣ امان خواست یکهفته
تا کار ساخت ✣ چو شد هفته و کار شد ساخته ✣ بپیچید از کار پرداخته ✣ بفرمانبری
شاه را سجده برد ✣ پذیرفتها را بقا صد سپرد ✣ جز این چار پیرایه ارجمند ✣ گرانمایه های
دگر دلپسند ✣ زگنج زر و زیور لعل و دُر ✣ بسی پشتِ پیلان زگنجینه پُر ✣ زپولاد هندی

✣ در بعض نسخ بابن طور مصراع اخیر واقع گشته ✣ بشمشیر خونخوار بسلام چو پیل ✣ و سخن ازین ظاهر ست ✣ منه

چو پیشینه پیغامها گفته شد * سخن راند زانها که پذرفته شد * یعنی چون پیغامهائیکه پادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که پادشاه هند قبول نموده بود صفت کرد زان چار پیکر بشاه * که کس را نبود آنچنان دستگاه * دل شه ازان آرزو جوش یافت * طلب کرد چشم انچه در گوش یافت * بعزمیکه آن تحفه آرد بچنگ * نبود از ستایش زمانی درنگ * پس آنگاه با هندوی نرم گوی * بسوگند و پیمان شد آزرم جوی * بلیناس را با دگر مهتران * فرستاد سربسته گنج روان * یکی نامه کالماس را موم کرد * همه هند را هندوی روم کرد * نبشت از سکندر بکید دلیر * ز تند اژدهای بغرنده شیر * فریبندگیها درو بیشمار * که آید نویسندگان را بکار * بسی شرط بر عذر و آزرم او * برانگیخته با دل گرم او * **دل گرم** دل پر مهر و ضمیر او راجع با سکندر * چو نامه نویس این وثیقت نوشت * مثالی بکافور و عنبر سرشت * **مثال** فرمان پادشاهی و **کافور** و **عنبر** اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذست * بلیناس با کارداران روم * سوی کید رفتند ازان مرز و بوم * چو دانای رومی دران ترکتاز * بلشکرگه کید آمد فراز * دل کید هندی پر از نور یافت * ز کیدی که هندو کند دور یافت * پرستش نمودش بآئین شاه * که صاحب کمر بود و صاحب کلاه * به بوسید و بر نامه و پیش برد * کلید خزینه بهندو سپرد * فرو خواند نامه دبیر دلیر * که از هیبت افتاد گردون بزیر * چنین بود در نامهٔ شاه روم * بلفظی کزو گشت خارا چو موم *

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه * که اندیشه را سوی او نیست راه * خداوند فرمان و فرمانبران * فرستندهٔ وحی پیغمبران * بفرمان او زیر چرخ کبود * بسی باد بر نیکنامان درود * سخن راند انگه که ای پهلوان * که پشتت قوی باد و بختت جوان * فاعل راند سکندر است یعنی در نامه پس از حمد و درود انبیا اینچنین گفت * بران بود رایم که عزم آورم * بگوپال با پیل رزم آورم * **گوپال** بمعنی گرز * نمایم بگیتی یکی دست برد *

هلاک کردن ست واگر بجای دیه دنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن آن بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را بپای پیل افگندن ست واین کنایه ست از هلاک نمودن ✤ چو من سر بگردانم از رزم او ✤ شود باطل از خون من عزم او ✤ اگر رای دارد که کم گیردم ✤ ننالم چو در دشکم گیردم

کم گرفتن کنایه ست از استخفار و حقارت دیدن و مراد از **درد شکم** آنجا قولنج ست که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من نخواهد ننالم پیش او اگرچه درد شکم ✤ هم همراه مرا بگیرد ✤ گر آرد سپه پای من لنگ نیست ✤ دگر سوگریزم جهان تنگ نیست ✤

بلی گر کند عهد با من نخست ✤ بشرط یکه آن عهد باشد درست ✤ که نارد بمن غدر و غارتگری ✤ وزین در بکیسو نهد داوری ✤ دهم چار چیزش که بی بیم اند ✤ ستوده بهر جای محترم اند ✤ برتر از انجم اند ✤ یکی دختر خود فرستم بشاه ✤ چو دختر که تابنده خورشید و ماه ✤ دوم نوش جامی زیاقوت ناب ✤ که وهم نگردد ز خوردن خراب ✤ سوم فیلسوفی نهانی گشای ✤ که باشد برازفلک رهنمای ✤ چهارم برشکی خردمند هست ✤ که نالندگان را کند تندرست ✤ و در بعضی نسخ بجای برشک طبیب واقع شده است ✤ بدین تحفه شه را شوم حق شناس ✤ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس ✤ فرستاده پذرفت کاین هر چهار ✤ اگر تحفه سازی برشهریار ✤ درین کشورت شاه نامی کند ✤ به پیوند خویشت گرامی کند ✤ ز نام آوران برکشد نام تو ✤ نتابد سر از جستن کام تو ✤ چو هند و ملک دید کان پاک مغز ✤ مذاقش درین کار در پای لغز ✤ در لفظ درین کار لفظ در زائده است **پای لغز** عبارتست از خطا و لغزش ✤ ز پیران هند دیگی نامدار ✤ فرستاد با قاصد شهریار ✤ بدین شرط پیمانی انگیخته ✤ سخن چرب و شیرین درآمیخته ✤ فرستادگان بار بستند شاد ✤ همان قاصد و پیر هند و نژاد ✤ سوی درگه شهریار آمدند ✤ دران باغ چون گل ببار آمدند ✤ **ببار آمدند** ای بار یاب شدند ✤ چو هند و سرایرده شاه دید ✤ همه خیمه بر خیمه شاه دید ✤ **خیمه ماه** مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر با عتبار بلندی بر آسمان یافت ✤ درآمد زمین را بمژگان برفت ✤ پیامی که آورد با شاه گفت ✤

۱۲ جهانگیری ... طبیب ... فیلسوف ... برشک ... طبیب ... فیلسوف ... طبیب ... برشک ... طبیب ... فیلسوف ... طبیب ... برشک ... طبیب ... فیلسوف ... طبیب

کزین مایه بسیار دارم بروم * گرم هست بر خوبرویان شتاب * بخوارزم روشنتر ست آفتاب
بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب ترم باید از پیل مست * درین بیت احوال ترسانیدنست
یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل میخواهم و این کمال تخویف اهل هندست که بحلت و حرمت اشیا کاری ندارند
و بعضی گفته اند **پیل مست** کنایه از مردم بدعهد و ظالم ست * مخور عبره هند بی یاد
من * که هندی تر از تست پولاد من * مراد از **عبره** که بمعنی عبور کردن و گذشتن ست
از دریا مجازاً محصول راهداری ست و هندی تیغ تیز * چو سر بایدت سر متاب از خراج *
وگرنی نه سر با تو ماند نه تاج * فرستاده آمد بدرگاه کید * سخن در هم افگنده چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز * که سوزان تر از آتش رستخیز * چو کید آنچنان آتش تیز دید *
از و رستگاری به پرهیز دید * که خوابی دران داوری دیده بود * ز تعبیر آن خواب
ترسیده بود * وگر کز جهانگیری شهریار * خبر داشت کو را سپهرست یار * که از کینه
با شاه دارا چه کرد * ز حد حبش تا بخارا چه کرد * نه رای آمدش روی از و تافتن *
ز فرمان سوی فتنه بشتافتن * ندانست کو را درین باب تیز * چگونه ز خود باز دارد
ستیز * فاعل باز دارد ستیز ست * بخواهش نمودن زبان برگشاد * بسی آفرین
شاه را کرد یاد * که چون در جهان اوست هشیارتر * جهانداری او را سزاوارتر * همش پایه تخت بر ماه باد * هم آزرم
را سوی او راه باد * **پایه** بر وزن مایه بمعنی رتبه و **بر ماه بودن** عبارت از ارتفاع و مراد از **آزرم**
بمعنی شوکت و صلح هر دو درست میشود * نبودست جز مهر او کار من * سبب چیست کاید به پیکار
من * اگر گنج خواهد فدا سازمش * گر افسر هم از سر بیندازمش * وگر بدل دارد
بخل خوشم * بدندان گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را فرستد ز راه * سپارم
بدو گنج و تخت و کلاه * ز مولایی و چاکری نگذرم * سکندر خداوند و من چاکرم *
گر او نازش آرد من آرم نیاز * مگر گردد از بنده خوشنود باز * دگر باز گونه بود
داوری * که شه میل دارد بکین آوری * ز پرخاش او پیش گیرم رحیل * نیندازم
این دبه در پای پیل * **دبه در پای پیل انداختن** دیده و دانسته خود را

نکرد اسنجه آید ز دیوانگان ✤ یعنی اول میخواست که ملک کیدرا تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکمای الهی اند عمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند ✤
جریده یکی قاصدی تیز گام ✤ فرستاد و دادش بهند و پیام ✤ اگر جنگ خواهی برون
کش سپاه ✤ که اینک رسیدم چو ابر سیاه ✤ وگر بر پرستش میان بسته ✤ چنان
دان که از تیغ من رسته ✤ سر نرگس انگه در آید ز خواب ✤ که ریزد بر و ابر بارنده آب ✤
از **خواب برآمدن** اشارت از بیدار شدن ✤ گل آنگه عماری در آرد بباغ ✤
که خورشید را گرم گردد دماغ ✤ یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را
دماغ گرم گردد ✤ بجوشم بجوشد جهان از شکوه ✤ بجنبم بجنبد همه دشت و کوه ✤
بجائی نجنبید عقاب دلیر ✤ که آئی توان هشتن او را بزیر ✤ چون آشیانهٔ عقاب در
قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر
جائی نمیخوابد که در انجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد ✤ گر انجا ز سر موی
انگیخته است ✤ بانجا سر از موی او ریخته است ✤ نگاهداشتن موی سر هندوان را
که کامل باشد فرض مذهب اینهاست و سبب آن مهابت شخص میشود پس میگوید که اگر
در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد
پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بیای نکیر ست و در دوم
یای موا زذات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی انحراف بنظر در آمده است باین
طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی او ریخته است ای در بریدن سر توقف نیست ✤
وگر هست کوه شما تیغ دار ✤ کند تیغ من کوه را غار غار ✤ مرا داد از **تیغ کوه** بلندی
کوه است ✤ گر از بهر گنج آرم اینجا فرنیش ✤ بمغرب زر مغربی هست بیش ✤ **فرنیش**
امالهٔ فراش و خان آرزو فرنیش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه یعنی
تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی
اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست
که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط ست ✤ جواهر نجوئیم درین مرز و بوم ✤

ره اژدها پرخطر یافتند ✣ همان چرب گو مرد شیرین گزار ✣ چنین چربی انگبخت از مغز کار ✣
که چون شه زغرنین درآمد ببلخ ✣ بیکسو شد از آب دریای تلخ ✣ یعنی از ملک خود که یونان
بود و از آب شور واقع گشته و در افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هند روند و در اینجا از ملک
روم و یونان زیاده تر گردد ✣ ز بس سر که بر استان آمدش ✣ تمنای هندوستان
آمدش ✣ درین شغل با زیرکان رای زد ✣ که دولت مرا بوسه بر پای زد ✣ همه ملک
ایران مرا شد تمام ✣ بهندوستان داده خواهم لگام ✣ **لگام دادن** مراد
از متوجه شدن ✣ چو من سر سوی کید هند و منم ✣ از و کینه و کید یکسو نهم ✣ **کید**
نام راجهٔ هندوستان ✣ گر آید بخدمت چو دیگر کسان ✣ بناشم برو جز عنایت
رسان ✣ وگر با من او در سر آرد ستیز ✣ من و گردن کید و شمشیر تیز ✣ ز پهلو به پهلو
بگردانش ✣ نشیند بجائی که بنشانش ✣ چو موکب سر راه دور آورم ✣ سر تیغ
بر فرق فور آورم ✣ **فور** با ضم نام پادشاهی از پادشاه هند ✣ چو از فور و فوران
ربایم کلاه ✣ سوی خان خاقان گرایم سپاه ✣ تاج ستاندن از فور ظاهر ست
و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود
نیز کنایه بود و از تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را مخفف خانه
گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان بمعنی خان
بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین خاقان ست و خان لقب بزرگ
پس درمیان هر دو واو عطف بهتر ✣ و زانجا روم سوی چاچ و طراز ✣ زمین را
نوردم بیک تک تاز ✣ **چاچ و طراز** با لکسر نام شهرهاست ✣ دلیران لشکر
بزرگان بزم ✣ پذیرا شدندش بآن رای و عزم ✣ بروزی که نیک اختری یار
بود ✣ نمودار دولت پدیدار بود ✣ سکندر برافراخت سر بر سپهر ✣ روان کرد
موکب چو رخشنده مهر ✣ ز غرنین درآمد بهندوستان ✣ ره از مرکبش گشته چون
بوستان ✣ بران شد که در مغز تاب آورد ✣ سوی کید هند و شتاب آورد ✣
بتاراج ملکش درآید چو میغ ✣ دهد ملک او را بتاراج تیغ ✣ وگر ره بفرمان فرزانگان ✣

مورنوشته و **کرمان** بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام ابن پرویز
که زهره اسنجا شهرت دارد ✤ بهر شهر کامد بشادی فراز ✤ در شهر کردند بر شاه باز ✤ جهان
گشتنش گرچه پارنج بود ✤ همه راه بر وگنج بر گنج بود ✤ بهر منزلی کو گرفتی قرار ✤ گران
سنگ بودی ز گنجینه بار ✤ زمین را بگنجی برانباشتی ✤ گذشتی و در خاک نگذاشتی ✤
زری کادمی را کند بیمناک ✤ چه در صلب آتش چه در صلب خاک ✤ مراد از **صلب**
آتش همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شد و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زر یکه آدمی را بیم و ترس دارد برابر ست که پیدا شود و یا نشود و در خاک پنهان
گردد این زر اگر پیدا شد چه واگر نشد چه ✤ خلایق که زر در زمین می نهند ✤ بر و فضل و
بند آهنین می نهند ✤ چو باد آمد و خاک شان رار بود ✤ بزر بر زدن فضل آهن چه سود ✤
بیا ساقی آن زر بگداخته ✤ که گوگرد سرخست از ساخته ✤ بمن ده که تا زو دوائی کنم ✤
مس خویش را کیمیائی کنم ✤

رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن

فرس خوشترک ران که صحرا خوش ست ✤ عنان در منش بارگی دلکش ست ✤ به نیکو زمین
نام زین جای زشت ✤ بباید شدن سوی باغ بهشت ✤ نباید نهادن برین خاک
دل ✤ که گنج و گنج قارون فرو شد بگل ✤ ره رستگاری در افگندن ست ✤ که خورشید
از پراگندن ست ✤ جمعیت خورشید ظاهر ست و پراگندگی از جهت انوار و اضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب افگندگی ست و یحتمل که **پراگندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی ✤ همی تا بود راه بر نیشتر ✤ در و سود بازارگان بیشتر ✤
و در بعضی نسخ خوف ره واقع شده خطاست چه درست نشود لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی
منسوب ببازار و بازارگان بفتح زای معجمه مخفف آن شد و بالضم غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دیدان
جمع دیدست و بمعنی مفرد مستعمل ست از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای ضروری ست
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان ✤ در و کم شود سود بازارگان ✤ دران گنج خانه که زر یافتند

بهشتِ صنمخانه بی جور کرد ✣ ز دوزخ پرستنده را دور کرد ✣ **آذرکشسب** بضم کاف عجمی آتش جهنده است و ملکیست موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتشکده ایست در بلخ بنا کردهٔ گشتاسپ که سکندر خراب نموده و وجه تسمیه آنکه در و همیشه آتش جهنده و شعله زن بود و بعضی گویند آذرکشسب نام آتشکده ایست که در بلخ بنو بهار اشتهار داشت و آن از بزرگترین آتشکده های مغان بود و **نعل زرین بر اسپ زدن** کنایه از کمال قبول اضافت بهشت بسوی صنمخانه بیانیه است و مصرعهٔ دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه پرستندهٔ آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ برآورد ✣ ببراخت آن گنج دیرینه را ✣ وز و داد مرهم بسی سینه را ✣ بمغز خراسان در افگند جوش ✣ خراسانیان را بمالید گوش ✣ مراد از **خراسانیان** در اینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف و ارادهٔ مظروف و **گوش مالیدن** کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن ✣ بگرد خراسان درآمد تمام ✣ بهر شهری آورد لختی مقام ✣ گرد چیزی برآمدن در آن شهر گردیدن و سیر کردن و **لختی** اندکی ✣ بهر ناحیت کرد موکب روان ✣ که یارد گرفتن بود بخت جوان ✣ **ناحیه** بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود یا بقاعدهٔ صرف افتاد و در فارسی بهر دو وجه مستعمل ست و **موکب** سواران خاصگی کذا فی الکشف و در قنیه آورده که موکب سوارانیکه با امیر نشینند و با امیر سوار شوند و در عرف بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست ✣ خراسان و کرمان و غزنین و غور ✣ به پیمود هر یک بستم ستور ✣ **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع ست بنا برین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم ست از موسیقی **غزنین** نام شهری از ملک ترکستان پایهٔ تخت بود و هزارها هزار مدرسه داشت و مابین کابل و قندهار واقع ست **و غور** نام ولایتی ست معروف نزدیک قندهار و با ثانی مجهول چیزی و مخنث و بفتح در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داد که غور معروف بر وزن

که یارانِ خود را کند یاوری ✤ ز نو تنگهِ خود بفرهنگ وِرای ✤ کند راستِ دیگر آنجا بپای ✤
دران رایت این بود مقصودِ شاه ✤ که رایت زرایت بود کینه خواه ✤ چو دانست کاین
شهر دارا پرست ✤ بجهدِ سکندر نیاید بدست ✤ خصومت گهی بود تا نفخ صور ✤ که از سازگاری
شد آن شهر دور ✤ یعنی سکندر بسبب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ
صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند ✤ خصومت گران گشت
در خاک بست ✤ هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ یعنی خصومتگران عهد سکندر در
خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ چو زد لشکر کبک را بر تذرو
ز ملکِ نشاپور شد سوی مرو ✤ یعنی چون دو گروه نیشاپور را با هم از جنگ انداخت
خود بسوی مرو رفت و مرو نامِ دو شهرست یکی مرو هیجان و دیگری مرو الرود لیکن بزرگان
تنها مرو گویند مروه را ربود چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند ✤ بگشت آتش هیربد
خانه را ✤ در آتش پراگنده پروانه را ✤ ببلخ آمد و آتشِ زردهشت ✤ بطوفانِ شمشیر
خونتاب گشت ✤ در بعضی نسخ چون آب گشت واقع ست و این بهتر ست و تشبیه آب در
فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر گشت و در
بعضی نسخ چو نسگ بگشت واقع ست این نامناسب ست بلی اگر کشتن مغان میبود مناسبت
میداشت ✤ بهارِ دل افروز در بلخ بود ✤ کز و تازه گل را دهن تلخ بود ✤ یعنی آتشخانهٔ
کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود **دهن تلخ بودن** کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید ✤ سخن
آخر بدهن میگذرد معوذی را ✤ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ✤ تا از دهن شیرین
سخنان شیرین برآید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و نواح آنکه
در گل گلاب تلخی نیست ✤ پری پیکرانِ درو چون نگار ✤ صنمخانهائی چو خرم بهار ✤
مراد از **صنمخانها** خانه هائیکه معشوقان در انجا باشند ✤ درو بیش از اندازه دینار
و گنج ✤ نهاده بهر گوشه بیدست رنج ✤ زده موبدش نعلِ زرین براسپ ✤ شده نامِ
آن خانه آذرگشسب ✤ چو خسرو بران گنجدان دست یافت ✤ مغان از جامِ مغان مست یافت

بافگندن دشمن افگند پی * چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ * بسوراخ در شد چو روباه لنگ *
بآوارگی در خراسان گریخت * وزان قایم ری بقایم بریخت * از **قایم ری** مراد
سکندرست که در ری مقام داشت و بقایم ریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم
قایم بقام بریخت ای هرچند خراسان قلعه محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود
کثرت فوج و قائم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نموده * چو دانست خسرو که دژخیم
او * گریزان شد از فر دیهیم او * **دژخیم** بهر سه حرکت اول و زای فارسی بمعنی
زشت خو و بدخو و کنایه است از دشمن * کراز گریزنده را پی گرفت * شب خون
زد و راه بروی گرفت * **کراز** بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا
همین معنی درست شود * چنان تیز رو شد که دریافتش * بزخم سر از ملک برتافتش *
چو بدخواه را در گل آگنده کرد * پراگندگان را پراگنده کرد * ای بخاک سپرد و
اطلاق **پراگنده** بر لشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها * همانجا که بدخواه
را کشته بود * به نزدیک صحرا یکی پشته بود * بشکرانهٔ دولت تندرست * بران پشته
بنیاد افگند چست * بهرای گنجش چو پدرام کرد * به پهلو زبانش هرا نام کرد *
هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیر و میتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد * چو گنجینهٔ آن
بنا بر کشید * بشهر نشاپور لشکر کشید * دو بهره جهان را دران شهر یافت * هواخواه
خود را یکی بهر یافت * درین بیت مبالغه است در کثرت آبادی نیشاپور یعنی دو بهر برابر
آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او * دگر
بهره زو طبل دارا زدند * دمی دوستیش آشکارا زدند * ای حصهٔ دوم دوست دارا
بودند * ز دارا ملک رایتی داشتند * ملک زیر آن رایت انگاشتند * چنان
رایتی را بناموس شاه * برانگیختندی بناموس گاه * سکندر بسی پای در کین فشرد *
ز کس مهر دارا نتانست برد * **نتانست** مخفف نتوانست برای قافیهٔ شعر
سخنی از دل اهل نیشاپور دوستی دارا نتوانست بردن * همان دید چاره دران داوری *

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که برگلبن سبب تموج هوا میخرامید و از **گلنار سرخ** چتر بر سر
میداشت ✣ دو نوباوه هم تود و هم برگ تود ✣ ز حلوا و ابریشم آورد سود ✣ **نوباوه**
چیز نورسیده عموماً و ثمر درخت خصوصاً و **تود** معروف که ازان حلوا و از برگ آن ابریشم
حاصل شود ✣ زمین چو زرد آب چون لاجورد ✣ چو دیبای نیم ارزق و نیم زرد ✣ نوائی
چکاوک بجه از بانگ رود ✣ برآورد با دشتبانان سرود ✣ گره بر کمر گهه زده ساقِ
جو ✣ رسیده بدهقان درود درو ✣ شکم کرده آهوی صحرا بزرگ ✣ برو تیز تر گشته
دندان گرگ ✣ **شکم بزرگ کردن آهو** سبب فراوانی علف ست و چون شکم
بزرگ کرده باشند فربه تر توانند شد و برآنها دندان طمع گرگ تیز خواهد شد ✣ پی گور
چون زهرهٔ گاو ست ✣ گوزن از بیابان رهِ کوه جست ✣ یعنی قدم گورخر مانند
زهرهٔ گاو که حرارت ندارد سبب سیری سست شده بود گوزن هم از راه سستی
از صحرا راهِ کوه جسته ✣ ز نوزادن آهوان سره ✣ جهانده جهان یک یک آهو بره ✣
خان آرزو گوید که مراد از **جهان** سپاهیان لشکر سکندر ست و در بعضی نسخ جهان
در جهان یک یک آهو بره واقع ست و این صحیح ست ✣ جهاندار با صید و بارود و جام
همیکرد منزل بمنزل خرام ✣ چو گلمیخ یک روزهٔ ماهِ نو ✣ بخلخال یکهفته در شد گرو ✣
زیر گارِ آن حلقه بر کرد سر ✣ که خوانندش امروز خلخال زر ✣ یعنی هرگاه ماه نو که
صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نموده
گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دائرهٔ آن حلقه
سر بر کرد و دران سواد در آمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام
دیگر داشته باشد ✣ بگیلان در آمد بکردار ابر ✣ بدانسان که در بیشه آید ببر ✣
هر آتشکده کامد آنجا بدست ✣ چو نیخ سرد کردش بر آتش پرست ✣ چو شبگست بر میر بد
پشت را ✣ برانداخت آئین زرتشت را ✣ کلمهٔ **را** بدل اضافت ست یعنی پشت
میر بد را شکست و مراد از **میر بد** ملازم آتشکده است یا پیر مغان ✣ بر آتش پرستان
سیاست نمود ✣ برآورده زان دود یک باره دود ✣ ز گیلان برون شد در آمد بری

یارِ او بود و بس ✤ پناهنده را گشت فریادرس ✤ یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها
افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی دیگر نمیرسید و طلب کنندهٔ پناه
را سکندر بفریاد میرسید ✤ چو طالع جهانگیری آرد به پیش ✤ نشاید زدن تیشه بر پای
خویش ✤ **تیشه بر پا زدن** کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع ✤
برون رفت زان کوچگه شهریار ✤ سواحل سواحل بدریا کنار ✤ یعنی ازان مقام کوچ کرد
که جای لشکر سکندر بود از راهِ کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و **سواحل**
سواحل در بنجا از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار ✤ سپاهش زمه برد
رایت برون ✤ ستونی برآورد چون بی ستون ✤ بصید افگنی می نوشتند راه ✤
که هم صید خوش بود و هم صیدگاه ✤ زبارِ گران خوشه خم گشته بود ✤ تگ و تاز نخچیر
کم گشته بود ✤ یعنی وقت بخنگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن
نمی توانست ✤ ز بس رود خیزان لب رود بار ✤ نشانده ز رخسارِ گیتی غبار ✤
رود خیزان جمع رود خیز بمعنی موج و **رود بار** محل بسیاری رود ای بکثرت
رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور شده ✤ ز برق آمده ابر نیسان
بجوش ✤ برآورد تندر به تندی خروش ✤ رگِ رستنی در زمین گشت سخت ✤
برقص آمده برگهائی درخت ✤ **رگ رستنی** عبارت از قوت نامیه ای آن در
زمین قوی گشته بود و سبب بادِ بهاری برگ درختان برقص آمده ✤ ز گلبانگ
سبابهٔ زنده باف ✤ دریده صبا شعر گل تا بناف ✤ خان آرزو گفته که ظاهرا **سبابه**
بمعنی نرگشت ست و **زنده باف** بلبل و چون بلبل را نوازنده قرار داده سبابه
اثبات نموده که عبارتست از منقار و به **شعر** جامهٔ ابریشم و بعضی شین معجمه
بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سبابهٔ زنده باف کنایه از بلبل
خواهد شد که شعلهٔ آواز او دلها را کباب میکند ✤ خرامنده بر رخش بیجاده نعل ✤
گلِ نعل در زیر گلنار نعل ✤ مراد از **خرامنده** حرکت ست بسبب تموج هوا و از
رخش بیجاده نعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتادهٔ پای شجر و از **نعل**

از گرگ بآن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز برمی آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده
نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک است
لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند ✣ گر این فتنه ماند چنین
دیر باز ✣ کند دست بر شغل گیتی دراز ✣ شه ارماه او در نیارد بمیغ ✣ سر بخت خواهد
گرفتن به تیغ ✣ چو بازار نشیمن کشاید دوال ✣ شکسته شود کبک را پر و بال ✣ باد شاه
را باز قرار داده و دشمن را کبک ✣ مرا شکری نیست چندان بزور ✣ کز و چشم بد را
توان کرد کور ✣ سران سپه در ولایت کم اند ✣ بدرگاه شاهنشه عالم اند ✣ همی
هر چه زور آرد این دیو زاد ✣ قوی دست گردد که دستش مباد ✣ بجز صرصر باد پایان
شاه ✣ کس این گرد را بر ندارد ز راه ✣ چو اندر سخن پیک چستی نمود ✣ پیام سخن را
درستی نمود ✣ به نیک و بد از راز ها ئی نهفت ✣ همان بود در نامه کارنده گفت ✣
شه شیر دل خسرو پیلتن ✣ دران داوری گفت با خویشتن ✣ مرا تخت کیخسرو اینجا
بزیر ✣ به تخت من آنجا دگر کس دلیر ✣ حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت
کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند ✣ بدان داستان ماند
این تاج و تخت ✣ که از هندوی هندوی بر درخت ✣ چون دزد هندو شهرت دارد
هندو یعنی دزد استعمال یافته ✣ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ✣ که آزرم
دشمن بود ناصواب ✣ مگر موکب شاه بود آسمان ✣ که ناسود بر جای خود یکزمان ✣
این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمه ست ✣ جهان کاردان شاه سالار بود ✣ دران
کاروان بار بسیار بود ✣ بهر گوشهٔ بار او می فتاد ✣ همان کار در کار او می فتاد ✣
یعنی هر طرف که بار می افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ
کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل رسانند و خواجهٔ نظامی علیه الرحمه درین بیت
بیان همین حالت فرموده و اشارت بطرف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه
بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را می افتاد ✣ دران کارها

وتنومندی آن شخص است ✣ همان بیل زن مرد ایزدشناس ✣ کند بیلکیش را به بیلی قیاس
بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانند است به بیل یعنی **بیلکش** دهقان
بیلک تیر را بیل گمان کنند و این سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او ✣ برآورد
گردن با هر منی ✣ فگنده بهر شهر در شیونی ✣ سر و تاجی از دعوی انگیخته است ✣
بناموس رنگی بر آمیخته است ✣ یعنی از دعوی محض که صورت و قوتی ندارد سری تاجی
بهم رسانیده و بناموس و ملکداری رنگی بران ریخته **وناموس** بمعنی ملکداری ست
ولهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد ✣ پراگندهٔ چند را گرد کرد ✣ که از آب دریا
برآورد گرد ✣ ز پیروزی خود دلاور شدست ✣ همانا که تنها نه داور شدست ✣
مراد از **داور** حاکم ست و این اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است و جرات خود بر همه کس وامی نماید
گویا پیش داور این همه قضایا بانتها رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود انگاشته
زر و سیم آن بنده در سر شود ✣ که با خواجهٔ خود برابر شود ✣ در بعضی نسخ بجای برابر
شود مذاور شود واقع گشته و مآل هر دو یکی ست و در سر شود دست یعنی بندهٔ که با خواجهٔ
خود برابری کند با آنکه با هذا و مذ خود در ملک و مال در یغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود
مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را با
خواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ سر و سیم واقع شده ✣ خراسانیان را عنان
میکشند ✣ به پیکار شه در میان میکشند ✣ **عنان کشیدن** بمعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند و برای جنگ پادشاه زور آور را میان میکشند ✣
ز حد نشاپور تا خاک بلخ ✣ کنندش بصفرای ما آب تلخ ✣ یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ او را بصفرای دشمنی ما تلخکام میسازند و او را بر دشمنی ما تحریص مے نمایند ✣ ز سر حیلے
فتنه بربست موی ✣ سوی تاجگاه نو آورد روی ✣ چنین فتنهٔ را که شد گرم کین ✣
اگر خورده بینی بخردی مبین ✣ ز خردان بسی فتنه آید بزرگ ✣ که در پای پیکان بود
کعب گرگ ✣ **در پای پیکان کعب گرگ بودن** کنایه است از انکه کار یکه

خبر دادش از آشکار و نهفت ✣ که بر آستان بوسِ این بارگاه ✣ ز تختِ صطرخ آمدم نزدِ
شاه ✣ **صطرخ** مخفف اصطرخ و استخرا و اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس
و بمعنی تالاب و مجهیل وغیره هم آمده ✣ نژادِ ملک نائبِ شهریار ✣ سخن را چنین می نماید
عیار ✣ خان آرزو گوید که **نژاد** بفتح نون و زای پارسی و الف کشیده و دال یکی
نام از تراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان
نام باشد و غائیش انیکه حال همان شخص ست یا شخصی دیگر و اینکه خیر الشار حین نژاد ده مدال
و نون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است ✣ که تا شاه بر حل و عقدی که
داشت ✣ نیابت گر خویشتن برگماشت ✣ **حل** بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی
کشادن و **عقد** بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک ✣ چنان داشتم ملک را پیش و
پس ✣ که آزار شی نامد از کس بکس ✣ **آزارش** حاصل بالمصدر از آزاریدن
مصدر رجعلی از آزار بمعنی رنج و محن ✣ بشر طیکه در عهد شه داشتم ✣ پذیرفتها را نگهداشتم
بحمد الله از هیچ بالا و پست ✣ نیامد درین ملک موئی شکست ✣ **موئی شکست**
ای برابر یک مو کنایه از اندک ✣ ولیکن چو گردنده آمد سپهر ✣ بگردِ جهان گردد
از کین و مهر ✣ زمانه به نیک و بد آبستن ست ✣ ستاره گهی دوست گه دشمن ست
ای زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصهٔ ظهور می آرد و **آبستن** لفظ جامد ست و
بصورت مصدر ست بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد
گرفته اند ✣ نکشته درختی برآمد زرے ✣ کند دعوی از تخم کاؤس دے ✣ گزاینده
عفریتی آشوبناک ✣ شتابنده چون اژدها بر هلاک ✣ **گزاینده** برای مهمله و
معجمه هر دو درست میشود و اول بهتر ست و در بعضے نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست
و **عفریت** بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار ✣ شبانان
که آهو پرستی کنند ✣ ز تیرش همه چوب دستی کنند ✣ **آهو پرستی** کنایه است
از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که بمحبت شکار آهو برای صید آهوی ترمی آیند
مراد را اگر در صحرا می یابند چوب دستی خود میسازند و این مبالغه در بیان زور دعوت

بیا ساقی آن جام زرین بیار * که ماند از فریدون و جم یادگار * می ناب ده عاشق ناب را *
بمستی توان کرد این خواب را * **ناب** بمعنی خالص در موقع مخصوصه آمده و از **ناب** دوم موصوف محذوفست
بقرینهٔ مقام **عاشق** بمعنی خواهانست و مراد از **خوب** راحت و جمعیت یعنی خواهان شراب ناب را شراب ناب بده *

رفتن سکندر بملک ری و خراسان و انداختن آتشکدها

دلا چند زین بازی انگیختن * بهر دست رنگی در آمیختن * درخت هوا رسته شد بر درت *
به پیچان سرش تا نه پیچد سرت * یعنی درخت هوا و حرص که بر در تو سر بر آورده سر او را
به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد *
می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری می پرستی کنی * یعنی حال تو اینست که
شراب ناخورده مستی می کنی درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد *
چو بی زعفران گشته خنده ناک * مخور زعفران تا نگردی هلاک * یعنی بی زعفران خورده
هرگاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و
جاه نیستی و در صورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد *
چو شاهان مکن خونجوش خوارگی * هراسان شو از روز بیچارگی * ازین آتشین
خانهٔ سخت جوش * کسی جان برد کو بود سخت کوش * ز سختی بسختی توان رخت برد *
بگوگرد و نفط آتش کس نمرد * یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام میتوان زیست
چنانکه آتش را بآب توان نشاند نه به نفط و گوگرد که آتش ازینها مشتعل تر شود * بدانا
رها کن ز راز کهن * سرانجام دیباچهٔ در سخن * گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد * چنان در کشد
نقش این لاجورد * **لاجورد کشیدن** کنایه است از نوشتن و کلمهٔ **نقش**
بمعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ ای لاجورد واقع ست ظاهرا درست نیست و توجیه
آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید * که چون خسرو از تخت کیخسروی * سوی لشکر
آمد بچابک روی * نشسته یکی روز بالای تخت * بر اندیشهٔ کوچ می بست رخت *
شتابنده پیکی در آمد چو باد * بآیین پیکان زمین بوسه داد * بشاه جهان راز پوشیده گفت *

یکی نصفی از لعل مدفون زر + بهه از ناردانه چو گلنار تر + **نصفی** بکسر نون و یای معروف
بمعنی پیاله و مراد از **مدفون زر** طلائی ست که آنرا کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی
نمای را بدو داد که در یک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در
بعضی نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زمرد یکی تخت نرد +
بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد + مراد از **بساط** بساط شطرنج ست و ظاهرا
ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که
بهندی پکهراج گویند + ز بلور تابنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +
مراد از **فراخ** کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر
شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خو نوشته اند + صد اشتر
قوی پشت بالیده ران + عرق کرد بر زیر بار گران + تگاور ده اسپ مرصع فسار +
همه زین زرین گوهر نگار + واضح ست که لفظ **بالیده** ببای موحده بمعنی مشهور باشد
و بعضی مالیده بمیم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد
اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند **تگاور** بمعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن
اینجا صرف بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست و **فسار**
چیزیست که بر گلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا نخنه بفتح نون و خای معجمه خوانند و هر ا
ساز اسپ + ز سر بستهائی که در بار بود + جواهر بمن زر بخروار بود + قباهای
خاص از پی هر کسی + قبا بادلیهای زرکش بسی + **بادلی** منسوب ببادل و آن
موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود + ز بس تحفه و خلعت خاسته + سریر
سریری شد آراسته + بران دستگه دست شه بوسه داد + بنوبتگه خویشتن رفت شاد +
فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای بران دستگه باخلاص خود واقع ست + شهنشه
بزد کوس و لشکر براند + سر رایت خود بگردون رساند + ازان کوه پایه در آمد بدشت +
سوی ژرف دریا زمین در نوشت + دران دشت یکهفته نخچیر کرد + پس از هفته کوچ تدبیر کرد +

سوی نوبتی گاهِ خود باز گشت + بلند اخترش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا سخنهای متفاوتست
وصحیح پیش من مؤلف همین ست + همایون کن تاجگاهِ سریر + فرود آمد از اوجگاهِ سریر +
سریر اول بمعنی تخت ست و سریر دوم بمعنی نام قلعهٔ مذکورست و مکرر لفظ قافیه از
جهت اختلاف معنی ضعیف ست و خیر الشارحین اوجگاه مسیر گرفته اند و گویند که اوجگاه
مسیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیریست که مسیر مصدرست
میمی و اگر ظرف سیر بود مراد از اوجگاه مسیر بلندی گریوه و در بعضی نسخ اوجگاه حریر واقعست
و این از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند و رفعتش خود ظاهرست
پس اطلاق اوجگاه حریر بران درست شود + بر آسود از ان رفتن و تاختن + هراس
دل و رنج ره یافتن + یعنی آسودگی یافت از ان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد
و هراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در
غار بسبب دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود +
تنی کان همان تابش و تاب یافت + بمالش گر آسایش خواب یافت + فرو خفت
کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبح صادق دمید + چو صبح دوم سر بر افلاک زد +
شفق شیشهٔ باده بر خاک زد + بر آراست این برکهٔ لاجورد + سفالِ زمین را
بریحانِ زرد + در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکهٔ لاجورد که مناسبست بریحان
و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض ست + بفرمود شه بزمی
آراستن + می و مطرب و نقل در خاستن + سریری ملک را سوی بزم خواند + به نیکوترین
جایگاهِ نشاند + می لعل بگرفت با او بدست + چنین تا شدند از می آن روز مست +
بجنبش در آمد کفِ مرزبان + درِ گنج بگشاد بر میزبان + غنی کردش از دادنِ طوق
و تاج + همش تاج زر داد و هم تختِ عاج + طوق و تاج ظاهرا آنست که تخت و
تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و در صورت
اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد + مکلل بگوهر قبائی پرند +
چو پروین بگوهر کشی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود جای +

شتاب ✣ کزین چاه آتش برآمد نه آب ✣ لفظ **ازین چاه** مجازست یعنی از سر این
چاه ✣ در دکان گوگر دافروخته است ✣ ز گوگرد او گرد او سوخته است ✣ خبر داد
آن کاندرین غار خفت ✣ بگوگرد آن کیمیا را نهفت ✣ **گوگرد** مضاف و **آن** مضاف الیه
یعنی آن مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خسرو
در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از **کیمیا** ذات خسرو باشد یا کیمیای
متعارف ✣ درودی شهنشه بران غار خواند ✣ برون رفت و قطری برآتش فشاند ✣
چو بیرون ز غار آمد و راه جست ✣ نشد هیچ هنجار بر وی درست ✣ شنیدم که ابری
ز دریای زرف ✣ برآمد با اوج و فر و رخت برف ✣ ازان برف سر در جهان داشته ✣
زره تا گریوه شد انباشته ✣ یعنی ازان برف عالمگیر که مخصوص آنجا بود **زره** که
عبارتست از غار تا **گریوه** که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه
آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهر از زه تصحیف دره است ✣ سکندر دران برف
سرگشته ماند ✣ چو برف از مژه قطرها می فشاند ✣ رقیبان آن در خبر یافتند ✣
سوی رخنهٔ غار بشتافتند ✣ بچوب و لگد راه را کوفتند ✣ به نیرنگها برف را دوختند ✣
بچاره گری شاه ازان کنج غار ✣ برون آمد و رفت بر کوهسار ✣ چو این سبز طاوس
جلوه نمای ✣ سپید استخوانی ربود از همای ✣ مراد از **سبز طاوس** آسمان
و مراد از **استخوان سپید** روز ست و **همای** کنایه از آفتاب ست یعنی آسمان از آفتاب
او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از همای اراده روز کرده اند بسیار نامناسب ست و بعضی گویند که مراد از استخوان
ماه ناتمام ست که مشابهت تمام با استخوان دارد پس درین وقت مراد از همای آفتاب
خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و ازوی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور
ماه از آفتاب ست و غرض آنست که شبی بود که ستارها داشت مؤلف گوید بر سخن فهم
پوشیده نیست که غرض رفتن روز ست و پیدا شدن شب بهمان ماه و ستاره ها
شب ست ✣ همایون کن تاج و تخت و سریر ✣ فرود آمد از تا جگاه سریر ✣

اضافت **پردگیهای راز** اضافت بیانیه و **کار دراز کردن** عبارت از بدشواری
انجامیدن ست * ازین غار باید عنان تافتن * بغار اژدها را توان یافتن * سکندر
زگفتار او روی تافت * پیاده سوی غار خسرو شتافت * دوان رهبر از پیش و
فرزانه پس * غلامی دو با او دگر هیچکس * بتدریج زان رهگذرهای سخت * بدهلیز غار
اندر آورد رخت * چو گنجینهٔ غارش آمد بدست * هراسنده شد مرد ایزدپرست *
گنجینهٔ غار باضافت بیانیه و مراد از **ایزدپرست** خود سکندرست و بعضی
گویند شخص راهبرست که بمقتضای ایزدپرستی حق نمک بجا آورد * شگافی کهن دید
در ناف سنگ * رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ * بسختی دران غار شد شهریار *
نشانی مگر یابد از یار غار * چو لختی شد آن آتش آمد پدید * که شد سوخته هر که آنجا
رسید * بفرزانه گفت این شرار از کجاست * درین غار تنگ این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنگ * که آتش همی تابد از خارا سنگ * فروزنده چاهی
درو دید ژرف * که می تافت زین چاه نوری شگرف * ازان روشنائی کس
آگه نبود * که جوینده را سوی آن ره نبود * بدان روشنی ره بسی باز جست * برو
راه روشن نمیشد درست * رسن بر میان بست مرد دلیر * فرو شد بآن چاه رخشنده
زیر * از ابیات سابق معلوم میشود که **مرد دلیر** همان بلیناس حکیم ست چه عالم
و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد ازان همان رهبرست *
نشان جست ازان آتش تابناک * که چون میدهد روشنی زان مغاک * پراگنده
نی آتشی کرد بود * چو دید اندرو کان گوگرد بود * یعنی آنچه متخیل میشد که آتش مدور
پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود
و در واقع نبود و در بعضی فتح پراگنده کن بجای پراگنده نی واقع ست یعنی آن آتش
پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن
خلاف کتب متداوله مشهورست و دیگر آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد *
خبر داد تا برکشیدش ز چاه * برآمد دعا گفت بر جان شاه * که باید نمودن بزودی

نشناختند ✣ سهنشاه و فرزانهٔ اوستاد ✣ عددهای خط را گرفتند یاد ✣ یعنی چونکه احوال
او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند ✣ سرانجام چون شاه زان مرز و بوم ✣ گرایندهٔ
سوی اقلیم روم ✣ صطرلاب دروی که فرزانه ساخت ✣ بآئین آن جام شاهانه ساخت
چو شاهِ جهان ره بآن جام یافت ✣ دران تختگه سختی آرام یافت ✣ **ره بدان**
جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد ✣ بفرزانه گفتا که برتختِ شاه ✣
سخنها هم که سازد کس آرامگاه ✣ طلسمی بران تختِ فرزانه بست ✣ که هرکو بدان تخت
سازد نشست ✣ اگر پیش گیرد زمانی درنگ ✣ براندازدش تختِ یاقوت رنگ ✣
شنیدم که آن جنبشِ دیرپای ✣ هنوز اندران تخت مانده بجای ✣ چو شه رسمِ
کیخسروی تازه کرد ✣ چو کیخسرو آهنگِ دروازه کرد ✣ برون آمد از دیدنِ تخت و جام
سوی غارِ کیخسرو آورد گام ✣ نگهبانِ در رنج بسیار برد ✣ که تا شاه را سوی آن غار
برد ✣ چو شه شد بنزدیکِ آن غارِ تنگ ✣ درآمد پی با دپایان بسنگ ✣ کزان
ره روش بود برداشته ✣ بخار و بخارش برانباشته ✣ بخار اول مرکبست از
بای موحده و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته
بود و سبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لداع خواهد بود و در بعضی نسخ
بخار ابخارش برانباشته واقع ست درینصورت بای بخار البعنی طرفیه ست و از خارا
مراد سنگ سخت ست یعنی در سنگ سخت بخاران پرشده بود ✣ نمایندهٔ غار با شاه گفت ✣
که کیخسرو اینک درین غار خفت ✣ رهی دارد از صاعقه سوخته ✣ زپیش کمر بر کمر
دوخته ✣ یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران هم پیوسته اند که مبادا نیفتد و یا که به
سبب پیش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته ست ✣ بغارت مبر گنج غارِ چنین ✣
دراندیش سختی ز کارِ چنین ✣ یحتمل که مراد از گنج درینجا اسرارِ غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نادریافته بهتر ست ✣ بچنگ و بدندان رهش رفته گیر ✣
چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر ✣ **بچنگ و بدندان راه رفتن** عبارتست
بصعوبت راه رفتن ✣ سبب بستن پرده گیهای راز ✣ کند کارِ جویندگان را دراز ✣

زناهربانی چه آورد پیش ✣ به سختیکه نیرنگ سازی نمود ✣ بدان تخت گیران چه باری نمود
فاعل نمود جهان ✣ بجامی که یک مست را شاد کرد ✣ بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدرها بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید ✣ چو کیخسرو هفت کشور توئی ✣ ولایت ستانی سکندر توئی ✣ در آئینه و
جام آن هر دو شاه ✣ چنان بنگه که بینی ازان هر دو راه ✣ یعنی راه خدا یارا هیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو پادشاه به بینی ✣ بهر شغل کامروزرای آوری ✣
ره آورد فردا بجای آوری ✣ تو آن تاج بخشی کزان تاجدار ✣ سر بر سران راشدے
یادگار ✣ **شدی** بصیغهٔ خطاب ست ✣ تو شادی کن ارشاد خواران شدند ✣
تو با تاجی از تاجداران شدند ✣ درین باغ رنگین چو کبک و تذرو ✣ نه گل درچمن ماند
خواهد نه سرو ✣ اگر شد سهی سرو شاه جهان ✣ تو سرسبز بادی درین گلستان ✣
گر او داشت از نعمتم بهره مند ✣ رساند از زمینم بچرخ بلند ✣ تو زان برتر و بهتر مرد
در باغ را بسته نگذاشتی ✣ مرا داز **باغ** نعمت ست ✣ فلک تا بود نقش بندد زمین ✣
ببندد بر تو در خرمین ✣ مرا زان گریبان صاحب زمان ✣ توئی ماند باقی که باقی
بمان ✣ کاف مصرعهٔ دوم دعائیه ✣ چه گفتم و در چه پرداختم ✣ کجا بود اشتب کجا تاختم ✣
ازینجا رجوع ست بطرف قصه ✣ چو اسکندر آن تخت و آن جام دید ✣ سریری نه درخورد
آرام دید ✣ سریری که جز آسمانی نبود ✣ بزندان کن زندگانی نبود ✣ یعنی تختیکه سوائے
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت لبیادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را زندانی میسازد ✣ بلینا س
فرزانه را پیش خواند ✣ به نزدیک جام جهان بین نشاند ✣ نظر خواست ازوے
در آئین جام ✣ که تا راز او باز جوید تمام ✣ **نظر** بمعنی فکر و تامل ✣ چو دانا نظر
کرد در جام طرف ✣ رقمهای او خواند حرفا بحرف ✣ بدان جام از انجا که پیوند بود
مسلسل شنید خطی چند بود ✣ تماشای آن خط بسی ساختند ✣ حسابی نهان بود

وملک غیری شود و بعضی مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند + کنم از پی دیگری جای گرم +
که مارا زجائی چنین باد شرم + خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم دعائیه است یعنی برای
نشستن دیگری جای را گرم میکنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد + چه سود ازینچنین تخت
گردن بپای + که تخته است مارا نه تخت ست جای + مراد از **تخته** تخته تابوت ست +
نه تختِ زرست این که آن جای ماست + کز آهن یکی کنده بر پای ماست + کاف مصرعه
دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جاوید نتوان نشست + ازین بیشتر تخت باید شکست +
چو در جامِ کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه نباید فشاند + خان آرزو گفته که مراد از
آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب ست از شیشه پس نسبت
فشاندن شیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل ست چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل
معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که
کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست و بعضی گویند **آبگینه در جام فشاندن**
کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه
باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار محل تعجب ست که مشهور و متعارف که نباید بنون نفی
آنرا باید بصیغهٔ اثبات گرفته + بیا ساقی آن جامِ کیخسروی + که نورش دهد دیدهٔ هارا نوی +
لبالب کنان بادهٔ خوشگوار + به پیشِ کیخسروِ روزگار + **کیخسرو روزگار** کنایه ست از ممدوح خود یعنی نصرت الدین شاه

گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شها شهریارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری منظرا + کجا بزمِ کیخسرو و رخت او +
سکندر که شد بر سرِ تختِ او + چو آن کوکب از برج خود شد روان + تو گوئی کوکبه دارِ
آن خسروان + **کوکبه** مراد از فوج + جهانداریت هست و فرمانده ی + بجانب اگر بر
جهان دل نهی + جهان گرچه در سگهٔ نامِ تست + زمین گرچه فرخ بآرامِ تست +
منه دل برین دلفریبان به مهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان
خود موافقت نمیکند و انجام کار بیوفائی میکند + جهان بین که با مهربانان خویش +

که بر یاد کیخسرو این می بنوش * بخور اختر فرخت یار باد * بدین جام فرخت سزاوار باد *
در عامه نسخ کاختر بکاف تعلیله واقع ست و این خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجمله انشائیه
نمی شود * چو شه جام را دید بر پای خاست * بخورد آن یکی جام و دیگر بخواست *
بران جام عقدی ز بازوی خویش * برافشاند و بنشست و بنهاد پیش * دران تخت
بی تاجور بنگریست * بران جام بی باده لختی گریست * گه از بی شرابی گه از بی شهی *
مثل زد بران جام و تخت شهی * که بی تاجور تخت زرین مباد * چو می نیست جام جهان بین
مباد * بمی روشنائی بود جام را * بلندی بشه تخت پدرام را * چو شه رفت کو تخت
بشکن تمام * چو می ریخت کو بر زمین افت جام * شهی را بدین تخت باشد نیاز * که بر
تخت مینو بخسپد بناز * یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارتست
از بهشت با فلک بآسایش و ناز نتواند خفت * کسی کو به مینو کشد رخت را * بزندان
شمارد چنین تخت را * بای بر **زندان** زاید ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را *
بسا مرغ را کز چمن کم کنند * قفس عاج و دام از بریشم کنند * **کم کنند** ای دور
دارند * چو از شاخ بستان کند طوق و تاج * نه ابریشمش باد ماند نه عاج * از نیم در
جستن تاج و ترگ * که فارغ دلیم از شب خون مرگ * یعنی جستن مایان دولت و جاه
را سبب بیخبری از تاخت و تاراج مرگ ست * بهار چمن شاخ ازان برکشید * که شمشیر
باد خزانی ندید * کفل گرد کردند گوران دشت * مگر سیر ازان گورگه در گذشت *
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و **در گذشت** یعنی در انجا نمی آید *
گوزنان ببازی برآشفته اند * هزبران هایل مگر خفته اند * همان نافه آهوان مشک بست
مگر چنگ و دندان یوزان شکست * بدین غافلی می گذاریم روز * که در ما زنند آتش
رخت سوز * یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و بر باد رود * چه سازیم بختی چنین خیر خیر
که روزی شود دیگری جایگیر * **خیر خیر** بر وزن شیر گیر بمعنی بی سبب ست و بمعنی بیهوده
مجازا مستعمل یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جا گیرد

سر افگنده و برکشیده کلاه ✣ درآمد بالین آن تخت گاه ✣ **برکشیده کلاه** اگر یعنی کلاه برآورده
باشد چیپان ترست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگست واگر یعنی بلند شده باشد
نیز درست میتواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت ✣ زدیوار و در
گفتی آمد خروش ✣ که کیخسرو خفته آمد بهوش ✣ چنان بود فرمانِ فرمان گذار ✣ که بر تخت
بنشیند آن تاجدار ✣ **فرمان گذار** اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدزوار خود
چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند ✣ سر تاجداران برآمد بتخت ✣ چو سیمرغ
بر شاخ زرین درخت ✣ نگهبانِ آن تخت زرین ستون ✣ زکانِ سخن رکنت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تختِ شاه ✣ نماید به پیروزی تخت راه ✣ فاعل نماید پیروزی
همان گوهرین جام یاقوت رنج ✣ کلیدیست بر قفل بسیار گنج ✣ بدین تخت و این جام
دولت پرست ✣ بسا جام و تختی که آری بدست ✣ **جام دولت** یعنی جامی ست
که تابع دولت ست یعنی هرکه صاحب دولت باشد بحکم او بود ✣ رقیبی دگر گفت کای
شهریار ✣ ندیده چو تو شاهِ چندین دیار ✣ فاعل ندیده چندین دیارست ✣ چو بر تخت
کیخسروی تاختی ✣ سر از تختِ کیخسر و افراختی ✣ دگر نغز گوئی زبان برگشاد ✣ که تا چند
کیخسرو و کیقباد ✣ چو زین تخت شد بازوی شه قوی ✣ کند کیقبادی و کیخسروی
همه فال خسرو دران پیش تخت ✣ به پیروزبختی برآورد بخت ✣ فاعل برآورد بخت ست
شه آن سخت را چون بخود ساز داد ✣ بکیخسرو مرده جان باز داد ✣ مصرعهٔ دوم بتقدیر
واو عطف ✣ بران تخت بنشست یکدم ندیر ✣ بپوسید واز تخت آمد بزیر ✣ زگوهر بران
تخت گنجی فشاند ✣ که گنجور خانه درو حیره ماند ✣ **گنجور خانه** با ضافت یعنی خازن
قلعه ✣ بفرمود تا کرسی زر نهند ✣ همان جامِ فرخ برابر نهند ✣ یعنی چون سکندر
از روی تعظیم بکیدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آورند
و جامِ کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند ✣ چو کرسی نهادند خسرو نشست
بجامِ جهان بین گشادند دست ✣ ای جام را طلب کردند ✣ چو ساقی چنان دید
پیغام را ✣ زیاده برافروخت آن جام را ✣ برخسرو آورد بارای و هوش ✣

دیده دل را هراسان کنم * بخود بر همه کار آسان کنم * سریری ز گفتار صاحب سریر *
بدان داستان گشت فرمان پذیر * فرستاد پنهان بدژ دار خویش * که پیش آورد
نزل زاندازه بیش * کمر بند دو چرب دستی کند * بصد مهر مهمان پرستی کند *
اشارت کند با رقیبان تخت * بسازند با شاه فیروز بخت * بگنجینه و تخت بارش
دهند * چو خواهد می خوشگوارش دهند * نشانند بر تخت کیخسروش * فشانند
بر سر نثار نوش * دران جام فیروزه ریزند می * بفیروزی آرند نزدیک وی *
بهرچه آن خوش آمد بدندان او * نتابند گردن ز فرمان او * یعنی هرچه مرغوب دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند * چو با استواران بپرداخت راز * بشبه گفت
کاهنگ رفتن بساز * من اینجا نشینم بفرمان شاه * چو شاه از ره آید کنم عزم راه *
شهنشه پذیره شد آن خانه را * بهمجایگی برد فرزانه را * مراد از **فرزانه** بلیناس
تنی چار پنج از غلامان خاص * چو زری که آید برون از خلاص * سوی تخت خانه
زمین در نوشت * ببالا شدن ز آسمان در گذشت * بران سان برآمد که ناسود
هیچ * بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ * یعنی **بران چرخ پیچان** که عبارتست
از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا نیاسود بآنکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس واو عطف در چرخ و پیچ ضروری ست * دژی دید با آسمان هم نورد * نبرده
کسی نام او در نبرد * **نورد** ماخوذست از نوردیدن بمعنی پیچیدن * عروسان دژ
شربت آمیختند * دران شربت از لب شکر ریختند * از **لب شکر ریختند**
ای شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند * نهادند شاهانه
خوان زرش * همان خوردهائی که بد در خورش * پریچهرگان سرائی چو ماه *
همه صف کشیدند بر گرد شاه * فرو ماند و حیران دران فر و زیب * که سیمای دولت
بود دلفریب * این بیت حالیه است یعنی کنیزان سریری گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران بودند چراکه ناصیهٔ صاحب دولت دلفریب
باشد * چو شه آن خورش خورد و شربت چشید * سوی تخت کیخسروی سر کشید *

ستاره کمان ترا تیر باد ✣ کمندت سپهر جهانگیر باد ✣ کلیدی که کیخسرو از جام دید ✣
در آئینه دست است آن کلید ✣ جز این نیست فرقی که ناموس و نام ✣ تو زآئینه
بینی و خسرو ز جام ✣ یعنی در پادشاهی تو کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آئینه
ملاحظه احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد ✣
چو رفتند شاهان بیدار بخت ✣ ترا باد جاوید بهیم و تخت ✣ به تخت تو آفاق را
باد فور ✣ مبادا ز سرت سایهٔ تاج دور ✣ چه مقصود بدشاه آفاق را ✣ که نوکرد نقش
این کهن طاق را ✣ مراد از **کهن طاق** قلعه سربست ✣ پی بارگی سوی این
مرز راند ✣ برو بوم ما را بگردن رساند ✣ جهان خسروش گفت کای نامدار ✣
ز کیخسرو این تخت را یادگار ✣ از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است ✣ چو شد تخت
من تخت کاؤس کے ✣ همان خوردم از جام جمشید مے ✣ بدین جام و این تخت
آراسته ✣ دلی دارم از جای برخاسته ✣ **برخاسته** بدون واو مناسب است
یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار ✣ دگر نیز بینم که چون خفت شاه ✣ دران غار چون
ساخت آرامگاه ✣ یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه
ساخته و از راز آن مطلع شوم ✣ پژوهندهٔ راز کیخسرو م ✣ تو اینجا نشین تا من آنجا
روم ✣ مراد از **اینجا** شکر سکندر است که سر بری باستقبال سکندر در انجا رسیده بود
و نگاهداشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه برانگیزد پس
او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاهداشت ✣ بگریم بران تخت پدرام او ✣ زنم بوسه
بر لب جام او ✣ **پدرام** بای فارسی یعنی خوش و خرم ✣ بینم که آن
تخت فرمان پناه ✣ چه رازی کند با من از مرگ شاه ✣ یعنی بزبان حال چه میگوید
و زان جام کی تا جور بشنوم ✣ دردی کزین جام برتر شوم ✣ مراد از این جام
آسمان است یعنی از زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج مقامات
میسر آمد از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا زدریافت حقایق
افلاک ✣ شد آئینهٔ جام من رنگ خورد ✣ زدایم بدان جام و زآئینه گرد ✣ بدان

بگل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارتست از سیاهی که دران
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را
ساخته + مراد از گردن برافراخته قوی و زورمند ست و لفظ یکایک
یعنی هریک ست و یعنی ناگاه بسیار دور ست + و شاقان موکب زود زود خیز
بدید ارتازه برفتار تیز + مراد از و شاق در بنجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه
امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها
نشود و بدیدار خوش و برفتار تیز باشند + چو نزلی چنین خوب و آراسته + روان
کرد با آن بسی خواسته + با آن بسی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و
می خواند که با لای آن واو عطف باشد + باستادکاران در گه سپرد + که عاجز
آنکس که آزار شمرد + یعنی استادکاران بکاف فارسی یعنی دربان
و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهر التصحیف دران واقع شده و صحیح باستادگان
در شه سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حوالهٔ چوبداران
استادگان درگاه شاهنشه نمود و بحاسبان و نویسندگان مذاد که محاسب از شمار
آن عاجز میشد و فرصت آن نبود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید + درآمد
بدرگاه شاه جهان + دو تا کرد قامت چو کار آگهان + جهاندار برخاست تا پیش
کرد + بشرط نشاندن گرامیش کرد + یعنی پادشاه بتعظیم سر بر برخاست و او را از
دولت و اقبال بهره در ساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد
تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش ز دولت درودی تمام + بپرسید ازش
از قصهٔ تخت و جام + که جام جهان بین و تخت کیان + چگونه است بی فر
فرخ پیان + فرخ پیان بیای فارسی یعنی فرخنده قدم و مبارکست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون
فر فرخ پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد + سریری ملک پا بخش داد باز + که ای
ختم شاهان گردن فراز + کیومرث از نسل تو یادگار + فریدون ز ملک تو فرمانبری

به فیروز رائی شه نیکبخت * به تخت رونده در آمد ز تخت * مراد از تخت رونده اسپ ست
و مراد از ان تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست *
سر تاج برزد به سقف سپهر * برافراخت رایت برافروخت چهر * و در بعضی نسخ بجای سقف
سقف بکسر سین هم دیده شد * زمین خسته کرد از خرام ستور * کزان کوه را در سر افگند
شور * فاعل خسته کرد شاه بود که عبارت از سکندرست * سپه راند از انجا به تخت
سریر * که تا بیند آن تخت را تخت گیر * تخت گیر اشارت از اسکندر و مراد از تخت
تختگاه است * سریری خبر یافت کان تاجدار * بران تختگه کرد خواهد گذار * سریری
یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه ست * ز فرهنگ فرمانده آگاه بود * که فیروز و فرخ
جهان شاه بود * ز تخم کیان هیچکس را نکشت * همه راستان را قوی کرد پشت *
سران را رسانید تارک بتاج * بسی خرجها داد و نستد خراج * نستد بصیغه نفی ست
یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج
معاف نمود * ز شادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش اطلس کشید * ز
نزلیکه بودش بران دسترس * بحدیکه حدش ندانست کس * ز هر موینه کان چو گل
تازه بود * گرانمایها بیش از اندازه بود * موینه مخفف موینه است و آن عنبی
ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در
تازگی و نازکی چون گل بود * سمور سیه روبه از سرخ تیغ * همان قاقم و فندر
بیدریغ * در مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت بسند آورده و قاقم
بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و فندر جانوری ست در ترکستان کوتاه از
سگ که از پوست آن پوستین سازند * وشق نیفهائی چو برگ بهار * بنفشه برو
ریخته صد هزار * وشق بفتحتین و شین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پوست
پلنگ شود و لون او سیاه و سفید ست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر
و سیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه بمعنی
پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را

کجا یعنی هرکجا و **دژ** برای تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال ست
برآنکه برای پارسی نیست اما حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک بشین معجمه و
کاف تازی را بسک بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند ✣ اگر آشکارا بدی گر نهان
بدان دژ شدی تا جدار جهان ✣ مراد از **آشکارا و نهان** رفتن سکندر ست پس
لفظ اگر در ینجا یعنی پای تردید ست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین
دو حال نبود ✣ بدیدن دران دژ فرود آمدی ✣ **بدژبان** بر یعنی بردژبان که صاحب قلعه ست ازو تهنیت و درود یعنی نفع و فائده
میرسید ✣ بنا دیده دیدن هوسناک بود ✣ بهر جا که شد چست و چالاک بود ✣ چو آن
شب صفتهای آن دژ شنید ✣ بدژ دیدنش رغبت آمد پدید ✣ مگر کز کمن جام گیخسروی
دهد مجلس مملکت را نوی ✣ بعضی گفته اند که لفظ **مگر** در ینجا برای علت ست ✣ همه شب
درین فکر و اندیشه بود ✣ که تا چون تواند در دژ کشود ✣ بیا ساقی ازمی دلم تازه کن ✣ درین
ره صبوری باندازه کن ✣ **صبوری** در ینجا یعنی تفاعل ست مجازاً زیرا چه صبوری
بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و **باندازه کن** ای کمتر کن و توقف در
دادن می از حد مگذران ✣ چراغ دلم یافت بی روغنی ✣ بمی ده چراغ مرا روشنی ✣

رفتن سکندر بقلعهٔ سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ ✣ برآمد چو کافور زا قصای زنگ ✣ ظاهراً در ملک زنگ
درختی ست که کافور ازان خیزد مهرسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی
کیله گویند پیدا میشود ✣ فروزنده روزی چو فردوس پاک ✣ برآورد سر گنج قارون ز
خاک ✣ درودشت چون باغ افروخته ✣ از و چشم بد دیده بردوخته ✣ در یعنی زمین
کوه ✣ هوا صافی از گرد و گیتی ز درد ✣ فلک روی خود شست چون لاجورد ✣ بغرلت
گرسته باد خزان ✣ نسیم بهاری بهر سو وزان ✣ همه کوه گلشن همه دشت باغ ✣ جهان
چشم روشن بزرین چراغ ✣ زمانه بکردار باغ بهشت ✣ زمین از گل و سبزه مینو سرشت ✣

خدنگ چوبی ست محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از
رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته + ملک بارگه سوی صحرا
کشید + عنان راه را داد و منزل برید + چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند + بهر برج
کامد سعادت رساند + سیارهٔ چرخ اشارت بماه + چو زلف شب از حلقهٔ عنبری
سمن ریخت بر طاق نیلوفری + از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست و از سمن
مراد ستارگان و طاق نیلوفری آسمان + شه و لشکر از رنج ره سودگی +
رسیدند تختی بآسودگی + ره سودگی دو معنی دارد یکی آنکه اینها راه می سودند و دران
تعب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده
تنی چند را از رقیبان راه + ز بهر شب افسانه بنشاند شاه + از ایشان خبرهای آن
کوه و دشت + بپرسید و آگه شد از سرگذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز +
بگوش ملک برگشادند راز + نمودند کاینجا حصاری ست خوب + که دور ست ازو
تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه
دارد درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج
آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور ست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا
شدن طاعون دارد + یکی سنگ مینای مینو سرشت + بزیبائی و خرمی چون بهشت
از مینا مراد شیشه است و آن کنایه است از سفالی و از مینو آسمان که قابل خرق و
التیام نیست پیش حکما + سریر سرافراز شد نام او + درو تخت کیخسرو جام او + چو
کیخسرو از ملک پرداخت رخت + نهاد اندران جایگه جام و تخت + همان گورخانه ز
غاری گزید + کز آتش دران غار نتوان خزید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه +
ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف هم نیز برای عطف ست چنانچه همان و مراد از
تخمه کیخسرو اجداد اوست که عبارتست از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن
شاه را + نگهدارد آن جام و آن گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + برافروخت
کاین داستان گوش کرد + کجا بستدی فرخ آئین دژی + چه از زور مشدی چه از عاجزی +

از چنین داوری * زمین بوسه دادند بر بزم شاه * که خالی مباد از تو تخت و کلاه * قوی باد
در ملک بازوی تو * بقا باد نقد ترازوی تو * چنین حرفها را تو دانی شناخت * که بزدان
ترا سایه خویش ساخت * چو ما نیز زین پرده آگه شدیم * بره آمدیم از چه از ره شدیم *
فرستاد شه تا بدر تاختند * وزان رهزنان در نه پرداختند * مفعول فرستاد محذوفست
بقرینه ذکر * دگر روز بستد چو شه آن حصار * ره در کشادند بر شهریار * همه خلق آن در
رعیت شدند * اگرچه ازین پس مخالف بدند * زر و زیور و تحفهائی دگر * بخدمت
کشیدند سر را بسر * چو از کار ایشان بپرداخت شاه * همه لشکر خویش بنواخت شاه *
بجائی دژ اقطاعها دادشان * سوی دادهٔ خود فرستادشان * یعنی سوی اقطاع
بخشیدهٔ آن در آن را فرستاد که درینجا باشند * دران سنگ بسته دژ اوج سای *
عمارت بسی کرد بسیار جای * خراباش را یکسر آباد کرد * در ظلم را خانهٔ داد کرد *
نواحی نشینان آن کوهسار * تظلم نمودند هنگام بار * که از بیم خفچاق وحشی سرشت *
درین مرز تخمی نیاریم کشت * چه هرگه کزین سو شتاب آورند * خرابی درین کشت
آب آورند * لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی ست * ازین روی ما را زیانها
رسد * زیانیکه آفت بجانها رسد * گر آرد ملک هیچ بخشایشی * رساند بدین کشور آسایشی * لفظ هیچ
بمعنی اندک ست * درین پایگه رخنهائیکه هست * عمارت کند تا شود سنگ بست * مگر زافت آن
بیابانیان * براحت رسد کار خزرانیان * بفرمود شه تا گذرهای کوه * ببندند خزرانیان هم گروه * ز پولاد و
ارزیز و از خاره سنگ * برآرند سوی دران راه تنگ * ز خاراتراشان احکام کار * که بر کوه دانند بستن حصار
احکام مصدرست بمعنی محکم ساختن * فرستاد خلقی بانبوه را * گذرگاه بربستن آن کوه را * لفظ را در کوه بمعنی
برای ست یعنی بسیار خلایق را برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و محتمل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه ظاهرست گذرگاه بستن قلب اضافتست یعنی فرستاد آن جمع را برای بربستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه * چو زر آبادی
رخنه پرداختند * بعزم شدن رایت افراختند * شدن بمعنی رفتن * شد از
زخمهٔ کاسه در زخم کوس * خدنگ اندران بیشه ها آبنوس * ظاهرا مراد از کاسه
همان نقارهٔ خردست که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و

بفرمود شه تا درآرند زود * درآمد بر شاه و خدمت نمود * چو بر شه دعا کرد ز اندازه بیش * کلید
در دژ بینداخت پیش * خبر کرد کامشب به نیروی شاه * خرابی درآمد باین قلعه گاه *
دو برج قوی زین در سنگ بست * ز برج فلک رود برهم شکست * یعنی از تاثیر آسمانی رود
درهم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته
و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد
ازان همت درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست * ز خشم خدا منجنیقی رسید * درافتاد ناگاه درهم درید * یعنی
بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دژ یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم
درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از **منجنیق**
درینجا صاعقه است * گرش منجنیقی تو کردی خراب * بذره کجا ریختی آفتاب * جزای
این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد
دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روز ذره آفتاب از هم نریزد و میتواند
که لفظ کجا زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب
کردی از روز آفتاب از هم ریختی * خرابیش دانم نه زین لشکرست * که این منجنیق
از دژ دیگرست * ظاهر آنست که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده
چو حکم در آسمانی تراست * تو دانی دگر حکمرانی تراست * نگه کرد شه سوی
لشکرکشان * کزین بر دعا را چه باشد نشان * قاعده پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت * چهل روز باشد که مردان کار * به شمشیر کوشند
با این حصار * بچندین سر تیغ الماس رنگ * بسفتند سنگی ازین خاره سنگ *
بآهی که بر دست بی توشه * فرو ریخت از منظرش گوشه * شما را چه روئی نماید
درین * که بی نیکمردان مبادا زمین * بزرگان لشکر بعذر آوری * پشیمان شدند

واگر کیم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور
محل آفات بود درویش میگوید که با وجودیکه این غار جای بودن من هم نیست و با اینهمه
چون تو پادشاهی عالیجاهی درینجا بباید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد +
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر + **ناگزیر** بمعنی ضرورت
و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم ای حالی که
ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بما هر دوان هر دو تسلیم کرد + با در **بدو نیم**
برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ و از دیگری کلید مرتب
ساخته و بمن هر دو سپرده + کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت + کلیدان تو تیغ بر
من گذاشت + چو من ز آهن تیغ گیتی فروز + کنم بازی عدل در نیم روز + تو در نیم شب
از ره یاوری + کلیدی بجنبان درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + گشاده
شود کار این انجمن + حصاری ست بر سفت این تیغ کوه + درین رهزنانند چندین
گروه + همه روز و شب کاردانها زنند + ز بدگوهری راه جانها زنند + درین جست و جویم
که بگشایمش + بداد و بدانش بیارایمش + تو نیز ار بهمت کنی یاریی + درین ره
کند بخت بیداریی + ز رهزن شود راه پرداخته + شود توشهٔ رهروان ساخته +
چو آگاه شد مرد ایزدشناس + که دزدان بران قلعه دارند پاس + یکی منجنیق از نفس
برگشاد + که بر قلعهٔ آسمان در گشاد + چنان زد برو کوههٔ منجنیق + که شد کوه در
آب و دریا غریق + ضمیر **برو** راجع ست بقلعه و **کوهه** عبارتست از سنگ کلان
که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست باحوال گذشته +
بشه گفت برخیز و شو باز جای + که آن کوه پایه در آمد ز پای + **کوه پایه** در کلام
پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند کوهسار
و بعضی گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ استحکام حکم کوه دارد + چو شاهنشه آمد سوی
بزم خویش + مقیمان مجلس دویدند پیش + دگر بار مجلس بیاراستند + برامش
نشستند می خواستند + کس آمد که دژبان این کوهسار + ستادست بر در بامید بار +

زاهد که دل شاد باش * ز بند ستمگاری آزاد باش * باقبال باد اخترت خاسته *
بفیروزی اقبالت آراسته * اگر نیک بشناختم شاه را * شناسد بشب هر کسی ماه را *
جزای این شرط محذوفست همچو بعید نیست واگر محذوف بود وعلت آن که مصرعهٔ دوم است
بجای آن منسوب * نه آئینه تنها تو داری بدست * مرا در دل آئینهٔ نیز هست *
مراد از **آئینه** همان آئینهٔ اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد *
بصد سال کو را ریاضت زدود * یکی صورت آخر تواند نمود * دگر انچه پرسد خداوند رای
که چون ست زاهد درین تنگ جای * لفظ **زاهد** درینجا از قبیل وضع مظهرست موضع مضمر
بنا بر تحقیر و عجز خود چرا که مقولهٔ زاهدست * به نیروی تو شادم و تندرست * تنومندتر
زانچه بودم نخست * این کلام نظر بر تواضع وادب ست * ز مهر و ز کین کسم یاد نیست *
کس از بندگان چون من آزاد نیست * جهان را ندیدم وفاداری * نخواهد کس از
بیوفا یاری * چو بر سختم اندازهٔ کار خویش * همین گوشه دیدم سزاوار خویش *
سختن بمعنی سنجیدن * بریدم ز هر آشنائی شمار * بس ست آشنائی من
آمرزگار * به بسیار خواری نیارم پسیچ * که پری دهد ناف را پیچ پیچ * **پری** بتشدید
و تخفیف هر دو مستعمل ست * گیا پوشم و قوت من هم گیا * کنم سنگ را زر بدین کیمیا *
بود سالها کز سرآیندگان * ندیدم کسی جز تو رانندگان * مراد از **سرایندگان**
مردمیکه بصفت نطق موصوف پسند و تکرار برای تبعیض در تبعیض ست یعنی از جملهٔ سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوف ست بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمیکه قصد آمدن ایصوب
داشته پسند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین تقدیر از
آیندگان تبعیض بود از سرایندگان * سبب چیست کامشب درین کنج غار * به نیک
اختری رنجه شد شهریار * درین غار من وانگهی چون توی * بلی پاس شه را کنم
هندوی * **پاس** بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم و لفظ **کنم** اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و **هندوی** بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت دارد

ستیزیم با ابرو با آفتاب ✣ **ابرو آفتاب** دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعهٔ مذکور
باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیحاصل باشد ✣ تو دانی که بر تارکِ مهر و
میغ ✣ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ✣ چو دیوان بسی چاره‌ها ساختیم ✣ ازین دیو خانه
پر انداختیم ✣ همان به که گردیم زین راه تنگ ✣ گر یوه نوردیم و سازیم جنگ ✣ شهنشه
چو دانست کان سروران ✣ فرو مانده گشتند و عاجز دران ✣ چو در سرمه زد چشم خورشید
میل ✣ فرو رفت گوهر بدریای نیل ✣ **میل** مراد از خطوط شعاعی و **در سرمه میل**
زدن کنایه از غروب شدن اوست ✣ شه از گنج و گوهر بدریا کنار ✣ یکی مجلس
آراست چون نوبهار ✣ بپرسید چون حلقه گشت انجمن ✣ ازان سرفرازان لشکرشکن
که از گوشه ورزان درین گوشه کیست ✣ که بر ماتم آرزوها گریست ✣ یکی گفت
کای شاهِ دانش پرست ✣ پرستشگری در فلان غار هست ✣ بکس روی نه نماید
ازیرا که راه ✣ کند بی نیازی به مشتی گیاه ✣ **مشت گیاه** برای سببیت است
یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی اعتبار نیارد ✣ شهنشاه برنا
هم در زمان ✣ عنان تاب گشت ازین همدمان ✣ ز خاصان تنی چند همراه کرد ✣ نشان
جست و آمد بر نیکمرد ✣ ره از شب چو روزِ بد اندیش بود ✣ و ساقی و شمعی روان پیش بود
و ساق بالضم خادم و غلام ✣ چو نزدیکِ غار آمد از راهِ دور ✣ بغار اندر افتاد
ازان شمع نور ✣ پرستنده چون پرتوِ نور دید ✣ ز تاریکی غار بیرون دوید ✣ فرشته
دوید چون آفتاب ✣ برآورده اقبال را سر ز خواب ✣ **را** بمعنی برای ست یعنی شخصی دید
که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را
بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را پیدا نموده ✣ جهاندیده
نزدِ جهاندار تاخت ✣ به نورِ جهانداری او را شناخت ✣ بدو گفت شخصی بهی پیکری ✣
گمانم جنان ست کاسکندری ✣ شه از مهربانی بدو داد دست ✣ درون رفت و
بنشست بزانو نشست ✣ بپرسید از و کاشنائی تو کیست ✣ ز دیبا چه پوشی و خورد تو
چیست ✣ چه دانستی ای زاهدِ هوشیار ✣ که اسکندرم من درین تنگ غار ✣ دعا کرد

✣ یعنی گوید که اقبال بالا از خواب برآورده بود و بطالع قوی برنصفه طلوع کرده بود و مولانا سید صادق علی عفی عنه

رقیبان در خیمه بالا زدند + **بالا زدند** ای برانداختند و نصب کردن ندادند + در دژ به بستند
بر روی شاه + نکردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبتگه شاه بشتافتند + سر از خدمت
بارگه تافتند + دگر خواندشان داور دورگیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر
داوری در نوشت + ندادند راهش دران کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند
شاه + که بردارد آن بند ازان بندگاه + **بند** مراد از قلعه و **بندگاه** جای
دشوار گذار + بلشکر بفرمود تا صد هزار + درآیند پیرامن این حصار + بخرسنگ
غضبان خرابش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + **خرسنگ** سنگ
بزرگ چه خر بمعنی کلان ست و لفظ **غضبان** اگرچه عربی ست اما در فرهنگهای
فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی
تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناکست
و بمجاز پارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + ازان
در کلوخی نینداختند + ز پرتاب او ناوک افگنده بال + کمندی بر انجا رساند دوال
پرتاب مسافت طی کردن تیر و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو
دیوان شموس + خجل گشته زان قلعهٔ چون عروس + **عروسک** بالفتح منجنیق
و **شموس** بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده بر گرد او ره شناس + نه از گردش
منجنیقش هراس + **عراده** بالفتح و تشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق
چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز بر گنبد انداختن + **جوز بر گنبد**
انداختن کار بیفائده کردن ست + شه کاردان مجلس نو نهاد + سران را
طلب کرد و ابرو کشاد + **ابرو کشادن** بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا
درین بند کوه + که آورد ز اندیشه ما را ستوه + ولایت کشایان گردن فراز
نشستند و بردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز
نانشسته ایم + در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت
اشارت آن بچنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که بی خورد و خواب

نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم
نیکنامی عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که
شهرت نام کرد بسیار شود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان نظر داشتی + بدانرا سوی
خویش نگذاشتی + ز کشورکشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان +
کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوت گهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی برآراستی + از ایشان
بهمت مدد خواستی + همانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ +
سپاهی که با او بجنگ آمدند + ازین پیشه کو داشت تنگ آمدند + نمودند کای داور
روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکرست + تو زاهد نوازی
سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست توجهی بخدمت فقرا داری و آنقدر بحال
سپاهی توجه نداری این سخن دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید
جهان را گشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا
کنیم آنچه داریم خرد + ازین بسکه با هم نبردان زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی
هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ما هم که
با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم +
جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاه درین
معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب +
بوقت خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را
نشاند + بدهلیزهٔ رهگذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون بر درخت + **دهلیزه**
دروازهٔ خانه و **شروان** بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + در آن
تاختن کارزومند بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی در آن سفر که مشتاق آن
بود راه آن در گذرگاه دربند بود + بپائین آن شهر آراسته + دژی بود در وی
بسی خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نه گشته به پیرامنش هیچ مرد +
در آن دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده اینجا زدند

یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که ببرکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و بمثوبات عقبی
فائز گردد + بدراعه در گریزد تنش + که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه
بالضم فوطه که بگردن اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت
باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن و قوسی بمعنی کلاه زاهدان نوشته
و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزهٔ آن
برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جامهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت است
به نیکی میفروخته باش و از خود دور می ساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه
گذشتن ست از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشندهٔ
مشک را ناگزیر + این بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد
نیکونام را چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات و
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرورست و آرایش ظاهری
باو نمیباشد همین قسم حاصل نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری نمی باشد +
به از نام نیکو دگر نام نیست + بدانکس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از
نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی میکند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر
بود و ازین جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است
و اگر نباشد بدست معاذ الله + گذارندهٔ این نوآیین خیال + دم از نیکنامی زدی
ماه و سال + مراد از **گذارنده** راوی ست و مراد از آن ذات شاعر علیه الرحمة است
و **دم از نیکنامی زدن** کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی
این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا که ازینجا
گریز ست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده
و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود + بدان نام نیکو بسی کرد سود +

زبس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانهٔ روم کردند جای +
زشغل جهان درکشیدند پای + در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف + یکی دیر سنگین برافراختند
بجمهور طاعت گهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدارندهٔ دیر دادند زود + که تا
هر که او باشد ایزدپرست + ازان نامها گنجی آرد بدست + لفظ تا درین بیت بعد کاف
زائدست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه است ازان گنج و مال +
کسانیکه از راه خدمتگری + کنند آن صنمخانه را چاکری + ازان گنج نامه دهدشان یکی +
اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی
واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است و جمع پس افراد ضمیر
شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان
بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیرست و ظاهرا در وقت نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه
را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بران کرده
والا سکندر ایزدپرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مراد است +
بیابند و آن گنجدان بشکنند + دران گنج پا رنج خود برکنند + مگر داد دولت مرا
پای رنج + که پایم فرو رفت زینسان بگنج + خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا
هم پایمزدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام + بیا ساقی آن
مے که ناز آورد + جوانی دهد عمر باز آورد + ناز بمعنی تنعم و کامرانی ست + بمن ده که این
هر دو گم کرده ام + قناعت بخونناب خم کرده ام + خونناب خم مراد از شراب +

کشادن سکندر قلعهٔ درز که نبرد آزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسے کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت بدورهٔ آسمان و
در زدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالی
و تواضع با خلق خدا تعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن
نه بمعنی دعوی دروغ ست + به نیکی چنان پرورد نام خویش + کزو نیک یابد سرانجام خویش

ورنگ بمعنی مال یعنی دیگر و چه ترس این که هرکس که با سیری و متمولی جنگ آرد بجان سعی
می نماید بر امید مال که غالب شده مال او را به برد + ز فرزانگان آلهی پناه + صد و
سیزده بود با او براه + مراد از **آلهی پناه** صاحب علم و حکمت ست که علمی ست از سه
علم حکمی که الهی و طبعی و ریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس + به تدبیر هر شغل
صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + **اختیار**
بمعنی گزیده + بهر کار زو چاره درخواستی + کزو گردن چاره برخاستی + یعنی فعل چاره
ازو پیدا می شد و بعضی گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه ازو کردن تدبیر بالائی
گرفتی + ز دشواری راه و گنجی چنان + سخن راند با کارسنجی چنان + یای تحتانی
گنج و سنج برای تعظیم + جوابش چنان آمد از پیش بین + که شه گنج پنهان کند در زمین
ز بهر گواهی بهر گنجدان + طلسمی کند هر یک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه
دور + بهر سبزه چاهی برآرند نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه
پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ **بدان** در بدان سرزمین ظرف ست و
لفظ با برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه
دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود را برآرند و بگیرند و بعضی معنی آن چنین نوشته اند
که فائدهٔ این عمل آن بود تا هرگاه که از سفر باز آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای دید + سپه را سلامت درین
رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج بر پای کرد + بفرمود تا هر کرا
گنج بود + نهان کرد کز بردنش رنج بود + پراگنده هر یک دران کوه و دشت +
بگل گنج پوشید و خود باز گشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش + برانگیخت شکلی
ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را دگرگون شد آموزگار +
ز هنجار دیگر درآمد بروم + فرو ماند گنج اندران مرز و بوم + یعنی از اعجوبه کاری زمانه
چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهای
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ز بس برگ و ساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +

دران پیش بینی خرد پیشه کرد ✣ که تخمی ز چشم بد اندیشه کرد ✣ ظاهر آنست که **خرد پیشه** تمام لفظی ست مرکب یعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد ✣ ز بس گنج و گوهر که در بار داشت ✣ بهر جا که شد راه دشوار داشت ✣ بکوه و بصحرا به سختی و رنج ✣ سپاهش بگردون کشیدند گنج ✣ چو در خاطر آمد جهانجوی را ✣ که در حیز آرد گلین گوی را ✣ **حیز** بمعنی حلقه است و مراد ازان احاطه و تصرفست و **گلین گوی** کنایه است از زمین ✣ زمین را شود میل و منزل شناس ✣ به تری و خشکی رساند قیاس ✣ بداند جهان را ز پست و بلند ✣ در ازین چند دست و پهناش چند ✣ ز هر داد و بیداد آگهه شود ✣ براه آرد آنرا که از ره شود ✣ فرو شوید از دهر بیدادرا ✣ رهاند ز خون مردِ آزادرا ✣ مراد از **خون** درینجا قتل و خون ریختن ست و لفظ **آزاد** بمعنی فارغ و خرّم و شاد مجازاً مستعمل شده یعنی مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنهارا که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد ✣ بهر بیگاهے حصاری کند ✣ ز بهر سرانجام کاری کند ✣ مراد از **سرانجام** روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد ✣ ز دوری دران ره شد اندیشناک که دارد درهِ دور درد و هلاک ✣ یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد ✣ نباید که ضایع شود رنج او ✣ شود روزبی دشمنان گنج او ✣ یعنی مبادا که محنت تحمل شد ائد سفر ضایع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او غالب آید و مال را متصرف گردد ✣ سپاه از غنیمت گرانبار دید ✣ بترسید چون گنج بسیار دید ✣ یکی آنکه سیران نکوشند سخت ✣ که ترسند زینسان ستانند رخت ✣ یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود دگر هرکه با سیری آید بجنگ ✣ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ✣ و در بعضی نسخه دو دستی زند تیغ را بید رنگ ✣ واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول **بوی** بمعنی امید

خیمه زده بودند و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و **البرز** بالضم نام کوهی ست
دران کوه فرخ درآیم بدشت + ز صحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریای خزران کنم +
ز جرعه برو گوهر افشان کنم + **خزران** بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی ست
و دریای خزران دریائیست که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم
کنایت ست بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب درآرم
بدریا کنار + کنم بیضهٔ مرغ و ماهی شکار + به بینم که تا عزم چون آیدم + زمانه کجا
رهنمون آیدم + چه گویند هر یک درین داستان + که دولت نه پیچد سر از راستان +
گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک ست
که معنی جمع دران ملحوظ ست چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند
یکسر سپاه + که تدبیر ما هست تدبیر شاه + **دادند** بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت
که لفظ سپاه که مفرد ست معنی جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان
شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر اندازد
از کوه ما را بخاک + بیفتیم و در دل نداریم باک + ز شاه جهان راه برداشتن + ز ما
خدمت شاه نگذاشتن + **راه برداشتن** بمعنی سفر نمودن + شه آسوده دل
شد ز گفتار شان + نوازشگری کرد بسیار شان + اکثر جا لفظ **شان** در کلام
استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول
لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الاخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست اے
نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد ست + به پیچید ره را
بآهستگی + کشاد از خزینه در بستگی + در بعضی نسخ به پیچیده واقع ست و در بعضی نسخ
نسنجیده واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه
از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهر کشی
لشکر آمد برنج + جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر +

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست واز ریحانی شراب ودرین محال نظر ست
چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد ✣ یکی روز نشست برعزم کار ✣ بساطے
برآراست چون نوبهار ✣ حصاری چنان زانجمن برکشید ✣ که انجم دران برج شد ناپدید
برج عبارت از مجلس و **ناپدید شدن انجم** باعتبار روشنی بزم ست ✣
گرانمایگان سپه را بخواند ✣ گرامی کنان هر یکی را بنشاند ✣ شدند انجمن کاردار ان
دهر ✣ زفرهنگ شه برگرفتند بهر ✣ **شدند انجمن** ای جمع شدند ✣ شه از
قصهٔ آرزوهای خویش ✣ سخنها ز هر دستی آورد پیش ✣ که دوشم چنان در دل
آمد هوس ✣ که جز با شما برنیارم نفس ✣ بنیروی رائی شما مهتران ✣ جهان را
ببینم گران تا کران ✣ سوی روم ازین پیش بودم بسیج ✣ عنان مراداد ازان
چرخ پیچ ✣ یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم را
ازان اراده بازداشت ✣ برآنم که با جملگی مرز و بوم ✣ بگردم پس انگه شوم سوی
روم ✣ درآباد و ویران نشست آورم ✣ همه ملک عالم بدست آورم ✣ کنم
دست بیچی به سنجابیان ✣ زنم سکه بر سیم سقلابیان ✣ یعنی قوتی با اهل سنجاب کنم
وسکهٔ خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم واجرای حکم خود نمایم ✣ بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست ✣ ببینم که خوشدل کدام آدمی ست ✣ در بعضے نسخ گرد زمی ست ودر بعضے
هر کشوری کز زمی ست اول بهتر ست وتوجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهملهٔ یعنی اگرچه است
یعنی بهر سرحد وهر کشور اگرچه زمین ست ودر ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم
که هیچ شخصے یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد ✣ ازان خوشدلے
بهره یابم مگر ✣ که آهن باهن شود کارگر ✣ یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهره از سعادت
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را باهن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن و دل خورسند و راضی را نیز باهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دل غیر ✣ نخستین خرامش ازین کوچگاه ✣ بالبرز خواهم زدن بارگاه ✣ **نخستین**
ظرف ست یعنی در خرامش نخستین **وازین کوچگاه** عبارت ست از جائیکه در انجا

(الحق یعلو ولا یعلی) بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت واز دست سکندر شکست یافت
ودر بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم ✣ برانم من ای همت صبح خیز ✣ کز موج
سخن را کنم گنج ریز ✣ معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم وبسلیقه استعداد خود
گنج افریدست آرم چنانکه میگوید ✣ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✣ سر زر پرستان در
آرم بسنگ ✣ **زر پرستان** یعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب آنچنان
متوسل بهم رسانم که سر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل وخوار کنم ✣
زران زور وزهره کی آرد بدست ✣ که دارای دین را کند زیر دست ✣ از اینجا انتقال
ازمضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بجا طرد ارم چه زر را آنقدر زور وقدرت کجاست
که مرا که صاحب دین ودارای زهد وپرهیز هستم زر پرست نماید یعنی زور تر ازوی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی ✣ زر از بهر مقصود زیور بود ✣
چو بندش کنی بندی از زر بود ✣ حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست ودر
صدد فراهم آوردن وجمع نمودن آن موجب ایذا ورسوائی ست ✣ توانگر چو باشد
زرش زیر خاک ✣ زدزدان بود روز وشب ترسناک ✣ تهیدست کاندیشهٔ زر کند ✣
تمنای گنجش توانگر کند ✣ چو از زر تمنای زر بیش تر ✣ توانگر تر آنکس که درویش تر ✣
جهان آنچنان شد که درویش راست ✣ که هم خویشتن را وهم خویش راست ✣ یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود وهم بصاحب حقوق خود می بخشد ✣
شب وروز خوش می خورد بی هراس ✣ نه از دخمه بیم ونه از دزد باس ✣ مفصول می خورد
که جهان ست محذوف ست ✣ فراوان نزینه فراوان غم ست ✣ کم اندوه آن را که
دنیا کم ست ✣ گذارندهٔ عقد گوهر فشان ✣ چنان دادزان کان گوهر فشان ✣
عقد گوهر فشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و **کان گوهر** ذات
اسکندر ✣ که چون کرد سالار جمشید هوش ✣ می چند بر یاد نوشابه نوش ✣ بریحان
ریحانیئے دلفروز ✣ بسر برد با خسروان چند روز ✣ مراد از **ریحانی** شراب
گلرنگست واز **ریحان** خوشبوی ودر بعضی نسخ درمیان ریحان وریحانی واو عطف

مراد از **کان** درگاه سکندرست و مراد از **گوهر گرای** مجازاً حاصل کننده گوهرست ✤
بیا ساقی آن سبز شنگرف گون ✤ که عکسش در آرد بسیماب خون ✤ نسبت **سبز** در
گوارائی و جزو بدن است ولهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون بهم رسانیده و
درین بیان کمال سرخی شراب ست ✤ بمن ده که سیماب گون گشته ام ✤ بسیماب چون
ناخن رشته ام ✤ مراد از **سیماب گون** مضطربست و مراد از **سیماب** اضطراب و با در آن
مفید ظرفیه یعنی آن سبز شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطربم و در
اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و حیرانم

داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پنهان کردن گنجها را در زمین و ساختن طلسمات بر آنها

برانم من ای همت صبح خیز ✤ که گنج سخن را کنم ریز ریز ✤ **همت** قصد دل چون زاهد و عابد
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم ✤ بزرین سخن گوهر آرم
بچنگ ✤ سر زیردستان در آرم بسنگ ✤ خان آرزو گفته که **بزرین** تصحیف کاتبانست
و صحیح بر در سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا میدانند و کشاد کارها وابسته
این دانند سنگسار مذمت نمایم ✤ کرا زور و زهره که آرد بدست ✤ که دارای دین را
کند زیردست ✤ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق
ندارد و نه قافیهٔ آن صحیح ست چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند
که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزیکه بدست
آوردن آن مستعد بود و زور و زهرهٔ آن را محال داند یعنی کرا زور و زهره است که بدست
آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد کرا زور و زهره که آرد بدست
هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر عرض
بالاستفهام یعنی کرا زور و زهره است و که میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را
زیردست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دینم و نمودار

وتشبیه زهره در سرود سرائی و دلفریبی ست + چو یک نیمه از روز روشن گذشت + ملک
نیمه راه را در نوشت + بفرمود شه با رقیبان گنج + کنند از پی میهمان پای رنج +
پای رنج بمعنی پای مزد ست که عوض محنت بآن کسی دهند و بعضی گویند ای رنج
آنچه بمهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن
و قدم رنجه فرمودن شماست + ز روز یور آرند خروارها + ز سیفور و اطلس شتربارها +
ز جنس حبش خادمی نیز چند + بدیدار نیکو ببالا بلند + بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز +
کر ایشان فزوده شود هوش و مغز + زمرد نگینهای با آب و رنگ + در و لعل و پیروزه
بی وزن و سنگ + یکی تاج زرین زمرد نگار + برآموده از لؤلوی شاهوار +
پرندی مکلل بیاقوت و دُر + همه ورزش از مشک و کافور پر + و در بعضی نسخ بجای
مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جامها را
خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم ست که عطر بجامها مالند + عماری و
اشتر بهرای زر + عماری کشان جمله زرین کمر + **هرا** بمعنی مطلق ساخت زینت
اسپ و اشتر ست و **عماری کشان** خادمان + چنین زیور نغز گوهر فشان +
به نوشابه دادند زیور کشان + مراد از **زیور کشان** تحویلداران جواهر خانه
و توشکخانه است + ببوسید نوشابه تشریف شاه + چو تشریف خورشید رخشنده
ماه + جداگانه از بهر هر پیکری + بفرمود پرداختن زیوری + باندازهٔ هر کسی
چیز داد + بپوشید شان بردنی نیز داد + **پوشیدن** بمعنی پوشانیدن نیز آمده
بمجاز یعنی بآنها هم جامه ها پوشانید و هم جامها داد سوای جامهٔ پوشیدنی که بخانهٔ
خود ببردند + پریچهره با آن پری پیکران + شدند از بسی گنج گوهر گران +
لفظ **با** درینجا بمعنی مع ست و لهذا و **شدند** بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده
یعنی مجموع پریچهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوهر گران آمدند + زمین بوسه دادند بر شکر شاه + بخرم دلی برگرفتند راه +
ای روان شدند + از ان کان گوهر گرای آمدند + چو گنج روان باز جای آمدند +

به گلگون گلابی دلاویزتر + نشانده جهان از جهان دردسر + مراد از **گلاب گلگون**
شراب سرخ معنبرست و شراب برای رفع دردسر در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان
در جهان واقع ست و این بی تکلف درست ست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق
گذشته و در اکثر نسخ جهان از جهان ست درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان
دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند و این اشارتست بآنکه در مجلس سکندر
تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته بودند یاران تمام + بجز باده کو در میان
بود خام + **پخته** اینجا بمعنی هوشیار و لفظ **خام** بمعنی خالص و ابهام بمعنی دیگرست
همه ساز آهنگها نرم خیز + بجز باده کاهنگ او بود تیز + سکندر ز مستی شده نیمخواب
روان آب در چنگ چنگی چو آب + **چنگ** اول ساز معروف و دوم بمعنی دست
و نسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر و مراد از آن آواز چنگ ست
و تشبیه بآب در نرمی و ملایمت ست + می و مرغ و ریحان و آواز چنگ + بتی تنگ
چشم اندر آغوش تنگ + و در بعضی می سرخ واقع ست و موافق نسخهٔ اول مراد از
مرغ کباب ست و از **ریحان** خوشبو نه گل زیرا که موسم خزان بود و **تنگ
چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشند چنانکه در کلام کریم در
صفت حوران بهشتی (وهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود
در نگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مرادش میسر بود + گرش جم نباشد سکندر بود +
در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر
خود دارد و مراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ
گرش زر نباشد سکندر بود + درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام
بسیار آمده و معنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست و در بعضی نسخ چنین ست
خود او پادشاه سکندر بود + و معنی این ظاهرست و این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است
بیاد شه آن مشتری پیکران + چو زهره کشیدند رطل گران + **یاد** بمعنی مشغولی

نالنده چون فاخته * بسد مرجان و مراد از چنار شعلهٔ آتش ست و از کبک نالنده
مرغ کباب یعنی شعلهٔ آتش گویا چناری بود از مرجان و کبک برو مانند فاخته نالنده بود *
اگر پای بط بر سر آرد چنار * بر و سینهٔ بط زند زیر زار * زار درینجا بمعنی بسیار چون بط
جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه علیه الرحمة میفرماید که بالفرض اگر چنان
اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر و سینهٔ بط آواز حزین بسیار زند *
تن بط بود در خور آبگیر * چو بر آتش آری بر آرد نفیر * دران باغ مرغان بجوش آمده *
ز هر یک دگرگون خروش آمده * ستازن بر آورد بانگ سرود * سرود نو آئین
تر از صد درود * ستا بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد
که تازه تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرموده *
جگرها بخون در نمک یافته * نمک را ز حسرت جگر تافته * بخون در بمعنی در خون ست
و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافته شد * شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خورده را کرده دندان دراز *
و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی ست چنانکه صاحب
رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و براز
بودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور که آوازش
بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است از حریص
ساختن * کباب تر و بوی افزار خشک * ابا های پرورده با بوی مشک کباب تر
کباب تازه و بوی افزار داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و دارچینی و زیره و غیره و
بعربی توابل گویند و هندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابلهٔ
تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد * ز آچارها آنچه باشد عزیز * ترنج و بهه و نار و
نارنج نیز * ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست و بیان مصراع اول نیست
چه معروف نیست که آچار از انار سازند * مغنی چه زهره بر مشکرحی * صراحی درخشنده
چون مشتری * تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی صراحی مذهب ست *

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه
آن گلها که از بیشه خیزند بلکه بگلهای سرخیکه برگ لهای آتش باشند ✣ نه آتش نگل باغ
جمشید بود ✣ کلیچه بزخوان خورشید بود ✣ لفظ **پژ** ماخوذ از سختن ست یعنی کلیچه
خورشید بدان آتش پخته میشد ✣ فروزنده گوهر نیک و بد ✣ رفیق مغ و مونس
هیربد ✣ یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بد ست و یار آتش پرست و یاری دهنده
خادم آتش پرست ست ✣ شگفته گلی خورد او خارین ✣ بدیدار تازه بگوهر کهن ✣
یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گوید که صحیح
خرد بی واو و معنی کوچکست یعنی گل کوچک از خارین ساخته و آن گل بدیدار تازه بود
و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که دوات جواهر کهنه است و مراد از **گل شگفته**
آتش ست ✣ ترنم سرائی تهی مایگان ✣ پیام آور دیگ همسایگان ✣ این نیز
صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شعله
آنرا نغمهٔ آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرندهٔ
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانهٔ همسایه دیگ پخته
میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سرداغ ست که بهندی آنرا بگهار خوانند
ترنگا ترنگے که از ساز او ✣ به از ژند زرتشتی آواز او ✣ مراد از **ترنگا ترنگ**
آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او برآمد بهتر از کتاب ژند زرتشت آواز او ست و تجویز
حذف واو درمیان زند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست ✣ بدین زندگے
آتش ژنده سوز ✣ برافروخته شاه گیتی فروز ✣ **زندگی** عبارتست از افروختن
ماندن آتش و **ژنده سوز** عبارتست از کفر چه ژند کتابی ست مردین آتش پرستی
واین بیت و بیت آینده قطعه بندست ✣ چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ✣ بر و گاه
درّاج و گاهے تذرو ✣ **شاخ سرو** کنایه ست از زرگال یعنی بدین روشنی که شاخ
آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو بران شاخ گاهے درّاج بود و گاهی
تذرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست ✣ ز بسیط چنارے برافروخته ✣ بر و کبک

نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جوامرد ست که مراد
ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتست و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه ست و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارتست از آتش میبافت ✣ چو در کورهٔ مرد اکسیر گر ✣ فرو برده
آهن برآورد زر ✣ **کوره** عبارتست از منقل و **فرو بردن آهن** انداختن
زغال باشد و **برآوردن زر** کنایه ست از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد
اکسیر گر در کورهٔ آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد ✣
شراره که اکسیر زر ساخته ✣ ز هر سو بدامن زر انداخته ✣ **اکسیر زر** باضافت
یعنی شراره که کیمیا گر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شرار بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش برمی آید و بر سیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده ✣ بخار از بر شعلهٔ
آذرے ✣ چو بر سرخ گل شعر نیلوفرے ✣ **بخار** بالضم آنچه از آب و آتش برآید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده ✣
سفالی بریحان برآراسته ✣ بریحانی از بیشها خاسته ✣ این تعریف منقل ست
و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپر غم ست
که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالے
بود که بگل برآراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگلها پیدا شده بود و بعضے
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که بمعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه سپر غم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر
بر تبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مدنظر داشتند و بعضی ریحان

بالحان خوب سراید و **صلا** آوازیکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز
خوش برمی آورد طرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و با آواز خود در آتش صلا
میداد ✣ برآواز او رنگ قیرگون ✣ کشاده ز دل زهره در دیده خون ✣ **زنگی**
قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیز میکه دران رطوبت بود در
سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از **زهره کشادن** گریستن باشد و ضمیر او
عاید بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده
ای بگریه درآمده و **از دیده خون** که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد
از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده خون شعلهٔ آتش ✣ دبیری قلم رسته از پشت
او ✣ قلمهای مشکین درانگشت او ✣ خان آرزو گوید که مراد از **دبیر** اینجا مجمر و
قلم از پشت او رسته عبارتست از دستهٔ او و **قلمهای مشکین**
عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند
و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پای مجمر بود
چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر
دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت
قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسے موجود نبودی و ظاهر ست که مجمر از طرف پشت او ظهور
کرده ✣ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✣ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✣ این
تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و **پیرزن**
عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند **جوانمرد** عبارت از سخی ست و **اطلس فروش**
مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد
از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و **درع پوشی آن** باعتبار آلودگی
خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جوانمرد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✣
زهیر بلاسی رسن تافته ✣ بجائی بلاس اطلسے بافته ✣ خان آرزو گفته که مراد از
رسن تابی در اینجا برآوردن دو دست که امتدادی و پیچ و تابی دارد **بلاس**

خشک از سغیش و خالص نست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیای مجهول همان زغال ست
پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتباری + به چین کرده استقلابی
ترکتاز + سموری به پرطاسی کرده باز + مراد از **چین** منقل چینی ست که در محافل
سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از **سقلابی**
آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم اینجا سرخ رنگ شوند و
پرطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از صدروس ست و
در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که
پرطاس نام جامهٔ سرخست و آن خطاست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس
آرند و معنی بیت آنکه آتشیکه بمنقل رفت سیاهی زغال را که سمور عبارت ازان ست
از شخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و **پوستین باز کردن**
عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زغال گویا برآوردن پوستین سیاه از
از پرطاسی + زهند و زنی خانه پرخون شده + همه آبنوسش طبرخون شده +
چونکه در هند وستان سحر رواج دارد زغال را **هندوزن** فرموده چه بعضی طلسم
چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید و مراد از
آبنوس زغال ست و از **طبرخون** آتشدان و طبرخون در لغت چوبی ست
سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه
و بطرف هندوزن راجع کردن تکلف ست + بلالی برآورد آواز خوش + صلاداد
در روم و خود در حبش + **بلال** بالکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام
و مراد از و انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از **روم** بعضی
آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از **حبش** اشارت بطرف قودهٔ زغال
و در بودن زغال در حبش و رسیدن آواز آن بروم لطف بسیار ست زیرا که بلال
مؤذن بود و زغال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروزاده نموده اند
و **آواز خوش** اشارت بافرازی ست که آتش فروزان در وقت افروختن آتش

سنگ سنگ خارای سیاه است و از **عکس** مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده ✣ بآتش بران شوشهٔ
مشک سنج ✣ چو مار سیه بود بر کان گنج ✣ مراد از **شوشه** زگال چسپیده است
که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و **گنج** عبارت از آتش
یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهی ست بر گنج ✣ ز بیر حمتی داده پیر مجوس ✣
سواد حبش را بتاراج روس ✣ **بیر حمتی** برای مهله و مراد از **پیر مجوس** آتش
افروز ست و **سواد حبش** کنایه از زگال سیار ست و **تاراج روس**
دادن عبارت از سوختن زگال و برافروختن آن باشد ✣ ز هندوستان آمده
جوزنی ✣ بهر جوکه زو سوخته خرمنی ✣ خان آرزو گوید که در اینجا مراد از **جوزن**
زگالی ست که چون در آتش افتد آوازی ازان برآید و شرارها ازان منتشر گردد
و می توان گفت که مراد از **هندوستان** دکان زگال فروش باشد
نه زگال و جوزن یعنی ساحر ست و آن کنایه باشد از منقل افروز و **جوزن** عبارت
از مداخلت زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال
فروش آمده بهر جوکه زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت ✣
یعنی ارغوان کشته بر جای جو ✣ بنفشه درو ده بوقت درو ✣ **مغ** بالضم آتش پرست
و اینجا مراد از آتش افروز ست و **جای جو** آتشدان و منقل و **بنفشه** عبارت
از دود و یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
کشته ای آتش افروخته و **در وقت درو بنفشه درو ده** یعنی دود
پیدا نموده یا خاکستر مذکور برآورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال ساز ست
که کار او هم آتش افروزی ست و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد
پس گویا ز عفران با ارغوان کشته و بنفشه درو ده ✣ سیاهی بمازندران برده مشک ✣
بدل کرده باشوشهٔ خشک ✣ **سیاه** کنایه از زگال فروش و **مازندران**
عبارت از منقل ست و از **مشک** سیاهی زغال و از **شوشه** زر آتش و

وبعضی دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت
وطفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و برلب حوض سبزه میروید و اگر نباشد از دیگر جا آورده
برکنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز
سبزهٔ طفل بود و مهم روانی از طفل نمیتواند شد ✤ صبا بلبلان را دریده دهل ✤ ز نامحرمان
روی پوشیده گل ✤ **دهل دریدن** کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعه
علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن
گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل
آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند با برف و باد خزانی روی خود را پوشیده ✤
شده بلبله بلبل انجمن ✤ چو کبک دری قهقهه در دهن ✤ **بلبله** بمعنی صراحی ست و
بعضی بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند ✤ ز رخسار می خوارگان رنگ می ✤ بهر گوشهٔ
گل برآورد خوی ✤ یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق
خجالت برآورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گلی ست
که بسبب خوبی رخسار میخوارگان برآمد ✤ بعذر شب دوش فرمود شاه ✤ که آتش
فروزند در بزمگاه ✤ برآراست از زینت و زر و زیب ✤ چو باغ ارم مجلسی دلفریب ✤
درو آتشی چون گل افروخته ✤ گل از رشک آن گلستان سوخته ✤ شده خار ز آتش
چو گل زر بدست ✤ نه چون خار زرتشت آتش پرست ✤ **زر گل** زردی که در میان
گل باشد و **زر بدست شدن** کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و
مراد از **خار** هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش
چون گل زر بدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک
صرف شده نه مثل هیمهٔ زرتشت آتش پرست که متضرر میگشت و چون هیمه را شخصی ذی حیات
قرار داده نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار
نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متضرر گشته ✤ بمشکین زگال آتش لاله رنگ ✤
در افتاد چون عکس گوهر بسنگ ✤ **زگال** بکاف فارسی انگشت و مراد از

چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی در اینجا مناسبت
یعنی شدت و برودت سرما باین حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته
بود و کار گر گینه دوزی با آنکه پیشه از دل بود شرافت و عزت بهم رسانیده بود ✣ سرین
گوزن و کفلگاه گور ✣ به پهلوی شیران درآورده زور ✣ یعنی سرین گوزن و کفل گور
بر پهلوی شیران زور میکردند یعنی بسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در
بجواسی امتیازه و دست و دشمن نبود ✣ کباب تر از ران آهوی تر ✣ نمک ریخته آب را
بر جگر ✣ این بیت دو معنی دارد یکی موافق قدما و آن اینکه **کباب تر** عبارتست
از برف و **آهوی تر** از ابر سفید و سیاه و **نمک در جگر ریختن** کنایه است
از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت و بارید ن ابر بر نخجیران
نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین و آن چنان ست که کباب تر بسبب رطوبت و نرمی
و نرمی که از ران آهو ساخته بودند بجدی نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب
نمک زده بود ✣ ز بارید ن ابر کافور بار ✣ سمن رسته از دستهائی چنار ✣ **ابر
کافور بار** ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار هم
سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود ✣ بنفشه نکرده
سر غنچه تیز ✣ چو برگ بهار آسمان برف ریز ✣ غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سر تیز میشود
یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی
مینمود ✣ درخت گل از باد آبستنی ✣ شکم کرده پر بچهٔ رستنی ✣ مراد از **بادآبستنی**
بادی باشد که درخت بسبب آن بارور شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست
بلکه وقت سبزه و گل ست اما مجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را
پر بچهٔ رستنی کرده ✣ دهن ناکشاده لب آبگیر ✣ که آید لب سبزه را بوی شیر ✣
آبگیر گوی که آب باران در ان جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نکشاده بود و
زیر برف بود بنابر آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن مے کشاد
از لب سبزه بوی شیر می آمد و **بوی شیر آمدن** کنایه از تازه متولد شدن ست

مراد از ساقی و مغنی دوست یعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش و نوشابه چون شکر + عروسان بگردش
گرد در گر + بدان محفل اسکندر فیلقوس + نگردد التفاتی بچندین عروس + یکی آنکه خود بود
پرهیزگار + دگر در حرم کرد غنوان شکار + یعنی نظر نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود
پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا
نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند یکذره راز رم او + یکایک یعنی
یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آز رم او
تجاوز نه نمودند و آز رم اینجا یعنی شوکت و عظمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید
گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + خرگاه خورشید عبارت از
مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نبا بیدن باران بود و بالین جمشید
اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی
را در ان مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از
چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + مراد از چاه دلو برج دلو ست
و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت
رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته چون پشت ماهی زبخ + اگر
کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ یعنی زمین سخت
بود و اگر کوه شخ بی واو عطف بود پس یعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از
کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فرو گیر چون نیم
گرگ + شده کارگر گینه دوزان بزرگ + دمه اول یعنی آتش افروزی که هیئت
کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای
بینی آن بخاری با آتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست
و دوم یعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم یعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته
باشد و نزد خاقان آرزو معنی سوم چنان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را فرو میگیرد

یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران در آن جلوه سازی میکردند و مطلب از جلوه سازی
آنست که آتشی افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه درمان اندازند + بفرمودند
آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن + رسم مغان ست که وقتیکه آتش
افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه
معشوقه از جلوهٔ خود آتشے افروخته بود ند شاه نیز بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند
و همان چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند + زباده چنان آتشی برفروخت + که بیخودان
را در آن رخت سوخت + مراد از رخت اینجا هوش و عقل ست + برود و نے
و لهو های دگر + همی بردش شب را بشادی بسر + چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور
سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد کنایه ست از نمودار
شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه مراد شب و روباه زرد
آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در آموده شد خسروانی بساط + چمن
باز نو شد بشمشاد سرو + خرامش در آمد بکبک و تذرو + مراد از چمن بزم ست
و شمشاد سرو و کبک و تذرو معشوقان اند + نوا گر شدند آن پریچهرگان +
نوآئین بود مهر در مهرگان + نوآئین یعنی تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شراب
اراده نموده و یعنی معشوقان خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم
از مهر ماه ست و غالب نام جشن آنروز باشد + زبیجاده گون باده دلفروز + فشاندند
بیجاده بر روے روز + بیاساقی از باده جامی بیار + زبیجاده گون گل پیامی بیار +
زخم را بآن باده چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + داستان جشن
نوشابه جشن فریدون و نوروز جم + که شادی بسترد از جهان نام غم +
جهاندار بنشست بر تخت خویش + نشستند شاهان سرافگنده پیش + یعنی بنا بر نمودن
همچو جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم بتراشیده بود
اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافگنده نشستند +
نوازندگان از می و رود و جام + برآراسته دست مجلس تمام + نوازندگان

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب ✣ زمانی ز شغل زمین بگذریم ✣ بمرجان پرورده
جان پروریم ✣ **مرجان پرورده** اشارت بشراب سرخ ✣ فروزنده گردیم چون
گل بلے ✣ بدان کوزه از گل برآریم نے ✣ تشبیه افروختن خود ست بگل یعنے افروخته
همچو گل شویم سبب جے وبآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم
ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مگر
داخل ست در بیت سوم گذشته ✣ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ✣ بسر شوی شادی
گلی تر کنیم ✣ **شادی** را در بنجا معشوقه قرار داده برای سرشوئی او گلے آورده
سرشوی در بنجا بمعنی سرشستن ست و گل سرشوی گلی ست که در ولایت برای شستن
سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب
بریاد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه
شادی گلے تر کنیم ✣ پریزادگان بوسه دادند خاک ✣ پریروازیم شاد و هم شرمناک ✣
فروزنده نوشابه در بزم شاه ✣ فروزان تر از زهره در صبحگاه ✣ درین بیت بزم اسکندر
را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده ✣ چو شب زلور عنبرین ساز کرد ✣ سر نافه مشک
را باز کرد ✣ درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافه مشک
باز کردن** باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست ✣ سر از زلف مشکین آن
دلکشان ✣ کمندی برآراست عنبر فشان ✣ مه و مشتری را بشکین کمند ✣ فرود آورد
از سپهر بلند ✣ شب جشن بود آن شب دلنواز ✣ پری پیکران چون پری جلوه ساز ✣
نگارانِ شنبی برفروزند لعل ✣ در آتش نهند از پی شاه نعل ✣ درین بیت بعضی برفروزند
بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهادند بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را بمعنی شبچراغ
گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان لباسهای
مشکون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشے را
لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت
و خان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ ست و در اصل بالف بوده پارسیان متعرب بلعین نویسند

گرد عنبر لبیغ ✣ مراد از **گرد عنبر** عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتی میباشد و حرکت موجب گرد انگیختن ست پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر بر آید ای سیار بلند شد ✣ زهر نعمتی کاید اندر شمار ✣ فرو ریخته کوهے از هر کنار ✣ بجهت بسیاری نعمت تعبیر بکوه کرده ✣ حریرے رقاق دوپرویزنی ✣ چو مهتاب تابنده از روشنی ✣ **رقاق** تنک و **دوپرویزنی** آنچه دوباره میدهٔ آنرا از پرویزن گذارده باشند همان گردهٔ نرم چون لیف خز ✣ گرو ریخته شد گردهٔ گرده بز ✣ اینجا مراد از **لیف خز** ابریشم نرم ست ✣ ابا های الوان ز صد گونه بیش ✣ بخوانهای زرین نهادند پیش ✣ جهان را یکی خورد الوان نبود ✣ گرو خورد چیزی بران خوان نبود ✣ چو خوردند چندانکه آمد بسند ✣ ز جام و مراحی کشادند بند ✣ **بسند** بای موحده بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد برای دفع ناشتا ✣ می ناب خوردند تا نیمروز ✣ چو می در قرابه شدش فرو **می ناب خوردند** جمله است و **نیمروز** متعلق ست بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای علت ست و **نیمروز** عبارت از نصف النهار و چون در مصراع دوم برای شبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب با گرم گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و ازان بار موقوف نمودند ✣ نشاط ابروی می پرستان کشاد ✣ ز نیروی می روی مستان کشاد ✣ **کشاد** در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و **کشاد** ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از **کشادن روی** منبسط شدن روی ست ✣ پری پیکرانے بدان دلبری ✣ نشستند تا شب برآشگری ✣ چو شب خواست کز غم پناه آورد ✣ منش سر سوی خوابگاه آورد ✣ مراد از **غم** برهمی عیش ست بسبب بید ماغی و کلال و **ملال** و **منش** بمعنی طبیعت ✣ بآن لعبتان گفت سالار دهر ✣ که امشب نباید شدن سوی شهر ✣ چنان ست فرمان که فردا چگاه ✣ برآریم بزمے ز ماهے بماه ✣ برسم فریدون و آئین کے ✣ ستانیم داد دل از رود مے ✣ مگر چون برافروزد آتش ز جام ✣ شود کار ما پخته زان خون خام ✣ **کار ما پخته شود** ای

ستونش ز زر میخش از سیم ناب + فرود آمد از بارگی بار خواست + زمین بوس شاه جهاندار
خواست + رقیبان بارش نشاندند بار + در آمد بنو بتگه شهریار + بار اول بمعنی درگاه
و بار دوم بمعنی دخل + سران جهان دید در پیشگاه + سر افگنده در سایهٔ یک کلاه +
سر افگنده ساکت و مطیع سایهٔ یک کلاه اشارت بفر و شوکت پادشاهی ست
کمر در کمر تاجداران دهر + به پیش جهانجوی فیروز بهر + کمر در کمر متصل با یکدیگر +
چنان کز پس رونق نور تاب + شده مرد بیننده را زهره آب + همه گشته با نقش دیوار
جفت + نه یارای جنبش نه یارای گفت + جفت نقش دیوار گشتن
کنایه است از حیران شدن + عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان درگه
تنگبار + خان آرزو گفته که تنگبار را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی با جائی که
هر کس را بخود بار ندهد یا بار در آن نبود آورده اند لیکن میتواند شد که بار درینجا بمعنی دروازه
است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند +
زمین بوس داد آفرین بر گرفت + درو مانده آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو
که از زر ناب + یکی کرسی آرند چون آفتاب + عروس جهان را نشاند از برش + عروسان
دیگر فراز سرش + بپرسید و بس مهربانی نمود + در آن آمدن شادمانی نمود + نشیننده
را چون دل آمد بجای + اشارت چنان رفت با رهنمای + مراد از رهنما کسی ست
که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورد و امکنه را بدو نمود و بعضی گویند که مراد از آن وزیر ست
لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده + که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای
خوش در میان آورد + مراد از سالار خوان بکاول و چاشنی گیر ست و از
خورد خوان خوان طعام + نخستین ز جلاب نوشین سرشت + زمین گشته
چون حوضهائی بهشت + جلاب بمعنی شربت + یکی جوی زان حوض نوشین
گلاب + نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چون جوی شیرین و حوض نسبتی بشیرین
که نام معشوقهٔ خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از حوض نوشین گلاب
حوضی ست که بشربت ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان انگهی بیدریغ + گراینده شد

دو لختی دری ست که دو لخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس * بر آسود تا صبحدم در دمید * سفیدی شد اندر
سیاهی پدید * سر از خواب نوشین بر آورد شاه * یکی مجلس آراست چون صبحگاه *
چو خورشید نارنج زرین بدست * ترنج فلک را بدو سر شکست * نارنج زرین گوئیست
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد ست از آفتاب *
پریچهره نوشابهٔ نوش بهر * بفال همایون برون شد ز شهر * چو رخشنده ماهی
که از وقت شام * بر آید ز مشرق چو گردد تمام * کنیزان چو پروین به پیرامنش *
ز تارک دُر آموده تا دامنش * شین پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و بهر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه ست * روان ماهرویان پس پشت او *
چو ناهید صد دُر در انگشت او * درینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد از و ترصیع دُر و مروارید ست در انگشتری که دُرها بگرد آن برشته کشیده نصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر یک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند درین
باب ست * پریرخ چو لشکرگه شاه دید * جهان در جهان خیل و خرگاه دید * ز بس
پرنیانهای زرین درفش * هوا گشت گلگون و صحرا بنفش * ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام * ز بس نوبتیهای
زرین نگار * نمی برد ره بر در شهریار * یعنی از بسکه نوبتیهای گوهر نگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد *
نشان جست و آمد بدرگاه شاه * سر نوبتی دید بر اوج ماه * ز ده بارگاهی بریشم طناب

زدم اینجا یعنی زنم ست وچون این کار را بر خود لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده که گویا این کار را کردم و **بر زمین زدن** کنایه ست از بی اعتبار کردن و مراد از **سکهٔ زر** سلطنت و فرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم و از نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند ✣ چو نوشابه آن آفرین کرد گوش ✣ زمین را زلب کرد یاقوت پوش ✣ یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش کرد و این بهتر ست از نوش بنون ✣ بفرمود کارند خوانهای خورد ✣ همان نقل الوانهای نادیده کرد ✣ **نقل الوانهای نادیده کرد** دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها نیفتاده دوم آنکه کسے گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال نکیابے ✣ نخست از همه چاشنیها گرفت ✣ دران چاشنی ماند خسرو شگفت ✣ غرض از چاشنی گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند زخدمت نیاسود چند انگه شاه ✣ ز خوردن بیاسود و شد سوی راه ✣ بوقت شدن کرد با شاه عهد ✣ که نارد بازار نوشابه جهد ✣ بفرمود شه تا وثیقت نبشت ✣ بدو داد و شد سوی بزم از بهشت ✣ سکندر چو زان شهر شد باز جای ✣ فریب از فلک دید و فتح از خدای ✣ یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمده دانست که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد ✣ بدان رستگاری که بودش هراس ✣ رهاننده را کرد صدره سپاس ✣ شب از روز رخشنده چون گوی برد ✣ چراغی بیفروخت و شمعی بمرد ✣ **افروخت** اینجا لازم ست ✣ تبا وان آن گوے زرین سپهر ✣ بسا گوی سیمین که بنمود چهر ✣ یعنی گفته اند که زرین سپهر صفت گوی ست ای گوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل ببرد گوی ست و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر **بسیار گوی سیمین** که عبارتست از ستارگان چهره نمود ✣ شه آسایش خواب را کار بست ✣ دو نوبت دران چار دیوار بست ✣ **کار بستن** عمل کردن و مراد از

ل ای بتکلم درآمد و نخلیص کرده بوسه بر زمین داد و مولانا سید محمد صادق علیه الرحمة

بچیزیکه لیاقت غذائیت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + درو
سفلگانه چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقع ست و آن غلط ست صحیح بازیم ست
بمعنی دراز کنم + درین ره که از سنگ ناید گشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد +
باید مخفف نباید ست بصیغهٔ نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی بسنگ
قبر راه زندگانی مسدود میشود و احکام این عالم جدا میگردد **سنگ بر سنگ نهادن**
دران بیجاست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت + کسانی که این سنگ برداشتند +
بخوردند چون سنگ بگذاشتند + تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو
تا بمانی بجای + **سنگ آزما** کسیکه سنگ را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن
چیزها نموده پس کنایه از خورندهٔ سنگ خواهد بود + ز بیغارهٔ آن زن نغز گوی +
زناخوره خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای شه بانوان + به از شیر مردان
بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر بجز سنگ نارد بدست +
ولیک آنکه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر بجستی نخست + مرا گر بود گوهری
بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان پر از گوهرست + ملامت
به بین تا کرا در خورست + یعنی من اگر گوهری بر آرایش بر کلاه می پوشم آن لازم ست
مر شاهان را و تو اینقدر جواهر اندوختهٔ که خوان و کاسه پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت
کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر اندازی آموختن + بای موحده
در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + زدن خاک در دیدهٔ جوهری + همه خانه یاقوت
اسکندری + مراد از **یاقوت اسکندری** یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل
سکندرست یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن در حالیکه خود تمام خانه از یاقوت
اسکندری پردازی مناسب نیست و مقصود ازین ابیات الزام نوشابه است + ولیکن
چو می بینم از رای خویش + سخنهای تو هست بر جای خویش + حاصل این بیت آنست
که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول ست + هزار آفرین بر زن خوب رای
که ما را بمردی شود رهنمای + ز پند تو ای بانوی پیش بین + زدم سکهٔ زر چو زر بر زمین

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از ادویهٔ گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی
که از گوشت کبوتر بچه و چوجهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و **سرای** بمعنی خانگی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد +
ز بس صاف پالودهٔ عطرسای + بسا مغز پالوده کامد بجای + **عطرسای** بمعنی
عطرآلوده است و **پالودهٔ** اول طعام معروف و **پالودهٔ** دوم بمعنی گداخته و
مغز پالوده مراد از مغز پوسیده و ضعیف ست + ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر +
به تنگ آمده تنگهائی شکر + یعنی تنگهای شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور + قفاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری +
خان آرزو گفته که **قفاع** بالضم شیشه و حباب و به تشدید یا نوعی از شراب و بعضی
از اهل لغت گویند قفاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد از ان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورده
یعنی شربتهای گلابی و **گلشکری** نوعیست از حلویات طبرزد فشان از دم گل
عنبر نشان ست + جدا از پی خسرو نیکبخت + بساط زر افگنده بالای تخت + نهاده یکی خوان
خورشید تاب + بر و چار کاسه ز بلور ناب + یکی از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز در + ولی بود
سرپوش بالای شان + که تا سر نوشابه ماند نهان + چو بر مائده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر چو
سرپوش شان کرد باز + به بیند که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر + بشه گفت نوشابه
بگشای دست + بخور زین خورشها که در پیش هست + بنوشابه شه گفت کای ساده
دل + تو اکثر مزن تا نمانی خجل + درین صحن یاقوت و خوان زرم + همه سنگ شد
سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این رنگ را +
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید + طعامی
بیاور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داوریهای
ناکردنی + بچیزی چه باید سر افراختن + که نتوان از و طعمه ساختن + ای مفاخرت

زند خنده جز بانگ او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نواز داد و از رود بر بانگ او
خنده و موجب فضح و رسوائی شود + چو لختی منش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را
ز جوش + شکیبائی دید درمان خویش + بتسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
جز صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + ز هر گونه آرایش خوان کنند + پس خورشهای
الوان کنند + کنیزانش چون شمع بر خاستند + ملوکانه خوانی بر آراستند + نهادند
ترنجی ز غایت برون + ز هر پخته پخته چند گون + یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
بر خوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و فلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده کرد روی + ز گرد سرا پرده ناکرد گوی + **رقاق** بالضم و
گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان + همان قرصهٔ شکر آمیخته + چو کنجد
بران گرده ها ریخته + **قرصه** کنایت ست از قرصهای میوه مثل بادام و چار مغز و غیره
که نرا شیده و با شکر آمیخته بر گرده های نان بجای کنجد ریخته باشند + اباهای نوشین
عنبر سرشت + خبرداد از خوردهای بهشت + **اباء** بمعنی آش و با مخفف آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقهٔ آن از لذت بهشت خبر میداد + ز بس کوهه گاو
ماهی چو کوه + شده در زمین گاو ماهی ستوه + **کوهه** بالفتح گوشت بلند که بر پشت
گاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشتهٔ که از بسیاری گوشت گاو و ماهی
چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند + ز مرغ و بره روی
زمین بساط + برآورده پر مرغ و از نشاط + در مصرعهٔ دوم بنسخ متفاوت ست در بعضی
برآورد از مرغ و ماهی نشاط + و در بعضی + برآورد بر مرغ خوار ان نشاط + و در بعضی نسخ
مذکور ست واقع گشته و **پر برآوردن** کنایه از پریدن ست یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار مغز + ز بادام و پسته
برآورده مغز + **مصوص** بروزن مغول مرغ باسر که پرورده و در مدار الافاضل و

بجز سر بریدن چه برنا فتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سرت بریده میشد +
از نیجا اگر برکشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + ودر بعضے نسخ بجای لفظ جاجا
واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود + بنوشم
دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم
و خود را همچو قاصدان وانه نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را بر کشایم زبند + گره بر گره چون توانم فگند + یعنی در بلا
افتاده ام غمناک چرا باشم و **گره بر گره** یعنی اندیشه براندیشه چرا کنم + چو در طاس
رشنده افتاد مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده بر نمی آید
زیرا که پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که برآید و غرض انست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس نشستن هیچ نکشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست گوئی
که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی اضطراب
نازم + **حکایت بطریق تمثیل** شنیدم رسن بسته سوی دار + بر و مارگے
رفت چون نوبهار + **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی خمدار برپا کرده
آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود
از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران را
بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + به پرسیدش از
مهر تابان یکے + که خرم چرائی و غم اندکے + چنین داد پاسخ که عمر انیقدر + بغم بردش
چون توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد +
بسا قفل کانرا نیابے کلید + کشایندهٔ ناگهه آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن +
هم آخر بتسلیم در داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز +
تهمتن لقب رستم و آن مرکبست از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین
بیت بیان اقرار سکندر ست بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای
استخلاص کے کاؤس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + یعنی چوبی پرده گوید سرود +

بهلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ برنگ بدان واقع شده + بدل
گفت کاین کاردان گرزن ست + بفرهنگ مردی دلش روشن ست + گر بمعنی اگرچه +
زنی کاینچنین کردنیها کند + فرشته برو آفرینها کند + خان آرزو گفته که کردنی بفتح
کاف تازی بمعنی عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیراچه هنوز
ازو پهلوانی ندیده و آفری در مصرعهٔ دوم بحذف نون ست بمعنی تحسین + ولی زن
نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینهٔ ماده شیر + زنان را ترازو بود سنگ زن +
بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن بمعنی ترازوست که یک سر آن کم وزن
باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست و آن اشارتست
از اینکه در آن عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در
ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت فهمید و دریافت ست
که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان بود + که آهنگ
بی پرده افغان بود + پرده اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام
سرود + اگر نیک بودی خصالات زن + زنان را مزن نام بودی نه زن + چه خوش
گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن
پارساست + که خر بسته به گرچه دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از محافظت در نباید گذشت چه باعتماد آشنای دزد خر را یله نتوان کرد + دگر باره
گفت اینچه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگیست + کم بودگی
بمعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود راه میدهی
و درین مقام شفاعت و عذر خواهی بعمل آوردن بیهودگی ست + بتلخی در اندیشه را
نوش ده + در افتادهٔ تن فراموش ده + تلخی درینجا مراد از مکاره زمانه و در افتادهٔ
تن مرکب چیزیکه از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض
شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولی ست +
بجائی چنین دلبر مهربان + که زیبا سرشت ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه ور یافتی +

هرکس بپرسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است + چو گویند نقش دهان پادشاهست +
پذیرم که آن نقش نقشی ست راست + یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه
به یقین پذیرم که آن تصویر درست ست + پس از ناخن پای تا فرق سر + گمارم بهر
صورتی بر نظر + زهر سا لخوردی و هر تازه + بگیرم بقدری که اندازه + بدو نیک هر صورتی
از قیاس + شناسم که هستم فراست شناس + مراد از **فراست شناس**
عالم علم فراست ست یا قیافه شناس باشد + شب و روز بی چاره سازی نیم + درین
پرده با خود بازی نیم + ترازوی همت روان می کنم + سبکسنگی خسروان می کنم +
یعنی اوقات خود همچون زنان بلهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم و از ترازوی
همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان
اینجا بمعنی جان ست یعنی جان خود را ترازوی همت و قصد می نمایم که شاهان را بسنجم
و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگی و وزنی نمی یابم و چون برسکندر خفت عقل بسبب
درآمدن صفاته بیگانه بود درین بیت اشارت گونه بدان نموده + زهر نقش کان یافتم
در پرند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بمهر آشنائی دهد + بر آزرم خسرو گواهی
دهد + مراد از **آزرم** شوکت ست و فاعل دهد جان و کاف صدر بیت تعلیلیه + چو گفت
این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گرانمایه آمد بزیر + فرو ماند شه اندرین دستگاه + که
یک تخت را بر نتابد دو شاه + مراد از **دستگاه** تخت ست و در بعضی نسخ
بجای برنتابد برنشاید نیز یافته شده + نه بینی دو شاه است شطرنج را + که بر هر دو
برکند رنج را + یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر و تردد می آرد
و آن بنا بر بودن دو پادشاه است + پریچهره چون از سر تخت خویش + فرود آمد و
خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آئین پرست +
و در بعضی نسخ پائین پرست بمعنی خادم دیده شده + شه الا شرم آن ماهی چون نهنگ +
چو زرافه از رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که **زرافه** جانوری ست که از طرف
مصر آرند و به فارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بشتر و شکمش بگاو و رنگش

اگر قوی شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + + برجوشم از خشم چون تند میغ + دراب
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران درآرم بداغ + زپیه نهنگان فروزم
چراغ + زهرم مکش سوی پیکار خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + گرفته یعنی
طعنه و سرزنش و گرفتار عبارتست از محکوم و منقاد + منه خار تا در نیفتی بخار + رهاننده
شو تا شوی رستگار + خارنهادن مجوز ایذای کسی شدن + توانگه که بر من
شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی
زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین +
شوم قایم انداز روی زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم
بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود + درین هم نبرد چو روباه و گرگ + تو سر کوچک آنی
من سر بزرگ + یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من نیست +
چنین آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کارآگاه
است و قید پیری برای کمال تجربه کاری ست و ناداشت عبارتست از ناواقف
یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد بآن کشتی گرفتن مناسب نیست + که بر جهد
آن کز تو چیرے کند + بکوشد بجان یا ترا بفگند + کان سر مصراع صدریت تعلیلیه است +
تنم گرچه هست از مقیمان شهر + دلم نیست غافل زشاهان دهر + زهندوستان تا بیابان
روم + زایران زمین تا باقصای بوم + لفظ بیابان بیای موحده بمعنی دشت
و بپایان بیای موحده و بای فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح مے تواند شد و دوم بهتر است
زیرا چه معامله با قصای بوم دست میشود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی است
پس در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بروع داخل ایران ست چنین گفته +
فرستاده ام سوی هر کشورے + فراست شناسی و صورتگرے + بدان تا زشاهان
اقلیم گیر + مذمت صورت هر کسے برحریر + نگارنده صورت هر دیار + سراسنجام نزد من آرد
نگار + چو آرد صورت به نزدیک من + درد بنگر درای باریک من + نشان خواهم آن
نقش مردل نشست + زهر کس که این راز دارد بدست + یعنی نشان آن تصویر از

پیغام رسانی درینجا مناسبست + در آئین شاهان و رسم کیان + پیام آوران ایمن اند از زیان
چو پیغام شه بر تو کردم پدید + مزن پرهٔ قفل را بر کلید + **پرهٔ قفل بر کلید زدن**
کنایه است از کار واژگونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر پره زنند نه پره بر کلید
یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو +
جوابم بفرمای گفتن براز + که تا ره نوردم سوی خانه باز + **براز** مراد از مخفی ست +
برآشفته نوشابه زان شیردل + که پوشید خورشید را زیر گل + **خورشید را**
به گل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن ست + محابا رها کرد و شد گرم خیز + زبان
کرد بر پاسخ شاه تیز + **محابا** بالضم باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را
حذف کرده اند + که با من چه سود ست کوشیدنت + بگل روی خورشید پوشیدنت +
بفرمود کارد کنیزی دوان + حریری درو پیکر خسروان + یکی گوشهٔ شقه زان حریر +
بدو داد کاین نقش بر دست گیر + به بین تا نشان رخ کیست این + درین کارگاه از
پی چیست این + اگر پیکر تست چندین مکوش + بابروی خویش آسمان را مپوش +
چون ابرو بالای چشم ست و آسمان بطرف بالا پس **آسمان را بابرو پوشیدن**
کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل + وگر نیست بگذر که رستی ز غم + جوابی ببر
خدمتی نیز هم + سکندر بفرمان او ساز کرد + حریر نوشته ز هم باز کرد + **ساز**
کرد ای موافقت نمود + بعینه درو صورت خویش دید + ولایت بدست بد اندیش
دید + ستیزه دران کار نامد صواب + فرو ماند یکبارگی از جواب + به ترسید و
شد رنگ رویش چو کاه + بدارای خود برد خود را پناه + چو دانست نوشابه کان
تند شیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + **از تندی بزیر آمد** یعنی از درشتی
درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + بسی بازی آرد چنین روزگار + میندیش
مهر مرا بیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من کنیزی پرستنده ام +
هم اینجا و آنجا یکی بنده ام + بتو نقش تو زان نمودم نخست + که تا نقش من بر
تو گردد درست + اگر چه زنم زن سیر نیستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن

یعنی اینکه مرا تفحص نموده سکندر گمان برده و میگوئی که اسکندر بدست من افتاده است ترا
آن طالع و بخت کجاست که سکندر در دام تو افتد * سکندر محیط ست و من جوی آب *
منه تهمت سایه بر آفتاب * مرا چون نهی در عیار کسی * که یابی چو من پاسبانش بسی *
چون بمعنی چگونه * دل خود ز بدعهدی آزاد کن * وزین خوبتر شاه را یاد کن *
عهد درینجا بمعنی قرارداد ست که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب ست لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر ست *
سکندر چه گوئی چنین بیکس ست * که حمال پیغام خود خود بس ست * بدرگاه او
بیش ازان نیست مرد * که او را قدم رنجه بایست کرد * دگر باره نوشابهٔ هوشمند *
ز نوشین لب خویش بگشاد بند * کزین بیش بر دلفریبی مباش * بناراستی یکرکیبی
مباش * **یکرکابی** کسیکه همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ همرکاب باشد و یکرکیبی
امالهٔ آنست پس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش * ستیزه
میاور درین داوری * که پیداست نامت بنام آوری * پیامت بزرگ ست و
نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ * فرستاده را نیست آن دسترس * که
با ما به تندی برآرد نفس * نه جباری خویش را کم کند * نه در پیش من پشت را خم کند *
جباری بیای مصدری عظمت و تکبر و شان * درآید به تندی و خونخوارگی * بجز شه کرا
باشد این بارگی * **بارگی** بیای تحتانی بمعنی توانائی * جز اینم نشانهای پوشیده
هست * کزو راز پوشیده آید بدست * جوابش چنین داد شاه دلیر * که ناید ز
روباه پیغام شیر * اگر من بچشم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم *
مرا یا پیام بزرگان چه کار * تصرف نیاید درین پرده بار * یعنی مرا در پیام بزرگان
چه کار و تصرف بود که آنرا بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را
یارتیست * وگر تندی زیر پیغام هست * تو دانی و آن کس که این نقش بست *
یعنی اگر پیغام من تندست یمن جای مواخذه تست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود *
اگر در میانجی دلبر آمدم * نه از روبه از نزد شیر آمدم * لفظ **میانجی** بمعنی توسط و

بروسایهٔ دولت انداختم + مگر چون نه بستی بدرگاه من + چرا روی بپیچیدی از راه من + میخانه
میوه زیبم دهے + بنقل و بریحان فریبم دهے + مراد از میخانه اینجا آلات وظروف
شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد انچه کردی نخست +
پذیره شو اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته ومقبول شد الحال باستقبال ما بخیمه گاه ما بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ ورای
همایون تر آمد ز فرهمای + یعنی دیدار تو مرا از فرهمای هم همایون ست بسبب دانای
ورای توچه دیدن دانایان موجب مزید کیاست وفرهنگ باشد + چنان کن که فردا
بهنگام بار + خرامی شوے در گه شهریار + شهنشه چو بگذارد پیغام خویش + بامید
پاسخ سر افگند پیش + سر افگندن در پیش دران موقع باظهار شرم خود وپاس
ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهرست + بپاسخ نمودن زن هوشمند + زیاقوت سرخ بسته
بگشادبند + یاقوت سرخ بسته کنایه از لب خاموش ست + که باد آفرین
بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر ست
یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
پهلوان + که با این سر وسایهٔ خسروان + میا نجی نه شاه آزادهٔ + فرستنده نے
فرستادهٔ + سر وسایه یعنی شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا
زهره کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند +
ز تیغ سکندر چه رانے سخن + سکندر توئی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی وخود
بدام آمدی + نظر سنجته ترکن که خام آمدی + یعنی فکری که بدان این کار اختیار
کرده وآن را سنجته پنداشته او را سنجته ترکن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست +
فرستادت اقبال من پیش من + زهی طالعی دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند بخت + پژوهش مکن جز بفرمان بخت + بخت در آخر مصراع بیت اخیر
یعنی طالع ست وچونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی واقبال من ترا پیش
من فرستاد در جواب میگوید که تفحص وتجسس احوال من مکن جز بقدر طالع وبخت خود

زتابنده یاقوت و رخشنده لعل ✣ خرامنده را آتشین گشت نعل ✣ یعنی آنقدر یاقوت تابان و لعل درخشان بزمین فروش خانه منصوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش برمی آمد ✣ مگر کان و دریا بهم تافتند ✣ همه جوهر آنجا برانداختند ✣ **همه تاختند** ای یکجا شدند ✣ زن زیرک از شوکت و شان او ✣ دران داوری شد هراسان او ✣ که این کاردان مرد آهسته رای ✣ چرا رسم خدمت نیارد بجای ✣ درو کرده باید پژوهندگی ✣ که از ماندار و شکوهندگی ✣ **شکوهندگی** بیم خاطر داشتن ✣ زسر تا قدم دید در شهریار ✣ زر سنجیده را بر محک زد عیار ✣ **محک** کنایه از نظر نوشابه و **زر سنجیده** زر خالص و مراد ازان اسکندر است ✣ چو نیکو نگه کرد دلشناختش ✣ به سنجید خود آرائگه ساختش ✣ خبر یافت از شه که اسکندر ست ✣ نشست هر سخت را در خور ست ✣ زپیروزی هفت چرخ کبود ✣ بسے داد بر شاه عالم درود ✣ یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر پادشاه درود نمود و **درود** در اینجا بمعنی دعاست ✣ بپوشید رخسار و زو شرم کرد ✣ سخنتین نمودار آزرم کرد ✣ نگه داز شهی هیچ بروے پدید ✣ که بر قفل تو هست ما را کلید ✣ یعنی از دریافت پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر ست و قفل مرا کلیدی پیش من ست ✣ سکندر بر سم فرستادگان ✣ نگهداشت آئین آزادگان ✣ درودی بپایان رساندش سخنست ✣ فرستادگی کرد بر خود درست ✣ اطلاق لفظ **آزادگان** بر ایلچیان بجهت بیباکی ایشان باشد ✣ پس انگه گذارش بکرد آن پیام ✣ که شاه جهان داور نیکنام ✣ چنین گفت کای بانوی نامجوے ✣ زنام آوران جهان برده گوے ✣ چه افتاد کز ما عنان تافتی ✣ سوی مایکی روز نشتافتی ✣ زبونی چه دیدی که توسن شدے ✣ چه بیداد کردم که دشمن شدے ✣ کجا تیغی از تیغ من تیز تر ✣ زپیکان من آتش انگیز تر ✣ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ✣ که از من بدان کس پناه آوری ✣ همان بهتر که سر سوے شاه آوری ✣ در بعضے نسخ بجای شاه راه واقع ست و معنی آن واضح ✣ بدرگاه من پای خاکی کنے ✣ زجوشید نم ترسناکی کنے ✣ **پای خاکی کردن** مراد از گرد آلود نمودن ست بخاک و آن کنایه است از روانه شدن ✣ چو من ره بدین مملکت یافتم

ه مراد از سکندر که این بیت بوی وشان را دیده بقرار شده ۱۲ ک

مانند قاصدان روان شد ✣ چو آمد به دهلیز درگه فراز ✣ زمانی برآسود از ان ترک تاز ✣ درود رسی
دید بر آسمان ✣ زمین بوس او هم زمین هم زمان ✣ پرستندگان زو خبر یافتند ✣
بر بانوی خویش بشتافتند ✣ نمودند کز درگه شاه روم ✣ کرو فرّی یافت این مرز و
بوم ✣ رسولی رسیدست بارای و هوش ✣ پیام آوری چون فرشته خموش ✣
ز سر تا قدم صورت نجردی ✣ بدیدار او فرّه ایزدی ✣ فرّه بالفتح و تشدید را یعنی شکوه
و شوکت ✣ برآراست نوشابه درگاه را ✣ بزر در گرفت آهنین راه را ✣ بدانکه نوشابه
ظاهرا بواو و مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرینست
پس نوشابه بالفتح نباشد و آهنین راه راهیکه در اسنجا بدشواری گذار باشد ✣
پرستندگان را بصد گونه زیب ✣ صف اندر صف آراست آن دلفریب ✣ برآمود گوهر
بمشکین کمند ✣ فرو هشت بر گوهر آگین پرند ✣ یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جاهای
گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است ✣
درآمد بجلوه چو طاؤس باغ ✣ درخشان و خندان چو روشن چراغ ✣ بر او رنگ
شاهنشهی برنشست ✣ گرفته ترنجی معنبر بدست ✣ ترنج معنبر گلوله که از خوشبویها
آراسته پادشاهان در دست دارند ✣ بفرمود کاین سجا آورند ✣ فرستاده را در
سرا آورند ✣ وکیلان درگاه و ایوان او ✣ سجا آوریدند فرمان او ✣ فرستاده اندر
درآمد دلیر ✣ سوی تخت شد چون خرامنده شیر ✣ کمر بند و شمشیر نکشا دباز ✣ بر رسم
رسولان بنرد شش نماز ✣ نهانی در ان قصر زیبنده دید ✣ بهشتی سرائی فریبنده دید ✣
فریبنده بمعنی زیبنده ✣ پر از خور و آراسته چون بهشت ✣ بساط زمین گشته
عنبر سرشت ✣ ز لبس گردن و گوش گوهر کشان ✣ شده چشم بیننده گوهر فشان ✣
خان آمد و گفته که کشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و
گوش آنها که کشندهٔ گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان
بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از گوهر فشانی چشم بیننده اشک افشانی ست
یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بحدی ترمی ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی میکرد ✣

نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بآنقدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر بر می آرد بعد غوط
زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل ست * دگر باره با آن پری پیکران * خوادمی بآواز رامشگران
شب و روز زینگونه دارد عنان * بروز اینچنین چون شب آید چنان * نه شب فارغ ست از
پرستشگری * نه روز از تماشای جان پروری * خورند از پی او دیاران او * غم کار او
کارداران او * شه این داستان را پسندیده داشت * تمنای آن نقش نادیده داشت *
نشستن گهی دید ز آب و گیا * بگوهر گرانی تر از کیمیا * دران جای آسوده با رود و جام *
برآسود و یکچند شد شادکام * چو نوشابه دانست کاورنگ شاه * بفال همایون درآمد
ز راه * پرستشگری را برآراست کار * باندازهٔ پایهٔ شهریار * فرستاد نزلی سزاوار او *
کمر بست بر خدمت کار او * برون از بسی چارپائی گزین * چه از بهر مطبخ چه از بهر زین *
برون بمعنی سوا * بهین چیزهائی کزان بوم رست * برنگ و برونق دلاویز چست *
خورشهای شاهانه مشکبوی * طبقهای مشک از پی دست شوی * **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند * دگرگونه از میوه
بسیار چیز * ز شهد و شکر چند خروار تیز * می و نقل و ریحان مجلس فروز * کشیدند زین
نزلها چند روز * جداگانه نیز از پی مهتران * فرستاد هر روز نزلی گران * ز بس مردمیها
که آن زن نمود * زبان بر زبان هر کسش می ستود * **زبان بر زبان** بمعنی متواتر
ملک را بدیدار آن دلنواز * زمان تا زمان بیشتر شد نیاز * بدان تا خبر باید از راز او *
به بیند دران مملکت ساز او * قدمگاه او بنگرد تا کجاست * حکایت دروغ ست یا هست
راست * **رفتن سکندر شاه بنوشابه بلباس رسالت** چو شبدیز را
نعل زر بست روز * درآمد بزین شاه گیتی فروز * **شبدیز** اسپ سیاه رنگ ست
زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی بمعنی رنگ سیاه باشد و مراد از و شب ست و **نعل زر** روشنی
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زر بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانهٔ زین درآمد * برسم رسولان برآراست کار * سوی
نازنین شد فرستاده وار * یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین

ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هر کجا قاقم با حریر نرم ست از کمال خجالت بر بدن ایشان می لرزد ✤ فرشته نه بیند در ایشان دلیر ✤ وگر بیند افتد ز بالا بزیر ✤ یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده از آسمان بر زمین افتد ✤ درخشنده هر یک در ایوان باغ ✤ چو در روز خورشید و در شب چراغ ✤ نظر طاقت آن ندارد ز نور ✤ که بیند در ایشان ز نزدیک و دور ✤ مراد از **نور** حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست ✤ بگوش کسے کاید آواز شان ✤ سر خود کند در سر ناز شان ✤ **سر در کسی کردن** فدا کردن سر خود ست در راه کسی و در کسی ✤ ز لعل و زر گردن و گوش پر ✤ لب از لعل کانی و دندان ز در ✤ مذاتم چه افسون فروخوانده اند ✤ کز آشوب شهوت فرو مانده اند ✤ ندارند زیر سپهر کبود ✤ رفیقی بجز باده و بانگ رود ✤ زن پاک پیوند فرمانروا ✤ بر ایشان فرو بسته دارد هوا ✤ **پاک پیوند و فرمانروا** هر دو صفت زن ست و مراد از ان نوشابه ست ✤ صنمخانها دارد از قصر و کاخ بران لعبتان کرده در ها فراخ ✤ اگرچه پس پرده دارد نشست ✤ همه روز با شد عمارت پرست ✤ سرائی ملوکانه دارد بلند ✤ بساطے کشیده در او ارجمند ✤ ز بلور تختی بر انگیخته ✤ بجز او گوهر بران ریخته ✤ ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه ✤ شب چون چراغست رخشنده ماه ✤ **شب چراغ** گوهر یکه در شب مانند چراغ تابان شود ✤ نشیند بران تخت هر با مداد ✤ کند شکر بر آفریننده یاد ✤ عروسانه او کرده بر تخت جای ✤ عروسان دیگر بخدمت بپای ✤ شب و روز با باده و بانگ رود ✤ تماشاکنان زیر چرخ کبود ✤ گذشت از پرستیدن کردگار ✤ بجز خواب و خوردن ندارند کار ✤ فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسندالیه جمع آمده ✤ زنے کاردان با همه کان و گنج ✤ ز طاعت نهد بر تن خویش رنج ✤ ز پرهیزگاری که دارد سرشت ✤ نخسپد در ان خانه چون بهشت ✤ دگر خانه دارد ز سنگ رخام ✤ شب آنجا رود ماه تنها خرام ✤ در ان خانه آن شمع گیتے فروز ✤ حذارا پرستش کند تا بروز ✤ بمقدار آن سر در آرد بخواب ✤ چو مرغی فرود آورد سر بآب ✤ درین بیت بیان کم خوابی

باقطاع خود تاخته ✣ وطنگاهی از بهر خود ساخته ✣ **اقطاع** بمعنی جاگیر ✣ کسی از غلامان
زبس قهر او ✣ ندیده درون و در شهر او ✣ یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون
شهر او گذارد ✣ بهر جا که پیکار فرمود شان ✣ فریضه ترین کار آن بود شان ✣ سکندر چو لشکر
بصحرا کشید ✣ سراپرده را بر ثریا کشید ✣ دران خرم آباد مینو سرشت ✣ فرو ماند حیران
زبس آب و کشت ✣ **خرم آباد** جای آباد و خرم و یعنی خرم آباد بحذف یای مصدری
بمعنی خرمی آباد گفته اند ✣ بپرسید کان بوم فرخ کراست ✣ که امین تهمتن بر و پادشاست
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او در اینجا بسبب
عدم تعین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب ✣ نمودند کاین
مرز آراسته ✣ زنی راست با او بسی خواسته ✣ زنی از بسے مرد چالاکتر ✣ بگوهر ز دریا
بسے پاکتر ✣ قوی رای و روشندل و سرفراز ✣ بهنگام سختی رعیت نواز ✣ بمردے
کمر بر میان آورد ✣ تفاخر بنسل کیان آورد ✣ یعنی خود را از نسل کیان میشمارد و بدان تفاخر
میکند از جهت سلطنت خود ✣ کلهدار یش هست و او بی کلاه ✣ سپهدار او را نه بیند
سپاه ✣ مراد از **کلهداری** پادشاهی ست و **بی کلاه بودن** بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردان ست و زنان چادر مقنع دارند ✣ غلامان مردانه دارد بسے ✣ نه بیند
دلی روی او را کسے ✣ زنانِ سمن سینه و سیم ساق ✣ بهر کار با او کنند اتفاق ✣ همه
نار پستان و بالا چو تیر ✣ ز پستانِ هر یک شکر خورده شیر ✣ تشبیه پستان بنار در سختی و
مدوری ست و **شیر خوردن** عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و **شکر خوردن** عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت لطف
و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده ✣ کجا قاقمی با حریر ست نرم ✣ بلرزد بر اندامِ
ایشان ز شرم ✣ **قاقم** جانوری ست که از پوستِ آن پوستین سازند و **حریر** پارچه

بهتر ازان طراز آستین آبادانی آن ملک شود ✣ بلی گر فراغت بدی شاه را ✣ ز نوز یوری
بخشد آنگاه را ✣ یعنی پادشاه را اگر از مصیبت مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو
زیوری آن سخن را میداد و مراد از **پادشاه** ممدوح خواجه علیه الرحمه است ✣ هروش
لقب بود ز آغاز کار ✣ کنون بر دگش خواند آموزگار ✣ **سروم** بفتح ها و راے مهمله
نام بروج ✣ دران بوم آباد جائی مهان ✣ زمانه بسے گنج دارد نهان ✣ بدین خرمے
گلستانی کجاست ✣ بدین فرخی گنجدانی کجاست ✣ هنوز اندران کشور مال سنج ✣ زمین
گر شگافند یابند گنج ✣ چنین گفت گنجینه دار سخن ✣ که سالار آن گنجدانے کهن ✣
زنی حامله هست نوشابه نام ✣ همه سال با عشرت و نوش و جام ✣ چو طاوس نر خاصه در نیکوی ✣
چو آهوے ماده ز بی آهوی ✣ در بعضے نسخ بجاے خاصه بود واقع ست و آن بهتر ست و چون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و **بی آهو** یعنی بی عیب ست و چون آهوی نر را
گزندی و آزار رسانی ست به آهوی ماده تشبیه نموده ✣ قوی رای و روشن دل و نغز گوی ✣
فرشته منش بلکه فرزانه خوی ✣ بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ میشود و لحاظ
معنی دران نباشد چنانکه سابق فرموده ✣ پرنیان تنی بلکه لولوسمی ✣ پس **فرشته**
باعتبار عفت و طهارت و **فرزانه خوی** باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست میشود ✣ هزارش زنے
بکر در پیشگاه ✣ بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه ✣ برون از کنیزان چابک سوار ✣ غلامان
ستمشیر زن سے هزار ✣ **برون** یعنی سوای ✣ نگشتے ز مردان کسی بر درش ✣ **دگر چند**
نزدیک بودی برش ✣ **دگر چند** یعنی هر چند یعنی هر چند قرب و منزلت مردان پیش او
بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندے ✣ بجز زن کسی کار سازش نبود ✣ بدیدار مردان
نیازش نبود ✣ ز ناداشتی راے زن در سرای ✣ بکدبانوی فارغ از کتخدای ✣
کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سراے خود خود رائی میزد و مصلحت
امور ملکی مے نمود و بسبب کدبانوی از کتخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود ✣ غلامان

معروف ست و بهندی تیتر گویند و **کبک** معروف ست که بهندی چکور خوانند و **تذرو** بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن و واو و موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند ✣ گراینده بوسش بآسودگی ✣ فروشست خاکش زآلودگی ✣ یعنی زمین آن ملک بآسودگی و سیرابی مائل ست و از خاک انجا آلودگی فروشسته و دور شده ✣ همه سال ریحان او سبز شاخ ✣ همیشه در و ناز و نعمت فراخ ✣ علفگاه مرغان آن کشور اوست ✣ اگر شیر مرغ بباید دروست ✣ مراد ازین **کشور** ملک عراق که نخجگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او راجع به بیشه ست و از **شیر مرغ** مراد چیز عجیب و غریب ست که حکم معدوم دارد یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در انجا طلب کنی نیز می توان یافت ✣ زمینش آب زر آغشته اند ✣ تو گوئی در و زعفران کشته اند ✣ یعنی زمین انجا آب زر آلوده اند و گویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض از هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند خرامنده بر سبزهٔ آن زمی ✣ خیالی نه بیند بجز خرمی ✣ کنون نخت آن بارگه گشت خرد ✣ دبیقی و دیباش را با دبرد ✣ **دبیقی** بفتح دال و بای موحده و قاف و بیای رسیده نوعی از دیبای نقشین ست یعنی اکنون در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای آن تخت بر باد رفت ای از رونق و انتظام برفت ✣ فرو ریخت آن تازه گلها ز بار ✣ در ان نار و نرگس بر آمد عنبار ✣ لفظ **با** در اینجا بمعنی شاخ ست و **نا** ربرای مهمله انار ست یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و ازان گلنار و نرگس **عنبار** بر آمد ای بیرونق شد ✣ بجز همهٔ خشک و سیلاب تر ✣ نه بینی دران بیشه چیزی دگر ✣ یعنی از تر و خشک که در انجا توان یافت همه خشک و سیلاب ترست و دیگر هیچ نیست ✣ همانا که آن رستنیهای چست ✣ نه از دانه کز دانهٔ عدل رست ✣ و در بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع ست و این نسخه چندان چسپان نیست زیرا که او لا نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن میکند ✣ گران پرورش یابد امروز باز ✣ ازان بهره بود آستین را طراز ✣ درین بیت ملتفت نمودن ست ممدوح خود را به تسخیر بروج یعنی اگر آن ملک باز بطور سابق پرورش از عدل یابد

عمارت پذیر ✤ **تغلیس** بکسر تای فوقانی وغین معجمه ولام بکسور و یای رسیده وسین مهمله نام شهری ست از دارالملک ارمن ✤ بفرمود بر خاک آن مرز و بوم ✤ اساسی نهادن برآئین روم ✤ تماشا کنان رفت زان مرحله ✤ عنان کرده بر صید صحرایله ✤ **یله کردن** یعنی رها کردن ✤ دو هفته کم و بیش در کوه و دشت ✤ به صید افگنی راه رامی نوشت ✤ چو از مرغ دماهی تهی کرد جای ✤ به نوشابهٔ بردع آورد رای ✤ ز تعظیم آن زن خبردار بود ✤ که ملک و با مال بسیار بود ✤ جهان سبز دید از بسی کشت و رود ✤ بسر سبزی آمد بدانجا فرود ✤ **سرسبزی** یعنی تر و تازگی ✤ بیا ساقی آن می که جان پرورست ✤ چو آب روان تشنه را در خورست ✤ درین غم که از تشنگی سوختم ✤ بمن ده که می خوردن آموختم ✤

داستان رفتن سکندر در ملک بردع خوشا ملک بردع که اقصای وی ✤ نه اردی بهشت ست بی گل نه دی ✤ مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت و **اردی بهشت** ماه بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سر حد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابر ست ✤ تموزش گل کوهساری دهد ✤ زمستان نسیم بهاری دهد ✤ بهشتی شده بیشه پیرامنش ✤ دگر کوثری بسته بر دامنش ✤ یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد و در اینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ما قبل وی لازم می آید و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و با و طن و چمن فیصاخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد ✤ سوادش ز بس سبزه و مشک و بید چو باغ ارم خاصه باغ سفید ✤ یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید قسمی ست از اقسام هفتده گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصا جائیکه باغ سفید نام دارد ✤ ز تیهو و دراج و کبک و تدرو ✤ نیابی تهی سایهٔ بید و سرو ✤ **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا بٹیر خوانند و بعض دانامندان **دراج** بضم اول

اردی بهشت ماه بهار که بهندی عطیه گویند و مراد ۲۸ ماه خزان که بهندی ماگهه گویند ۲۸

همه باده بر یاد او میخورند ✤ خراجِ ولایت بدو میبرند ✤ اگر شه نیارد بروتاختن ✤ زماخواهد این ملک
پرداختن ✤ یعنی اگر پادشاه بروتاخت نکند ملک را از ما تهی خواهد ساخت ✤ جهاندار کاین
زور بازو شنید ✤ سپه را ز بابل بارمن کشید ✤ بارمن درآمد چو دریای تند ✤ صبا را شد از
گرد راه پای کند ✤ فروشست زالایش آن بوم را ✤ پسند آمد ارمن شهِ روم را ✤ برافگند
زورسم وراهِ بدان ✤ پرستیدنِ آتشِ موبدان ✤ وزانجا شب خون بانجار کرد ✤
درکین بانجاریان باز کرد ✤ تبیره بغرّیدن افتاد باز ✤ سرِ نیزه با آسمان گفت راز ✤ بهر
قلعه کو داد پیغامِ خویش ✤ کلیدِ درِ قلعه بردند پیش ✤ دوالی سپهدارِ انجار بوم ✤
چو دانست کامد شهنشاهِ روم ✤ دوال وفا برکمر کرد چست ✤ دلِ روشن از کینهٔ شاه
شست ✤ روان کرد موکب چو کار آگهان ✤ ببوسیدنِ دستِ شاهِ جهان ✤ بسے ۶۹
گنجهائے گرانمایه برد ✤ بگنجینه دارانِ خسرو سپرد ✤ درآمد بدرگاه و بوسید خاک ✤
دل از دعوی دشمنی کرد پاک ✤ سکندر جهاندارِ گیتی نورد ✤ چو دید آنچنان مردی آزادمرد ✤
آزادمرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد ✤ نوازشگری را بدو راه داد ✤ به نزدیک
تختش دلنگاه داد ✤ به پرسیدش اول بآواز نرم ✤ بشیرین زبانی دلش کرد گرم ✤
بفرمود تا خازنِ زود خیز ✤ کند پیلِ بالا برو گنج ریز ✤ **پیلِ بالا** یعنی مقدار قد پیل ✤
سزاوار او خلعتے شاهوار ✤ برآراید از طوق و از گوشوار ✤ ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام ✤
دهد زینتِ بادشاهے تمام ✤ چنان کرد گنجورِ کارآزمای ✤ که فرمود شاهنشهِ نیکرای ✤
دوالی ملک چون به نیک اختری ✤ به پوشید سیفور اسکندری ✤ ز طوقِ زر و تاجِ گوهر
فشان ✤ شد از سرفرازانِ گردنکشان ✤ بشکرِ شهنشه زبان برگشاد ✤ ز یزدان برو
آفرین کرد یاد ✤ شتابنده ترشد ازان بندگی ✤ سرافراز گشت از سرافگندگی ✤ میان بست
بر خدمتِ شهریار ✤ وزان پس همه خدمتش بود کار ✤ بجسر و پرستی چنان خاص گشت ✤
که از جملهٔ خاصگان درگذشت ✤ بدان مرز روشن تر از صحن باغ ✤ فروزنده شد چشمِ او
چون چراغ ✤ یعنی بدان ملک پر رونق چشم بادشاه روشن شد ✤ سوادی چنان دیدوار
دهر ✤ برآسود و از خرمی یافت بهر ✤ چنین گفت آن مردِ دهقان پیر ✤ که قفلیس ارو

خود را در دیار عرب انتشار نمود * چو پرگار گردون دران نقطه گاه * بپای پرستش به پیمود
راه * **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه * طوافی کزو نیست کس را
گزیر * برآورد و شد خانه را حلقه گیر * **برآورد** ای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان
فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست * نخستین در
کعبه را بوسه داد * پناهندهٔ خویش را کرد یاد * بر آن آستان زد سر خویش را * خزینه
بسی داد درویش را * درم دادنش بود گنج روان * شتر دادنش کاروان کاروان *
گنج روان نام گنجی عظیم ست * چو در خانهٔ راستان کرد جای * خداوند را شد
پرستش نمای * **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه * همه خانه در گنج و گوهر گرفت *
در و بام در مشک و عنبر گرفت * چو شرط پرستش بجا آورید * ادیم یمن زیر پا آورید *
مراد از **پرستش** تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ
شد از حجاز بسوی یمن روان شد و **زیر پا آوردن ادیم یمن** عبارتست
از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند * یمن را برافروخت از گرد خیل *
چنان چون ادیم یمن را سهیل * لفظ **چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار
آمده * دگر ره درآمد بملک عراق * سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق * بریدی درآمد چو
آزادگان * ز فرماندهٔ آذرآبادگان * **برید** بمعنی قاصد * که شاه جهان چون جهان
رام کرد * ستم را ز عالم تهی نام کرد * **تهی نام کرد** ای گمنام و معدوم کرد *
چرا کار از من فرو هشت سست * نکرد آن بر و بوم را باز جست * بصبح تو آن بوم نزدیکتر *
چرا ماند از شام باریکتر * بار من در آتش پرستی کنند * دگر شاه را زیر دستی کنند *
از **زیر دستی** مراد فرمانبرداری ست * در ابخار گردی ست عالی نژاد * که از رزم
رستم نیارد بیاد * **ابخار** بالفتح و بکسر الف و سکون بای موحده و خای معجمه ولایتی ست
سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه * دوالی بنام آن سوار دلیر * برآرد دوال
از تن تند شیر * **دوالی** بالفتح و یای معروف نام بادشاهی ست و **دوال** بالضم
تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق * دلیران ارمن هواخواه او * کمر بسته بر رسم و بر راه او *

همان کعبه را نیز بیند جمال ✣ شود شاد زان فال فیروز فال ✣ **فال فیروزه فال** مراد از
مشاهده خواهد بود ✣ چو ملک عجم رام شد شاه را ✣ ممالک عرب را نداد نگاه را ✣ **رام** یعنی مطیع
و منقاد ✣ بخروار یاگنج زر جرگرفت ✣ بعزم بیابان ره اندر گرفت ✣ سران عرب را ز زرافشان
او ✣ سر آورد بر خط فرمان او ✣ **زرافشان** بحذف یای مصدری یعنی سخاوت ✣
چو دیدند پیروزی لشکرش ✣ عرب نیز گشتند فرمانبرش ✣ چنان تاخت بر کشور تازیان ✣
کز و تازیان را نیامد زیان ✣ **تازیان** جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر
بیگانه موجب خرابی ملک ست اما بنوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید ✣
بهر منزلی کو عنان کرد خوش ✣ همش نزل بردند و هم پیشکش ✣ **عنان خوش کردن**
کنایه از رفتن و برآمدن ست **و نزل** بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح ست و آن یعنی مهمانی
و ضیافت ست ✣ بجز خوردنیهای بایستنی ✣ هم از گوسپندان شایستنی ✣ بانداز ه
دسترسهای خویش ✣ کشیدند بسیار گنجینه پیش ✣ هم از تازی اسپان صحرا نورد ✣
هم از تیغ چون آب زهراب خورد ✣ **تیغ چون آب** تیغ صاف و روشن **و زهراب خورد**
بحذف یا تیغهائیکه بزهراب داده باشند ✣ هم از نیزهٔ خطی سی ارش ✣ سنانش بخون
یافته پرورش ✣ مراد از **نیزهٔ خطی** نیزهٔ راست یا منسوب بخط **و سی ارش** کنایه
از کلان و دراز ✣ شتر نیز هم ناقهٔ بیشراک ✣ شتابنده چون باد او گرد پاک ✣ **بیشراک**
بیای مجهول و شین معنوم شتر جوان و باقوت ✣ ادیم و دگر تحفهای غریب ✣ هم از
جنس گوهر هم از جنس طیب ✣ زمان تا زمان از پی جاه او ✣ کشیدند نزلی بدرگاه او ✣
جهاندارکان دیدکشاد گنج ✣ بخروار ها گشت پیرایه سنج ✣ **پیرایه** جنس پوشیدنی ✣
همه بادیه فرش اطلس کشید ✣ زمین زیر یاقوت شد ناپدید ✣ سوی کعبه شد رخ برافروخته
حساب مناسک در آموخته ✣ **حساب مناسک** آداب حج موافق ملت ابراهیم ع
و رخ برافروخته حال از ضمیر شد و مصرعهٔ دوم نیز حال دوم ✣ قدم بر سر ناف عالم نهاد
بسی ناقه کز ناف عالم گشاد ✣ مراد از **ناف عالم** مکهٔ معظمه ست و مراد از **گشادن**
ناقه انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

جز نوازندگی ✣ یعنی ساز جهان از سازندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن
احوال ایشان ✣ جهان گرچه زیر کمند آمدش ✣ نکرد انچه رغبت پسند آمدش ✣ یعنی انچه
پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند واقع شست
درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود ✣ بازردن کس نیاوردرای ✣ برون از
خط عدل ننهاد پای ✣ نیازرد کس راز گردنکشان ✣ پدید آورید ایمنی را نشان ✣ دگر
نیز پهلوزنی را نگشت ✣ ازو بهتری را قوی گردنشت ✣ **پهلوزدن** کسیکه دعوی
همسری کند ✣ دگر بوم و شهری زهم برکشاد ✣ وزان به یکی شهر دیگر نهاد ✣ زمانه
جز این خود نه بیند صواب ✣ که این را کند خوب و آن را خراب ✣ سکندر که کردان
عمارتگری ✣ کجا تا کجا ساد اسکندری ✣ **سد اسکندری** معروف و در اینجا مراد
از ذکر خیر و نام نیک ست ✣ زپرکار چین تا خط قیروان ✣ بدرگاه او گشت یکی روان ✣
قیروان در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گویند
و ظاهرا قیر بمعنی مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس
مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت
گیرد ✣ وثیقت طلب کرد هر سروری ✣ بزنهار خواهی زهر کشوری ✣ مراد از **وثیقه**
همان عهدنامه ست ✣ وزان تحفها کان بود دلفریب ✣ فرستاد هریک بآئین و ریب ✣
آئین بمعنی آرایش ✣ جهاندار فرمود کز مشکناب ✣ نویسند هر جا بنی را جواب ✣
مشکناب اشارت از سیاهی ✣ ازان پس که چندی برآمد برین ✣ سری
چند زد آسمان بر زمین ✣ یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد ✣
خدیو جهان در جهان تاختن ✣ برآراست عزم سفر ساختن ✣ یعنی در حین سفر
سر انجام سفر نمود و اقامت برای سر انجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست ✣
هنرنامهای عرب خوانده بود ✣ دران آرزو سالها مانده بود ✣ یعنی نامهٔ هنرهای
عرب که آنها در فنون سپاه گری دارند خوانده بود ✣ که چون برعجم دستگاهش بود ✣
عرب نیز هندوی راهش بود ✣ **دستگاه** بمعنی سندگاه و مهند و بنده و چاکر

وبعضی از ریگ وسنگ فالی گرفته اند که آثار رنگ وبدازان توان دید وغرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشاد کارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید ازان سازند از ریگ وسنگ
برمی آید وچون آهن از خاک برمی آید وریگ خاک ست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده ✣
دری راکه از غیب شد ناپدید ✣ بجز غیب دان کس مداند کلید ✣ یعنی حال آنکه دریکه از
غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه وکلید چارهٔ کار هم بدست اوست ✣
این همه فال بجهت تشفی خودست ✣ زبه باد زن فال کان سودتست ✣ که به باد تو اصل
بهبودتست ✣ مزن فال بد کاورد حال بد ✣ مباد اکسی کو زند فال بد ✣ **بصبا باد**
کلمهٔ دعاست وتقریر آنکه پس ترا باید که فال درحق خود جز به باد نزنی که دعای نیک تو اصل
بهبود تست ✣ مرنج از نزاری که فربه شوی ✣ چو گوئی کزین به شوم به شوی ✣ **نزاری**
یعنی لاغری ومراد ازان مفلسی ✣ زما قرعه بر کاری انداختن ✣ زکار آفرین کار ما ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست ✣ اگر پردهٔ گر نیاری بهست ✣ **پردهٔ** اول مراد
از تفول نیک و **پردهٔ کج** مراد از فال بد ✣ دلا پردهٔ ننگست یارم تو باش ✣ زپردهٔ دران
پرده دارم تو باش ✣ مراد از **پرده** اینجا عالم ست وکلمهٔ را برای تبعیض نیست بلکه یعنی
حقیقی خودست و **پرده دار** نگاهبان وحافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو
باش ✣ گذارندهٔ بیت غزای من ✣ که شد زیب او زیور رای من ✣ مراد از **بیت**
شعرست واز **غرا** روشن یعنی مشهور مثل آفتاب واضافت زیب او اضافت مصدر
بسوی فاعل ودر بعضی نسخه زینت وزیور آرا واقع ست ومعنی آن ظاهرست ✣ خبر میدهد
کان جهانگیر شاه ✣ چو برزد بگردون سر بارگاه ✣ فرستادهٔ را بدان مرز وبوم ✣ فرستاد
باستواران روم ✣ مراد از **فرستاده** ارسطو باروشنک باشد ✣ چو گشت
از فسون جهان بی هراس ✣ جهان را گشتن نگهداشت پاس ✣ **گشتن** یعنی سر کردن
یعنی هرگاه از فسون جهان بخیر شد آنگاه پاس جهان را بسیر کردن موقوف ومنحصر
داشت ✣ همه عالم از مژدهٔ دادِ او ✣ نخورد ند یک قطره بی یاد او ✣ سکندر که فرخ
جهاندار بود ✣ شب وروز در کار بیدار بود ✣ بسا رنج جهان برد سازندگی ✣ توانائی نزد

یعنی حامله بود ✤ چو موکب در آمد به یونان زمین ✤ گرانبار شد گوهر نازنین ✤ ای قریب بزادن رسید ✤ چو نه ماه شد کان گوهر کشاد ✤ جهان بر گهر گوهر نو نهاد ✤ از گهر اول مراد سکندر واز گوهر دوم پسر او ✤ نهادند نامش پس از مهد بوس ✤ بفرمان اسکندر اسکندروس ✤

مهد بوس یعنی بوسیدن مهد ست ✤ ارسطو که دستور درگاه بود ✤ بیونان زمین نایب شاه بود ✤ ملکزاده را در حرام و خورش ✤ همی داد چون جان خود پرورش ✤ نگارین رخش را بناز و بنوش ✤ نوامین دلش را بفرهنگ و هوش ✤ همی پروریدی و بنواختی ✤ دل و جان زهرش فدا ساختی ✤ بیت اخیر تفصیل پرورش ✤ بپرورده گیر انچنین صد هزار ✤ فزوبرز خاکش سر انجام کار ✤ این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمه ست و لفظ گیر بعد فزوبرزه محذوف ✤ یعنی انچنین صدها نازنین را جهان پرورش نموده و باز فزوبرده پس بر پرورش او اعتماد نیست ✤

محنت بر بیا ساقی آن مے که محنت برست ✤ بچون من کسی ده که محنت خورست ✤ یعنی دور کنندهٔ غم ✤ مگر بوے راحت بجانم دهد ✤ ز محنت زمانے امانم دهد ✤

رفتن اسکندر بزیارتخانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن ✤ نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن ✤ یعنی فال نیکو زدن مبارکست و آن فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز ست ای تنها فال برگرفتن طرفدار ملکی که صاحب شور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود چنانکه شهرخی زدن و آن چنان ست که گشت لشاه رسد و رخ بدست آید ✤ بلندے نمودن در افگندگی ✤ ز اهم شدن در پراگندگی ✤ یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن ✤ چو شمع از درون شو جگر سوختن ✤ برون شو ز شادی بر افروختن ✤ یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن بهترست ✤ چو عاجز شود مرد چاره سگال ✤ بیچارگے در گریزد بفال ✤ کلید آورد از ریگ و سنگی بچنگ ✤ که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ ✤ خان آرزو مراد از ریگ ریگ رمل که علمی ست معروف و مقرری و از سنگ قبور بزرگان که استعانت بدان کنند گرفته

چو گردون سر طشت سیمین کشاد ✣ غراب سیه خایه زرین نهاد ✣ **طشت سیمین** کنایه از صبح **و غراب سیه** کنایه از شب **و خایه زرین** عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند ✣ مگر موبد پیر در پاستان ✣ بدین طشت و خایه زد این داستان ✣ تقریر آنکه دانشمند زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه ست که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربط ندارد ظاهرا دگر را تصحیف و تحریف مگر نوشته اند و مراد از **طشت و خایه** زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که سردار معان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگرچه لفظ طشت و خایه در بنجا بیکار ست لیکن بمناسبت بیت اول گفته می توان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود ✣ جهاندار فرمود کاید وزیر ✣ برفتن نشیند بر بارگیر ✣ بای برفتن یعنی برای ✣ کتب خانه فارسی هرچه بود ✣ اشارت چنان شد که آرند زود ✣ سخنهای سربسته از هر دری ✣ ز هر حکمتی ساخته دفتری ✣ **سربسته** یعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه ✣ به یونان فرستاد تا ترجمان ✣ طلبشت از زبانی بدیگر زبان ✣ **ترجمان** بالفتح و فتح جیم بیان کننده ٔ زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی آنرا از زبان یونان ترجمه کرد بجهت فائده ٔ یونانیان ✣ چو دستور آمد بدستور شاه ✣ که گیرد دو اسپه سوی روم راه ✣ **دستور** اول یعنی فرمان و حکم ست چنان که دستور العمل گویند **و دستور** دوم یعنی وزیر ست **و دو اسپه** کنایت از سرعت تمام رفتن ست ✣ برد روشنک را برآراسته ✣ همان دفتر و گوهر و خواسته ✣ بفرمان شه جای بگذاشتند ✣ به یونان زمین راه برداشتند ✣ **راه برداشتند** یعنی روان شدند ✣ ز شاه جهان روشنک بار داشت ✣ صدف در شکم در شهوار داشت ✣

وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها کالمینی از گزند + برار از جهان نام شاهی
بلند + چو آئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاه بر خود دراز + ملکزادگان را برافروز
چهر + که تا بر تو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت کشور خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی بر تو فیروز
خواهد شد + بهر کشوری پادشاهی فرست + طلبگار جائی بجائی فرست + یعنی کسی که
استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست و آن
حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند + طرفها بشاهان گرفتار کن + بهر سو یکی را طرفدار
کن + ای ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر بسپار + که ترسم دگر بار
ایرانیان + به بندند بر خون دارامیان + در آرند لشکر به یونان و روم + خرابی در آید
دران مرز و بوم + چو هر یک جداگانه شاهی کنند + ز یکدیگران کینه خواهی کنند +
ز مشغولی ملک خود هر کسی + ندارد سوی ما فراغت بسی + چو دشمن در آرد بتاراج دست
بدین چاره باید برو راه بست + یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای های
ایشان را متفرق گرداند + دگر کین مینگیز بر هیچ بوم + سر کینه خواهان مکش سوی
روم + بخونریزی شهریاران مکوش + که تا فتنه را خون نیاری بجوش + مپندار
ای ایرانیان ۱۲
کز خون گردنکشان + چو خون سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شده
باشد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان مثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر افراسیاب
بهمان خون کشته شد + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + ترا نیز خون ست با چرخ تیغ +
چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر میکنی تو نیز خون داری
و آسمان تیغ یعنی پیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش
داستانی زد آن هوشمند + که بر ناگزاینده ناید گزند + **گزاینده** بزای معجمه بمعنی
گزنده + کم آزار شو کز همه داغ و درد + کم آزار یابد کم آزار مرد + کم خود مخواهی کم کس
مگیر + ممیران کسی را و هرگز ممیر + چو دستور زینگونه بنمود راه + سخن کارگر شد پذیرفت شاه +

ای ایرانیان با خود ها در غیرت و رشک باشند ۱۲

دلی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم ست که در
سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید + چو پایان رفتن فرازآیدش + سوی
بازگشتن نیازآیدش + بفرماندهی سر بذارد گران + جهان را سپارد بفرمانبران + فرار
یعنی پیش یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به
تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید و برایشان چیزی مقرر
کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن +
مصرعه دوم معطوف تبقدیر عاطف + جهان قسمتِ ملک دارد بسے + وزانچه بر قسمتی
هر کسے + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه متعدد میخواهد تا انتظام
ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رامِ خویش + بدان قسمت افتاده بین نامِ
خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت و حصهٔ بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام
و فرمانبردار خود سازی در قسمتیکه بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی ازان قسمت
بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو
باینها میرسد و مؤید این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف ها
طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفے دیگر ازآن تست + چو ملکِ تو شد خانه
دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک باز مده و در ان سکونت
اختیار مکن + درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را در و پای بست + +
بوم بیگانه ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه پردازشان نیز
بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجتِ ملک بر هر کسی ست + **لفظ ملک**
بکسر میم ست یعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری + ز رومی مده هیچ پس را سری +
زمینِ عجم گورگاهِ کی ست + در و پای بیگانه وحشی پی ست + یعنی در ملک عجم که عبارت ست
از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها اهم خواهد بود
و در انجا پای بیگانه وحشی پی ست ای نقش قدم بیگانه در انجا وحشت دارد و خوب نمیتواند نشست

یعنی شتاب ✣ زروز یور خود فرستم بروم ✣ که هست استواری دران مرز و بوم ✣ نباید
که ما را شود کار سست ✣ سبو ناید از آب وایم درست ✣ **نباید** یعنی مبادا و **کار**
سست شدن ظل پذیرشدن کار باشد یعنی مبادا گزندی بکار من رسد زیرا که
سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد ✣ بداندیش گیرد سر
تخت ما ✣ بتاراج دشمن شود رخت ما ✣ جهان را چنین درد سرها بسی ست ✣ وزین گونه
دره خطرها بسی ست ✣ **درد سر** یعنی رنج و اذیت ✣ تو تنها ز یونان شوی باز جای ✣
پسندیده باشی بفرهنگ و رای ✣ **باز جای** یعنی باز پس یعنی رفتن تو به یونان
نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو آن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود
همان ملک را داری از فتنه دور ✣ که مهه نائب مهر باشد به نور ✣ یعنی چون تو بجای منی
پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد ✣ همان روشنک را
که با نوی ماست ✣ به برتا شود کار آن ملک راست ✣ یعنی روشنک را نیز همراه خود
ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود ✣ برائی که دستور باشد خرد ✣
نگهدار ی اندازهٔ نیک و بد ✣ نیابت بجا آری ازدین و داد ✣ نیاری زمن جز به نیکی
بیاد ✣ لفظ یاد در لفظ یاد زائده است و میتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد یعنی خاطر
باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی ✣ ترا از بزرگان پسندیده ام ✣ بچشم
بزرگیت زان دیده ام ✣ وزیر خردمند از رای خویش ✣ چنین گفت با کارفرمای خویش ✣
کارفرما مراد از سکندر ✣ که فرمانروا باد شاه جهان ✣ بفرمان تو رای کار آگهان ✣
فرمانروا صفت مقدم و مصرعهٔ ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی ✣ زمان تا زمان
قدرشته بیش باد ✣ غرض با تمنای او خویش باد ✣ مراد از **خویش** قوم و نیاز است
و آن کنایه از نزدیکیست یعنی هرچه تمنای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک باد ✣
حسابیکه فرمود رائی بلند ✣ کس از پیش بینی نه بیند گزند ✣ جز حسابی محذوف ست و
علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه پادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و کسی
از پیش بینی گزند و آزاری ندیده ✣ بفرخنده شغلیکه فرمود شاه ✣ مگر بدرم و سر نه بیچم زراه ✣

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سرانجام کو بد بود بد رود + خر لنگ در آخر خود رود + معنی آن ظاهر ست لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست + گذارش چنین کرد گویای دور + که اورنگ شاهان نشد جای جور +
مراد از حضور اقدس رسول ۱۲
و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع ست و مراد از آن عارف کامل ست و حاصل بیت آنست
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
از آن حضرت پیغمبر ست که انا افصح العرب مقولهٔ اوست و در مواضع کثیره فرمود + سکندر که
او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح جهان جست زان داوری +
فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان بایدت شغل آن شاه کن + همان کن که او
کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب بپادشاه خود ست و مفعول کوتاه محذوف ست بقرینهٔ
کاریکه سوای آن کار باشد دست از آن باز دار + چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت
بر کام او روزگار + یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود +
حبش تا خراسان ز چین تا بغور + بفرمان او گشت بیدست زور + دست زور
بمعنی غلبه + بهر کشوری قاصدان تاختند + همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار
گرچه دل شیر داشت + جهان جمله در زیر شمشیر داشت + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف +
نبود اعتمادش در آن مرز و بوم + که هست ایمن آباد رومی بروم + معنی مصرعه دوم آنکه
روم نام ملکی ست و ایمن آباد جای امن ست و آنرا شهری قرار داده و بای
روم بمعنی در ست یعنی شهری که امن آباد ست برای رومی در ملک روم ست + شبی
کاسمان طالعی داشت چست + کز آن طالع آمد شماری درست + فرستاد و دستور
خود را بخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و در آن ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او در میان آورد + که چون ملک ایرانم آمد بدست + نخواهم بیکجا شدن پای بست +
بگردندگی چون فلک مائلم + جز آفاق گردی نخواهد دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست +
توانا تر از من در آفاق کیست + چنان بینم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد

حوادث دنیا و **بیجاده** سنگریزهٔ سرخست که مانند کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد با عقبا را فزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگِ حوادث دنیا گریز نمایم +

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشناک یونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + **شب بازی** واقعه که در شب وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیزرو می کند که هر روز و شب بازی تازه و اروات جدید حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + فاعل کند فلک + همه بود نیها که بود از نخست + نه این ست اگر باز جوئی درست + **بود نی** بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه شد صورت هر نگار + سر شغل ما گر در آید بخواب + میندار کاین خانه گردد خراب + **سر شغل** استعاره بالکنایه ست و مراد ازان سعی و تلاش ست و **بخواب آمدن** سر شغل دور شدن سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم ست + همانان که عالم همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم ست + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + **سازگاران** دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یارن بیاران نمانند باز + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آمادهٔ سفر باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیرست مهیا دار چرا که یاران یکدل از یاران جدا نمی شوند + سرانجام گرچه بدی را رود + خر لنگ بر آخور خود رود + **سرانجام** ظرف ست و متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و **بد** بد با ضافت لمعنی بسیار بد چنانکه خوب خوب و صاف صاف لمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر بآخر خود که خاک ست میرسد آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائیکه سست روند دیر رسند هیچکس ازین یاران باز

به بخشد بمن + بانجم رساند سرم زانجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازهٔ خود
نکردی سوال + باندازه باید سخن گستریدن + گزافه سخن را نباید شنیدن + **گزافه** یعنی دروغ
دو حاجت نمودی نه برجای خویش + یکی کم زمن دیگری از تو بیش + سخن کان برابر درآرد
گره + اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا
باشد ناگفته بهتر ست + دگر پرسشی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقی بزیر + چو گوئی
که گیرد یه هستیم بار + چرا از زیر و بالا درآری بکار + ملک گفت سرور منم زین گروه + چو سر
زیر باشد نباشد شکوه + **سرستنی** سر رستنی زیر زیبا بود + سر آدمی به که بالا بود + **سرستنی**
عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهتر ست
چه سر را بالا بودن سزاوار ست + به ار شاه را جای باشد بلند + که تا دیده ها زو شود
بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را بارعونت چه کار + ترا زیور
ایزدی در دل ست + بزیور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت کارایش خسروی +
دهد چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم + شما را بخود چشم روشن
کنم + نه بینی که چون بشگفد نوبهار + بدو چشم روشن شود روزگار + ازان نکتها
مردم تیز هوش + پر از نعل و فیروزه کردند گوش + اینجا **مردم** یعنی جمع مستعمل ست +
دعا تازه کردند بر جان او + بجان بار بستند پیمان او + ازان بردباری گزو یافتند +
بفرمان او جمله بشتافتند + باین جمشید پیروز شاه + نشستی برسرگاه هر صبحگاه +
نوازش همیکرد با بندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه بهر کشوری +
بهر مرز بانی و هر مهتری + گرائیدشان دل بافسون خویش + امان دادشان
از شب خون خویش + **گرائیدن** یعنی میل کردن و از **افسون** مراد اینجا
سخنان دلاساو چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران رام کردن
کم آرام کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیاسائی
آن حرف بیجاده رنگ + بمن ده که پایم درآمد بسنگ + **حرف** ترجمهٔ ناب +
مگر چاره سازم درین سنگریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + **سنگریز** سنگبازان مراد از

بدان تا حق از باطل آرم پدید + زمن بند هر قفل باید کلید + یعنی خدای تعالی مرا بحجت آن فرستاد
که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود + سر حق شناسان برآرم ز
خاک + ببا طل پرستان درآرم هلاک + زدنیا برم رنگ نارستی + دهم باد دنیا بچراغ
آشتی + **یاداشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارتست از فساد + فرشته
کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + کجا عدل من سر برآرد چو سرو + زبیداد
شاهین نترسد تذرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند +
بدان راز نیکی کنم ناصبور + زنیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم +
بپای کسش در نیفتاختم + دگر همسری را دریدم جگر + ندادم بدرندگان دگر + مراد
از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بهمسری غالب شدم او را حواله دیگری که در
فکر او بوده باشد نکردانم + نکشتم کسی را نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + و این بیت
کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و دغا بر و غالب
نشدم + نه در کس جهانسوزی آموختم + نه بی‌حرمتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم
نکردم و بی‌دلیل خرمن هستی کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + و گر بشکنم
مومیائیم هست + گر از من رسد چشم را چشم درد + توانم درو تا نیز کرد + خدایم درین
کار یاری دهد + ز چشم بدان رستگاری دهد + چو این داستان گفته شد یک بیک +
بنوشنده دست شد بر فلک + **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن +
دران انجمن بود بسیار کس + بشاه آزمائی گشاده نفس + نفس بشاه آزمائی گشاده
بودند و بمعنی **گشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان
گستاخ گوی + وزان بوالحکیمان دیوانه خوی + **بوالفضول** احمق و زیاده گوی
و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکم** کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود بحجت
نمای + دران انجمن گشت شاه آزمای + که شاها مرا یکدرم درخورست + اگر بحثتی
از کشوری بهتر ست + جهاندار گفت از خداوند گاه + باندازه قدر او گنج خواه + **گاه**
بمعنی تخت + پژوهنده گفتا چو از یکدرم + بحالت بر دشمنه اگیری ستم + به ارتفاع عالم

که از خرج او دخل او هست خرد + دران خرجش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم +
ندارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود ترسکار + بدین دید آتش کنم کارها + دهم
داد را روز بازارها + در آتش افگنم هرگز آسودنی ست + به بخشایم آن را که بخشودنی ست +
جهان از سخا دارم آراسته + سخی را مدد بخشم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم بهش +
ستمکش نوازم ستمگاره کش + ستمکش یعنی مظلوم + بجائی یکی بد یکی بد کنم + بپاداش
نیکی یکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو گردنکشد
خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + خان آرزو تن زدن اول بمعنی نواختن گفته
و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بدایت ز
دشمن بود + من آن خاک تیرم بغربال رای + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی من آن
تیرندهٔ خاکم بغربال رای که هرچه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملکست نه افساد و جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر
ستاند بدان سر دهد + شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد
و مآل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال اندک تفرقه
نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + بهرچه از سر
تیغم آید فراز + سر تازیانم کند ترک و تاز + یعنی هرچه بر در تیغ خراج و غیره جمع کنم آن را
سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر
دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست و صفت آفتاب تابندگی ست لهذا
سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از مهر و غضب ست +
بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست
چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من
باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + سر تیغم
آرد جهان را بچنگ + سر تازیانم دهد بیدرنگ + ازان آمدم بر سر این سریر +
که افتادگان را شوم دستگیر + بخود نامدم سوی ایران ز روم + خدایم فرستاد زان مرز و بوم +

منی را ز بالین خاک + بانجم رسانید چون نور پاک + برایرانم آورد ز اقصای روم + بفرمان
من سنگ را کرد موم + **سنگ را موم کرد** یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود +
بجائی رسانید کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که نا سایم
از داوری یکزمان + یعنی بمقابلهٔ چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم
که ساعتی از عدل و انصاف بار نمایم و آرام نکنم + ستمدیده را داد بخشی کنم + شب
تیرگان را درخشی کنم + **تیرگان** یعنی مظلومان + خرد بر وفا رهنمائی من ست + صلاح
جهان در وفائی من ست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح آراستگی
عالم در وفای من ست + ره راستی گیرم امروز پیش + که آگاهم از روز فردای خویش +
به پرهیزم از روز عذر آوری + به پرهیزگاری کنم داوری + **پرهیز** درینجا کنایه از ترس ست
در **روز عذر آوری** روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر کسی
دست زور + چون محل زدن لچک وغیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده + ندارم
طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بر آن دسترس + **اگر چند** بمعنی هر چند ست +
ز خلق از چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزارد از من کسی + لفظ **آزار** درینجا لازم واقع
شده + ده و شهر را بر گرفتم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + **ده** بمعنی قریه است
و آنچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نآمده مگر در بعضی اشعار
امیر خسرو مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش معدود الا نام را باشد و الا معنی ندارد +
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید +
کنم پایهٔ کار هر کس پدید + هنرمند را سر بر آرم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند +
به پیچم سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + **رایگان خوار**
مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکند و چون این صادق می آمد بر گدا و بیچاره
در مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کاری تهی +
تنومند بمعنی دولتمند ست یعنی ذات مهدی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی
نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او رنج برد +

چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ
دوم تقدیر گوییم ضرورست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوییم که
کساد باد جز عیبی که حاسد کند مباد و این نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم
اجعلنی محسودًا لا حاسدا) * بیارای سخنگوی چابک سرای * نشاط سخن را یکایک بجای *
نشاط بنون و شین معجمه و **بجا آوردن نشاط** ادا کردن حق عیش و عشرت ست
و **یکایک** اگرچه در اصل بمعنی ناگاه است اما درینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده
یعنی ای سخنگوی زود سراینده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن * سخن را ازان نامور
خفتگان * فسونی فرو دم بآشفتگان * گذارندهٔ سرگذشت نخست * باندیشهٔ خوب
رائی درست * چنین داد مژده که چون شهریار * بملک سپاهان برآورد بار * ز فیروزی
چرخ فیروزه رنگ * بنودش بسی در سپاهان درنگ * باصطخر شد تاج بر سر نهاد *
بجائی کیومرث و هم کیقباد * **اصطخر** شهری ست در ایران پای تخت دارا ابن داراب *
شد آراسته ملک ایران بدو * قوی گشت پشت دلیران بدو * بزرگان بدو تهنیت
ساختند * بآن سر بزرگی سرافراختند * نثاری که باشد سزاوار تخت * فشاندند
بر شاه فیروز بخت * ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ * ز شوراب چین تا بتلخ اب زنگ *
رسولان رسیدند با ساو باج * همایون کنان شاه را تخت و تاج * **سا** بروزن جا
بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع تا رود گنگ که
پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی و از دریای چین تا دریای گنگ
رسولان سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و
بعضی از راه باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست ست *
چو شه پای بر تخت زرین نهاد * ز گنج سخن حصن روئین گشاد * کلمهٔ زا درینجا برای مجاورت ست
یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را ازان حصن برآورد *
که باد آفرینندهٔ را سپاس * که کرد آفرین گوی را حق شناس * **کرد** درینجا بمعنی مقرر
کردست و **آفرین گوی** دعاگوی و ثناخوان و مراد از و خودست * سری چون

ساقی بجان پروری + ز تری که میریخت رود و رباب + هوس را همی برد چون رود آب +
تری بتای فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب را تردست گویند
و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت
هوس را از دلها می برد و در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر
سخا را سرآغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سرآغاز بمعنی ابتدای کارست و لفظ سر زائد چنانچه در سرپنجه و سرانگشت
وغیره + ز بس گنج دادن بایران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه
میرسید بسبب کثرت ایثار + جهان را به پیرایه های نوی + برآراست از خلعت
خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که
شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون درخش + مراد از درخش برق ست یعنی آفتاب
بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود +
جهاندار بخشنده باید نه خس + خصال جهانداری اینست و بس + خس بمعنی ناکس و بخیل +
بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیاور بمن بر میاور فغان + مراد از فغان آواز ست
یعنی آن شراب بنهجی بمن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابر آن گفته
که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن ست + چراغ تنم را از و روغن ست +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + غبار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو بر ساختند +
هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر ست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + اگر خانه خیزی قرارت کجاست + گر از در درآئی دیارت کجاست +
ز ما سر برآری و با ما نهٔ + نمائی بما نقش و پیدا نهٔ + عملخانهٔ دل بفرمان تست + زبان خود
عملدار دیوان تست + عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند و عملدار بمعنی عامل کننده +
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + ز ما یادگاری که ماند توئی + سخن بین چه عالی ست بالای
او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد جز عیب حاسد مباد +

یعنی اسکندر بچشم وفا دید و ساز گار آمد بدان چشم ای با امید وفا با او موافقت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور است
بکام دلش تنگ در برگرفت ✣ دران کامدل کام دل برگرفت ✣ **کامدل** مرکب بمعنی معشوق ✣ شده روشن از
روشنک جان او ✣ زفردوس روشنتر ایوان او ✣ جهان بانوش خواند پیوسته شاه ✣ برو داشت آئین حشمت نگاه
که بیدار و باشرم و آهسته بود ✣ زنا گفتنیها زبان بسته بود ✣ **بیدار** بمعنی هوشیار و **آهسته**
بمعنی متحمل و بردبار ✣ کلید همه بادشاهی که داشت ✣ با و داد و تاجش بگردون فراشت ✣
یکی ساعت از دیدن روی او ✣ شکیبا نشد تا نشد سوی او ✣ بشادی دران کشور چون
بهشت ✣ بآسود با آن بهشتی سرشت ✣ چو صبح از رخ روز برقع کشاد ✣ علم بر جبش
داغ جزیه نهاد ✣ **ختن** شهری ست جانب شرقی و مراد ازان **روز** و **حبش** شهری غربی
و مراد از شب و **داغ جزیه نهادن** عبارت از حکومت و فرمانروائی ست ✣
خروش صراحی درآمد بجوش ✣ خروس از سر خم همیگفت نوش ✣ **خروش** اول
بشین معجمه بمعنی آواز و **خروس** دوم بسین مهمله مرغ و مراد از **سر خم** آسمان بلکه عرش
یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هر گاه
او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشور می درآیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد
از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت ✣
ز حلق خروسان طاوس دم ✣ فرو ریخت در طاسها خون خم ✣ **خروسان طاوس دم**
ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاوس کنند و **طاس جام**
و **خون خم** شراب ✣ می و مجلس شه بر آواز چنگ ✣ بر خسار گیتی درآورد رنگ ✣
حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخسارهٔ جهان را رنگین ساخت ✣ شه هفت کشور
برسم کیان ✣ یکی هفت چشمه کمر بر میان ✣ مراد از **هفت چشمهٔ کمر** کمر بند مرصع که
بجواهر هفتگانه آراسته شده ✣ برآمد چو خورشید بالای تخت ✣ فلک در غلامی کمر کرد
سخت ✣ براراست بزمی همه از نای و نوش ✣ بلطفیکه بر روی زیبنده هوش ✣ نشاندند
شایستگان را بپای ✣ بقدر هنر هر کسی جست جای ✣ **شایستگان** کسانی که
شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند ✣ شکر ریخت مطرب بر اشگری ✣ کمر بست

تو دانی و فردا و آن داوری * پذیرفت شاهنشه از مادرش * نهاد افسر همسری بر سرش *
بسوسن سپردند شمشاد را * چمن جای شد سرو آزاد را * مراد از سوسن گل شگفته است
و مراد از آن سکندر و شمشاد قسمی ست از سرو و مراد از آن روشنک و مصرعهٔ ثانی مقولهٔ
شاعر علیه الرحمة * شه از بار آن گوهر شاهوار * بگوهر خریدن در آمد بکار * بای بکار
برای ظرفیه است یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر بار و ادا مثل گوهر شمرده مشغول
خریداری گوهر شد * پریچهره دید کز دلبری * پرستنده شد گوهرش را پری * فاعل
پرستنده پری ست * خرامنده سروی رطب بار او * شکر چاشنی گیر گفتار او * فریبنده
چشم جفا جوی تیز * دوا بخش بیمار و بیمار خیز * بیمار خیز یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد * برش کوته و زلف و گردن دراز * لبش چون شکر خال با او براز
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف * زنخ ساده و غبغب آویخته *
میان لاغر و سینه انگیخته * مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی
لحوق گلوی انسان * بخوناب پرورده خون جگر * سر از دیده برکرده چون بصر * بدانکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارتست از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای
مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمال دارد که بمحنت و مشقت پرورده و در
چشمهای مردم جای داده باشند * بهر شورشی کز لب انگیختی * نمک بر دل خستگان
ریختی * بهر خنده کز لب شکر ریز کرد * شکر خندهٔ را منش تیز کرد * مراد از منش
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد * شکن گیر و گیسوش از مشکناب * زده سایه بر چشمهٔ
آفتاب * رخی چون گل و آب گل ریخته * گلابی ز هر چشمی انگیخته * مراد از آب گل
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است و یا آبروی گل باشد و گلاب در مصرعهٔ
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه در آورده * سکندر که آن چشم و آن سایه دید *
بر آسوده شد چون بمنزل رسید * بچشم وفا سازگار آمدش * دلش برد چون در کنار آمدش *

بدل کرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعهٔ اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی
به بین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق که بسرشتهٔ قصه نیست در میان آمد و ازین سخن
از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود و آن اینکه مراد از **شب** انقلاب و مصیبت زمانه است
و از **عقد** سلطنت و از **خورشید** دارا و از **عقیق** مراد روشنک و از **شفق**
مادر روشنک و از **پیروزه بوسحاقی** مراد سکندر باشد * ملک یافت بر کام دل
دسترس * بمشکوی مشکین فرستاد کس * که تا روشنک را چو روشن چراغ * بیارند
با باغ پیرا بباغ * اگر با باغ بباء موحده خوانند از **باغ پیرا** مراد مادر روشنک خواهد بود
و خان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی خواند و مراد از آن اسکندر داشته یعنی سکندر حکم
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ * چنین گفت
با روشنک مادرش * ز روشن روان شاه اسکندرش * که یاقوت یکتای اسکندری *
چو همتای ما شد بهم گوهری * باین شغل دولت پناهی کنیم * همان میری و پادشاهی کنیم *
نباید سر از حکم او تافتن * که نتوان از و بهتری یافتن * کمر کن سر زلف بر بندگیش *
که فرخ بود بر تو فرخندگیش * **کمر** بمعنی بند کمر * جز او هر که با تو سری میزند * چو زلف تو
سر بر کمر میزند * لفظ **کمر** مشترک است در میان و کمر بند و پشتهٔ کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند * بگوش تو گر حلقهٔ زر بود * چو بی او بود حلقهٔ در بود *
مدارای او کن که دارای ماست * چو دارا دلش بر مدارای ماست * پذیرفت زود دختر
دلنواز * پذیرفتی بخت با شرم و ناز * پریزاد را از پی بزم شاه * نشاندند در مهد
زرین چو ماه * بخلوتگه خسروش تاختند * ز نظارگان حجره پرداختند * پس آنگه
بشد پیشکشهای نغز * که بینندگان را برافروخت مغز * سبک مادر مهربان
دست برد * گرامی صدف را بدر باسپرد * که از تخم شاهان گردنکشان * همین یک
سهی سرو مانده نشان * نگویم گرامی ترین گوهری * سپردم به نیکوترین شوهری *
پدر کشتهٔ بی پدر مانده را * یتیمی ولایت برافشانده را * سپردم بزنهار اسکندری *

گشته که دران خالیه حل کرده اند + زبهر شبه آن ماه مشکین کمند + زچشم ودهن ساخت بادام و قند

ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک **بادام و قند** که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد هر دو بمشکوی شاه +

که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولتخانهٔ بادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاد دادن از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی بادشاه فرستاد و این اشعار بدان معنی ست که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه است و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات بی تعطیر نمیشود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرور ست خصوصاً چیزیکه یاد از چشم و دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب بلند + عروسانه سر برکشید از پرند + دل شاه روم از پی آن عروس + بسوزش در افتاد چون رنگ روس + یکی مجلس آراست از رود و مے + که مینو ز شرمش برآورد خوے + **مینو** یعنی بهشت + بمی لهو میکرد با مهتران + سرو ساغرش هر دو ازمی گران + بخشید چندان دران روز گنج + که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست + یکی عقیقے شفق را ز دست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان فتاد + **پیروزهٔ بوسحاقی** نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقے ازان عقد بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقے که سیاهی شب باشد با حرم ماه

عدو را چو عود و شکر سوختند ✣ مراد از **شکر ریز** نوای شیرین و از **عود افروخت** مراد سازی ست که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و **عود و شکر سوختن** در مجلس بطریق رسم ولایت گفته ✣ زخزران طرف تالب رزنده رود ✣ زمین زنده گشت از نوائے سرود ✣ **خزران** بفتح خا وسکون زای معجمه وراے مهمله نام شهرست و **زنده رود** بکسر اول نام دریاے صفاهان ✣ دلبس رود خیران که ازمی رسید ✣ لب رامشان رود رامی گزید ✣ **رود خیران** موجها و حاصل آنکه مطربان ازبسکه مست شده بودند لب رامی گزیدند و بوسه میدادند و خان آرزو دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست ✣ گلاب صفاهان و مشک طراز ✣ سر نافه و شیشه را کرده باز ✣ **گلاب سپاهان** مشهورست و **طراز** بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب ازانجا خیزد ✣ شفق سرخ گل بست بر سور شاه ✣ طبق پر شکر کرد خورشید و ماه ✣ **سور** جشن و دیوار شهر پناه و فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی **شفق سرخ گل بست** این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ بیاراست و وقتیکه معنی دیوار مراد باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل مے بندند و خان آرزو گفته که بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانے کرد بر سور پادشاه و هر دو ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند ✣ سپهر از شکر کوشکے ساخته ✣ ز گل گنبد دیگر افراخته ✣ یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت واز بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود ✣ همه بوم و کشور ز شادی بجوش ✣ معنی برآورد هر سو خروش ✣ چو شب جلوه کرد از پرند سیاه ✣ رخ و زلف آراست از مشک و ماه ✣ این بیت شرطیه است و **مشک و زلف** یکی ست و آن مراد از سیاهی ست و مراد از **ماه** حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود ✣ صدف بود گفتی مگر ماه چرخ ✣ در و غالیه سوده عطار کرخ ✣ درین بیت بیان حال شب ست و **عطار کرخ** که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهورست و **غالیه** خوشبوئی ایست سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و درمیان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده و ماه صدفی

که پیوندرا باشد آن اختیار ✣ بدرگاه خسرو خرامش کنیم ✣ بآئین پرستیش رامش کنیم ✣ این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیرا که رامش بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا ✣ چو دستور فرزانه پاسخ شنید ✣ سوی شاه شد باز گفت انچه دید ✣ رخ شه برافروخت از
خرمے ✣ که صید جواب خوش ست آدمے ✣ جوابی که در گوش گردآورد ✣ نیوشنده را
دل بدرد آورد ✣ **گردآورد** ای که درت آورد ✣ بروزی که طالع برومند بود ✣ نظرها
سزاوار پیوند بود ✣ **نظرها** آثار ستارها ✣ جهانجوی بر رسم آبای خویش ✣ پریزاد را کرد
همتای خویش ✣ **رسم آبا** مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست ✣ بر رسم کیان نیز
پیمان گرفت ✣ وفا در دل و مهر در جان گرفت ✣ ای در گذشتگانی رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر پرگیان دارا و تعظیم روشنک ✣ دران بیعت از بهر تمکین او ✣
بملک عجم بست کابین او ✣ مراد از **بیعت** عقدست زیرا که بیع نیز عقدست ✣ ✣
بفرمود تا کاردارانِ دهر ✣ درآرایش آرند بازار و شهر ✣ خان آرزو گفته و لفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراستن کردن مستعمل ✣ بمنسوخ خوارزم و دیبای روم ✣ مطرا کنند آن همه مرز و بوم ✣
منسوخ پارچه منقش که از خوارزم آید و **مطرا** آراسته ✣ سپاهان بدانسان که
میخواستند ✣ بدیبا و گوهر بیاراستند ✣ **سپاهان** مفعول مقدم و کلمه را بعد ان مخذوف
کشیدند بر طرهٔ کوی و بام ✣ شقایق نمطهای بیجاده فام ✣ **طرهٔ ایوان** بمعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در هند
مندیری گویند درینصورت طرهٔ کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نمطها
و در بعضی شقایق سمنها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه ست که گلزار باشد و **بیجاده**
جوهریست از جنس یاقوت ✣ علمها بگردون برافراختند ✣ جهان را نوآرایشی ساختند ✣
پر از کله شد کوی و بازارها ✣ دگرگونه شد سکهٔ کارها ✣ **کله** بکسر کاف فارسی و لام مشدد
بمعنی نوعے از خیمه ست و در بعضے نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست ✣
فشاندند مطرب بهر برزنی ✣ اعانی سرای و بربط زنی ✣ شکر ریز آن عود افروختند ✣

شود روشنک درة التاج او * بروشن رخش چشم روشن کند * بدان سرخ گل خانه گلشن کند *
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت ست و ازین عالم ست جوشن و روشن و ضمیر
شین رخش راجع بسوی دختر دارا * ز دارا چنین در پذیرفت عهد * بمه بردن اینک فرستاد
مهد * جهاندار کانجا عنان تاز کرد * تمنای این شغل را ساز کرد * زبان کسان بست
زین گفتگوی * بپائی خود آمد درین جست و جوی * یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان
دارا * پریروی را سوی مهد آورند * بترتیب این کار جهد آورند * چنین گفت با رای زن
ترجمان * که در سایهٔ شاه دایم بمان * **ترجمان** شخصیکه زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا
مراد از شخصی ست که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از انجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر می نمود * کس خانه هم خانه زادی شود * بباد آمده هم ببادی شود *
کس خانه عبارتست از بانوی و صاحب خانه و از **خانه زاد** شخصیکه در خانه متولد
شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از **بباد آمده** زنهای فاحشه مثل لولی وغیره است
یعنی شخصیکه در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود و انچه بیرونی
و بباد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند * بآب زر این نکته باید نبشت *
شتربان درود انچه خربنده کشت * مصرعهٔ دوم مثل در جای ست که حق بحقدار رسد
یعنی انچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنا بر آن مثل شده * مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست * زمین بوس
آن مهد معراج ماست * اگر پرده گیرد سر افگنده ایم * وگر جفت سازد همان بنده ایم *
بنده ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم * ز فرمان او سر نباید کشید * کجا رای او هست
زرین کلید * خان آرزو گفته که لفظ **کجا** برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد
یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید * اگر سر در آرد بدین شغل شاه *
سر روشنک را رساند بماه * **سر در آرد** ای راضی شود و توجه کند * بکابین خسرو
رضا داده ایم * که از تخمهٔ خسروان زاده ایم * **کابین** بمعنی مهر * بروزیکه فرمان دهد شهریار

یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیف همان مهد است
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود ✦ دگر بادپایانِ بازین زر ✦ ز بهر پرستندگانش
ببر ✦ چو دستورِ دانا چنین دید رای ✦ کمر بست و آورد فرمان بجای ✦ رهِ خانهٔ خاص دارا
گرفت ✦ همه خانه را در مدارا گرفت ✦ یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده ✦ درآمد مشکوی
مشکین سرشت ✦ چو آبِ روان کاید اندر بهشت ✦ بهشتی پر از حور زیبنده دید ✦ فریبنده
شد چون فریبنده دید ✦ از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است ✦ بدان سیب چهر آن دلم
فریب ✦ همی کرد بازی چو مردم سیب ✦ تشبیه ببازی سیب محض در بازی ست نه در
دست اندازی و ادا سنجی که در مجلس بیگانه نبود به بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد ✦ نخستین عدیثی
که آمد فرود ✦ ز شه داده پوشندگان را درود ✦ بدانکه درود ترجمهٔ صلوٰة نوشته اند
و در اینجا بمعنی خبر ست و بیت آینده بیان آن ✦ که مشکوی شه را ز شه نور باد ✦ دوئی
از میانِ شما دور باد ✦ مراد از شه اول دارا ست و از شه دوم سکندر و مراد از دوئی
غیریت و دودمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر امت اسلام
ست برای طلب روشنک ✦ اگر چرخ گردان خطائی نمود ✦ باین خانه دست آزمائی نمود
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت ✦ گناهی ندارد بآنها که رفت ✦ خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجهٔ
نظامی علیه الرحمة همین معنی ست پس انقسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب قتل رسید چه دارا خود فوج کشی
بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه بمعنی
هر چند ست و جواب آن در بیت مابعد ✦ امیدم چنان شد سرانجام کار ✦ که فوجیده گردد امیدوار ✦ یعنی مردمان ایران که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند ✦ بافبال این خانه رای آورد ✦ خداوندی خود
بجای آورد ✦ بفرمان دارا و فرهنگ خویش ✦ نهد شنبل بیوندرا پای پیش ✦ جهان
پادشه را چنین ست کام ✦ بعصمت سرائی چنین نیک نام ✦ که روشن شود روی چون عاج او

وبنفشه او را نیز بدان سبب گویند که بنان نسبت دارد + فرستاد یکسر لشکوی شاه + بسر می بدل کرد
رنگ سیاه + یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین بطرف گردید + بلرجان زفیروزه
بنشاندگرد + طلای زرافگند برلاجورد + مراد از سرجان جامهٔ سرخ ست واز پیروزه
جامهٔ نیلی و طلای زر عبارتست از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ نیلی ست که در
ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان دارا ست + بسنگ سیه
برزر سرخ سود + مگر برمحک زر همی آزمود + شبستان دارا ز ماتم شبست + بجای بنفشه
گل سرخ رست + چو آراست آن باغ پدرام را + برافروخت روئی دلارام را + پدرام
خوب وآراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارتست از روشنک ومفزع
دوم بتقدیر عاطف + شکیبائی آورد روزی سه چار + کز تا شگفد غنچهٔ نوبهار + یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد + عروسان بزیورکشی خوکنند + سروفرق را لغز و نیکو
کنند + تماشای گل در دماغ آورند + نظر سوی روشن چراغ آورند + لفظ فرق درینجا
حشوست زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست + چو دانست کز سوگ چیزی نماند + رعونت بعذر
آستین برفشاند + مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پردگیان
دارا و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن وگذاشتن ست یعنی فرمان روای
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند وقبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده + بدستور
شیرین زبان گفت نغز + زبان وقدم هر دو بکشای تیز + دستور شیرین زبان
کنایه از ارسطوست + بشکوی دارا شو از ما بکوی + که اینجا بدان گشتم آزرم جوی +
مراد از آزرم اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست +
که تا روی مهر روی دارا نژاد + به بینیم گردیده فرخنده باد + حصاری کشم در شبستان
او + برآرم سر زیر دستان او + یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم
و سر از زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم + یکی مهد زرین
برآموده در + همه پیکر از لعل و فیروزه پر + به بر تا شیند برو نازنین + خرامان شود زاسمان
برزمین + و در بعضی نسخ آسمان برزمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

لہ مراد از روشن چراغ آفتاب زیرا که بجای خود دارا این کسم بود و مجموعه ماتم داری نظر بسوی آفتاب نیکردند

ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * انتهی * بت نارپستان بدست آورد * که در نارپستان
شکست آورد * پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان بمعنی
باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد * از آن نارون
تا بوقت بهار * گهی نار خواهد گهی آب نار * **نارون** درختی ست خوش قد و مراد از آن
معشوقه است و مراد از **نار** انار که مراد از آن پستان باشد و از **آب انار** مراد شراب سرخ
برون انگه آرد سر از کنج کاخ * که آرد برون سر شگوفه ز شاخ * ای از کاخ خود وقتی بیرون
آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند * جهان تازه گردد چو خرم بهشت * شود خوب صحرا
و بیغوله زشت * سر بیت بتقدیر عاطف * بگیرد سر زلف آن دلستان * ز خانه خرامد سوی
گلستان * گل آگین کند چشمهٔ قند را * بشادی گذارد می چند را * مراد از **گل** رخسارهٔ
معشوقه است و از **چشمهٔ قند** دهان طالب وصل که شیرین کلام و شیرین سخن ست *
گذارشگر دفتر خسروان * چنین کرد مهد گزارش روان * که چون در سیاهان کمر بست
شاه * رسانید بر چرخ گردان کلاه * بر آسود روزی دو در لهو و ناز * ز مشکوی دارا
خبر جست باز * **مشکوی** بالضم و واو مجهول حرم سرای سلطان و بتخانه * در هفت
گنجینه را باز کرد * برسم کیان خلعتی ساز کرد * ظاهرا رسم سلاطین ایران بود که هفت
گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است * ز مصری و چینی و رومی پرند *
برآراست پیرایهٔ ارجمند * پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور ست * لباس
گرانمایهٔ خسروی * که دل را نوا داد و جان را نوی * **نوا** بمعنی توشه و **نوی** تازگی *
قصبهای زربفت و خزهای نرم * که پوشندگان را کند مغز گرم * مراد از **قصب** و
خز جامه های ابریشمی ست و **مهر گرم کردن** کنایه از افزودن محبت و اخلاص ست و چون پوشیدن
جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسب ست * ز جوهر بسی عقد آراسته * برآموده با آن بسی خواسته * بسی نافهٔ
مشک ناکرده باز * ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز * **نیفه** بالکسر جای ازار بند و بمعنی پوستین
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین بیت سند آورده و این عجب ست و تحقیق آنست که نیفه امالهٔ نافه است
و نافه آنچه بناف پشت دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

سر زلفش از چبر مشکناب ✤ رسن کرده در گردن آفتاب ✤ **رسن در گردن آفتاب کردن** باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد آن باشد ✤ باقبال شه راه بر بستمش ✤ همه نام و ناموس بشکستمش ✤ ای راه مکر و فریب او را بر بستم و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم ✤ زبون شد در آمد بزنهار من ✤ سزد گر کند خسروش یار من ✤ وگر خدمت شاه را در خورست ✤ مرا هم خداوند و هم خواهرست ✤ چو شه دید رخسار آن دلفریب ✤ برآراسته ماهی از روز و زیب ✤ بلیناس را داد کاین رام تست ✤ سزاوار می خوردن جام تست ✤ ولیکن مباش ایمن از رنگ او ✤ مشو غافل از مکر و فرهنگ او ✤ مراد از **رنگ** مکر و فریب ست ✤ بلیناس بر شکر تسلیم شاه ✤ رخ خویش مالید بر خاک راه ✤ پری روی را با نوے خانه کرد ✤ پری چند زینگونه دیوانه کرد ✤ مصرعه ثانی مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه نشده بلکه کار پری همین ست که مردم سیار را بهمین قسم دیوانه و آشفته کرده اند ✤ برآموخت زو جادوئی تمام ✤ بلیناس جادو ازان گشت نام ✤ یعنی همه جادوگری ازان زن آموخت لهذا نامش بلیناس جادوگر شد ✤ اگر جادوی گر ستاره شناس ✤ ز خود مرگ را در نه بندی هراس ✤ یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی ✤ بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز ✤ نکردند پنهان ز خود هیچ راز ✤ بیا ساقی آن آب جوئی بهشت ✤ درافگن بدان جام آتش سرشت ✤ ازان آب و آتش مپیچان سرم ✤ لبن ده کز و آب آتش برم ✤ مراد از **آب** شراب و از **آتش** جام خواسته و خان آرزو گفته که لفظ **کز** و مصدر بکاف علت ماخوذ از زوست یعنی ازان آب و آتش سر مرا مپیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک صفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چه فرخ کسی کو بهنگام دے ✤ هم آتش نهد پیش و هم مرغ و مے ✤ **دی** بالفتح مدت ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی را یعنی شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ۵ حریفی بدم مراساقی که هر شب

چو آن اژدها در بلیناس دید * ره آبگینه بر الماس دید * یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را
دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت * برانگیخت آن جادوی ناشکیب * بسی جادوییهای
مردم فریب * **جادو** بمعنی سحر * بران جادوئی کان نشد کارگر * بجادوی خود
باز پس کرد سر * یعنی سحریکه بانداختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن
عود نمود و کار او را تباه ساخت * بچاره گری زیرک هوشمند * فسون فسانیده را
کرد بند * **فسانیده** افسون کننده ماخوذ از فسانیدن و لهذا مار افسا افسونگر را
گویند * بوقتی که آن طالع آید بدست * کزو جادوی را در آرد شکست * بفرمود کارند
لختی سداب * بر آن اژدها زد چو بر آتش آب * **سداب** گیاهی ست مثل پودینه
که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند * بیک شعبده
بست بازیش را * تبه کرد نیرنگسازیش را * چو دختر چنان دید کان هوشمند *
ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند * ای بی عمل کرد * بپایش در افتاد و زنهار خواست *
بآزرم شاه جهان باز خواست * یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس
آشتی با سکندر نمود * بلیناس چون روی آن ماه دید * تمنای خود را بدو راه دید *
ای آرزوی خود بطرف او مائل یافت * بزنهار خویش استواریش داد * ز جادوکشان
رستگاریش داد * **جادوکشان** بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف
سکندر بر کشتن جماعهٔ ساحر مامور بودند * بفرمود تا آتش افروختند * بآن آتش
آتشکده سوختند * فاعل فرمود بلیناس * پریروی را برد نزدیک شاه * که این
ماه بود اژدهائی سیاه * زنی کاردان ست و بسیار هوش * فلک را به نیرنگ پیچیده
گوش * **نیرنگ** بالفتح مکر و فریب * ز قعر زمین برکشد چاه را * فرود آورد ز آسمان
ماه را * یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند
یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد * ز محل را سیاهی بشوید ز روی * شود بر حصاری بیک تار
موی * و این نیز فریب محال ست * بخوبی چه گویم پری پیکری * پری را نبوده
چنین دختری * در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از آن نیز ترقی نموده

دل تاجور شادمانی گرفت * بشادی پی کامرانی گرفت * بسی آتش هیربد را بکشت *
بسی هیربد را دوتا کرد پشت * بهار کهن بود چینی نگار * بسی خوشتر از باغ در نوبهار *
بهار بمعنی مطلق بتخانه * بآئین زرتشت و رسم مجوس * بخدمت در آنخانه چندین عروس *
همه آفت چشم و آشوب دل * ز هر گل فرو رفت پائی بگل * درو دختری جادو از نسل
سام * پدر کرده آذر همایونش نام * چو برخواندی افسونی آن دلفریب * ز دل
هوش بردی ز جانها شکیب * به هارونی از زهره دل برده بود * چو هاروت صد پیش او
مرده بود * هارونی بمعنی ساحری * سکندر بفرمود کردن شباب * بر آنخانه تا خانه
گردد خراب * زنی جادو از هیکل خویشتن * نمود اژدهائی در آن انجمن * یعنی آن زن
که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود * چو دیدند خلق
آتشین اژدها * دل خویش کردند ز آتش رها * یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند * ز بیم وی
افتان و خیزان شدند * به نزد سکندر گریزان گریزان شدند * که هست اژدهائی
در آتشکده * چو قاروره در مردم آتش زده * قاروره شیشهٔ آتش بازی *
کسی کو بر آن اژدها بگذرد * همان ساعتش یا کشد یا خورد * کشد ای بدم فرو برد *
شه از راز آن کیمیائی نهفت * ز دستور پرسید و دستور گفت * مراد از دستور
ارسطوست * بلیناس داند چنین رازها * که صاحب طلسم ست پر سازها * بلیناس
حکیمیکه در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسم ست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت * بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بما بدسگال * خردمند گفت این چنین پیکری * نداند نمودن جز افسونگری *
اگر شاه خواهد شتاب آورم * سر اژدها در طناب آورم * جهاندار گفت اینست تپیاره
برو گر توانی بکن چاره * در بعضی نسخ اینست بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی اینست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و تپیاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو
و امر مهیب و مکروه * خردمند شد سوی آتشکده * سیاه اژدها دید سر بر زده *

کتاب خود + بهمان پارسی گوی دانای پیر + چنین گفت و شد گفت او دلپذیر + **دانای پیر** اشارت براوی معتمد علیه خواجهٔ نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتبر چنین گفته و الحق که گفته او مقبول و معتبر من ست + که چون شه زدارا ستد تاج و تخت + زپرگار موصل برون بر درخت + چو زهره ببابل درآمد نخست + زهاروتیان جای آن بوم شست + تشبیه اسکندر بزهره در روشنی و سعادت ست و زهره را بابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست و از **هاروتیان** مراد ساحران + بفرمود تا آتشی موبدے + کشند از هنرمندی و بخردی + یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و عموم و بلوا نشود + فسون نامهٔ زندرا ترکنند + و گرنے بزندان دفتر کنند + **ترکردن** عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود نسخه هاے آنرا جمع کرده در زندان کتابخانه که دران کتب غیر مذهب جمع ست نگاه دارند + براه نیا خلق را ره نمود + تف و دود آتش زدلها زدود + **فا** یعنی جد نوشته اند پس مراد از بنیاد دین خلیل الله باشد + وزانجا بتدبیر آزادگان + درآمد سوی آذرآبادگان + **آذرآبادگان** ولایتی ست که پای تخت تبریز ست و آذر بایجان بوزن عندلیبان معرب آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست و چون دران ملک آتشکده ها بسیار بود لهذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگاهبان ست و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنا بر آن تبریز را نیز گویند + بهر جا که او آتشے دید چست + هم آتش فروگشت و هم زند سست + دران خطه بود آتشی سنگ بست + که خواندی خرد سورش آتش پرست + **آتش سنگ بست** مراد از آتشی که گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع ست اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد و ثانی باعتبار آنکه موافق مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکدهٔ خودی و نفس آدمی دور میشود + ملکش هیربد بود باطوق زر + بانش پرستی کمر بر کمر + **هیربد** موکلان آتشکده + بفرمود کان آتش دیرسال + بکشتند و کردند یکسر زکال + چو آتش فروگشت زانجایگاه + روان کرد سوی سیاهان سپاه + بآن نازنین شهر آراسته + که با خوشدلی بود و با خواسته +

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد فتنها که شایع شده بود برطرف شد + بیک تاجور
تخت باشد بلند + چو افزون شود ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که باران
چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای +
گرانمی عروسان نادیده روی + بمادر نمایند رخ یا بشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد +
مغان را ز بتخانه آواره کرد + مراد از **نقش نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی +
جهان را ز دینهای آلوده شست + نگهداشت بر خلق دین درست + **دینهای آلوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام + بایران زمین از چنان پشتیی +
نماند آتش هیچ زرتشتی + دگر زان مجوسان گنجینه سنج + بآتشکده کس نیاگنده گنج + +
گنج آگندن عبارت از جمع کردن ست + همه نازنینان گلنار چهر + ز گلزار آتش
بریدند مهر + چو شاه از جهان رسم آتش زدود + برآورد ز آتش پرستنده دود + **زدودن**
بکسر اول بروزن فزودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از چرک و ملک را از فتنه و **دود برآوردن**
عبارت از هلاک ساختن ست + بفرمود تا مردم روزگار + جز ایزد پرستی ندارند کار + بدین حنیفی پناه آورند +
همه پشت بر مهر و ماه آورند + مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل الله در آیند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین +
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش + بمیدان فراخی روان کرد رخش + ملک اول بالضم و دوم بالکسر
بمعنی ملکیت + بفرخندگی فتح را گشت جفت + بر آنگونه کان نغز گوینده گفت + در مصراع آخر اشارت
بفردوسی ست + وگر بایدت تا بحکم نوی + دگرگونه رمزی ز من بشنوی + برون کن کهن پنبه ها را ز گوش +
که دیبای نو را کند زنده پوش + یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب استکراه طرز نو
خواهد بود و آن پنبه های کهن دیبای نو را زنده پوش خواهد نمود + بدانگونه کز چند بیدار مغز + شنیدم
درین شیوه گفتار نغز + بسی سیر تاریخها داشتم + یکی حرف ناخوانده نگذاشتم + بهم کردم
آن گنج آگنده را + ورق پارهائی پراگنده را + از آن کیمیاهای پوشیده حرف + برانگیختم
گنجدانی شگرف + **کیمیای پوشیده حرف** قصه سکندر و **گنجدان شگرف**

دران متنفسی را نبودی * توانگر که میراث خواری نداشت * بر آتشکده مال خود را گذاشت *
یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی *
بران رسم کافاق را رنج بود * هر آتشکده خانهٔ گنج بود * رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج
بکار نمی آمد * سکندر چو کرد آن بناها خراب * روان کرد گنجی چو دریای آب * بر آتشکده
کو گذر داشتی * بنا کندی آن گنج برداشتی * دگر رسم آن بود کاتش پرست * همه سال
با نوعروسان نشست * **نشست** یعنی می نشست باعتبار مقام * بنوروز جمشید و
جشن سده * که نو گشتی آیین آتشکده * **سده** بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از
گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله
است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند
فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود * ز هر سو عروسان نادیده شوی *
ز خانه برون تاختندی بکوی * رخ آراسته دستها در نگار * بشوخی دویدندی از هر کنار *
مغانه می لعل برداشته * بیاد مغان گردن افراشته * **مغانه** یعنی مانند مغان *
ز بر زین دهقان و افسون زند * برآورد دودی بچرخ بلند * **بر زین** ظاهرا کتابی ست
در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و **افسون زند** افسونیکه در صفت
آتش خوانند بالحان تمام و فاعل برآورد همان آتش پرست * همه کارشان شوخی و دلبری
گه افسانه گوئی گه افسونگری * جز افسون چراغی نیفروختند * جز افسانه چیزی
نیاموختند * مراد از **افسون** فریب و دلبری ست * فرو هشته گیسو شکن بر شکن *
یکی پای کوب و یکی دست زن * چو سرو سهی دسته گل بدست * سهی سرو زیبا بود گل بدست *
مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی زیبایش سرو بگل راست می نماید * سر سال کز
گنبد تیز رو * شمار جهان را بدی روز نو * یکی روز شان بود کز کوی و کاخ * بکام دل
خویش میدان فراخ * لفظ **از** درینجا برای مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان
از کوی و کاخ خود برآمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند * جدا هر یکی بزمی آراستی *
درانجا بسی فتنه برخاستی * چو یکرشته شد عقد شاهنشهی * شد از فتنه بازار عالم تهی *

برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بیفشان
تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد اندیشه
می کنم + **چشمک زن** ساحر و کاف سر مصراع برای علت و **چشمک زنان پیشه**
ترکیب مقلوب ست + ولیکن چو میسوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز
میگوید که این خیالی ست غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم
چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی ست + کسی
کاین نداند چه فارغ کسی ست + یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیار ست کسیکه این پیشه
نمیداند بسیار خوشحال شخص ست + چه عمریست کورا بچندین خطر + بافسونگری برده باید
بسر + یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارتست از شاعری
صرف باید نمود + به از پای زین پایه بیرون نهیم + نهین برین دیگ پر خون نهیم + +
نهین بفتح اول و ضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهبنان بمعنی سرپوش دیگ و
طبق و تنور + گذارندهٔ داستانهای پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش +
پیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست +
بمرد آتش و سوخت آتش پرست + **دین دهقان** دین زرتشت و **بر آتش**
نشست یعنی خراب شد و بسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + کشایند ز آتش پرستی
میان + **میان کشادن** ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند +
گرایش سوی دین خسرو کنند + ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین
کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر در آیند + مغان را
بآتش سپارند رخت + بر آتشکده کار گیرند سخت + **کار سخت گیرند** ای خراب و تباه
سازند + چنان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار + **آموزگار**
معلم دین پرستی + کند گنجها را درو پای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + درو
یعنی در آتشکده ای گنجهائیکه آرند و خیرات جمع شدی در آتشکده مدفون ساختی و مجال تصرف

کشاورزی آغاز کرد ✣ کشاورز بفتح کاف مزارع ✣ جهان را نماند عمارت بسی ✣ چو از شغل خود
بگذرد هر کسی ✣ بیابانیان پهلوانی کنند ✣ ملک زادگان دشتبانی کنند ✣ اگر پیش
ازین داد گر خفته بود ✣ همان اختر گیتی آشفته بود ✣ خفته یعنی غافل ✣ کنون داد گر هست
فیروزمند ✣ ازین گونه بیداد ما چند چند ✣ یعنی الحال پادشاه منصف و عادل برین
ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت تا کی خواهد ماند ✣ هر آسیده شد
زین سخن شهریار ✣ منادی برآگنخت در هر دیار ✣ که هر پیشه ور پیشه خود کند ✣ جز این
گر چه نیکی کند بد کند ✣ کشاورز بر گاو بندد لباد ✣ ز گاو آهن و گاو جوید مراد ✣ لباد
بضم لام چوبیکه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد و گاو آهن بکاف فارسی آهنی که
در قلبه کنند تا زمین را بشگافد ✣ سپاهی بآئین خود ره برد ✣ همان شهری از شغل خود
برخورد ✣ نگیرد کسی جز پی کار خویش ✣ همان پیشهٔ اصلی آرند پیش ✣ ز پیشه گر بزنده را
باز جست ✣ بآن پیشه دادش که بودش نخست ✣ عملهای هر کس پدیدار کرد ✣ همه
کار عالم سزاوار کرد ✣ جهان را ز ویرانی عهد پیش ✣ بآبادی آورد در عهد خویش ✣
نکوئی کن از نیکخواهی ز دهر ✣ که بد را بود عاقبت بهره زهر ✣ جهان داشت بر دولت
خویش راست ✣ جهان داشتن زیر کان را سزاست ✣ مصرعه ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة
بیا ساقی از شادی نوش و ناز ✣ یکی شربت آمیز عاشق نواز ✣ صفت شادی نوش و
ناز ست مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته باشربت ست و آن عاشق نواز ست مقرر اقم عاشق نواز صفت شربت
واز متعلق آمیز ✣ بتشنه دِه آن شربت دلفریب ✣ که تشنه مذارد ز شربت شکیب ✣

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن روشنک را

سپندک بیارای جاندیده پیر ✣ برآتش فگن در شبستان میر ✣ میر از مقررات شعرای پیشین ست
که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان
محمود آمده پس میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضی گویند که مراد ازان
ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این بیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جاندیده سپندک

ل ای اگر بیش ازین نماند عدل و انصاف و خراب بود یعنی وجود ے ندارشت و ستاره دنیا ازین سبب پریشان و دنیا بود حالا اگر فیروزمند موجود آمد و این مراد از سکندر ست ۱۲ طوی ای عزیز حسن سلمه

و بعضی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند * شتابندگان
جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * کزین بارگه کز چراغی نشست * فروزنده خورشید
آمد بدست * چراغ نشست یعنی خاموش شد * ز ما گر شبی رفت روزی رسید *
گلی رفت و گلشن فروزی رسید * جوی زر ز جوینده روی تافت * فرو دید و زر جست و
گنجینه یافت * ز دریا دلی شاه دریا شکوه * نوازش بسی کرد با آن گروه * چو دیدند شه را
رعیت نواز * ز بیداد دارا کشادند راز * که تا دور او بود از گرم و سرد * کس از پیشه
خویشتن بر نخورد * گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف * ز خلق آنچنان
برد پیوند را * که سگ وا نیاید خداوند را * یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند * به نیکان در آویخته
بدسگال * کسی را امانت نه بر خون و مال * تظلم کنان رفت زین مرز و بوم * مروت
به یونان و مردی بروم * فاعل رفت مروت و مردی * کسی را که نزدیک او سنگ بود *
ز چندین سپاه آن دو سرهنگ بود * چو بد گوهران را قوی کرد دست * جهان بین که
چون جوهرش را شکست * سریر بزرگان بخردان سپرد * به بین تا سرانجام چون گشت خرد
ز بس داوری باشد آن سست رای * که سختی رساند بخلق خدای * خان آرزو گفته که
بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار باشد
آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند * گرانمایگان را در آرد شکست * فرومایگان را
کند چیره دست * نه خسرو شد آنکس که خس پرورست * خسی دیگر و خسروی دیگرست *
نمانده درین ملک بخشایشی * نه در شهر و در کشور آسایشی * خراشیده از کینه سینها
شده عصمت از قفل گنجینها * هر دو مصراع جدا جدا در مذمت دارا معنی بیت آنکه یعنی کینه های مردم
سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمی تواند نمود و ثبوت
این معنی بدو صورت ست اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند
از خیانت باز نمی مانند * خرابی در آمد بهر پیشه * بتر زین کجا باشد اندیشه * که پیشه ور
از پیشه بگریخته * بکار دگر کس در آویخته * کشاورز شغل سپه ساز کرد * سپاهی

راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث ملال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید ✣ نرسنجد گلوئی که بی خون بود ✣ خفه گردد از خونش افزون شود ✣ خفه تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که باقرونی خون لاحق شود ✣ هر انمال کاید درین بیشگاه
بران خفته دان تند مار سیاه ✣ تند مار سیاه عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد ✣ ستودان این طاق آراسته ✣ ستونی تهی دارد از خواسته ✣ ستودان دخمه و
عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستون این دخمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و پرست از مال و بعضی دولتمندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه میدارند ✣ چو در طاق این صفه خواهیم خفت ✣ چه باید شدن با سیه مار جفت ✣
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرور ست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او هست ✣
دل از بند بیهوده آزاد کن ✣ ستمگر نه داد کن داد کن ✣ زبیداد دارا به از بخشندری ✣ گرا
بود دارا تو اسکندری ✣ در لفظ دارا ابهام ست یعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود ای محب متعات دنیا و تو اسکندری ای خدا پرست و قابل معاد و آخرت
بهین تا چه دید از درشت جهان ✣ تو نیز آن مکن تا نه بینی همان ✣ درشت بکاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد ✣ چه کردی به بین تا جهان یافتی ✣ همان کن که اقبال
زان یافتی ✣ شه از پاسخ پیر فرتوت سال ✣ گرفت این سخن را مبارک بفال ✣ یعنی بنصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست ✣ ز خلعت گرانمایه بنواختش ✣ بسی گنج در پیشگاه
ساختش ✣ خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی بنواخت او را
بنواختن گرانمایه عبارتست از نواختن بسیار ✣ بزرگان ایران بفر سنگ او ✣
ترازو نهادند بر سنگ او ✣ خان آرزو گفته که نهادن در اینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی بواعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و مقیاسی که داشتند او را
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی نیازادهٔ زنگ شاوران

انچه آید بکار ✣ پس از آفرین پرسید ارجمند ✣ چنین گفت با صاحب تاج و تخت ✣ که ملک جهان گرچه فرخ بهشت ✣ مزن دست سخت اندرین شاخ سست ✣ **شاخ** نیست مراد ملک دنیا یعنی اگر پند بادشاهی جهان ترا سزاوار است اما برین بادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر ز تاریخ نوشا بعهد کهن ✣ که ماند که با من بگوید سخن ✣ کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس است یعنی در مقدمهٔ بقای عالم چیزی بگوید و باثبات رساند ✣ کجا رستم و زال سیمرغ و سام ✣ فریدون و فرهنگ و جمشید و جام ✣ فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون مشهورست بزیرکی و جام بجمشید ✣ زمین خورد و از خورد شان دیر نیست ✣ هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست ✣ این بیت سابق نیز گذشته است ✣ گذشتند و ما نیز هم بگذریم ✣ که چون مهره همعقد یکدیگریم ✣ مراد از **مهره** مهره تسبیح ست ✣ مزن پنج نوبت درین چار طاق ✣ که پی ششدره نیست این نه رواق ✣ مراد از **ششدره** همان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر شش دره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات ستهٔ درین صورت کنایه باشد از انکه دنیا ممر بسیار کس ست و جای ماندن کسی نیست ✣ جهان چون تو داری جهاندار باش ✣ چو خفتند خصمان تو بیدار باش ✣ درین بیت اشارت باختیار عدل و داد ست و ترک ظلم و فساد ✣ سر از عالم ترسکاری برار ✣ بترس از کسی که نترسد ز کار ✣ مراد از **ترسکاری** ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا بترس که از خدا نترسد مترس ✣ رهاکن رهی کان زیان آورد ✣ رهی بد خلل در گمان آورد ✣ مصرع دوم بطریق تمثیل ست ✣ کرا باز گونه بود پیرهن ✣ نه حاجت بود باز گشتن بتن ✣ کرا یعنی هر کرا و **نه حاجت بود** بنون نفی جملهٔ استفهامیه ست بطریق انکار ✣ توزان ره که شد باز گونه نورد ✣ بخواه از خدا حاجت و باز گرد ✣ **باز گونه نورد** یعنی راهی که رفتن دران واژگونه باشد و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت عام ست بسوی خاص و این را بعضی اضافت بیانیه هم گویند ✣ چه بندی دل خود دران ملک و مال ✣ که هستش کمی رنج و بیشی وبال ✣ بدانش ترا رهنون کرده اند ✣ که بر مال تو حکم خون کرده اند ✣ یعنی حکما که حکم مال تو بخون کرده اند ترا بدانش و علم

۱۵ یعنی هر کرا بهر سخن باز گونه باشد وقت حاجت البته اعتبار باز گردانیدن می افتد ۱۲ محمد عزیز حسن غفرانمآب عفی عنه از خدا و حضرت او سبحانه و تعالی سعید محمد عزیز حسن غفرانمآب عفی عنه

غریب آیدم گر یکی تیغ تیز * چگونه رسد لشکری را گریز * بپاسخ چنین گفت پیر کهن * که گردیده
باشد زبان در سخن * حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده دران راه می یابد و مبالغه
را دران دخلی تمام ست * چنان بود پرخاش رستم درست * که لشکرکشان را فگندی
نخست * **پرخاش** جنگ و **لشکرکشان** سرداران * چو لشکرکشی اوفتادی
به تیغ * گرفتندی از بیم لشکر گریغ * **گریغ** مبدل گریز ست زیرا که زای معجمه بغین معجمه
بدل شود * کسی کو به تنها سپاهی شکست * بدین چاره شد بر عدو چیره دست *
وگرنه بگنجد که در کارزار * گریزد یکی لشکر از یک سوار * دگر باره گفتا بمن گوی راز *
که بازوی بهمن چرا شد دراز * خان آرزو گفته که اگرچه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او بمرتبه دراز
دست بود که دستش تا بزانو نمیرسید این از صنایع ست * چرا کشت بهمن فرامرز را * بخون غرقه کرد آن تن
البرز را * یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت *
چرا موبدانش ندادند پند * کزان خاندان دور دارد گزند * مراد از **خاندان**
رستم ست که پهلوان لشکرکش بادشاه ایران بود * چنین داد پاسخ جهاندیده مرد *
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد * سرانجام کاشفته شد راه او * دم اژدها شد وطنگاه
او * **راه** بمعنی روش * چو زد دهره بر پهلوانی درخت * شد از خانه دولتش
تاج و تخت * **دهره** بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی **درخت** مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت بر باد و ضایع
شد * که دیدند کو پای در خون فشرد * کزان خون سرانجام کیفر نبرد * **کیفر** بمعنی
پاداش و جزای عمل دید و **خون** بمعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت * سکندر بلرزید زان یاد کرد * چو برگ خزان لرزد از باد سرد *
یاد کرد بمعنی یاد کردن * ز خون خواه دارا هراسنده گشت * که آسان نشاید
بدین پل گذشت * **خون خواه** مدعیان دارا * دگر باره درخواست کان
هوشمند * در درج گوهر گشاید ز بند * فرو گوید از گردش روزگار * جهانجوی را

نبرد آزمائی جهاندیده گفت * که پیروزی آن پهلوان راست جفت * که در لشکری چون تو شاهی
بود * بفر تو یکدل سپاهی بود * چو فرمان چنین ست کین خاک سست * ز بهر تو سدی
برآرد درست * مراد از سد درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست * شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش * که از زور تن زهرهٔ مرد بیش * یعنی در جنگ دلاوری مرد از
وت بدن تفوق دارد * دلیری ست هنجار لشکر کشی * سرافگندگی نیست در سرکشی *
مراد از سرافگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی *
بهنگام لشکر برآراستن * ز لشکر نیاید مدد خواستن * صبوری ز خود خواه و فتح از خدای
که لشکر بدین هر دو ماند بجای * چو پیروز باشی مشو در ستیز * مکن بسته بر خصم راه گریز *
یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری * وگر ناامیدی بجان باز کوش *
که مردانه را کس نمالید گوش * یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چراکه
مردانه را کسی گوشمال نتواند داد * ز فالی که بر فتح یابی نخست * دلی باید از ترس دشمن
درست * یعنی اول فالها بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست * چنین گفت
رستم فرامرز را * که مشکن دل و بشکن البرز را * همین گفت با بهمن اسفندیار * که گر
نشکنی بشکنی کارزار * شکستن اول لازم و دوم متعدی * شکستی کزو خون بخارا
رسید * هم از دل شکستن بدارا رسید * یعنی شکستی که ازان در دل سنگ خارا
خون افتاد بسبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید * شکسته دل آمد بمیدان
فراز * دل کبک نشکست زان جره باز * جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد ست و جره باز
یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد و ازان باز جلد کبک هم دل شکسته
و زبون نگردید * چو در دولتش دلفروزی نبود * ز کار تو جز خاک روزی نبود * یعنی چون
در عهد دولت و اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه و غیره نبود
ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد * دگر باره کردش سکندر سوال * که ای
مهربان پیر دیرینه سال * شنیدم که رستم سواری دلیر * به تنها تکاپوی کردی چو شیر *
حرف با درینجا زائده است * کجا او به تنها روی بر سپاه * گریز او فتادی دران رزمگاه *

چوگردون کند گردشے را بلند ✣ بگردن فرازان درآرد گزند ✣ بهندوستان پیری از خر فتاد
پدر مردهٔ را بچین گاوزاد ✣ **گاوزاد** یعنی نفع یافتن یعنی شخصی در هندوستان از
خر افتاد و پدر مرده و بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر است
که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد ✣ کجا گردد از سیل
جوئی خراب ✣ بجوئی دگر کس درافزاید آب ✣ یعنی هر جا که از سیلاب جوئی خراب گردد
در جوی دیگری آب میرود ✣ ترا پای دولت فزود بگنج ✣ زبید دلیریهای دشمن مرنج ✣
جوانی و شاهی و آزادهٔ ✣ همان به که بارود و بادهٔ ✣ بکام از جوانی توانی رسید ✣
چو پیری رسد گوشه باید گزید ✣ به پیرانه سر گنبد لاجورد ✣ به ضحاک و جمشید بین تا
چه کرد ✣ یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد وگرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود این
بیت علت بیت سابق است ✣ جهان پادشه چون بود دیرسال ✣ پرستندهٔ را زو بگیرد ملال ✣ دگرگونی دارد از مغز و
پوست ✣ شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست ✣ از و در دل هر کس آید هراس ✣
چو بینند کو هست مردم شناس ✣ بافگند نش چاره سازی کنند ✣ وزو خویشے
بی نیازی کنند ✣ مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا است با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست ✣ نوی را بشادی برآرند کوس ✣ که بروی توانند
کردن فسوس ✣ همی مکر و فریب کردن توانند ✣ ازین روی کیخسرو و کیقباد ✣ به پیری
ز شاهی نکردند یاد ✣ جهان بردگر شاه بگذاشتند ✣ ره کوه البرز برداشتند ✣ ✣
ز پوشیدن و خوردن نیک بهر ✣ شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر ✣ فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد است و **نیک بهر** عبارت است از حلال مطلق یعنی چون روزے حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید سبب آن از خوردن
تیغ زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصهٔ که شعار قناعت باشد نیز گفته اند ✣
چو شه دید کان یادگار کیان ✣ خبردار از کار سود و زیان ✣ به نیک و بد کار دانے
بهست ✣ بزرد آزمای ست و کار آگهست ✣ به پرسید کان چیست در کارزار ✣
که از بهر فیروزی آید بکار ✣ سپه را چه تدبیر دارد بجاے ✣ چه تخمی کند مرد را راست پاے ✣

خان آرزو گوید که از جملهٔ نه بر من رابط محذوفست و بد اندیشه گشت بیان تلازمه است یعنی
چون دیدی که دارا ظالمی کشته است گناهی بر من نیست زیرا که آن بدخواه کشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من + از آنجا که راز جهان داشتی + نصیحت چرا زو نهان داشتی + **راز
جهان داشتی** ای محرم راز جهان بودی + چو آرد کسی را جوانی بجوش + گنه پیر
دارد که باشد خموش + نیوشنده از گرمی شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم +
مراد از **روغن زبانی** چرب زبانی و **برافروختن موم** عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع ست + کمانی برآراست از پشت کوز + پی استخوان گشت
همرنگ توز + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد و ظاهرا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و صاحب رشیدی
توز بواو معروف و زای فارسی بمعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز
بهم رسانید + سلاح سخن بست و ترکش نهاد + ز جعبه کمان تیر آرش گشاد + **ترکش
نهادن** عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ
عدو نشسته تیراندازی می کنند و جعبه و کمان می تواند که بحذف عاطف باشد و یا که
باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائزست و **آرش** بالمد نام تیراندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از امل بمرو انداخت + نخستین ثنائی جهاندار
بخت + که بادا جهاندار با کام جفت + انوشه منش باد دارای دهر + ز نوش جهان
باد بسیار بهر + **انوشه** بمعنی خرم و خوش و **منش** بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سر سبزش
از شادی افراخته + سر خصم در پایش انداخته + بعد افراخته و انداخته باد محذوفست
بسی پند گفت این جهاندیده پیر + نشد در دل کینه در جای گیر + بسی شمع روشن که
دودی نداشت + نمودم بدارا و سودی نداشت + **شمع روشن** کنایت از
سخن خوبست + چو بخش سکندر بود تخت و جام + ز دارا چه آید بجز کار خام +

وشمشیر را حمائل ساخته بودند بسر هنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند ✣ نخست آنچه از گنج وزر گفته
بود ✣ رسانید چندانکه پذیرفته بود ✣ چو نقد پذیرفته آورد پیش ✣ برون آمد از عهده عهد
خویش ✣ **عهده** بالضم آنچه بر کسی لازم باشد ✣ بفرمود تا خوار کردندشان ✣ رسن بسته
بردار کردندشان ✣ منادی برآمد بگرد سپاه ✣ که اینست پاداش خونریز شاه ✣ یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین ست ✣ کسی کین ستم خیز دارد نام
او ✣ بدین روز باشد سرانجام او ✣ مراد از **نام** ذات ست ✣ نه بخشود هرگز خداوندهش ✣
بران بنده کو شد خداوند کش ✣ **بجستون** یعنی حمت کردن ✣ نظاره کنان شهری و لشکری ✣ بر انصاف آزرم اسکندری
بران پادشاه ورسم آفرین خوان شدند ✣ جهانجوی را بنده فرمان شدند ✣ لفظ **را** علامت اضافت ست و بنده
فرمان پذیر ترکیب اضافی که نسبت های مختلفه فک اضافت جائز ست ✣ نشسته جهانجوی
با بخردان ✣ ازان دائره دور چشم بدان ✣ دو رویه سماطی برآراستند ✣ نشینندگان
جمله برخاستند ✣ برخاستند باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده و این نیز بلحاظ همان معنی مذکور ست **سماط**
سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین بعمل آمده باشد ✣ سکندر جهاندار دارا شکن ✣ برافروخت چون شمع زان انجمن
پس انگاه باهر گرا نمایهٔ ✣ سخن گفت با قدر هر پایهٔ ✣ نیازادهٔ رنگ را باز جست ✣
طلب کرد و زنگار آئینه شست ✣ **نیازاده** زنکه یعنی پسرزادهٔ زنکه فرابرز نام
که بدارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبیده زنگار از آئینه
او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت ✣ بپرسید
کای پیرسال آزمای ✣ فگنده سرت سایه بر پشت پای ✣ مراد از **سال** زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده ست و **سایه افگندن سر بر پشت پای** اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود ✣ بسی سالها در جهان زیستی ✣ ز کار جهان
بیخبر نیستی ✣ چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت ✣ گناهی نه بر من بد اندیشه گشت ✣

لفظ **بجای** بمعنی درحق ست و **بی سپاس** بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح نیست
زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتی بثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند و نمک حرامی
از ایشان بوقوع می آمد * بزرگان ایران فراهم شدند * وزان خرمی سخت خرم شدند *
خبر داشتند از دل شهریار * که هست او بسوگند و عهد استوار * همه همگرو همه براه آمدند *
سوی انجمنگاه شاه آمدند * بدان آمدن شادمان گشت شاه * ازان پهلوانان
لشکر پناه * جداگانه با هریکی عهد بست * که در پایه کس نیارد شکست * یعنی سکندر با
هریک بزرگان ایران قول کرد که در پایه منصب و خدمت هیچ یکی کمی نکند * در گنج بگشاد
باهر کسی * خزینه بسی داد و گوهر بسی * همان کار هرکس پدیدار کرد * بران خفتگان
بخت بیدار کرد * **همان** اشارت بعهد ذهنی و **پدیدار** بیای فارسی و تازی هر دو
صحیح ست اول مرکبست از پدید بمعنی ظاهر و از آر که کلمه نسبت ست و دوم مخفف یادیدار
ولهذا در ترجمه ایجاد بادید آوردن نوشته اند * بداد انچه در پیشتر بود شان * دو چندان
دیگر بر افزود شان * چو ایرانیان آن دهش یافتند * سر از چنبر سرکشی تافتند *
نهادند سر بر زمین یک زمان * کله گوشه بردند بر آسمان * بگفتند بر شهریار آفرین *
که یار تو باد اسپهر برین * سر تخت جمشید جای تو باد * سر سروران خاک پای تو باد *
گهن رفت و شاه نو ما تو ئی * نه خسرو که کیخسرو ما تو ئی * مراد از **خسرو** مطلق پادشاه است
و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات
بخشید و خلاصه بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسرو وی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی *
نه بیچد کسی گردن از رای تو * سر ما و پائین گه پای تو * مراد از **پائین گه** منتهای
پاست و یعنی خاک پا مراد داشته اند * چو شه دید کز راه خرسندگی * برایرانیان
فرض شد بندگی * دران انجمنگاه انجم شکوه * که جمع آمد از هفت کشور گروه *
بفرمود تا تیغ و طشت آورند * دو خونریز را پیش تخت آورند * دو سر هنگ گردن
برافراخته * حمائل بگردن درانداخته * بسر هنگی از خون شان گل کنند * رسن حلق
شان را حمائل کنند * این دو بیت نیز مقولهٔ سکندر ست یعنی دو سر هنگ که گردن برافراخته

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا * سلاح و سلب را قیاسی نبود *
پذیرنده را زو سپاسی نبود * سلب بفتحتین لباس مقتول * دگر چیزهائیکه باشد غریب *
وزو مخزن خاص باید نصیب * چنان گنجی از سیم و زر خلاص * بمهر جهاندار کردند خاص *
خلاص بالکسر زر خالص * جهاندار ازان گنج اندوخته * چو گنجی شد از گوهر افروخته *
بگوهر فروزد دل تیره فام * مگر شب چراغش ازین ست نام * چو تاریک شاید شدن
سوی گنج * که گنج آید از روشنائی برنج * چرا روی آنکس که شد گنج یاب * ز شادی
برافروخت چون آفتاب * این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه بطریق استعجاب
میگوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائی
تنافر ست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد * تو خاکی
گرت گنج باید رواست * که بیخواسته خاک را کس نخواست * این بیت در بیان احوال
آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شدهٔ اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال ست
پس جزای شرط را محذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجای آن آورده * فروزنده
مرد شد خواسته * کزو کارها گردد آراسته * زر آن میوهٔ زعفران ریز شد * که چون
زعفران شادی انگیز شد * یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در
خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست * سیاهان مغرب که زنگی وشند *
بصفرای آن زعفران دل خوشند * یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند
بجهت همین زعفران که زر ست خواهد بود * سکندر چو دید آن همه کان گنج * که در
دستش افتاد بیدست رنج * پرستندگان در خویش را * همان محتشم زاد درویش را *
ازان گنج آراسته داد بهر * بداد و دهش گشت سالار دهر * بگردان ایران فرستاد
کس * کزین در نگردد کسی باز پس * بدرگاه ما یکسره سر نهند * هلاک سر خویش
بر در نهند * یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست
یعنی هلاک خود جدا دانید * بجائی شما هر یکی بی سپاس * نوازشگریها رود بی قیاس *

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوهر فروش عجب دولتی ست
چه معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد وانتفاع خاطر خواه از سودای جوهر حاصل
نموده متوصل بهم رسانند ودرینجا نظامی علیه الرحمة خودرا جوهر فروش قرار داده باعتبار جوهر
سخن که درمدح پادشاه میگوید وصلهٔ خاطرخواه توقع میدارد + بلی کاینچنین گوهر سنگ بست +
بدولت توان آوریدن بدست + **گوهر سنگ بست** گوهر بسیار یعنی مثل آن بزرگ
راست ست چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد وبیدولت
را بدان دست رس نیست + سکندر که باراى وتدبیر بود + به نیروی دولت جهانگیر بود +
اگر دولتش نامدی رهنمای + نسودی سر خصم را زیر پای + گزارنده دانای دولت پرست +
به پرگار دولت چنین نقش بست + که چون شد سر تاراج دارا نهان + باسکندر افتاد
ملک جهان + همه گنج دارا ز نوتا کهن + که آزانه سر بود پیدا نه بن + بگنجینهٔ شاه
پرداختند + زدریا بدریا درانداختند + باى **گنجینه** سببیه است و **پرداختند**
بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند واین کنایه
از داخل کردن گنج دارا است در گنج سکندر + سریر و سراپرده وتاج وتخت + نه چند انکه
آن بر توانند سخت + **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن + جواهر بسچند انکه آن را دبیر +
بیارد درنگاشت یا در ضمیر + مراد از **درنگاشت آوردن** به قلم آوردن ست +
بلورین طبقها وخوانهای لعل + طرایف کشان را بفرسود نعل + خاقانی گفته که در
قاموس بلور را بوزن ستور وتنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف وضم آن
درسده هر دو صحیح ست بنابر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند ومراد از
طبقهای بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند واز **خوانهای لعل**
خوانهاے پر از لعل و **طرایف کشان** اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان
واشتران بود واگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و
نعلین پاپوش را گفته + همان تازی اسپان بازین زر + خطائی غلامان زرین کمر +
نورد ملوکانه بیش از شمار + شتر بار زر زینه بیش از هزار + مراد از **نورد ملوکانه**

رنگ بند دبکار * برآید بصد دست چون نوبهار * بیا ساقی آن خون رنگین رز * درافگند بمغزم
چو آتش بخز * می کز خودم پای لغزے دهد * چو صبحم دماغ دو مغزے دهد * **پای لغزی**
بیای مجهول و مراد از **دماغ دو مغز** دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکے صبح صادق و دیگرے صبح کاذب *

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد * بدرگاه مهدی فرود آر مهد * **مهدی** اسم مفعول
بمعنی هدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نموده بدرگاه پادشاه
ما مهد خود را فرود آر * چو آئی بدرگاه مهدی فرود * بمهد من آور ز مهدے درود *
یعنی وقتیکه بدرگاه پادشاه ما آئی فیضی ازان جناب بجای من هم رسانی پس مراد از
مهد درینجا جای و وقت ست * ترا دولت از بهر آن خواند بخت * که آرایش تاجی و
زیب تخت * بتست آدمی را رخ افروخته * جهان جامهٔ چون تو نادوخته * بنام
ایزد آراسته پیکری * ز هر گوهر آراسته گوهری * یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا هستی
و از هم گوهران خود که ادب و هنر و فضل باشد بهتر و برتر هستی * بدست تو شاید عنان را
سپرد * ز تو پای مردی ز ما دست برد * **پای مردی** یاری یعنی عنان اختیار
خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبه کار ما *
نشان ده مرا کوست بازار تو * که تا دایم آیم خریدار تو * یعنی ای دولت مرا از
بازار خود نشان ده تا همیشه طلبگاری تو نمایم * چنانم نماید که از هر دیار * نداری
دری جز در شهریار * مراد از **شهریار** ممدوح خود ست که نصرت الدین باشد *
بهر جا که هستی کمر بسته ام * بخدمتگری با تو پیوسته ام * پس هر جا که توئی من هم
همان جا بخدمتگری با تو پیوسته ام * ازینجا بگفت آن خداوند هوش * زهے
دولت مرد گوهر فروش * مراد ازان خداوند هوش صاحب هوشی ست که معهود ذهنی ست

وچون یای تمنائی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد وانجا جهت تحقیر ست یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر ومحقر روزه کن ای اجتناب کن زیراکه چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما وشیر انجا نی هر دو در افطاری مساوی ست ✣ ازین دیو مردم که دام ودد اند ✣ نهان شو که همصحبتانت بد اند ✣ **دیو مردم** مردمیکه خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام ودد اند بگوشه بنشین چراکه همصحبتان تو بد اند ✣ پی گور کز دشتبانان گم ست ✣ ز نامردمیهای این مردم ست ✣ **نامردمی** نااهلی وناکسی ✣ گوزنی گزارنده در مرغزار ✣ ز مردم گریزد سوی کوه وغار ✣ **گزارنده** ساز خرامیده ✣ همان شیر کو جای در بیشه کرد ✣ ز بد عهدیی مردم اندیشه کرد ✣ مگر گوهر مردمی گشت خرد ✣ که در مردم آن مردمیها ببرد ✣ **خرد گشتن** ریزه شدن وانجا کنایه از هلاک شدن ست ✣ اگر نقش مردم بجوانی شگرف ✣ بگوئی که مردم چنین ست حرف ✣ ای تحقیق اگر نقش آدم به بینی آنزمان معلوم کنی که حرف آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در وآدمیت باشد ✣ بچشم اندرون مردمک را کلاه ✣ هم از مردن مردمی شد سیاه ✣ نظامی بجا موشکاری بسیج ✣ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ✣ **خاموشکاری** بمعنی خاموشی و**بسیج** امر از بسیجیدن ✣ چو هم رشته خفتگان خموش ✣ فرو خسپ یا پنبه در نه بگوش ✣ یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا هم سنگ مردگان شده خاموش باش ومصراع ثانی بیان طرح خموشی ست ✣ بیاموز ازین مهره لاجورد ✣ که با سرخ سرخ ست وبا زرد زرد ✣ **مهره لاجورد** آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و**سرخ** اشارت بصبح باعتبار سرخی شفق و**زرد** کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که از بند گوئی که مخالف مزاج اهل روزگار ست بگذر وناموس شده مثل مردگان باش ✣ سحر گه که یک چشمه باید کلید ✣ بآئین یک چشمی آید پدید ✣ فاعل آید یک چشمه است که مراد ازان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشا بش دروازه شب ست آفتاب بر آئین یک چشمی پدید می آید وظاهر میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند ✣ شبانگه که صد

که پارنج بمعنی مزدست وراه بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه واگر رعایاست در همه راه
رنج ست یا مزد واجورهٔ رفتن الغرض از دنیا وضیع وشریف را غیر از رنج هیچ نیست * که داند
که این خاک دیرینه دور * بهر غاری اندر چه دارد ز غور * **دیرینه دور** عبارتست از
کهنه در و درهای گذشته دیده ومراد از **غور** ته است یعنی در ته غاری چه بلاها دارد * کهن
کیسه شد خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نارد آواز گنج * **کهن کیسه** زردار قدیم
چنانکه نوکیسه بمعنی نودولت و **شکنج** بمعنی پیچ وتاب ست گویا خاک را با اژدها تشبیه داده
لیکن شکنج در اژدها ظاهرست ودر خاک معلوم وبا لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل
کهن دویشان زر خود را ظاهر نمیکند * زر از کیسهٔ نو برآرد خروش * سبوئی نو از
تری آید بجوش * که داند که این دخمهٔ دام ودد * چه تاریخها دارد از نیک وبد *
دخمه درینجا اشارت بزمین * چه نیرنگ با بخردان ساخت ست * چه گردنکشان را
سر انداخت ست * فلک نیست یکسان هم آغوش تو * طراز دورنگست بر دوش تو *
طراز دورنگ باعتبار شادی وغمی ست * گهت چون فرشته بلندی دهد *
گهت با ددان دست بندی دهد * ودر بعضی نسخ دیوبندی نیز واقع ست واین بمعنی
بندی ست که دیوان بندی میکنند و **دست بندی** نوعی از هیأت نشست درندگان
از گرگ وسگ وآن جهان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و
سر خود را بر هر دو دست گذاشته بنشینند ومراد از ان عجز وفروتنی ست * شبانگه بنانیت
نارد بیاد * کلیچه چو گردون دهد بامداد * لفظ **چو** شرطیه است یعنی گردون چون بامداد
کلیچه دهد شب ترا بیاد ناورد ونانی ندهد پس حالات او بر یک وتیره نیست اعتماد را
نشاید * چه باید درین هفت چشمه خراس * ز بهر جوی چند بردن سپاس * مراد از
خراس هفت چشمه آسمان ست و **سپاس بردن** بمعنی مدح وثنا کردن
واینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار
این عالم باشی * چو خضر از چنین روزی روزه گیر * چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر *
بدانکه هرگاه لفظ این وآن وچنین وچنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه بهم میرساند

کبودت کند جامه چون لاجورد + جامهٔ کبود لباس ماتم زده + گوزنی که در شهر شیران
بود + بمرگ خودش خانه ویران بود + یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران ست
روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ
نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم میشود که بیای
مجهول ست و اهل عراق بیای معروف خوانند + چو مرغ از پی کوچ برکش جناح + مشو
راح اندرین مستراح + راح شراب و مستراح بضم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت ست و مراد از دنیا
و مستراح و مستراح تجنیس مرکب بلاغت این مصراع من حیث اللفظ و المعنی بر سخن فهم مخفی نیست + بزن برق وار آتشی در
جهان + جهان را ز خود وارهان وارهان + یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست خود خلاص
کن و این اشارت بدن ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری
و در بعضی نسخ جهان را ز خود وارهد و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص
کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو به تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز گشایش
و انشراح بهم میرسد + سمندر چو پروانه اش دوست + ولیک این کهن لنگ و آن
خوش روست + خری جوز میخورد بر جای جو + خر افتاد و جان داد خربنده رو + در
بعضی نسخ بجای جوز چوب آمده درینصورت خربنده بمعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای
جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا
که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مضایقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و
خربنده ازو باز ماند و بر سر کار خود رفت و خان آرزو گفته که میتوان که خرت بنای خطاب
باشد و معنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جوز میخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود
اما آن خر افتاد بلکه مرد ای خربنده حالا برو و دیگر برو چه پیچیده و این در بیان بیمزگی
زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک ست و گر ملک شاه + همه راه رنج ست یا رنج راه +
درین بیت لف و نشر مرتب ست از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک ست
گذرگاه غم و اندوه باشد و اگر ملک پادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا و محل آسایش
غرض آنکه در بار برداشتن دنیا جز تحمل رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته

بردود او باین سبب ابلق سوار گفته **وطویله بیرون زدن** کنایه از برآمدن ست و
مرغزار بفتح میم وسکون عین یعنی سبزه زار ست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند ✤ سکندر نصر مود
کارند ساز ✤ برندش بجای نخستینه باز ✤ **ساز** مراد از سامان تجهیز وتکفین واز **جای نخستینه**
مراد خاک ✤ زمهد زر و گنبد سنگ بست ✤ مهیاش کردند جای نشست ✤ **جای نشست**
کنایه است از محل ماندن ✤ چو خلوت گهش آنچنان ساختند ✤ از و رحمت خویش پرداختند ✤
رحمت خویش پرداختند ای از اسباب رحمت خود بیرون کشیدند و دارا را در آن خلوت
گذاشتند ✤ تنومند را قدر چندان بود ✤ که در خانهٔ کالبد جان بود ✤ **تنومند** در اصل
یعنی صاحب تن و یعنی جاندار و قوی الجثه مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت ست
که جاندار باشد ✤ چو بیرون رود جوهر جان زتن ✤ گریزی زهمخوابهٔ خویشتن ✤ **همخوابه**
آنکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد ✤ چراغیکه بادی در و در دمی ✤
چه بر طاق ایوان چه زیر زمی ✤ مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ
بروشنی و هرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابر ست ✤ اگر در سپهری دگر در مغاک ✤
چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک ✤ یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری
در حضیض اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد ✤ بسا ماهیان
کوشود خورد مور ✤ چو در خاک شور افتد ارآب شور ✤ در عامهٔ نسخ بسا ماهیان ست بصیغهٔ جمع
وچون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا افادهٔ کثرت کند و مطلب آنست که همه را
خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شده اند
واز دریای شور بر خاک سوزا فتادند ✤ چنین ست رسم این گذرگاه را ✤ که دارد بآمد شد
این راه را ✤ **گذرگاه** دنیا و فاعل دارد همان دنیا ✤ یکی راه دارد بهنگامه تیز ✤ یکی را
زهنگامه گوید که خیز ✤ لفظ **تیز** جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه ✤ مکن زیر این لاجوردی
بساط ✤ باین مهره کهربا گون نشاط ✤ **لاجوردی بساط** فلک و **مهره**
کهربا گون زمین باعتبار زردی رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست و آن
غلط ست چراکه مناسب بساط مهره است نه قلعه ✤ که رویت کنند کهربا وار زرد ✤

گردانیدن ست درین داوری قصهٔ کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان
بگیری و این را فروگذاشت نکنی ✣ دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ✣ چو حاکم تو باشی نیاری
زیان ✣ دل خود به پردازی از تخم کین ✣ نه برداری از تخمهٔ مازمین ✣ سوم آنکه بر
برزیردستان من ✣ حرم نشکنی در نشیمنستان من ✣ حرم اندرون سرا یعنی برزنهای
حرم سرای من متصرف نشوی ✣ همان روشنک را که دخت من ست ✣ بدان نازنین
دست پخت من ست ✣ به همخوابی خود کنی سربلند ✣ که فرخ بود گوهر ارجمند ✣
دست پخت در اصل طعامی ست که بدست خود می پزند و آن خاطر خواه باشد
یعنی روشنک را که دختر دارا ست بگیری و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج
اسکندر روشنک را چه اگر خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید ✣ دل
روشن از روشنک برمتاب ✣ که بار روشنی به بود آفتاب ✣ سکندر پذیرفت زو هرچه
گفت ✣ پذیرنده برخاست گوینده خفت ✣ کبودی و کوری درآید بکرخ ✣ که بغداد را
کرد بی کاخ و کرخ ✣ **کبودی و کوری** یعنی سیاه روئی و بدحالی ست و لفظ
آید به سختانی جملهٔ دعائیه است و **کرخ** نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال
ورو سیاهی پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب
ساخت ✣ درخت کیان را فرو ریخت بار ✣ کفن دوخت بر درع اسفندیار ✣ فاعل
فروریخت فلک ست و لفظ **برد رع** یعنی برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان
بر زمین آورد و برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه ازان ست که دارا درع اسفندیار
که پوشیده بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ مذکور درع اسفندیار
برای غم والم ست که در نوحه نام آبا و اجداد میبرند ✣ چو مهر از جهان مهربانی برید ✣
شبه ماند و یا قوت ناشد ناپدید ✣ این بیت در بیان آمدن شب ست ✣ سکندر بران
شاه فرخ نژاد ✣ شبانگاه بگریست تا بامداد ✣ فرودید بر خویشتن نوحه کرد ✣ کل
اورا همان زهر بایست خورد ✣ چو روز دگر صبح ابلق سوار ✣ طویله برون زد بدین
مرغزار ✣ **صبح ابلق سوار** ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفیدی و سیاهی

نخست + بموم و سریشم نگردد درست + یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد
بموم و لشم درست نمی تواند شد آخر از ان آب تراوش میکند زیرا که موم و سریشم آنقدر قوت ندارد
که سبوی سوراخ کرده را حکم بی سوراخ بهم رساند + جهان غارت از هر دری میبرد + یکی آرد و دیگری میبرد + نه زو ایمن
اینان که هستند نیز + نه آنان که رفتند رستند نیز + لفظ نیز در مصراع اول متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند
نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان
باقی ست + به بین روز من راستی پیشه کن + تو نیز از چنین روز اندیشه کن + چو هستی
به پند من آموزگار + بدین روز نشناندت روزگار + آموزگار تعلیم گیر + نه من به
ز بهمن شدم کاژدها + بخاریدن سر نکردش رها + نه اسفندیار آن جهان گیر گرد + که از
چشم زخم جهان جان نبرد + حرف با در بخاریدن بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه
بهتر نیستم که اژدها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه
جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ابهام ست
بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گیر که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود + چو در نسل ما
کشتن آمد نخست + کشنده نسب کرد بر من درست + یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن
بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث
پدری رسانیدند + تو سرسبز بادا به شاهنشهی + که من کردم از سبزه بالین تهی +
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین
نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی درینصورت
سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال
نمیدارم و در فکر رفتن هستم + چو در خواستی کار روئی تو چیست + بوقتی که بر من بباید
گریست + سه چیز آرزو دارم اندر نهان + برآید باقبال شاه جهان + یکی آنکه
بر کشتن بیگناه + تو باشی درین داوری دادخواه + کشتن بیگناه باضافت ست
و دادخواه فریادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا وارث خود

ذات خود داشته + دریغا بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم
ای بمقام خطرناک رسیدم و تا سینه در موج خون آمدم ای بمصیبت سخت مبتلا
و گرفتار شدم + چرا مرکبم را نیفتاد سم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر ناله شاه نشنیدمی
نروئی چنین روز را دیدمی + بدارای گیتی و دانای راز + که دارم به بهبود دارا نیاز +
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل اسفندیار
همین بود و بس ملک را یادگار + چه بودی که مرگ آشکارا شدی + سکندر هم آغوش
دارا شدی + چه سود است مردن نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور +
به نزدیک من یک سر موی شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره
دانستمی + طلب کردمی تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارای دولت
بماند تهی + چرا خون نگریم بران تاج و تخت + که دارنده را بر در افگند رخت + مباد
آن گلستان که سالار او + بدین خستگی باشد از خار او + خار مراد از رنج + نفیر از
جهانی که دارا گذشت + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بچاره گری چون ندارم توان
کنم نوحه بر باد و سرو جوان + چه تدبیر داری و رائی تو چیست + امید از که داری و بیمت
ز کیست + بگو هر چه خواهی که فرمان برم + بچاره گری با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بخواهشگری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار پیرایه تخت من + بهترین تمام لفظ مرکب بمعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع پادشاهان ست و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت دارا ست
و معنی مصراع دوم آنکه تو بآرایش تخت و سریر مرا سزاواری + چه پرسی ز جان بجان آمده
گلی در سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از یخ سرشت + بجز شربت ما که بر یخ
نبشت + یعنی هر کسی را روزگار نعمتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر یخ
نوشته که بگداز میرود + ز بی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون
یعنی درون سینه من بسبب بی آبی میسوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرقه گشته ام
چو برقی که در ابر دارد شتاب + لب از آب خالی و تن غرق آب + سبوئی که سوراخ باشد

محذوف میشود و لفظ چو میغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هر چند پهلو دریده ام لیکن مانند میغ از
پهلوی من اثر تیغ پیداست که هر دم ازان برق می جهد + تو ای پهلوان کامدی سوی من +
نگهدار پهلو ز پهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو مشکن که ما را جهان خود
شکست + گویا در آن وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن
سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنی + چونکه
اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را باو نسبت داده + نگهدار
دست که دار است این + نه پنهان چو روز آشکار است این + در گرفتن نام خود و اشارت
بلفظ این کمال تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بمن در کش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهرا کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک کردن و
فرو گذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + مبین سروران را
در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز مدار که همچو من پادشاهی عظیم را
در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم از رحمت آزاد کن + به آمرزش ایزدم
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا
تا نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی
بعلویات + مگردان سر خسته را از سریر + که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان من
اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم یک زمان + از مصراع اول مراد اینکه
اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم +
چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر بنالید
کای تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک بودی سرت + نه آلوده
خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود ست چون کار سود + تاسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر برافراختی + کمر بند او چاکری ساختی + **تاجور** مراد از دارا و **کمر بند** خادم که سکندر کنایه از

موکب قلب دارا رسیده * ز موکب روان هیچکس را ندید * **موکب** پاره از لشکر و سواران
خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند * تن مرزبان دید در خاک
و خون * کلاه کیانی شده سرنگون * سلیمانی افتاده در پای مور * همان پشه کردند
بر پیل زور * به بازوی بهمن بر آسود بار * ز روئین دژ افتاد اسفندیار * **بازو** بزای
معجمه بمعنی عضد مناسب آسود است و اگر بار و برای مهمله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب و
بهمن که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن اژدها نشست ای
اژدها بهمن را خورده بجای او نشست و بنظر نمی آمد و همچنین اسفندیار روئین تن از قلعه روئین
دژ افتاد و مرد * بهار فریدون و گلزار جم * بباد خزان گشته تاراج غم * نسب نامه
دولت کیقباد * ورق بر ورق برده هر سوی باد * سکندر فرود آمد از پشت بور
در آمد ببالین آن پیل زور * بفرمود تا آن دو سرهنگ را * دو کژ زخمه خارج آهنگ را
دو کژ زخمه بزای فارسی بمعنی کج بلکه کج مبدل آنست و مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتواند زد و آواز زخمه اش
خارج از آهنگ بود * بدارید بر جای خویش استوار * خود از جای جنبید شوریده وار
ببالین گه خسته آمد فراز * ز درع کیانی گره کرده باز * سر خسته را بر سر ران نهاد
شب تیره را روز رخشان نهاد * تشبیه سر بشب تیره از جهت تیرگی رنگ چهره دارا است
که پر غبار شده بود و **روز رخشان** عبارت از سکندر که آراسته بزر بود * فرو بسته
چشم آن تن خوابناک * بدو گفت برخیز ازین خون و خاک * در صورت فرو بسته
فاعل گفت مصراع اول که مراد از آن دارا است معلوم میشود و نزد خان آرزو صحیح
فرو شسته خون ست یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ دارا است سکندر شسته
بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز * چو دارا بر ویش نظر کرد و دید * بسوز جگر آه از دل کشید * چنین داد
دارا بخسرو جواب * که بگذار تا سر نهم من بخواب * رها کن که در من رهائی نماند * چراغ مرا روشنائی نماند * سپرم
بدان گونه پهلو درید * که شد در جگر پهلوم ناپدید * چون در دیدن پهلو شکستن استخوان میشود بنا بر آن حاصل
معنی چنین شد که آسمان پنهان مرا پهلو دریده که آن پهلو شکسته در جگر پنهان شده * که با آنکه پهلو دریدم چو میغ *
همی آید از پهلوم بوی تیغ * لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده ام ست که بوصل میم های مختفی

مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان نزدیک دارا برای آن بود که در
دل هیچکس ازو مدارا نبود + دو سرهنگ غدار چون پیل مست + بران پیلتن برگشادند دست +
غدار بالفتح والتشدید بسیار بیوفا صیغهٔ مبالغه از غدر + زدندش یکی زخم پهلو گذار + که از خون
زمین گشت چون لاله زار + درافتاد دارا ازان زخم تیز + ز گیتی درآمد یکی رستخیز +
زخم تیز بمعنی زخم کاری ست + درخت کیانی درآمد بخاک + بغلطید در خون تن
زخمناک + برنجد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود با درا با چراغ + این بیت
مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده است تحمل درد و
داغ ندارد آری چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست
کشنده دو سرهنگ شوریده رای + به نزد سکندر گرفتند جای + شوریده رای
بمعنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختم + باقبال شه خون او ریختم + آتش برانگیختم
ای او را تباه ساختم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیا تا به بینی و باور کنی + ز خونش سم بارگی تر کنی + چو آمد ز ما آنچه کردیم رای +
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای + بما بخش گنجی که پذرفتهٔ + وفا کن بچیزی که خود گفتهٔ +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که برخاستش عصمت از جان خویش + اگر کرده بهای مختفی
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر نباشد
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان ازان عمل بنا بر آن شد
که نگاهبانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرو میرد امید واری ز مرد + که همسال را سر درآید بگرد + خان آرزو فهمیده که سن و
سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال بیای
تحتانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسر ست بهتر دانسته و معنی همسال هم مرتبه گرفتن
را سندی می باید + نشان جست کان کشور آرای کی + کجا خوابگه دارد از خون
و خوی + دو بیداد پیشه براه اندرون + به بیداد خود شاه را رهنمون + چو در

گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان برجای خود مانده و طاقت حرکت نداشت + زبس
بر دهن ناچخ انداختن + نفس را نه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار +
سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزندگان
را دران رستخیز + نه روی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + گهی تیر و گه ترکش
انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + در آن مسلخ آدمی زادگان +
زمین گشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن + بجان برد خود هر کسے
گشت شاد + کس از کشتن آن نیاورد یاد + برد در ینجا بمعنی بردن ست و کشتن بمعنے
کشته شدن + ندارد کسے سوگ در حربگاه + نه کس جز قرا گند پوشد سیاه + سوگ
بکاف فارسی ماتم قرا گند جامه جنگی که قر یعنی ابریشم خام را در ابره و استر برسازند
و آن جبشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود +
سخن گو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را تخم خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد
هلاک + شود شهرے از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی گو بود
ناصبور + زین شهر و در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنج یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسے
که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته برکشته مردان مرد + شده ره برسته برزه گرد +
برآن دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگند زورق برآب + مبالغه در کثرت خون
مقتولان ست یعنی دران دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر زورق
خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری + سبق برده بر چشمهٔ خاوری +
چشمهٔ خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افگند + تپش در دل سنگ برافگند +
باعتبار حرارت + چو شکر بلشکر در آمیختند + قیامت ز گیتی برانگیختند + پراگندگی
در سپاه او فتاد + پژوهش در آرزم شاه او فتاد + پژوهش قصد و آرزم تقدیم
سای مهمله بمعنی جنگ و ظاهرا رزم مخفف آرزم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قصد
سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فراخے در آمد
بمیدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود + که او در دل کس مدارا نبود +

بحران لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظمی ست که مریضان را در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و **سپید برگ** نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر سپید برگ عبارت از اشتداد سرسام ست که سپید برگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر سپید برگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود بر و کشاده بود و باشتداد بحران از جهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود واکنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشاده شدن درع و ترگ سبب تیر تشبیه است بدین حالت ✣ زبس تیر باران که آمد بجوش ✣ فگند ابر بارانی خود ز دوش ✣ صورت ابر ببارانی سیار مشابهت یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس بارید ین تیر از دوش خود افگند ✣ کزان تیر باران کنون آمدے ✣ بجائی نم از ابر خون آمدے ✣ یعنی تیر باران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدے و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد ✣ خروشیدن کوس روئینه طاس ✣ بنوشنده راداد بر جان هراس ✣ جلاجل زنان از نواهای رنگ ✣ برآورد خون از دل خاره سنگ ✣ یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای رنگ که نغمات رنگنایه است از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود ✣ چو جنبش درآمد دو دریای خون ✣ شد از موج آبش زمین لاله گون ✣ **دریای خون** لشکر را گفتن دو جهت دارد باآنکه باعتبار مآل ست که خون ریخته خواهد شد یا خون یعنی خونریزی و قتل بیشه ✣ زمین کو بساطی بدآراسته ✣ غباری شد از جای برخاسته ✣ **غبار شدن زمین** باعتبار کنده شدن اوست نعل سپاهان ✣ بابر و درآمد کمان را شکنج ✣ شتابان شده تیر چون مار گنج ✣ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ✣ چو سیماب کرده گریز اگریز ✣ ✣ **سیماب ریز** صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون سیماب جنگ کنندگان ازان میگریختند ✣ ز پولاد پیکان پیکر شکن ✣ تن کوه لرزید بر خویشتن ✣ حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے بمن رسد ✣ زبس زخم پولاد خاره ستیز ✣ زمین را شده استخوان ریزریز ✣ ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ ✣ ز پرگار گردش فرو مانده لنگ ✣ **پرگار گردش** همان

و چار میخ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست * جهاندار در قلب گه کرد جای
درفش کیانیش بر سر بپای * مراد از قلب گاه جائیکه فوج قلب در انجا باشد
و بپای بمعنی قایم * سکندر که تیغ جهانسوز داشت * چنان تیغ از بهر این روز
داشت * برانگیخت رزمی چو بارنده میغ * تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ * تگرگ
بهر دو کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنابر رسیدن ست بر فرق اعدا * جناح سپه را
بگردون کشید * سم بارگی بر سر خون کشید * معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که
اسپان را بخونریزی آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان * گرانمایگان را
بدانسان که خواست * بفرمود رفتن سوی دست راست * گرانمایگان سرداران
* گروهی که پرتابیان ساخت شان * چپ انداخت شه بر چپ انداخت شان *
پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن
تیر ست ازین ماخوذ ست و پرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست
ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر باز کشی برند و آن را
فعا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد با چپ انداز بمعنی چپ اندازی
همان استواران درگاه را * کز ایشان بود ایمنی شاه را * بقلب اندرون داشت
با خویشتن * چو پولاد کوهی شد آن پیلتن * برآمد ز قلب دو لشکر خروش * رسید
آسمان را قیامت بگوش * مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن
قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه و سمع ست * تبیره بغرید چون تند شیر *
درآمد برقص اژدهائی دلیر * تبیره بالفتح نقاره و مراد از اژدهای دلیر اژدهای
علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند * ز شوریدن ناله کرنای
تپ و لرزه افتاد بر دست و پای * ز فریاد رویین خم از پشت پیل * نفیر نهنگان برآمد
ز نیل * رویین خم نقاره و در مصرعه ثانی پیل و آواز نقاره را بآواز نهنگان
نیل تعبیر نموده * ز غریدن کوس خالی دماغ * زمین لرزه افتاد در کوه و زاغ *
زمین لرزه زلزله * درآمد ز بحران سر بید برگ * گشاده برو روزن درع و ترگ *

خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که برخون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر به
دیگر طرف چاره ساز + که چون پای دارد دران ترکتاز + خیالِ دو سر هنگ در پیش داشت +
جزآن خود که سر هنگیی خویش داشت + **سر هنگی** بپای معروف چالاکی + چنین گفت
با پهلوانان روم + که فردا درین مرکز سخت بوم + **سخت بوم** مراد ازر مینی که مهلک
باشد + بکوشیم کوشیدنی مردوار + رگِ جان بکوشش کنم استوار + اگر دست بردیم
مارا ست ملک + وگر ما شدیم آن گذار است ملک + قیامت که پوشیده برای ماست +
بود روزی آنروز فردای ماست + یعنی قیامت که تعین آن معلوم نیست البته روزی
خواهد بود وآن روز قیامت ظاهر اروز فرداست + باندیشهائی چنین هولناک +
دو لشکر غنودند با ترس وباک + چو گیتی درروشنی باز کرد + جهان بازیی دیگر آغاز کرد +
باش بدل گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + **گاورس** بکاف
فارسی وفتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و **سیم گاورس وار**
بواو عبارتست از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و **کلیچه شدن** بمعنی
مجتمع گشتن ست + درآمد غنیبش دو لشکر چو کوه + کزان هیبتش آمد جهان راستوه +
فریدون نسب شاه بهمن نژاد + چو برخاست ازاولِ بامداد + همه سازِ لشکر به ترتیب
جنگ + برآراست ازجعبه تیرِ خدنگ + **جعبه** بضم اول ترکش ودر بعضی نسخه بجای
تیرِ خدنگ دسم لنگ واقع ست دسم لنگ بالام مفتوح ومکسور یعنی قربان که درد
کمان راگاهدارند ودرینصورت درمصراع اول بجای ساز ساخت بهترست وآرایش
بترسبب خوشنمائی بجعبه هم میتواندشد + زپولاد صد کوه برپای کرد + به پائین او
گنج را جای کرد + درمصرعهٔ دوم بجای بپائین او بپائین آن نیز یافته شده یعنی سپاه
کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان ومراد از **گنج** خزانه که همراه دارا بود
یا مراد از گنج ذات دارا بود ودر بعضی بپائین خود جنگ را جای کرد آمده واین واضح
چو برمیمنه ساز درگشت کار + همان میسره شد چو روئین حصار + جناح ازهوا ورزمین
برد بیخ + پس آهنگ شد درزمین چار میخ + مراد از **پس آهنگ** فوج عقب ست

بودی امشب دراز + **نیایش** درینجا مراد از دعاست و **براز** عبارتست از پوشیده +
مگر کان درازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و
رنج در دل خود ها تضرع و زاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا بآن سبب روز جنگ
بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند صفرای جوشنده را +
ریختن صفرای جوشنده بمعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا
و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید روشن برآرد کلاه + پدیدار گردد
سپید از سیاه + دو خسرو عنان در عنان آورند + ره دوستی در میان آورند +
عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند + بآزرم و خوشنودی از یکدگر
بتابند و زان بر نتابند سر + **تابند** اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر دو
پادشاه بتابند و سر از ان نه پیچند و خان آرزو گفته که **آزرم** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
بمعنی صلح ست و واو عطف در میان آن و خوشنودی نیست و بتابند اول را بیایند
ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیایند و تحصیل
نمایند و از ان خوشنودی سر نتابند و نکردند + چو دارا در ان داوری رای جست +
دل رای زن بود در رای سست + **رای زن** مدبر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی
کس نشد رهنمون + نمودند رایش بشمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورد +
بقائم کجا ریزد اندر نبرد + **نیش خورد** بمعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد
بمعنی سایه پرورده و نیش خود در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع ست
و بای بقائم کجا ریزد زایده و **قایم ریختن** بمعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی
ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه
خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پای + ز رومی نمانیم یک تن بجای + بدین
عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی بر فریب + **عشوه** درینجا عبارت از
اشارتست یعنی مشیران دارا را بدین اشارت تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند +
هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که بر خون او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که اراده

با گلی خوگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + **خوگرفتن** یعنی الفت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیج + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که میگذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده
ما ایم آمده از پی دلخوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آرزا نفی مے کنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتواند که استثنای منقطع باشد + خزان را کسی در عروسی نخواند
مگر وقت آن کاب دهیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم بکشند پس اهل دنیا برای
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور + گذارندهٔ نظم این
داستان + سخن راند بر سنت راستان + **سنت** بالضم والتشدید بطرز و روش +
که چون آتش روز روشن گذشت + پر از درد شد گنبد تیز گشت + **آتش روز**
گرمی آفتاب و **گنبد تیز گشت** آسمان + شب از ماه بر بست
پیرایه + شگفتی بود نور در سایه + مراد از **نور** ماه است و مراد از **سایه** شب چه شب را
ظل الارض گویند + طلایه ز لشکر گه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه + **طلایه**
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد + تیاقی بآمد شدن چون خراس
بنا سود در اج از بانگ پاس + **تیاقی** پاسبان **خراس** آسیائیکه بخروا مثال
آن گردانند و **دراج** بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان به خراس بهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند + بسا خفته کز هیبت پیل
مست + سر اسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر
هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + بیاسش کنان هر دو لشکر براز + که ای کاشکے

داشته‌اند چنانکه در حدیث ست که الحرب خدعة * که خرگوش هر مرز را بی شگفت * سگ آن ولایت تواند گرفت * چون از اول بخاطر می آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت لهذا برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که از بالا و پست آن ملک واقف باشد و از مهابت محوش خرگوش نیز * چو این عاصیان خداوندکش * خبر یافتند از خداوندکش * که بر گنج شان کامگاری دهد * بجز نیک بد خواه یاری دهد * ضمیر دهد راجع بطرف خداوندکش که مراد از آن سکندر ست * حق نعمت شاه بگذاشتند * پی کشتن شاه برداشتند

پی برداشتن در اینجا یعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن ست * چو یاقوت خورشید را زر دهد * یاقوت بجستن جهان پی سپرد * بدانکه اینجا اشکالی وارد ست و آن اینکه از ابیات سابق که بانداز تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است * بزدی گرفتند مهتاب را * که او برد آن جوهر ناب را * **جوهر ناب** جوهر خالص چه ناب یعنی خالص ست **مهتاب** یعنی قمر یعنی چون آفتاب بزدی رفت مهتاب را بزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن آفتاب در مجمع ستارها کسی بنظر نمی آید غیر از مهتاب * دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه * شد از نیزه آزمائی ستوه * **کشیده کمر** کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع ست و این واضح ست * بنرگه خویش بستند باز * برزم دگر روز کردند ساز * بیاسای از خود مراد ور کن * جهان از مے لعل پر نور کن * می گو مرا ره بمنزل برد * همه دل بر ملا او غم دل برد * یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را میبرند ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند * **کشته شدن دارا بدست دو سر هنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر** جهان گرچه آرامگاهی خوش ست * شنا بیده را نعل در آتش ست * یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوبست لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب * دو دزد اند در این باغ آراسته * در و بند این هر دو بر خاسته * در از در باغ و بنگر تمام * ز دیگر در باغ بیرون خرام * اگر زر نے

لہ ظاہر کہ دارا در بیت نہایت شب بود کہ در آن سر بسجود گذشتہ و صبح کہ شد خواص آمدند و خود دارا شب بود پس از آن روز مے بود اگر دیر ۱۲ ہم ست *

بروکین خویش آشکارا کنند * ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینهٔ نهانی
خویش را برو ظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است *
چو زینگونه بازاری آراستند * بخون از سکندر امان خواستند * یعنی چون سرهنگان مذکور از
لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که ما را از فوج دارا دانسته نکشید * که مائیم خاصان دارا و بس بدارا
ز ما خاصتر نیست کس * ز بیداد دارا بجان آمدیم * بخونریز او در میان آمدیم * بخواهیم
فردا برو تاختن * ز بیداد او ملک پرداختن * یک امشب بکوشش نگهدار جای * که فردا
مخالف در آید ز پای * یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهرا بسبب سستی که در کار رومیان دیده بودند چنین گفتند *
چو فردا علم برکشد در مصاف * خورد ضربت تیغ پهلو شگاف * ولیکن بشرطیکه بی
دست رنج * بما برکشاده کنی قفل گنج * **دست رنج** با تای موقوف مزد و اجر و
بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر و میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این
من حیث المعنی چسپان ترست * ز ما هر یکی را تو نگر کنی * بزر کار ما هر دو چون زر کنی *
کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار ست * سکندر بآن خواسته عهد بست *
به پیمان دران خواسته داد دست * **خواسته** اول بمعنی مال ست و خواستهٔ دوم بمعنی
خاطر خواه و پیمان دران بود یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان
خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که همان دران بدل باشد پس خواستهٔ اول بمعنی
مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست
خود بآنها داد * نشد باورش کان دو بیداد کیش * کنند این خطا با خداوند خویش *
دلی هر کس آن در بدست آورد * کز و خصم خود را شکست آورد * یعنی اگرچه سکندر را
باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست
آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از **در** بالضم مصلحت خویش ست که
هر کس مثل در آنرا خوش کند * دران ره که بیداد داد آمدش * کهن داستانی
بیاد آمدش * یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

گرفتار ایرانیان نماید ✤ وگر ره بر دی فشردند پای ✤ زفتند چون کوه آهن ز جای ✤ بناموس
رایت همی داشتند ✤ غنیمت به بدخواه نگذاشتند ✤ ای بپاس ناصر و حرمت رایت را
برقرار میداشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند ✤ چو گوهر برآمود
زنگی بتاج ✤ شه چین فرود آمد از تخت عاج ✤ از **زنگی** مراد شب و **برآمودن گوهر**
عبارت از برآمدن ستاره و **شه چین** کنایه از آفتاب و **تخت عاج** روز ✤ سپهر
روشن از تیره شب تافته ✤ چو آئینهٔ روشنی یافته ✤ دو لشکر بیکجا گروه آمدند ✤ شدند از
خصومت ستوه آمدند ✤ **شدند از خصومت** یعنی از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند
بآرامگاه آمدند از نبرد ✤ زتن زخم شستند و از روی گرد ✤ باندیشه از گنبد تیز گشت
که فردا بسر بر چه خواهد گذشت ✤ خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر
یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید
دگر روز کان روی شسته ترنج ✤ چو روحانیان سر برون زد ز گنج ✤ مراد از **ترنج**
روی شسته آفتاب و **روحانیان** فرشته و **گنج** بضم کاف بازی
گوشه ✤ سپاه از دو سو صف بیاراستند ✤ هزبران به نخجیر برخاستند ✤ **نخجیر** بمعنی
شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد ست ✤ ز پولاد شمشیر و چرم کمان ✤
بسی زور بازو نمود آسمان ✤ یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و نیزه
کمان ظاهر ساخت ✤ ز غوغای لشکر در آمد شکیب ✤ که دست از عنان رفت و
پا از رکیب ✤ خان آرزو گفته که لفظ **در آمد** از لغات اضداد ست یعنی چنانکه بمعنی
اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز هست و اینجا بمعنی بر آمدن ست یعنی بسبب
غوغای لشکر صبر و شکیب بر آمد بحدیکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن
نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود ✤ بدارا دو سرهنگ بودند خاص ✤
با خلاص نزدیک و دور از خلاص ✤ **خلاص** بمعنی بوته یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نامده بودند غرض که در اخلاص ایشان غشی بود
زبیداد دارا سجان آمده ✤ در آزردگی درمیان آمده ✤ بران دل که خونریز دارا کنند ✤

✤ مغلول اهل سنت و جماعت بر آنند که خدا را صفت سمع و بصر ثابت ست و معتزله و امامیه منکر اند و میگویند که سمع و بصر خدا عبارت از علم ست بمسموعات و مبصرات و صفت زائد نیست و بر این مذهب اشاعره ایراد کرده اند که اگر سمع و بصر خدا عبارت از علم ست پس لازم میاید که علم خدا حادث باشد زیرا که مسموعات و مبصرات حادث اند و علم بحادث حادث باشد و این محال ست ✤

وتیر از تن مردم گذرانیده زمین را ریش کردند + سکندر دران داوریگاه سخت + پی افشرد
مانند بیخ درخت + **داوریگاه** جای جنگ را گویند هیون بروی افگند پیل افگنی + سوی
پیلتن شد چو آهرمنی + **هیون** بالفتح بمعنی اسپ و **آهرمن** بالمد بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سرو روان + بدرید خفتان زره پاره کرد + عمل
بین که پولاد با خاره کرد + **خاره** درینجا بمعنی پارچهٔ گنده که ازان خفتان سازند
وابهام بمعنی سنگ + نبرید بازوی تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
تابنده هور سکندر و **هور** بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بموئی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بدخواه را سر فگند + یعنی مقدار یک مو که آزار زخم
بر تن بادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد ازانجا
قیاس + یعنی سکندر ازان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم تابد عنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار حالست
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید +
دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند ست +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید با همتر از وی خویش + نیاسود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + نبرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت رومی
ز پیکارشان + اجل خواست کردن گرفتارشان + ضمیر **شان** در هر دو مصراع
مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که رومی را

شیری که از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز
شیر اسپان بر خود می لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد بگذاری شرح خان آرزو
بدار انمودند کان تند شیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + **تند شیر** اشارت باسکندر
شه آزرم او به که یکسو کند + ازان پهلوان پیل پهلو کند + **آزرم** جنگ و **پهلو**
کردن عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بر و عرض کردند با آنکه
پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه ازان پهلوان که اسکندر ست
پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مرا داز آزرم شرم بسیار کس فرستادن ست جنگ
یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلو ست و اگر
کند ردیف بیت شود معنی درست تر نمیشود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن ست +
به لشکر بگوید که یکبارگے + برانند بر جنگ او بارگے + **برآنند** ای برانگیزند +
چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبید چو دریای آب + همه همگروه به یکسر
زنند + بیکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زایده باشد بمعنی تمام خواهد بود
برای تاکید از لفظ همه و اگر بازایده نبود بمعنی بیکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده
بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان فرماندهٔ تاج و تخت + بجوشید لشکر
بکوشید سخت + عنان یکرکابی برانگیختند + دو دستی به تیغ اندر آویختند + میتواند
که یک رکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان بر انگیختن یکرکابی
و به تیغ درآویختند در آویختن دو دستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید + ز خود
دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + بدادن ندارند جان را عزیز +
به بندند بر دشمنان راه را + بخاک اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تاختند
بزد جهان در جهان ساختند + **جهان در جهان** بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار کردند بشمشیر پولاد
و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور گیلے کشیدند نیش + زمین را
بزنبوره کردند ریش + **زنبوره** نوعی از پیکان تیر و **زنبور گیلی** بسیار بزرگ
می باشد و در بنجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن همدیگر ریش

نجات از جهان خیمه بیرون زده * یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را بخون رنگین
ساخته و نجات از جهان بیرون رفته بود * ز بس خستهٔ تیر پیکان نشان * شده آبله دست
پیکان کشان * **خسته** مجروح خان آرزو گفته که لفظ **پیکان نشان** در مصراع
اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیر الشارحین نشان بفا گرفته
درست نیست و معنی بیت ظاهر ست یعنی از بسکه مردمان خستهٔ تیرها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشی آبله
برآورده * چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان برآمد شرار * چون آتش بسیار گرم شود و آهن را
دران سرخ کنند لکد کوب خالیسک شرارها از آهن می جهد درین بیت همان حال مسطور ست
جهانجوی دارا ز قلب سپاه * برآشفت چون شیر شرزه سیاه * ز دشمن گزائی و
خصم افگنی * کشاده برو بازوی بهمنی * بر بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای مهمله
بمعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده * بهر جا که بازو برافراختی * سر خصم در پایش انداختی
بازو برافراختن عبارت از کار شجاعت نمودن ست * نشد بر تنی تا نه پرداختش *
نزد بر سری تا نینداختش * **پرداختن** درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن
که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را
بر خاک نینداخت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از بیم مقتول
گشت * ز بس خون رومی دران ترکتاز * هزار اطلس رومی افگند باز * **اطلس
رومی** نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ میشود * وزان سو سکندر بشمشیر تیز *
برانگیخته از جهان رستخیز * دو دست آوریده بکوشش برون * بهر دست شمشیر
الماس گون * ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد * دو دستی چنان میگذارید تیغ
کز و خصم را جان نیامد دریغ * چو بر فرق پیل آمدی خنجرش * فرو ریختی زیر پایش
سرش * چو بر آب دریا غضب ریختی * ز دریای آب آتش انگیختی * مصرعهٔ ثانی بیت اخیر
در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار اوست * چو شیری که آتش ز دم برزند *
دم بادیان را بهم برزند * در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است
لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادیان تصحیف باد باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

جناح بالفتح بازوی پرنده و جناح دست عبارت از بازو و ساعد نظامی علیه الرحمه یا عبارت از بلندی و کثرت سپاه یعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند ✣ ز قلبی که چون کوه فولاد بود ✣ پناهنده را قلعه آباد بود ✣ **قلب** بالفتح فوج میان پناهنده مراد از دارا که در پناه قلب بود ✣ ز دیگر طرف لشکر آرای روم ✣ برآراست لشکر چو نخل ز موم ✣ تشبیه سخن موم در ساختن خاطر خواه است ✣ سلاح و سلب داد خواهنده را ✣ توی کرد پشت پناهنده را ✣ **سلب** بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از **پناهنده** اینجا زنهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند با ضعفای لشکر خود ✣ چپ و راست آراست از ترگ و تیغ ✣ چو آراش گلبن از اشک میغ ✣ پس و پیش را کرده چون خاره کوه ✣ برانگیخت قلب ثریا شکوه ✣ چو از هر دو سو لشکر آراستند ✣ یلان سو بسو مردمی خواستند ✣ یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب می کرد ✣ سیاست درآمد بگردن زنی ✣ ز چشم جهان دور شد روشنی ✣ ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک ✣ چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک ✣ **آتشین** سرخ رنگ ✣ ز شمشیر برگشته جانی نبود ✣ که در غار او اژدهائی نبود ✣ یعنی برگشتگان هیچ جا باقی نمانده بود که در غار زخم او اژدهائی نبود و **اژدها** عبارتست از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت ✣ نهنگ خدنگ از کمین کمان ✣ بیاسود بر یک زمین یک زمان ✣ یعنی تیر را مطلقاً فرصت آرام نبود اگر از طرف مخالف هم میرسید آنرا برداشته می انداختند ✣ کمند اژدهائی مسلسل شکنج ✣ دهن باز کرده بتاراج گنج ✣ **مسلسل** پیچ در پیچ و از **گنج** مراد فوج دست و لهذا مناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده ✣ ز غریدن ژنده پیلان مست ✣ صدا در گلوئی هزبران شکست ✣ و در بعضی نسخ گره در گلوی هزبران شکست واقع است پس شکستن در اینجا بمعنی افتادن خواهد بود ✣ ز بس تیغ بر گردن انداختن ✣ بیارست کس گردن افراختن ✣ یعنی آنقدر تنها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند نمودن نداشت ✣ پدر با پسر کین آراسته ✣ محابا شده مهر برخاسته ✣ **محابا** دریغ و افسوس و **شده** بمعنی رفته و **برخاسته** زائل شده ✣ ستون علم جامه در خون زده

مردمان از دست رفت سبب انسداد هوا + وبس گرد بر تارک ترگ وزین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه وزین نشسته بود چنان خیال می آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا نظر می آید و آسمان که صاف وشفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد نم خون بماهی و برماه گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راه نبرد ظرف زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + در اینجا مراد از شش و هشت گشتن و برهم و درهم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر جگر تاب شد نعره های بلند + گلو گیر شد حلقهای کمند + **جگر تاب** یعنی گرم سازنده و گداز نده جگر پهلوانان شد و گلو گیری حلقهای کمند ظاهر ست + ز تاب نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته **بستن میغ** کنایه از ظاهر شدن ابر ست + ز بس عطسه تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا پر شد از جان پاک + آوازِ نشستن تیغ را به عطسه تشبیه داده و لفظ بر خون بجای تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ بر که در بر خون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و بر خون بجای فارسی نیز می تواند شد چه بر خون و خاک شدن تیغ ظاهر ست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود اما لفظ مکرر میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + برآراست لشکر به سازِ تمام + **بام** اول صبح که بامداد هم گویند + نخستین صفِ میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را دهن باز کرد + **میمنه** بالفتح فوج دست راست و لفظ را در اینجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم برآراست چست + یکی کوه گفتی ز پولاد درست + **میسره** بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر پیشگاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

چه بود از جوانی و گردنکشی ✣ همان جانب آبی همین آتشی ✣ پدید آمد از بردباری ستیز ✣ دل گیتی‌ور
گشت بر کینه تیز ✣ مراد از **آبی و آتشی** ضد یکدیگر و خصوصست دارا آبی و سکندر آتشی محض
تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری
نوبت بجنگ رسید ✣ ازان پس که بر کینه ره یافتند ✣ سر از جستن مهر برتافتند ✣ درآمد
بغریدن آواز کوس ✣ فلک بر دهان دهل داد بوس ✣ چونکه از فلک همه فساد بظهور می آید
و کار را و فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من
بجا آوردی ✣ شغبهای آئینهٔ پیل مست ✣ کسی شانه بر پشت پیلان نشست ✣ **شغب**
شور و فساد و **آئینهٔ پیل** عبارتست از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی
و غیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا مانند و **شانه** استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی
شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد ✣
برآورد خرمهره آواز شیر ✣ دماغ از دم گاودم گشت سیر ✣ **خرمهره** ناقوس دم
بالفتح آواز و **نفس گاودم** کرنا یعنی خرمهرهٔ آواز چون شیر مهیب برآورد و دماغ
مردمان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید ✣ چنان آمد از نای ترکی خروش ✣ که از
نای ترکان برآورد جوش ✣ **نای ترکی** نام نای ست که ترکان نواز بدو
نای در مصراع دوم یعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان مغرها برآمد ✣
طراقی که از مقرعهٔ خاسته ✣ برون رفت ازین طاق آراسته ✣ **طراق** آواز
شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که ازان لفظ طراق برمی آید ✣ روارو درآمد زراه
نبرد ✣ هزاهز درآمد ز مردان مرد ✣ خان آرزو گفته که **هزاهز** در قاموس تحریک بلاهاست
و تحریک مردم برای جنگ پس درآمد اول یعنی اصلی خود ست و درآمد دوم یعنی اثر کردن
و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند ✣ زمین گفتی از یکدگر بر درید ✣ سر افیل صور
قیامت دمید ✣ **گفتی** یعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بردرید صور ست یا سر افیل
و اگر بردرید لازم می بود در بلاغت می افزود ✣ غبار زمین بر هوا راه بست ✣ عنان
سلامت برون رشته زدست ✣ یعنی آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت

در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکور ست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه ✣ نه در پرده یارم دهد پرده دار ✣ نه این پرده بر دارد از روی کار ✣ نه زین
رشته سر میتوان تافتن ✣ نه سر رشته را می توان یافتن ✣ پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو ✣ که داند که فردا چه خواهد رسید ✣ زدیده که خواهد شدن
ناپدید ✣ که را مرده از خانه بر در نهند ✣ که را تاج اقبال بر سر نهند ✣ گذارندهٔ نیک و
بد های خاک ✣ خبر داد ازان پادشاهان پاک ✣ خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب
گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده وزرتشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدرالدین بنی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند ✣ که چون صبح را شاه چین بارداد ✣
عروس عدن در بدینار داد ✣ **شاه چین** آفتاب و **عروس عدن** شب
باستاره و با در لفظ بدینار یعنی مقابله و در عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
بمقابلهٔ دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه دریا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته ✣ رسیدند لشکر بجائی مصاف ✣ دو پرگار بستند چون کوه قاف ✣ مراد
از **پرگار** حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست ✣ خسک گذرگاه
کین ریختند ✣ نقیبان خروشیدن انگیختند ✣ **خسک** خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان بنبرد گاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند ✣ یزک بر یزک سو بسو در شتاب ✣ نه در دل سکونت نه در دیده خواب ✣
سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست ✣ ز لشکر یانی لشکر
از هر دو جای ✣ فرو بست کوشنده را دست و پای ✣ **کوشنده** مردان
نبرد و سیاه میدان ✣ دو رویه نشستند بر جای جنگ ✣ نمودند بر پشید سستی
درنگ ✣ مگر در میان صلح آید پدید ✣ که شمشیر شان بر نباید کشید ✣ یعنی در جنگ
توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد ✣

فرستاد برجنگ و تعجیل حبست + سکندر نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوف است
یعنی کسی فرستاد و تعجیل برجنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو
گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین بست ۵ فرستاد سر جنگ و تعجیل حبست و این بی تکلف
راست می آید + درآورد لشکر به پیکار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل
درآورد سکندر و تنگ یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ
نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند +
چو دارا خبر یافت کان اژدها + سخنها بی شیر کردن رها + بجنبید جنبیدن باشکوه +
چو از زلزله کالبدهای کوه + جنبیدن باشکوه مفعول مطلق و آن از جنبش کوه تشبیه
داده + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه درکینه بکشاد باز + فراز یعنی نزدیک یعنی
فوج سکندر و فوج دارا متصل بکدیگر شدند پس ازان زمانه درکینه کشاد و حرب عظیم برپا
گردید + زمین جزیره که از موصل ست + خوش آرامگاه است و خوش منزل ست +
موصل بفتح یکم و کسر سوم نام شهر ست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم
خبر یا بیان زمین جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + کز آشوب شان
کوه در لرزبود + مصراع ثانی بیان دو خسرو ست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم
ایشان در لرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجوینید ازان
خسروان + توان یافتن درزمین استخوان + درزمین استخوان یافتن
عبارت از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند +
ز پیمای پیمودنی باد چند + یاد پیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا
واز باده بند بردار و بنوشان زیرا کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کی +
خرابم کن از بادهٔ جام خاص + مگر زین خرابات یابم خلاص + خراب مست خرابات
شراب سخن مراد ازان دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل +
خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز هر بازیگریست +
سراپردهٔ ایجنین سرسریست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سر رشته بر باید دانست

به برداز آید لیکن این معنی را خان آرزو پسند نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست چو آرد زمین لرزه ناگهه بنرد در بنصورت فاعل آرد زمین لرزه است و بنرد مفعول یعنی چون زمین لرزه بنرد آرد ای حمله کند با سانی از کوه گرد برمی آرد و **گرد برآوردن** عبارت از معدوم ساختن ست + چو دوران ملکے بپایان رسد + برو دست جوینده آسان رسد + یعنی چون زمانهٔ سلطنتے بآخر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین معنی است سلطنت تراکه قریب بانتقال ست + جهان چون نباشد بجان آمده + منی و توئے درمیان آمده + **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + جز این باشد هیچ درخواست نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + **من** سنگ وزن یعنی با تو و من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که در یک ترازو دو سنگ نتوانند بود پس در ملکی دو بادشاه گنجایش ندارند و در جهانگیری من بمعنے سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و بسیمانی ازان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده + بهم سنگی خود مرا برنسنج + که از اژدها بهمن آمد برنج + **همسنگی** هموزنی یعنے مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهاے خونخوارم ترا نخواهم گذاشت + گرم سنگ و آبی منی در جواب + چو کوه افگنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از **سنگ** وقار و از **آب** آبرو ست و از **سنگ در آب افگندن** پابرجا داشتن و قایم بودن ست یعنی اگر نظر براحوال من نمودهٔ مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قایم باشم و یعنی مراد از سنگ در هر دو جا متحمل و بردبارے اراده نموده اند یعنی اگر تو متحمل و بردباری را کار فرمائی من هم متحمل و بردبار باشم مانند کوه + هر چه آن نمائی تو از گرم و سرد + پذیرنده ام زاشتی و نبرد + **آشتی و نبرد** بیان گرم و سرد ست + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام + که دارم درین هر دو دستی تمام + **دست** بمعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد گوش + دماغش ز گرمی در آمد بجوش

تو افگندی از سلهٔ مار سر + سله بالفتح و تشدید لام سبد که بهندی پٹاره خوانند و از سلهٔ
سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست + بخونریز من
لشکری ساختی + شب خون کنان سوی من تاختی + خان آرزو گفته که شب خون
مرکب ست از شب و خون بمعنی قتل و این در اصل باضافتست و چون احوال نظم و نثر
مختلف ست لهذا در نظم بعضی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را در تقطیع از حروف
شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی ست پس
نوشتن یا در شبخون خطاست و گاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت
صحیح ست + بدان تا بهم برزنی جای من + ستانی ز من ملک آبای من + بهم برزدن
زیر و زبر نمودن + مرا نیز بایست برخاستن + کمر بستن و لشکر آراستن + سپه راندن
از ژرف دریا برون + کشادن ز شمشیر دریای خون + دریای خون کشادن
روان کردن خون باشد + تو گر هوشیاری نه من بیخودم + همان هوشیارم همان
بخردم + یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود نیستم آن هوشیاری و خرد مارا
نیز هست + گر افگند بر کار تو بخت نور + من از بختیاری نیم نیز دور + جهان گر ترا
داد کاری بدست + مرا نیز دستی درین کار هست + ترا تاج یاور مرا تیغ یار + منم تیغ زن
گر توئی تاجدار + زره پوشم ار تیغ بازی کنی + کمر بندم ار صلح سازی کنی + مزن
تکیه بر مسند و تخت خویش + که هر تخت را تختهٔ هست پیش + مراد از تخته تابوت
یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست + مبین گنبد کوه را سنگ بست
مگو کوه را کی در آید شکست + این بیت و بیت آینده قطع بندست و سنگ بست
عمارتیکه تمام از سنگ ساخته باشند و گنبد کوه باضافت تشبیهی ست و مبین
یعنی گمان مبر و مپندار و همچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست
نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه
نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد + در اکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد
زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوهها

که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه بهم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد
آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه
چیز از محتاج گرفتن دشوارست و او تا وسع امکان دست از آن باز نمیدارد پس سکندر
خود را درینجا مفلس قرار داده و این بهترست به نسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا تصور کرده
و **خوشه ندادن** کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب
حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه باید درآویختن + که نتوان
ازو میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که بر روی دریا توان پل نبست +
مراد از **دریا** دریای محیط ست و پل بستن بر روی دریای محیط محال ست پس تمنای
شاه برآمدن نیز محال ست + چه باید غروری برآراستن + نه بر جای خویش آرزو خواستن +
نه بر جای خویش یعنی بی موقع و بیجا + چو بهمن جوانی بران اردت + که تند
اژدهانی بیازاردت + ظاهرا بهمن را اژدها فرو برده باشد و **تند اژدها** مراد از
خودست + زند دیو راهت چو اسفندیار + که با رستم آئی سوی کارزار + اسفندیار
را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه میبرد همچو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار میآئی
چو با دیو دارد سلیمان نشست + کند یاوه انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را
در آب انداخته بود و قصهٔ آن مشهورست **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده و مجازاً بمعنی کم مستعمل
شده + به ترس از غلط کاری روزگار + که چون تو بسی را غلط کرد کار + **غلط کردن**
بمعنی ضایع کردن یعنی ز غلط انداختن ست + حسابیکه با خود برانداختی + چنان نیست بازی
غلط باختی + عنان بازکش زین تمنای خام + که سیمرغ را کس نیارد بدام +
عنان بازکش ای فروگذار و ترک کن + ز زنگی نئی آدمی خوارتر + نه از بربری
مردم آزارتر + به بین تا بهنگام کین گستری + چه خون راندم از زنگی و بربری + مدارا کن
از کین کشی باز گرد + که مردم نیازارد از نیک مرد + **نیازارد** صیغهٔ مضارع از
فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول
نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد + نه من بستم اول بدین کین کمر +

نیرنگ سازی مکن + ز ملک من اقطاع من میدهی + برات سهیل از یمن میدهی + **اقطاع**
بالفتح اطراف زمین و جای تنخواه و بترکی سیورغال خوانند و در هندوستان بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا
که بمن میدهی و آنچنان ست که برات سهیل بر یمن میدهی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود
قدرے بمن ده + پنیر آب دادن نشاید بمیش + که باید درو قطرهٔ خون خویش + ظاهرا
پنیر از شیر میش باشد یعنی آب پنیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون
خود خواهد یافت پس احسان دهنده چیست همان معاملهٔ تو با من ست + مزن پیش ازین
لاف گردن کشی + که خاکی بگوهر نه از آتشی + **خاکی** انسان **آتشی** دیو + بیارام
تندی رها کن ز دست + که الماس زار زیر باید شکست + **الماس** با آنکه بسیار سخت ست
و هر گوهری را باو سوراخ کنند آنرا بار زیر که رصاص ست سوراخ کنند + همان شیشهٔ
مے که داری بچنگ + نگه دار و مستیز با خاره سنگ + **شیشهٔ می** کنایه از عیاشی
دار است + جهانی چنین بر ز نفط سپید + ز طوفان آتش نگهدار بید + **نفط** بالکسر
والفتح در صراح روغن و **نفط سپید** ظاهرا بهترین اقسام اوست و **بید** بیای
مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازک میباشد سوختن آن آسان تر لهذا در
تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پر شور و غوغاست و آمادهٔ هلاک تو شده پس
بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب میسوزد + بآسودگی عیش خوش میگذار + جهانجوی
را با جزیره چه کار + مراد از **جزیره** ملک یونان ست که در میان آب واقع شده
و آن دار السلطنت سکندر بود و میتواند که مراد از ان موصل باشد که آنرا ملک جزیره
خوانند + زبون تر ز من صیدی آور بزیر + که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا در
پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفته که مراد از **چربی**
فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نمی توان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد +
یکی داد باغے به بی توشهٔ + نداد آن ز باغش دگر خوشهٔ + ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر
و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که باو چیزی میداد درینصورت دارا را بمحتاج
تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک حال ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان چنین ما + که بودند پیغمبر دین ما +

نیاکان اجداد که مراد از خلیل اللہ و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة از اولاد ایشان ست + بصحف ابراهیم ایزد شناس + کزان دین کنم پیش یزدان سپاس +

سپاس طاعت + که گر دست یابم برایرانیان + برم دین زرتشت را از میان +

کاف سر بیت جواب القسم ست + نه آتش گذارم نه آتشکده + شود آتش از دستم آتش زده +

آتش زده سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه ره راست +

ره ما و رسم نیاکان ماست + بدین مشک[1] خاشاک نتوان فشاند + که بوئی خوش مشک پنهان نماند +

کسی راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما رساند گزند + شبانان گلی راست گردن فراز + که بوئی و رنگی دهد دلنواز + ز گوران سرافراز گورے بود +

که با فحلیش دست زوری بود + **فحلی** بفتح فا و سکون حای مهمله لام بیارسیده یعنی نری + ز شیران همان شیر خونریزتر + که دندان و چنگیش بود تیزتر + دو شیر گرسنه است و یک ران گور + کباب آن کسی راست کو راست زور + دو پیل اندر طوم درهم کشان + ز هر دو یکی برده خواهد نشان +

نشان علم ست یعنی هر دو پیل با هم بجنگند و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد + تو مردی و من مردتر نبرد + بمردی پدید آید از مرد مرد + وقت بنبرد ظرف ست و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت بنبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهند شد + من انگه عنان باز پیچم زراه + که یا سر نهم یا ستانم کلاه + تو پنداشتی در جهان نیست کس + جهاندار تنها تو باشی و بس + بهر زیر برگی شتابنده ایست + بهر منزلی راه یابنده ایست

یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است + بماری چو من مهره بازی مکن + بنبرد آر و نیرنگ سازی مکن +

در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف درمیان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست و **مهره بازی** حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار بفسون و فسانه پیش میای و به آرایش و بپیرایش

[1] علامت ۵ عبارت ۵ دین بهدا بسیم و حواشی سید محمد قلی صاحب نظر

[2] علامت ۵ عبارت ۵ دین بهدا بسیم و حواشی سید محمد قلی صاحب نظر

چیزے را ترتیب تواند داد و او سبحانه بمحض قدرت خود و بی اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک
کیفیت ایجاد و عقل را دخلی نیست + خرد دانش آموز تعلیم اوست + دل از داغدارانِ
تسلیم اوست + یعنی خرد با این همه ادراک متعلم است از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست + پر از حکمت و حکم او شد جهان + بحکم آشکار و بحکمت نهان +
فرشته وشان را دین ساده دشت + از و آمدن هم بدو باز گشت + نسخهٔ صحیح فرشته وسا نشت
و مراد از ارواح سبعهٔ جانها از و پیدا شده و بسوی او باز گشت دارند منه المبدء و الیه المعاد +
دل و دیده را روشنائی از دست + مرا و ترا پادشاهی از و دست + ز فرمان او نیست کس را گزیر +
خدا اوست ما بنده فرمان پذیر + مرا گر کند در جهان تاجدار + عجب نیست از بخشش کردگار +
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت + نه از مادر آورده تاج و تخت + خدا دادت این چیره دستی
که هست + مشو با خداداد گان چیره دست + سپاس خدا کن که بر ناسپاس + نگوید
ثنا مردم حق شناس + مباد اهبشیاری و بیهشی + کسی را ز فرمان او سرکشی + مرا
گر خداوند یاری دهد + عجب نیست گر شهریاری دهد + توانم که گردن فرازے کنم +
بشمشیر با شیر بازی کنم + به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت + بدین اژدها ماه خواهم گرفت +
مراد از گاه تخت است و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت از دارا است و ماه را
با اژدها بنا بر آن ذکر کرده که ماه بخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد + نخواندی ز تاریخ جمشید شاه +
که آن اژدها چون فرو برد ماه + یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای
ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاکست
فریدون بدان اژدها پاره مرد + هم از قوت اژدهائی چه کرد + لفظ پاره به تمنانی
مبدل پاره یا برعکس بمعنی قوت و میتواند که پاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی پاره و علام پاره این
اقوی است من حیث المعنی + بدارنده آسمان و زمین + ز و مایه دارد همان و همین + همان
بسوی آسمان و همین بطرف زمین + خدائی کز و هر که آگاه نیست + خرد را به آن
بی خرد راه نیست + این اشارت است بآن که وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه

به پرداخت ای فارغ شد ✣ سکندر بفرمود کار دستتاب ✣ سزای نوشته نویسد
بجواب ✣ دبیر قلمزن قلم برگرفت ✣ همه نامه در گنج و گوهر گرفت ✣ در عامه نسخ گنج و گوهر
بواو عطف ست و خان آنرو گفته که آن خطابی عطف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فایده ندارد
✣ جوابی نوشت آنچنان ارجمند ✣ که بوسید دستش سپهر بلند ✣ چو سربسته شد نامه دلنواز ✣ رساننده را داد نابرد باز
دبیر آمده نامه را برکشاد ✣ ز هر نکته صد گنج را در گشاد ✣ فرو خواند نامه ز سر تا بن ✣ برآموده چون در سخن در سخن ✣
در نسخا بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه ✣ بیا ساقی از بهر دفع خمار ✣
دوائی دل دردمندان بیار ✣ ازان می کز و شادمانی کنم ✣ اگر چند پیرم جوانی کنم ✣ اگر چند یعنی هر چند ست چنانکه
بسیار آمد و دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور ست و دیگر این بیت ✣ شرابی بمن ده که مستی کنم ✣ بدان آب
آتش پرستی کنم ✣ و در بعضی هر دو بیت چنین ✣ بیا ساقی آن عین درمان بده ✣ دل و جان محمود
مستان بده ✣ ازان می که چون طبع را خوش کند ✣ عنان بر سر گام سر خوش کند ✣ یافته شده

جواب نامه اسکندر بدارا

سر نامه نام جهاندار پاک ✣ برآرنده رستنیها
ز خاک ✣ بلندی ده آسمان بلند ✣ کشاینده دیده هوشمند ✣ جهان آفرین در جهان
بی نیاز ✣ بهنگام بیچارگی چاره ساز ✣ زمین را ز مردم برآراست چهر ✣ کمربسته گردش
ز گردان سپهر ✣ استحکام زمین بآسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین برآب همان
سبب ست که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را میکشد ✣ خداوندی نسبت
بندگی ✣ نه پی در دو نی پراگندگی ✣ یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست درو نیست ✣ یکی گو نماننده هر یکیست ✣
همه هستی از ملک او اندکیست ✣ **نه نماننده** یعنی غیر مشابه ست و حاصل آنکه او تعالی
یکی ست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودات ست ✣ قوی حجت از هر چه گیری شمار ✣
بری حاجت از هر چه آری بکار ✣ یعنی از هر چه شمار گیری و با معان نظر ملاحظه نمائی
حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیاز ست از هر چیز که بکار عالم آید ✣ مراو ترا مایه
باید نخست ✣ که تا زو بسازیم چیزی درست ✣ هر آنچه آفرید او با سباب نیست ✣
بدریافتش عقل را تاب نیست ✣ این دو بیت قطعه بند ست یعنی مراو ترا اول مایه باید آنگاه

نشاید خرید افسر و تخت را + یعنی از دارندهٔ بخت تخت نتوان گرفت زیرا که بخت و طالع خریده
نمی شود + گر اسفندیار از جهان رخت برد + نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد + وگر بهمن
از پادشاهی گذشت + جهان پادشاهی بمن بازگشت + بجز من که دارد گه کارزار +
دل بهمن و زور اسفندیار + بمن میرسد بازوی بهمنی + که اسفندیارم بروئین تنی +
نژاده منم دیگران زیردست + نژاد کیان را که آرد شکست + لفظ ها گاهی برای نسبت
آید پس از **نژاده** صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخ نژاد کیم
واقع است و این واضح است و مارد بمعنی تواند آنچه در بعضی کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجای اواخر
الفاظ تای انقسیم زایده نیز می آید مثل خانه و دخان اگرچه عند التحقیق این هم زیاده محض نیست + در اندازهٔ من غلط بودهٔ
که بازوی بهمن نه پیمودهٔ + یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار بودهٔ چرا که زور بازوی بهمن مرا نشمردهٔ و **غلط**
اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر است + خداوند ملکم بپیوند خویش
مشو عاصی اندر خداوند خویش + **عاصی** نافرمان و مراد از **اندر خداوند** کار خداوند است
مجازاً + پشیمان کنون شو که چون کار بود + ندارد پشیمانی آنگاه سود + در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول
واقع است پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان
آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده درینصورت صحیح شود بشین معجمه بروزن زود باشد که شد مخفف آنست و شدن
بمعنی شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند + جوانی مکن
گرچه هستی دلیر + منه کام گستاخ در کام شیر + درشتی رها کن به نرمی گرای + ز جایم
مبر تا بمانی بجای + به تندی بغارت برم کشورت + بخواهش دهم کشوری دیگرت +
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ + که در جنبش آهسته دارم درنگ + مراد از **سنگ**
وزن و مراد از **آهسته** آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم
که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت
و بعضی معنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند + صف لشکرت گر شود دشمنم + اگر کوه
آهن بود بشکنم + مجنبان مرا تا نجنبد زمین + همین گویمت باز گویم همین + تکرار
لفظ همین برای تاکید است + چو خوانندهٔ نامهٔ شهریار + بپرداخت از نامهٔ چون نگار +

بمن ختم شد بازوی بهمنی +

بازگردد ✣ زمانه کرا کارسازی کند ✣ ستاره بجانِ که بازی کند ✣ تقریر هذا قریب بیت
اول ✣ ذ خاکی که بر آسمان افگنی ✣ سر و چشم خود را زیان افگنی ✣ یعنی من که بمنزلهٔ آسمانم
و تو که قصد من کردهٔ گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست ✣
نیم سر دگر سروران پا و دست ✣ سرِ خویشتن را چه باید شکست ✣ یعنی سلطنت تمام عالم
شخصی ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سروران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوے
از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن
نزد عقلا جائز نیست ✣ طپانچه بر اعضای خود میزنے ✣ تبر چیره بر پای خود میزنی ✣
این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع
آید همچنان ست که گویا سیلے بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخے
بر پای خود میزنی و خان آرزو سرِ تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را
بر پای خود میزنی و تیشه بپاے خود زدن مثلی ست در مقامیکه بسببی شخصی خواهد که
آفت بخود برساند ✣ غرورِ جوانی بران آردت ✣ که گردن بشمشیر من خاردت ✣
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی ✣ خلافم
نه تنها ترا کرد پست ✣ بسا گردنان را که گردن شکست ✣ **خلاف** بالکسر بازگار
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان ✣ مرا زید از خسروان عجم ✣ سر تخت کاوس و
اکلیل جم ✣ بسخنی کشے سخت چون آهنم ✣ که از پشت شاهان روئین تنم ✣ ✣ ✣
شاهان روئین تن اشارت باحداد دارا که بهمن و اسفندیار بر روئین تن
مشهور بودند ✣ زباران کجا ترسد آن گرگ پیر ✣ که گرگینه پوشد بجای حریر ✣
گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده
عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت به همین
مثل ست و گرگینه پوشد بجائی حریر ای بجای راحت سختی صبر برده و این اشارت
بجود ست که بسیار جنگهای عظیم دیده ✣ زدارنده نتوان ستد تخت را ✣

یکبار باید فروخت ✤ درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای
وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و ریسمان پنبه
بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش ✤ مزن رخنه در خاندانِ کهن ✤ تو در
رخنه باشی دلیری مکن ✤ مراد از **رخنه** شگاف ست یعنی در خاندان کهنه مارخنه مکن و اگر
کنی در رخنه باشی پس دلیری در بنیاد خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن
خاندان سکندر باشد و **در رخنه بودن** کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی
و یا مراد از رخنه هلاکی بود دست بهتر میشود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن مقتضای
وقت نیست ✤ برآنم میاور که جنبم ز جاے ✤ مدارد پریشه با پیل پاے ✤ یعنی
پریشه که تو ئی با پای پیل که منم قیام ندارد ✤ بملکِ خداداده خرسند باش ✤ مکن
زامنهین جنگِ شیران تراش ✤ **شیران تراش** ترکیب مقلوب یعنی تراش
شیران ای بجنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف
تلاش یا مبدل آنست پس معنی آن چنین بود که بسبب جنگ آهنین تلاش شیران مکن
که با آهنها جنگ کنی ✤ کلاغی تگِ کبک را گوش کرد ✤ تگِ خویشتن را فراموش کرد ✤
مضمون بیت بطریق تمثیل ✤ بسازا انجمن کانجم آمد فراز ✤ فرشته در آسمان کرده باز ✤
یعنی انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از آسمان فرود آمده ای اینکه من از
ملک خود آمده ام نزدیک ملک تو رسیده ام ستاره هستم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو
باز کرده هست پس آمدن مرا مغتنم دان میتوان گفت که **انجمن** عبارتست ازانکه بیاد صحبت
گرم کن و آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ **انجم** که جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران که دارا و سرداران ایشان ست باشد یا فی ملاحظهٔ معنی جمعیت المعنی مفرد مستعمل شده
و میتوان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست آیام خود نمائی که ستارگان
طالع تو رو بحضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که عنبر آفات بر روی
اوقات تو اندازد ✤ ندانم که دیهیم کیخسروے ✤ ز فرق که خواهد گرفتن نوے ✤
مجملا می گوید که نمیدانم که بادشاهی ایران از سر کدام ارمک ما رونق گیرد و بکدام کس

ازین بیت آن ست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت نزدیکست
چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا پیشکش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر ست
برای تعظیم * ترا باید ای سرور رومیان * که بندی چو هندو بخدمت میان * کمان بشکنی
پر بریزی ز تیر * زره در نوردی بپوشی حریر * اینها همه بیان مدار است چه وقت صلح
باینها کار نباشد * وگرنه چنانت دهم گوش پیچ * که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ * *
گوش پیچ گوشمال * حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از خواب خرگوش
من * مراد از **خواب خرگوش** خواب غفلت ست و ضابطهٔ خرگوش اینست که چون در
جائی از ترس خرگوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را بندد باین خیال که گویا او را کسی
نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوش
میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من ایمن مباش * بخرگوش خفته ببین زینهار *
که چندانکه خسپد دود وقت کار * این بیت نیز در بیان احوال دارا ست یعنی در خواب خرگوش را
زینهار خفته مپندار چرا که هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار همان قدر می دود *
ببین شیر گردون جهان چون گرفت * که خرگوش با ماه گردون گرفت * مراد
از **شیر گردون** برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از **خرگوش** برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
ببین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت * توانم که من با تو ای خام خوی * کنم
پختگی کردم آزرم جوی * **خام خوی** نادان و بی تدبیر * ولیک این مثل راست
باشد که شاه * به از وقت خواری در افتد بچاه * یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی شب خواری و بی غرضیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده * بده جزیه از ما ببر کینه را * قلم در مکش رسم دیرینه را *
جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را
که خراج گزاری و اطاعت ست فرو مگذار * نشاید همه سال گر کینه دوخت * خزو شتنه

زمین یا گریز ✣ برخشنده آذر باستا وژند ✣ بجز رشید روشن بچرخ بلند ✣ **آذر** بالمد و فتح ذال منقوطه آتش و **استا** بالفتح والضم نام کتاب زردشت و **ژند** بفتح زای منقوطه تفسیر اوست وچون آتش واستا وژند وخورشید وآسمان درپیش مجوس قابل تعظیم اند بانها سوگند خورده ✣ بیزدان که آهرمنش دشمن ست ✣ بزردشت گو خصم آهرمن ست ✣ **آهرمن** بالمد وفتح ها رهنمای بدیها چنانکه **یزدان** راه نمای نیکیها پس مجوس قائل بدو خداوند نیکی فاعل خیر که آن رایزدان گویند ودوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف ونون یزدان جهت نسبت ست وپیش خان آرزو تحقیق انست که ایزد ویزدان واحد ست والف ونون دران زاید چنانکه شادوشادان ودبای سرهر مصراع قسمیه ✣ که ازروم وزرومی نمانم نشان ✣ شوم برسرهردوآتش فشان ✣ **نمانم** ای نگهدارم وکاف سرمصراع جواب القسم ست **وآتش فشان شوم** ای تباه سازم ✣ برومم اندرآیم زگرد سپاه ✣ کنم چشم خورشید برتو سیاه ✣ بزرومی چه برخیزد ولشکرش ✣ بپای ستوران برم لشکرش مصراع اول بیت اخیر دربعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده ومعنی این بی تکلف درست میشود یعنی ازرومی ولشکراو چه میتواند شد ودربعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل ازرومی ست ومی تواند که از شبیه بود یعنی ازرومی که سکندر باشد سبب لشکراو چه برخیزد ✣ گرفتیم همه آهن آرے زروم ✣ درآتشکده ما چه آهن چه موم ✣ یعنی قبول کردم که تمام آهن ازروم آری وهمه مردم زره پوش وتیغدار آری لیکن درآتشکدهٔ ما موم وآهن هردومی گداز ومی تواند که گداز باشد بدون ها چنانکه گدا ✣ گرآری بخروار ها درع وترگ ✣ کجا باشدت برگ یک ببد برگ ✣ **درع** بالکسر زره و**ترگ** خود و **برگ** بمعنی سامان و**بید برگ** نوعے از پیکان که مانند برگ بید سازند ✣ مگر تیر ترکان یغمای من ✣ نخوردی که تندے بغوغای من ✣ **مگر** بمعنے تحقیق **یغما** نام شهری منسوب به ترکستان وابهام بمعنی دیگر شهرت گو که سرحدش دراگنی ✣ به ارژیش دارا ندارا گنی ✣ **سرحدش** حصهٔ کلان ومراد

گنجش بسیار بخشودنی + **بودنی و بخشودنی** بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد +
از و روح راهبر زمان مایهٔ + خرد را دگر گونه پیرایهٔ + یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نانے
نه بیند در ایوان خویش + یکی را بدست افگند کوه گنج + نه سنجیده ها مید هد کوه سنج +
کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه آنکس گنجه گرد
کو رنج یافت + نه سعی نمود آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان
دادن و کشتن او رایگی ست + نشاید سر از حکم او تافتن + جز او حاکمی کے توان یافتن +
درود خدا باد بر بندهٔ + که افگنده شد با هر افگندهٔ + چه سود ست کاین قوم حق ناشناس +
کند آفرین را بنفرین قیاس + بطریق اخراست از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهترین
چیزی ست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند
و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی
بود + **خونی** بیای نسبت لایق کشتن + نکو داستانی زد آن شیر مست + که با
زیردستان مشو زیردست + مراد از **زیردست** زیردستان شدن ذلیل شدن ست
چه حکما گفته اند که آنقدر افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط
تواضع که عبارت از کبر و نخوت ست منع کرده اند + تو ای طفل ناسخته و خام رائے +
مزن پنجه بر شیر جنگ آزمائے + بهم پنجگی با منت یار کو + سپاهت کجا و سپهدار کو +
پنجگی مجادله و مقابله کردن + چو گردم بوئی مار خونی کنے + که با اژدها جنگجوئی
کنی + حرف عطف از بالای مار خونی کنی محذوف گشته و **چو** بمعنی مانند و کاف در
مصراع دوم بیانیه یعنی مانند گردم باشی و خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنے
و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هر گاه گردم باشی
مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنے و این بیت خالی از مسامحت نیست
اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه
لفظ وگرنه واقع شود حذف چرا جائز ست یعنی اگر این مار خوئی گذاشتی در حق تو بهتر بودی
والا منم و تیغ من که مانند اژدها ست + چنانت دهم مالش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

روم تنگ و نقاشان چین ارتنگ بنای فوقانی نامند ✣ یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت ✣ به نغزی بکردار باغ بهشت ✣ لفظ **باغ** درهندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق زبان فارسی وهندی در اکثر مقام کاف فارسی بنین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لغام ولگام پس باغ فارسی وهندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان وصاحب مدارالافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست زیرا چه این لفظ درکتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده ✣ سخنهای از تیغ پولاد تر ✣ زبان از سخن سخت بنیاد تر ✣ چو شد نامهٔ نغز پرداخته ✣ برو مهر شاهانه شد ساخته ✣ مصرعهٔ دوم بتقدیر عطف ✣ رسانندهٔ نامهٔ خسروان ✣ زدارا با سکندر آمد دوان ✣ بدو داد نامه چو سر باز کرد ✣ دبیر آمد و خواندن آغاز کرد ✣ بعضی گفته اند که ابیات ساقی نامه درنسخ معتبره درینجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست در بعضی ✣ بده ساقی آن جام جمشید را ✣ شب تیره رخشنده خورشید را ✣ می کز فروغش شب زاغ چهر ✣ ستاره عقیقی کند بر سپهر ✣ و در بعضی ✣ بیا ساقی آن آب حیوان بیار ✣ بجانم می راحت جان بیار ✣ مئی ده که لذت بجانم دهد ✣ وگر من نمانم نشانم دهد ✣ نوشته اند هرچند که هر دو نسخه درست است اما بمذاق نسخهٔ اول گوارا است **نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب**

بنامیزد بزرگ ایزد داد بخش ✣ که مارا زهر دانش او داد بخش ✣ بعضی نوشته اند که لفظ **بزرگ** صفت ایزد ست که مقدم آمده نه صفت نام چه درینصورت کسره در لفظ بزرگ لازم میشد و بخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزهٔ وصل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه بنامیزد و این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج بسند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد ازین بیاید نیز همین توجیه کرده میشود ✣ خداوند روزی دهِ دستگیر ✣ پناهنده را از درش ناگزیر ✣ فروزندهٔ کوکب تابناک ✣ منور کن مردم از تیره خاک ✣ و در بعضی نسخ مردم کن واقع ست درینصورت ظاهر آنست که کلمهٔ را زائد بود پس معنی آن چنین باشد که مردم کنندهٔ مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است ✣ توانا و دانا بهر بود دی

برکناره بنه دظاهر اگره برگوشهٔ کمان میباشد + باهستگی کارعاطم برآر + که درکارگرمی نباید
بکار + مراداز **اهستگی** تحمل وبردباری ست واز **گرمی** عجلت + چراغ ارببرمی
بفروختی + نه خودرانه پروانه راسوختی + درینجانیزمراداز گرمی جلدروی ست ومعنی غضب
نیزدرست میشود + خمیرآمدوآتش اندرتنور + نباشدزنان دردهن راه دور + یعنی وقتیکه
خمیرتیارشدوتنوربرآتش گشت پس درتیاری نان وخوردن اوهیچ توقف نیست همچنین
هرگاه سکندرمستعدحرب شدعجلت وگرمی ضروری نیست خودبدست خواهدآمد + شکیب
آوردبندهارا کلید + شکیبنده راکس پشیمان ندید + نه نیکوست شطرنج بدباختن +
فرس درتگ پیل درتاختن + ظاهراددرروش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین
گفته + بسازودگرزخمه خوردن شکست + کهتازخمهٔ رودی آیدبدست + مراداز بین بیت
بیان قباحت تعجیلست ومراداز **رود** سازست نه تار چاگرتار می بود گسست می گفت
یعنی بساوقت که سازها درنواختن می شکنند تاکه نواختن یک رود بدست آید واگرچه از
رسیدن زخمه تازمی گسلد لیکن مجازاً نسبت شکستن بسازکرده + توشاهی قیاس تو
افزون کنم + حساب توبادیگران چون کنم + یعنی توکه بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو
ازدیگران افزون میکنم ومقابلهٔ مرتبهٔ تو بادیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا بارتبهٔ سکندر
چه مناسبت ست + بتعظیم دارا جهاندیده مرد + بسی گونه زین داستان ها دکرد +
ازینگونه یعنی ازین قسم + جهاندارداراى جوشنده مغز + نشدبزم دل زان سخنها
نغز + **جوشیده مغز** برخشم + دران تندی وآتش افروختن + کزدخواست
مغزسخن سوختن + **مغزسخن سوختن** عبارتست ازبی انتظامی سخن که درو قت
غضب واقع شود + طلب کرد کاید زدیوان دبیر + بکارآورد مشک رابرحریر +
مشک وحریر سیاهی وکاغذ + دبیرنویسنده آمد چوباد + نوشت انچه دارا
بدوکردیاد + روان کردکلک سیه رنگ را + به بردآب مانی وارزنگ را + خان
آرزوگفته که **ارژنگ** نام نقاشی ست نظیر **مانی** ونیزتخته وکتابی که صوروتشکال
غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خودسازدوپیش خوددارد وآنرا نقاشان

گرم شد شهریار ✣ سخن را دگرگونه بنیاد کرد ✣ بشیرین زبان شاه را یاد کرد ✣ که دارای
دوران شکار اتوئی ✣ مخالف چه باشد که دارا توئی ✣ که باشد سکندر که آرد سپاه ✣ ز دارای
دولت ستاند کلاه ✣ ترا این کلاه آسمان درخت ست ✣ ستاره چراغ تو افروخت ست ✣
کلوخی که با کوه سازد نبرد ✣ بسنگی توان زو برآورد گرد ✣ درخت کدو تا نه بس روزگار ✣
کند دعوی همسری با چنار ✣ این بیت و بیت آینده قطعه بندست و لفظ تا نه بس روزگار
اگر بهای موحده بود یعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود یعنی زمان اندک بود
و در نیصورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن
درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب
لغت ندیده شده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر اکه دور از چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نموده ✣
چو گردد ز دولابه تاک سیر ✣ رسن بسته در گردن آید بزیر ✣ **دولابه** بتصغیر دولاب ست
چه های مختفی بدین معنی می آید و های زاید هم میتواند شد چنانکه خان و خانه و لفظ **تاک**
بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابه تاک دولابه خردی بود که تاک بدان سیراب
کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب بکدو نیز رسد
بهمین نظر دولابه تاک گفته و **سیر گشتن** عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل
گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار
صورت ثمر اوست ✣ کدو کیست او گردن افراخته ✣ ز ساق گیاهی رسن ساخته ✣
رسن زود بوسد چو باشد گیاه ✣ دگر باره دلوش در افتد بچاه ✣ اسی کار او ابتر شود
و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر ✣ چو خورشید مشعل در آرد بباغ ✣ بپروانگی پیش میرد
چراغ ✣ مراد از **باغ** دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند
چراغ پروانه وار پیش او میرد ✣ بهنگام سر پنجه روباه لنگ ✣ چه گونه نهد پای پیش
پلنگ ✣ مراد از **هنگام سر پنجه** وقت پنجه کردن ست ✣ گره ز ابروی خویش
برگوشه نهد ✣ که برگوشه بهتر گمان را گره ✣ یعنی گر هیکه بعلت خشم برگوشه ابروی خود را

به است از زبانی که بی سر بود ✤ یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلود بخون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه و بی صرفه گوی ست ✤ زبان را نگهدار در کام خویش ✤ نفس برمزن جز بهنگام
خویش ✤ زبان بهکه او کامداری کند ✤ چو کامش رسد کامگاری کند ✤ **کامداری**
کند ای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کام او برسد بجا آرد ✤ زبان ترازو که شد
راست نام ✤ ازان شد که بیرون نیاید ز کام ✤ **زبان ترازو** سوزن ترازو ✤
چو از کام خود کامی آرد برون ✤ بهر سو که جنبد شود سرنگون ✤ یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود ✤ بسا گفتنی ها که باشد
نهفت ✤ بدیگر زبان بایدش باز گفت ✤ یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سر زشت
اجتناب باید نمود ✤ بگفتن کسے کو بود سخت کوش ✤ نیوشنده را در نیابد بگوش ✤
در اینجا خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ گر است که حرف شرط
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد ✤ سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نگویند سخت ✤ **سخته** سنجیده و معقول ✤ چو زینگونه تندی بسی کرد شاه
پشیمان شد آن پیرو شد عذرخواه ✤ خطرهاست در کار شاهان بسے ✤ که با شاه خویشے
ندارد کسے ✤ به فضلی به بخشند گنجینه ها ✤ به قهری شگافند شان سینه را ✤ چو از کینهٔ
برفروزند چهر ✤ به فرزند خود بر نیارند مهر ✤ **مهر آوردن** رحم کردن و حرف مادر بفرزند
خود برزاید یعنی اگر بکمترین کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند ✤ همانا که پیوند
شان آتش ست ✤ به آتش ترازد و ردیدن خوش ست ✤ نصیحت موافق بود
شاه را ✤ گر از کبر خالی کند راه را ✤ خان آرزو گفته که در بعضے نسخ کند بجاے بود
واقع ست و دران نوعی تکلف ست و در بعضے نسخ بجای کبر کینه ست و دران نیز بی تکلف
راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید ✤ نصیحت گری با خداوند
زور ✤ بود تخم افگنده در خاک شور ✤ چو آگاه گشت آن نصیحت گزار ✤ که از بیند او

زگستاخی خسروان باز کرد * سالخورد کهن سال * نه چابک شد این چابکی ساختن *
کمندی بکوهی در انداختن * مراد از چابک برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بکوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست * چراغی به صحرا برافروختن * فلک را
جهانداری آموختن * مکش جز باندازهٔ خویش پای * که هر گوهری را پدیدست جای *
قبا گونه در خورد بالا بود * همانا که دزدیده کالا بود * ترا فترت پیری از جای برد *
کهن گشتنت از سرت رای برد * یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار انداخته و هم فتور
حواس ترا از سر تدبیر و رای دور انداخت * چو پیر کهن گردد آزرده پشت * ز نیزه عصا
که گیرد بمشت * آزرده پشت خمیده پشت * ز پیری نمونه شود پای لغز *
فراموشکاری در آید بمغز * در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع ست و مآل هر دو واحد ست
و پای لغز عبارت از لغزش ست * ز پیران دو چیز ست بازیب و ساز * یکی در
ستودان یکی در نماز * ستودان بکسر اول و فوقانی و بواو رسیده و دال
و الف کشیده و نون عمارتیکه بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان را گفته اند مآل واحد ست
و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن * جهان بر جوانان جنگ آزمای *
رها کن فروکش تو پیرانه پای * تن ناتوان کی سواری کند * سلاح شکسته چه یاری کند *
سپه به که برنا بود زانکه پیر * میانجی کند چون رسد تیغ و تیر * میانجی کند ای طرح
صلح اندازد و بگذارد که نوبت بجنگ رسد * بهنگام خود گفته باید سخن * که بی وقت
برنا ورد نار بن * خروسیکه بیگهه نوا بر کشید * سرش را یکه باز باید برید * یعنی چون
خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود *
زبان بند کن تا سر آری بسر * زبان خشک به با گلوگاه تر * یعنی زبان را از سخنان
نابایست باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه
و آن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود * سری بی زیان کو بخون تر بود *

زروباه پیر + بسوزاد مغزش بسرسام تیز + در بعضی نسخ قافیهٔ این بیت پیر بیای فارسی و رای
مهمله و نیز بفوقانی ست و در بعضی نیز بنون و زای معجمه و نیز بفوقانی و زای معجمه و ثانی بهترست از اول
چه سرسام تیز بفوقانی و رای مهمله بعید ست و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگی که از روباه نیز بترسد
مغز او بسرسام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهرست + به بینی که فردا من پیلزور
سرش چون سپارم بسم ستور + که باشد زبونی خراج آوری + که همسر بود با بلند افسری +
در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراجی آوری
واقع ست و این بهترست چه خراجی سر لفظ یا متعارف ست + تهیدست کو مایه داری کند +
چو لنگی ست کو راهواری کند + یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند
لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر درآید + من از تخمهٔ بهمن و پشت کی + کجا ترسم از روی
سست پی + ز روئین تن درع اسفندیار + بر اورنگ زرین منم یادگار + لفظ درع
که بمعنی زره است صفت روئین ست یعنی از حد خود که روئین تن بود یادگار منم + اگر باز گردد
به پیشینه راه + برو روز روشن نگردد سیاه + فاعل باز گردد سکندرست یعنی اگر سکندر
برسم و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بدو عائد نگردد + وگر کشتی آرد
بدریای من + سری بیند افتاده در پای من + یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته
خواهد یافت + چو دریا به تلخی جوابش دهم + ز خاکش ستانم بآتش دهم + یعنی مانند
دریای خونخوار بتلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم + از آن ابر
عاصی چنان ریزم آب + که نارد دگر دست بر آفتاب + **عاصی** گناهگار دارا میگوید
که از آن مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و
عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند + ستیزنده چون
روستائی بود + شکستن به از مومیائی بود + **روستائی** مردم دیهی که از عقل
و ادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهترست از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد
نگردد + خر از زین زر به که پالان کشد + که تا رخت خربنده آسان کشد + من آن صید را
کرده ام سربلند + منش باز در گردن آرم کمند + تو ای مغز پوسیده و سالخورد +

راجع بسبوی گور که عبارت از سکندر ست واز **خواب درآمدن** بیدار شدن ✣ بود
غایهٔ مرغ سخت وگران ✣ نه چون تپک و خالیسک آهنگران ✣ **تپک** بالضم آنچه
آهنگران بدان کوبند و **خالیسک** بخای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان ✣
زرومی کجا خیزد آن دست زور ✣ که کشتی برون آرد از آب شور ✣ بسوزاند او رنگ
خورشیدرا ✣ تمنا کند جای جمشیدرا ✣ فاعل سوزاند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایران
که جای جمشید ست همچنان ست که او رنگ خورشیدرا برهم میکند و این محال ست ✣
بتاراج ایران برآرد علم ✣ برد تخت کیخسرو و جام جم ✣ یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نه آید ✣ شکوه کیان پیش باید نهاد ✣ قدم در خور خویش باید نهاد ✣
یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست ✣ سگ کیست روباه تا زورمند ✣ که شیر
زیان رارساند گزند ✣ یعنی **روباه تازورمند** سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک راگزند رساند ✣ زشیران نبود روبهان رانوا ✣ نخندد زمین تا نگرید هوا ✣
نوا بمعنی سامان و مقرر ست که خوراک روباه و شغال پس خوردهٔ شیر میشود **خندهٔ**
زمین عبارتست از شگفتن گلها و **گریستن هوا** عبارت از باران ✣ تو خود
نیک دانی که با این شکوه ✣ زنیک طفل رومی نیامد ستوه ✣ نشیننده بر تختگاه
کیان ✣ منم تاج بر سر کمر بر میان ✣ کرا یارگی کز سر گفت وگو ✣ زمن جای آبا کند
جست وجو ✣ کلاه کیان هم کیان راسزد ✣ درین خرتن رومیان کی خزد ✣ **خزد**
مضارع از خزیدن و **خز** بضم و زای معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان ست ✣ بدست
غلامان مستش دهم ✣ بچوب شبانان شکستش دهم ✣ **غلامان مست** عبارتست
از غلامان لایعقل و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و بی باک
سپارم و از **چوب شبانان** او را شکست دهم ✣ هنر بری که از سگ روبهی
کند ✣ خزیر یا او خروشی کند ✣ **خروشی** سرکشی ✣ عقابی که از پیشه گیرد گریز ✣
گر امتادنش هست کو بر مخیز ✣ بر **مخیز** بطریق دعای بدست ✣ پلنگی که ترسد

چسپان ست حاصلش آنکه دارا از غایت خشم خود را چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در
گره بود ظاهر نمود * درو دید چون اژدها در گوزن * به خشمیکه دور افتد از سنگ وزن *
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد * که در من چه نرم آهنی دیده * که پولاد او را پسندیده *
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را دران مقام گذارند *
نمائی بمن مردی از اهل روم * ره کوره آتش برآری بموم * برآوردن بمعنی
بند نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست * بکهه برگ ساکن کنی باد را * بترسانی
از بید پولاد را * عقابان ببازی و کبکان بجنگ * سر نازنینان درآید بسنگ * یعنی عقابان و کبکان چون باهم مصاف
کنند هر که نازنین ست سرش بسنگ می آید و شکسته میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان
کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب میکند که عقابان در بازی باشند و شکار کنند و
کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست * چه بندم کمر در مصاف کسی * که دارم
کمر بسته چون او بسی * درین بیت بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف
کسی کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار دارم * که دانست کاین
کودک خردسال * بود با بزرگان چنین بدسگال * کاف سر بیت کدامیه * باول قدح
دردی آرد به پیش * گذار شکوه من و شرم خویش * دردی معرب درد یعنی در
پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه
من و شرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید * بخود ننگ را رهنمونی کنم * که پیش
زبونان زبونی کنم * ای ننگ را بر خود راه دهم که با عاجزان عجز کنم * اگر خود شود
غرقه در زهر مار * نخواهد نهنگ از وزغ زینهار * در بعضی نسخ ورغ بفتحتین بمعنی غوک
و در بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچهوا نامند واقع ست یعنی اگرچه نهنگ
در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید * دلیری کند با من این نادلیر * چو
گور گزارنده با تند شیر * یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری که
خرامان باشد و حمله نماید با تند شیر و در بعضی نسخ گریزنده آمده و آن ظاهرا تصحیف ست
سرش لیکن انگهه درآید ز خواب * که شیر از تنش خورده باشد کباب * ضمیر شین

دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ
مبادرت نباید کرد ✣ گرسنه چو با شیر خاید کباب ✣ لقمه به ترین لقمه آرد شتاب ✣ یعنی
گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است
سکندر را با تو پس از وحذر کردن اولی ✣ زبیگانه گر هست فرزند زن ✣ چو همجامه گردد
شود جامه کن ✣ مراد از **فرزند** ربیب است که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد
بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ اینکس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ بنون
نفی « بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود جامه کن
باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه برای معجمه دیده شده ✣ چو شد
جامه بر قد فرزند راست ✣ نباید دگر هر فرزند خواست ✣ یعنی چه جای فرزند بیگانه
اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و هر فرزند که نسبت به پدر
واقع شود نباید خواستن ✣ چو بالا برآرد گیاهی بلند ✣ سهی سرو را باشد ازوی گزند ✣
یعنی سرو را از گیاهی که گرداگرد او باشد گزند خشک شدن باشد ✣ زپند بزرگان
نباید گذشت ✣ سخن را ورق در نشاید نوشت ✣ **ورق در نوشتن** ترک
نمودن و ناشنودن باشد ✣ که چون آزموده شود روزگار ✣ بیاد آیدت پند آموزگار
اسی بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد ✣ سگالش گری کو نصیحت
شنید ✣ در چاره را در کف آرد کلید ✣ شه از پند آن پیر پالوده مغز ✣ هراسان
شد از کار آن پای لغز ✣ **پالوده مغز** صاف و هوشیار ✣ ولیکن نگشت
آتش گرم را ✣ به سر کوچکی داشت آزرم را ✣ یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند
و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بود خرد حقیر پنداشت ✣ شد از گفتهٔ رای زن
خشمناک ✣ بپیچید چون مار بر روی خاک ✣ یعنی پادشاه از گفتهٔ رای زن خشمناک
گردید و چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد ✣ گره بر زد ابروی پیوسته را ✣
گشاد از گره خشم سر بسته را ✣ در بعضی نسخ خشم سر بسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد
خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم را است و بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی در اینجا

برنج زدن کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که
قدم در ملک بگذارد ✣ نباید گزود دولت آید برنج ✣ که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ✣ ضمیر
او راجع بسوی شاه دارای مبادا که دولت شاه از نشاط برنج آید و شکست رسد چرا که
مفلس برای نان سعی بجان نماید ✣ فریبی فرستش که طاعت کند ✣ بیک روم تنها
قناعت کند ✣ فریب خوش از خشم ناخوش به است ✣ برافشاندن آب زآتش به است ✣
مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل ✣ مکن تکیه بر زور بازوی خویش ✣ نگهدار روزن ترازوی خویش ✣
براش میاور که کین آورد ✣ سکاهن برآهن کین آورد ✣ **سکاهن** بکسر سین مهمله و
کاف تازی رنگی ست سیاه که از سر که و آهن ترتیب دهند و **کین آوردن** کنایت
کردن و در سکاهن سر که خبر اوست لهذا آهن را میگدازد ✣ اگر سهم شیر بیفتد برنشیر ✣
خرد ون استری مغزش آرد بزیر ✣ **سهم** بالفتح ترس و خر **وان** بالفتح بمعنی سرکش ✣
بناموس باید جهان داشتن ✣ وزانجاست رایت برافراشتن ✣ یعنی سلطنت بسبب
پاس ناموس سلطنت ست و مراد از **ناموس** قواعد جهانداری ست که تنها جنگ
دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست ✣ برون
ارش از دعوی همسرے ✣ کرین پایه باید کند سروری ✣ یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری
خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری اورا بفگن ✣ هران جو که با زر بود هم عیار ✣ به نرخ زر
آرندش اندر شمار ✣ مراد از **هم عیار** هموزن ست یعنی جوئیکه در وزن کردن زر
با زر وزن کرده شود مثلاً گویند که این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو
هم برابر قیمت زر خواهد بود ✣ بسا شیر درنده سهمناک ✣ که از نوک خارے درآید
بخاک ✣ **سهمناک** دهشتناک ✣ چو با گرزدمی گرم کینی کنے ✣ مبین خردش ار
خرده بینی کنے ✣ یعنی اگر با گرزدمی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین
باشی ✣ باندیشش ازان پیشه بینش دار ✣ که مزدور اگفت سر پیش دار ✣ ای تامل کن از
احوال پیشهٔ خرد که مزدور انجواری تمام کشت قصهٔ رفتن پیشه بدماغ مزدور مشهور ست ✣ جهان آن کسی را راست
کو در نبرد ✣ پی مردنگذاشت بر هیچ مرد ✣ **هیچ مرد** عبارتست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

از کسی قبول نمیکند لهذا همه خاموش بودند ✤ بتخمه دراز زنگ شاوران ✤ سری بود نامی زنام اوران
تخمه بالضم اصل و نسل زنگ شاوران نام یکی از پهلوان ایران ست و **سر** یعنی سردار
و حرف زای زنام آوران برای تعیین ست ✤ فرابرز نامی که از فرّ و برز ✤ تنش جوششی بود
و بازوش گرز ✤ **برز** بالضم یعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیر ✤ بهبیت دران انجمنگاه
بود ✤ زاحوال پیشینه آگاه بود ✤ **بیعت** بالفتح عهد بستن و مراد ازان متابعت باشد
ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه ✤ که آباد باد از تخت و کلاه ✤ مباد انتهی عالم از نام تو ✤
همان جنبش دور از آرام تو ✤ ای عالم از نام تو در جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد ✤ گذشته فنای من از عهد پیش ✤ چنین گفت با من باندرز خویش ✤ که چون
کیخسرو آهنگ غار ✤ خبر داد ازان جام گوهرنگار ✤ **آهنگ غار کردن** کنایه
از رفتن کیخسرو ست بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه
و غیره فلک مذکور ست و نسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و **خبر داد**
ازان جام بدان معنی ست که بنسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات
آینده ✤ که در طالع ملک ماتا ندیر ✤ فرود آید آخر زبالا بزیر ✤ یعنی ستاره از عروج
به نزول گراید ✤ برون آید از روم گردنکشے ✤ زند در هر آتشکده آتشے ✤ ازینجا
بدریافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده
و کیخسرو پیش از گشتاسپ زیرا که لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و با آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد ✤ همه ملک ایران
بدست آورد ✤ به تخت کیان بر نشست آورد ✤ جهان گیر دوهم نماند بجاے ✤
سرانجام روزے در آید زپای ✤ مباد آنکه این مرد رومی نژاد ✤ دران قالب افتد کز
هرگز مباد ✤ مراد از **قالب** صورت حالی ست که کیخسرو بیان کرده یعنی **این مرد**
رومی که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین
مباد و کاه که هرگز مباد دعائیه ✤ به از شاه بر تخ زند نام او ✤ نیارد درین کشور آرام او

از عالم توافق لسانین غائیش انیکه بعضے جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت
آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هرچه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هرگاه که
گرم پیله از ترک مردمان روزی خورد آخر بصورت نکشت شده خورده قی میکند یعنی هرچه میخورد
باز مسترد میکند + گزارندهٔ پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب
گزارنده پیری صفت و موصوف نیست بلکه هریک صفت علیحدهٔ اوست + که چون
شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم +
که آمد برون اژدهائی ز روم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته +
مضمون بیت حالیه **داوری** جنگ و **ساخته** مهیا و موجود + جهان را بدین مژده
نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان
بود و چرا که ظلم دارا خراب کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و
لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی + ز دارا ایرستی منش خاسته + بهر سکندر
دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + تصنیف
دارا بدریا دلی بنظر مقابلهٔ مصراع دوم ست والا مدح او منظور نیست + ز پیران رهشندل
رای زن + برآراست پنهان یکے انجمن + ز هر کار دانی برای درست + دران داوری
چارهٔ باز جست + که بدخواه را چون در آرد شکست + بدر چرخ را چون کند پای بست +
در اکثر نسخ بدر چرخ واقع ست و مراد ازان بلای آسمانی پس لفظ **پای بست** هر دو
بپای فارسی باشد یعنی پامال و در بعضے نسخ یل چرخ بپای تحتانی بنظر آمده است در صورت
پای بست اول بپای فارسی و دوم بپای تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست رسد
وازا چه قسم پای بست سازد + چه افسون در آموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر
برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + ز پیروز جنگیش ترسیده بود + نکردش
دران کار کس چارهٔ + نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ + چو دانسته بودند کو سرکش ست +
بسوزندگی گرم چون آتش ست + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند
یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک ست و سخنهای مشورت

داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعید است لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم امین آبادی بصیغهٔ مصدر است و این آبادی ضعیف و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف داناست که راضی به قسمت بوده سرشتهٔ داد از دست ندهد و **پناه خدا** جای امن اوست از شر حریصان عالم چنانکه در بیت لاحق میگوید ✤ کسی کو بدین ملک خرسند نیست ✤ به نزدیک دانا خردمند نیست ✤ خرسند قانع و **بدین ملک** عبارت از ملک دنیا ✤ خردنیک همسایه شد زان بدست ✤ که همسایهٔ گوهی ناسجرد است ✤ یعنی عقل همسایهٔ نیک است مرآدمی را و بدازان جهت است که همسایهٔ نفس است و چون در نفس امارهٔ صفت بهیمی غالب است اورا به ناسجرد تعبیر نموده ✤ چو در گوهی ناسجردان دم زنی ✤ به از داستان خرد کم زنی ✤ **دم زدن** سخن گفتن ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست ✤ درین ره کنی خانه آباد کرد ✤ که گردن زد هقانی آزاد کرد ✤ **اگر دهقانی** بیاید مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است و دهقانی سرداری ✤ تو نیز از منی بار کردن زدوش ✤ ز کردن زمان بر نیاری خروش ✤ یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانی که عبارتست از اختیار کردن دنیا از دوش به منی یعنی بگذاری آن را از گردن زمان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نکشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیاست ✤ چو دریا بسرمایهٔ خویش باش ✤ همه از لبو خود سود خود برتراش ✤ درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی همچو دریا باسرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود رزق حلال بدست آر ✤ بلهمانی خویش تا روز مرگ ✤ درختی مشو از خویشتن ساز و برگ ✤ چو پیله ز برگ کسان خورد کاز ✤ همه تن شد نگشت و دمی کرد باز ✤ مراد از **پیله** کرم پیله و خوراک آن از برگ توت ست و **کاز** بکاف فارسی علف که بهندی کاس گویند و پیش خان آرزو ثابت ست که کاز دکاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی

یک لقمه پیچیده سرست که در و برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت و گاهی جگر و آن کاهش
و غم و غصه ✣ فلک بر بلندی زمین بر مغاک ✣ یکی طشت خون شد یکی طشت خاک ✣ **طشت**
خون طشتی که برای قتل گنهکاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را
طشت خون و زمین را طشت خاک قرار داده ✣ نوشته برین هر دو آلوده طشت ✣ ز خون سیاوش
بسی سر گذشت ✣ زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست ✣ هنوزش بخوردن شکم سیر نیست
اغلب که این بیت الحاقی باشد و در صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد یعنی
مصدر است که مضاف بسوی مفعول ست و نا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان
خوردشان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین جوع بقر دارد و بعضی بارا لمعنی تنبیه
نوشته اند ✣ زمین گر بضاعت برون آورد ✣ همه خاک در زیر خون آورد ✣ **بضاعت**
زمین همان خون بیگناهان که خورده است یعنی آنقدر خون بیگناهان خورده است که اگر
ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ✣ نیفتد درین طشت فریاد کس ✣ که بر بسته شد راه
فریاد رس ✣ یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه
فریاد رس نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمیرسد بنا بر آن فریاد نمیکند و هر چند که مردم کثیر فریاد
می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد از اینجهت تعبیر نموده ✣ چو فریاد را در گلو بسته راه
گلو بسته بر مرد فریاد خواه ✣ فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت و گلو بسته
دوم یعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نمیدهد مرد فریاد خواه
خاموش بهتر ست ای خواهش فریاد از و نامناسب ست ✣ به از پرده خود حصاری کنی ✣
بخاموشی خویش کاری کنی ✣ مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهتر ست که گوشه
عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده حصار ابهام ست ✣
بیا ساقی آن آتش تو به سوز ✣ بآتش که مغز من بر فروز ✣ بمجلس فروزی دلم خوش بود
که چون شمع بر فرقم آتش بود ✣ یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من
مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد ✣ **رای زدن دارا در کار اسکندر**
خردمند را خوبی از داد اوست ✣ پناه خدا این آباد اوست ✣ فلان آرزو گفته که مراد از

که ماند از فریدون فیروزمند ✣ بوقتی که آن وقت سازنده بود ✣ فلک دوستان را نوازنده بود ✣ بیت اخیر متعلق ببیت سابق یعنی در وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان جست و علم ساخت بنا بر شگون

نشان جستن کنایه از علم ساختن ست ✣ بسی بر تر از کاویانی درفش ✣ بلنجوق برزد پرندی بنفش ✣ این دلالت صریح ست که درفش سابق غیر درفش کاویانی علمی منسوب بکاوهٔ آهنگر که بفریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد

و لنجوق با لفتح ماهیچه علم و چیز و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلند تر بود و بسر آن علم چادری کبود بسته بود ✣ منور بر ستونی به پنجه ارش ✣ بخون جگر یافته پرورش ✣ بر و اژدها پیکری از حریر ✣ که بیننده رازان برآید نفیر ✣ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ✣ چو بر قلهٔ کوه ابر سیاه ✣

جعد پرچمه موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر اوست ✣ بفر سنگها بود پیدا ز دور ✣ عقابی سیه پر و بالش ز نور ✣ تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت سیاهی پارچهٔ حریر و پر و بال **از نو** کنایه از تذهیب آن بزر ✣ شد آن اژدها با چنان لشکرے ✣ بسر بر چنان اژدها پیکرے ✣ مراد از **اژدها** در مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارت به علم که اژدهای حریر بر و مصور بود ✣ جهان کرد از آشوب خود گرد ناک ✣ ز بهر چه از بهر یک مشت خاک ✣ فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی مشتمل بر سوال و جواب و **یکمشت خاک** کنایه از زمین بطریق تحقیر ✣ ازین گرد به گون خاک تا چند چند ✣ بشمشیر می توان کردنش گرگ بند ✣ رنگ گرد بهای صحرائی خاکستری میشود پس تشبیه بر خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد که آن را بهر حیله بلع کند و **تا چند** برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاور تر ازان جان بسلامت نبرد ✣ جهان یک نوال ست پیچیده سر ✣ در و گاه حلوا لبو دگه جگر ✣ **نوالة** بمعنی لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و **پیچیده سر** صفت لقمه یعنی دنیا

دارد و آن رعایای اوست چرا باید ترسید * قلم درکش آئین بیداد را * کفایت کن از خلق فریاد
را * یعنی آئین دارا که بملک ایران شایع و ذایع است منسوخ و محو کن و فریاد خلق را که از دست
دارا دارند دور کن خان آرزو گفته آئین کردن بیداد کفایت کردن شر است و آن کنایه است از
دور کردن بدی * ز خصم تو چون مملکت گشت سیر * بخصم افگنی پای در نه دلیر *
سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد * تنوری چنین گرم در بند نان * ره انجام را
گرم تر کن عنان * **ره انجام** عبارتست از مرکب که انجام دهنده راه است و بمعنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بساز
و عنان اسپ عزیمت را گرم کن * کجا شاه را پای ما را سر است * ولی کو کزین داوری
برتر است * **کجا** بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در انجاست هم من حیث
الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشه ناصواب داشته باشد * تمنای شه را که برهم زند *
کرا زهره باشد که این دم زند * بران ختم شد رخصت رهنمون * که شه پیشدستی
نیارد بخون * **خون** بمعنی قتل * نگهدارد آزرم تخت کیان * بخونریزی اول
نبندد میان * **آزرم** درینجا بمعنی عزت و شوکت * سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکرکشان یافت این یاوری * بدستوری رخصت همرهان * به لشکرکشی گشت
همداستان * **همداستان** موافق * یکی روز کز گردش روزگار * بدست
آمدش طالع کامگار * به فال همایون بترتیب راه * بفرمود کز جای جنبد سپاه *
ترتیب راه سامان راه * عنان تاب شد شاه فیروز جنگ * میان بسته
بر کین بدخواه تنگ * **عنان تاب شد** یعنی روان شد و مصرعه دوم حالیه
ز شمشیر پولاد چون شیر مست * بکشورکشائی کلیدی بدست * ای در حالیکه کلیدی
برای کشورکشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است * سپاهی چو زنبور با نیشتر
ز غوغای زنبور هم بیشتر * **زنبور با نیشتر** صفت سپاه و در بعضی نسخ بل بیشتر
نیز واقع است و این ظاهرا درست نباشد * نشان جسته شد از درفش بلند *

که نامش بلندست و نیروش سخت * سر سبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی
درخت واقع ست و آن غلط ست چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان
نیست * به تاج و به تختش جهان تازه باد * سر خصم او تاج دروازه باد * ضمیر شین
راجع بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندر ست و سر خصم **تاج دروازه باد**
بمعنی آویخته * همه رای تو هست چون دین درست * درستی چه باید ز ما باز جست *
ولیکن ز فرمان تو نگذریم * بجز راه فرمان تو نسپریم * چنان در دل آید جهاندیده را *
همان زیرکان پسندیده را * که چون کینه ور شد دل کینه خواه * همه خار و خشت
برآمد ز راه * تو نیز آتش کینه را بر فروز * که فرخ بود آتش کینه سوز * یعنی هرگاه که
دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست و از راه الفت تو رو تافته خار و خشت و بیگانگی برآمده تو هم
آتش کینه را فروزان کن چراکه آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در
بیت ما تقدم کینه جوئی و وحشت دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تاویل
کرد بطریق تفاول * تو سرو نوی خصم بید کهن * کجا سر کشد بید با سرو بن * سر کشد
یعنی بلند گردد * کهن باغ را وقت نو کردن ست * نوان را حساب درو کردن ست *
نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نو کردن
رسیده و دوتا و خمیده شده در شمار درویدن ست درینصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف
مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده از آن در حساب درو کردن ست
ای برای آنکه سلطنت او بغیرے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضے نسخ مصرعهٔ دوم
تواند در حساب درو کردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در
مصراع سابق گذشته از قبیل درو کردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نو کند
که درختهای کهن را به برد و درو کند * بدیبای این دولت تازه عهد * عروس جهان را
برآرای مهد * ای برای خواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز *
بد اندیش تو هست بیدادگر * به پیچد رعیت ز بیداد سر * چه باید هراسیدنت زان
کسے * که دارد هم از خانه دشمن بسے * پس ترا از کسیکه هم از خانهٔ خود چندین دشمنان

نشستند بیدار مغران روم ✣ بهر ملک نرم کردند موم ✣ **مهر** بضم و بکسر هر دو صحیح می شود یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند و یا آنکه بمحبت او گرائیدند ✣ شه از کار دارا و پیکار او ✣ سخن راند و پیچید در کار او ✣ **پیچید در کار او** ای متامل و متفکر شد در باب صلح و جنگ در او او کرد میان لفظ راند و پیچید واو عطف نباشد او در آخر پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران خود نماید ✣ چنین گفت کان نامور شهریار ✣ کمر بست بر بستن کارزار ✣ چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ ✣ که آمد به آویزش این کار تنگ ✣ یعنی الحال تدبیر کار دارا چه باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش رسیده ✣ اگر بر نیارم تیغ از نیام ✣ بمردی زما بر نیارند نام ✣ وگر تاج بستانم از تاجور ✣ به بیداد خود بسته باشم کمر ✣ یعنی اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود زیرا که او پادشاه کلان ست سلطنتش موروثی در نصورت پاسبانی خود و حق نعمت او لازم ست ✣ کیان را که از ملک بیرون کنم ✣ من این رهزنی با کیان چون کنم ✣ درین بیت نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی سے از ملک بیرون کنم واقع ست و مصرعه دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخه اول بهتر ست و کاف اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای سے کیان جمع آورده ✣ تبر سم که اختر بدین تیرگے ✣ بد اندیشش ما را دهد غیرگے ✣ یعنی اندیشه دارد که ستاره طالع در وقت مبادا دشمن ما را غالبیت قلبه دهد و کار من تباه شود ✣ چه تدبیر باشد درین رسم و راه ✣ که کار ما بر نگردد تباه ✣ بماند یشه خوب و رائی صواب ✣ پدید آورید این سخن را جواب ✣ جهاندیده پیران بیدار هوش ✣ چو گفتار گوینده کردند گوش ✣ به پاسخ گشادند یکسر زبان ✣ دعا تازه کردند بر صدر زبان ✣ یکسر یعنی همه ✣ که سرسبز باد آن همایون درخت ✣

نبود آگه اسکندر از کار او ✤ که آرد قیامت به پیکار او ✤ یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او برپا خواهد کرد ✤ رسیدند زنهاریان خیل خیل ✤ که طوفان
بدریا در آورد سیل ✤ **خیل خیل** فوج فوج **و سیل** اشارت به لشکر دارا و **دریا** آبی
که درمیان ایران و ملک روم واقع است ✤ شب خون دارا در آمد زراه ✤ زپولاد پوشان
زمین شد سیاه ✤ پژوهنده گفت بدخواه مست ✤ شب و روز غافل شد آنجا که هست ✤
پژوهنده بکسر با و رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل ست ✤ بروشه اگر یک شبی خون کند ✤ زملکش
همانا که بیرون کند ✤ سکندر بخندید و دادش جواب ✤ که پنهان نگیرد جهان آفتاب ✤
ملک را بوقت عنان تافتن ✤ نشاید به دزدی ظفر یافتن ✤ یعنی سکندر گفت که جهانگیری
آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع
الطریق ست ✤ پژوهنده دیگر آغاز کرد ✤ که دارا نه چندان سپه ساز کرد ✤ که آنرا
شمردن توان در قیاس ✤ کسانیکه هستند لشکر شناس ✤ یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شمار آن بقیاس توانند آورد ✤ سکندر بدو گفت یک تیغ تیز ✤
کند جرم صد گاو را ریز ریز ✤ یکی گرگ را کو بود خشمناک ✤ زبیداد گوسپندان چه باک ✤
سپه را جواب چنان ارجمند ✤ پسند آمد از شهریار بلند ✤ خبر گرم ترشد همی بر زبان ✤
که آمد برون اژدهائی دمان ✤ **دمان** بالفتح تند و خشمناک ✤ سکندر چو دانست
کان تند میغ ✤ چو تندر برآرد همی برق تیغ ✤ اضافت **برق** بیانیه ✤ فرستاد
تا لشکر از هر دیار ✤ روانه شود بر درشهریار ✤ مفعول فرستاد محذوف شده از جمیت
وطلوح اے قاصد ✤ زمصر و زافرنجه و روم و روس ✤ شد آراسته لشکری چون
عروس ✤ چو انبوه شد لشکری بیکران ✤ عدو خواست از نام نام آوران ✤
خبر داد عارض که شش صد هزار ✤ برآمد دلیران مفرد سوار ✤ **مفرد سوار** کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد ✤ چو شد ساخته کار لشکر تمام ✤ یکی انجمن ساخت
بی رود و جام ✤ قبیدی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش ✤

صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق باد ست + زمین بر زمین تا باقصای روم + بجوشید دریا بلرزید بوم + لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین ست + علف در زمین گشت چون گنج گم + ز نعل ستوران پولاد سم + در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف ست در بعضی جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو خوشیده بخا و شین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز بمقدار خشکی اوست و سختی سم اسپ تعریف ست و پیکانه سم ببای فارسی و کاف تازی که در نسخهٔ دوم ست بمعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی + پی شاه اگر آفتابی کند + بهر جا که تابد خرابی کند + بیا ساقی آن راوق روح بخش + بکام دل درفشان چون درخش + راوق شراب صاف و درخش بخای معجمه بمعنی برق ست و در درفش بفا قافیه فوت میشود + من او را خورم دلفروزی بود + مرا او خورد خاک روزی بود + خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم کردم در مصراع اول اشارت ست به بقا و در دوم به فنا

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

چه نیکو متاعی ست کار آگهی + کزین نقد عالم مبادا تهی + کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کار آگهی که در حق او این دعا باید کرد + ز عالم کسی سر برآرد بلند + که در کار عالم بود هوشمند + ببازی نپیماید این راه را + نگهدارد از دزد بنگاه را + نیندازد آن آلت از بار خویش + کزو روزی آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچه خار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + کول بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند + خری بر گریوه ز سرما بمرد + که از کاهلی جل با خود نبرد + لفظ جل در فارسی به تخفیف مستعمل ست و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که مضاف و موصوف نباشد به تخفیف خوانند + گزارندهٔ شرح شاهنشهی + چنین داد پرسنده را آگهی + که دارا چو لشکر بار من کشید + تو گفتی که آمد قیامت پدید +

که گر لشکر از گنج دانگیخت شاه ✣ مرا مرغ گنجد خورآمد سپاه ✣ پس انگه قفیزی سپندان خرد ✣
بپاداش کنجد بقاصد سپرد ✣ **سپند** بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این
لفظ ظاهرا مرکب ست از سپد والف ونون نسبت وچون در شکل به سپند مشابه است
سپندان نامیده اند و **خرد** صفت کاشفه و **پاداش** اگرچه ارباب لغت بمعنی
جزای نیکی و بعضے بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا و فرستادن
سپندان ازان ست که هم بسیار ست وهم تند وتیز ✣ که گر شه کشد لشکری زان قیاس ✣
سپاه مرا هم بدینسان شناس ✣ چو قاصد جواب چنین دید سخت ✣ به پشت خر خویش
بست رخت ✣ **رخت بر خر بستن** راهی شدن ✣ بدارا رساند از سکندر جواب ✣
جوابی گلوگیر چون زهرناب ✣ برآشفت ازان طیرگی شاه را ✣ که حجت قوے دید
بدخواه را ✣ **برآشفت** متعدی یعنی برآشفته ساخت **طیرگی** بطای مطبقه معنی آن
سبکی ست ومراد ازان خشم گرفته اند وخان آرزو گفته که ظاهرا لفظ چیرگی بجیم فارسی ست
که بعضی آنرا تیرگی بفوقانی وبعضی بمطبقه نوشته اند ✣ جهاندار دارا بدان داورے ✣
طلب کرد ز ایرانیان یاوری ✣ ز چین وز خوارزم وغزنین وغور ✣ زمین آهنین شد
ز نعل ستور ✣ **غزنین وغور** هردو نام شهرهاست ✣ سپاهی بهم کرد چون
کوه قاف ✣ همه سنگ فرسای وآهن شگاف ✣ چو عارض شمار سپه برگرفت ✣
فرومانده عقل از شمردن شگفت ✣ **عارض** بخشے و **شگفت** حیران ✣ ز جنگی
سواران چابک رکاب ✣ به نهصد هزار آمد اندر حساب ✣ فاعل آمد هزار و به نهصد
ظرف ✣ جهان جوی چون دید کز لشکرش ✣ همی موج دریازند کشورش ✣ سپاهے
چو آتش سوی روم راند ✣ کجا او شد آن بوم را بوم خواند ✣ **بوم** اول زمین و
بوم دوم جانوری معروف به نحوست وچند غیر نوع اوست وپیش خان آرزو آنرا در
نحوست شریک اند ولفظ را در بوم بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور
بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آنچنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ✣
بارمن درآمد چو دریاے تند ✣ صبا را شد از گرد او پای کند ✣ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار

ادا کردن مدعاست از قید پنهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آنچه را که دارا فرستاده بود
به سکندر نمود و کام بکاف تازی یعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد ✣ متاعی که
در بنکهٔ خویش داشت ✣ بیاورد و یکیک فرا پیش داشت ✣ چو آورد پیش سکندر نهاد ✣ بپیغام
دارا زبان برگشاد ✣ ز چوگان و گوی اندر آمد نخست ✣ که طفلی تو بازی بدین کن درست ✣
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن ✣
وگر آرزوئی نبرد آیدت ✣ ز بیهودگی دل بدرد آیدت ✣ یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کار
رنج خواهی یافت ✣ همان گنجد ناشمرده فشاند ✣ کزین بیش خواهم سپه بر تو راند ✣ سکندر
جهان داور هوشمند ✣ درین فالها دید فتحی بلند ✣ **جهان داور هوشمند** عطف بیان
اسکندر است و بعضی نوشته اند که سکندر مبتدا است و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل است
از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و در اینجا این
چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر است ✣ مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش ✣
بچوگان کشیدن توان سوی خویش ✣ مگر شه ازان داد چوگان بمن ✣ که تا ز و گشم ملک
بر خویشتن ✣ همان گوی را مردمیت شناس ✣ بشکل زمین می نهد در قیاس ✣ همان گوی
اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگر چه یعنی منجم ست لیکن اینجا
مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین مے آرد یعنی او را زمین خیال
میکند و چون فال گیری اگر منجم دانند چنین گفته ✣ چو گوئی زمین شاه مارا سپرد ✣ بدین
گوی خواهم ازو گوے برد ✣ یعنی بسبب آن گوی که مارا سپرده بر و ظفر خواهم یافت ✣
چو زین گونه کرد آن گزارشگری ✣ بگنجد در آمد دران داوری ✣ یعنی چون جواب چوگان و
گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب گنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد ✣
فرو ریخت گنجد بصحن سرائے ✣ طلب کرد مرغان گنجد ربائے ✣ بیک لحظه مرغان در و
تاختند ✣ زمین را ز گنجد بپرداختند ✣ **پرداختند** ای خالی کردند و تمام بخوردند ✣
جوابیست گفتا درین رهنمون ✣ چو روغن که از گنجد آید برون ✣ یعنی سکندر گفت که درین عمل
که پیش تو کردم جوابی رهنمون ست ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از گنجد برمی آید ✣

کداسکندر آهنگ دارا کند ✣ سکندر نه گر خود بود کوه قاف ✣ که باشد که با ما شود هم مصاف
کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز ست که با من
هم نبرد شود ✣ چنان نیشهٔ را بچنگ عقاب ✣ کم از قطره دان پیش دریای آب ✣
سبک قاصدی را بدرگاه او ✣ فرستاد و شد چشم بر راه او ✣ یکی گوی و چوگان بقاصد
سپرد ✣ قفیر برازکنجد ناشمرد ✣ **قفیر** بفتح قاف وکسر فا پیمانه کلانی ست ✣ در
آموختش را ازان پیشکش ✣ بران تعبیه شد دل شاه خوش ✣ **تعبیه** در لغت بکسر تا
وفتح با آمیختن و آراستن چیزی و از **شاه** مراد دارا ✣ سوی روم شد قاصد تیز گام ✣ ز
دارا پذیرفته با خود پیام ✣ زره چون درآمد برشاه روم ✣ فروزنده شد همچو آتش
زموم ✣ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود ✣ سر افگنده در پایهٔ بندگی ✣ نمودش نشانِ پرستندگی ✣ نخستین گره کز سخن
باز کرد ✣ سخن را بچربی سر آغاز کرد ✣ سر آغاز کرد سرزاید یعنی اولین بندیکه از سخن
برکشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و در بنجا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست وآن اینکه
نخستین گره کز سخن برکشاد ✣ جهان آفرین را بدل کرد یاد ✣ درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از تصور طرح ادای مطلبی که
دارا گفته بود وکلمهٔ نخستین ظرف باشد ومتعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول حذارا یاد کرد ✣ که فرماندهان حاکم جان شدند ✣
فرستادگان بنده فرمان شدند ✣ چه فرمایدم شاه فیروزرای ✣ که فرمان فرمانده
آرم بجای ✣ سکندر بدانست کان عذرخواه ✣ پیام درشت آرد از نزد شاه ✣
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند وظاهر نماید داد زدن
بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست
درینصورت داد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و بمن خواهد رسانید ✣ به بیغاره گفته بیاور پیام ✣ پیام آور از بند بکشاد کام ✣
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از **بند کشادن کام** کنایه از

نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن نه پوچ یا آنکه از من حد ملک بزر باید
خواستن یعنی ندداده از من حد ملک درخواست باید نمود + ببین پایگاه مرا تا کجاست + به
آن پایه باید زمن مایه خواست + یعنی علو رتبت مرا ببین که بچه غایت ست پس نظر
بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت + مینگیز فتنه میفزای کین + خرابی
میاور در ایران زمین + ای فتنه جنگ و پرخاش برمکن چه دران صورت ملک ایران برباد
خواهد شد + فرا ملکی آسوده بی داغ و رنج + مکن ناسپاسی دران مال و گنج + مشوران
بخود کامی ایام را + قلم درکش اندیشهٔ خام را + **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله
یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته که مشوزان برای
معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده + زمن آنچه برنایدت
آن مخواه + چنان باش با من که با شاه شاه + یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن
و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یکدیگر کنند + فرستاده کاین داستان گوش کرد
سخنهای خود را فراموش کرد + یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام را الا فراموش کرد +
سوی شاه شد داغ بر دل کشان + شتابنده چون برق آتش فشان + **آتش فشان** صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست + فرو گفت پیغامهای درشت + که زو سروبن را دو تا گشت پشت + **سروبن** اشارت بدارا و دو تا شدن
پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + یکی دورباش از جگر
برکشید + **دورباش** در اصل بمعنی نیزهٔ دو شاخه است و مزین بزر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه الحال پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت + که بی سکهٔ را چه یارا بود + که هم سکهٔ
نام دارا بود + بی سکه آنکه بزنام غیر او سکهٔ او بزنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + به تندی بسی داستان
یاد کرد + که زان شد بنوشنده را روی زرد + **بنوشنده** عبارتست از رسول و
حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهرخند + که افسوس بر کار چرخ بلند +
زهرخند خنده که در هنگام غضب کنند + فلک بین چه ظلم آشکارا کند +

ای ببرد بدانکه مبنیه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر در نصورت نوعی تحقیر پدید شود
پس از جهت غضب برنا بایستگی عمل پدر خواهد بود + سپهر آن لبساط کهن در نوشت + لبساط
دگر ملک را تازه گشت + چون رسول دارا گفته که سابق لبساط گرانمایه از روم بایران میرفت
لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن لبساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ لبساط
بود پیچیده و در نوشته شد + همه سال گوهر نخیزد ز سنگ + گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند +
بگردن کشی برمیاور نفس + بشمشیر با من سخن گوی و بس + **گشتن شمشیر سخن گفتن** یعنی جنگ
کردن ای در مقابله و مقاتله با من آی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد +
ترا آن کفایت که شمشیر من + نیارد سر تخت تو زیر من + ای ترا همین قدر بس ست که
تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد + چو من پارکابی که برداشتم + عنان جهان
بر تو بگذاشتم + تو با آنکه داری چنان توشه + رها کن مرا در چنین گوشه + مراد از
رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و ازینجا که با لفظ عنان
مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی نموده و این دو بیت قطعه بندست یعنی چون من
بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع جهان را بر تو گذاشته ام و دران طمع نمی کنم تو
با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا در چنین گوشهٔ تنگ بگذاری + بر آنم میاور که
غرم آورم + بهم پنجگی با تو رزم آورم + به **هم پنجگی** برابری + بیک سو نهم مهر و آزرم را
بجوش آورم کینهٔ گرم را + مگر شه نداند که در روز جنگ + چه سرها بریدم در اقصای
زنگ + بیک تاختن تا کجا تاختم + چه گردنکشان را سر انداختم + از مگر تا اینجا
بطریق استفهام ست + کسی کار مغانی دهد طوق و تاج + چو زنهاریان چون فرستد
خراج + **ارمغان** در صورت مساوات و خراج در حالت زبونی + زمن میرباید
نه زر خواستن + سخن چون زر مصری آراستن + خان آرزو گفته که به **زر خواستن**
بنون نفی و بیاے موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم معطوف بر مصرعهٔ اول بحذف
عاطف و **مصر** بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم

یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل این باشد که بر و آفرین ها پیابی کنند اما نگفتن ازان بهتر است ✣ چه خوش گفت فرزانهٔ پیش بین ✣ زبان گوشتین ست و تیغ آهنین ✣ درمیان لفظ گوشتین و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درینصورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده که بهرطرف لغزش مے تواند کرد و بهر سخن نیک و بدی تواند کرد و در برابر آن بنا بر سیاست و مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علف تیغ سازد و اگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع یعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین تیغ آهنین یعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست و زخم هر دو برابر ست ✣ نباشد بخود بر کسے مهربان ✣ که گوید هر انچه آیدش بر زبان ✣ یعنی کسیکه بر زبان او هر چه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود ست زیرا که زبان حکم تیغ دارد ✣ گذارندهٔ پیر کیانی سرشت ✣ گذارش چنان کرد زان سر نوشت ✣ مراد از **پیر کیانی سرشت** همان رسول دارا ست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از انجا شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد و دریافت سبب آن سخنها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا میرسید نمود ✣ که وقتیکه از گوهر و تیغ و تاج ✣ زیونان شدی پیش دارا خراج ✣ دران گوهرین گنج بن ناپدید ✣ شدے خانهٔ زر خدا آفرید ✣ درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برای دارا میفرستاد و مراد از **بن ناپدید** بی پایان ست و **خدا آفرید** عبارت ازان ست که دست کاری مردم را دران دخل نبود ✣ منقش یکے خسروانی بساط ✣ که بیننده را تازه کردی نشاط ✣ یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گردانیدنی بود ✣ چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد ✣ خراج کهن گشته را یاد کرد ✣ **تیغ پولاد کرد** ای تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف ست ✣ برو بانگ زد شهریار دلیر ✣ که نتوان ستد غارت از تند شیر ✣ کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن ✣ زمانه دگرگونه آئین نهاد ✣ شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد ✣ یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغیکه خانهٔ زرین میداد برفت یعنی کسیکه مروجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد برفت

از گرمی مراد خشم و **آتش دل** خوش دل و **زبانش بسوخت** ای از گفتار
بازماند ✣ کمان گوشهٔ ابروش خم گرفت ✣ ز تندیش گوینده را دم گرفت ✣ یعنی نفس
بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند ✣ چنان دید در قاصد راه سنج ✣ که از جوش دل مغز شد آبگنج
✣ ای اسکندر بطرف قاصد بآن گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان
بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید ✣ زبان چون ز گرمی برآشفته شد ✣ سخنهای
ناگفتنی گفته شد ✣ زمانی بپاسخ شد آهسته خیز ✣ پس آنگه زبان کرد چون تیغ تیز ✣ یعنی
چون سکندر در خشم گردید سخنهای ناملایم بر زبان او آمد ✣ فرو گفت لختی سخنهای سخت ✣ که
گوید خداوند شمشیر و تخت ✣ در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چو گوید موافق
دوم چو یعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا
بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضی
نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و
مع ذلک زبان را بلغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از
دست میرود ✣ کرا در خرد رای باشد بلند ✣ نگوید سخنهای ناسودمند ✣ لفظ **کرا** یعنی
هر کرا و این مقولهٔ سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت ست و موافق
نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند
میگوید ✣ زبان کو بگیرد صبوری کند ✣ ز دوری کن خویش دوری کند ✣ یعنی مرا از
دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خان آرزو آنرا بعید
دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا روی انیس نبیند
پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از
دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد
دشمن خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن
سبب نجات و آرام ست ✣ سخن گرچه با اوزهازه بود ✣ نگفتن هم از گفتنش به بود ✣

قدح شکرافشان و می نوش بخش ✤ یعنی دران مجلس می همچو دانش تابان بود و قدح خوشحال
ساز و می آب حیات دهنده بود ✤ سرشک قدح نالهٔ ارغنون ✤ روان کرده از دیده ها رود خون
بدانکه **سرشک** بکسر سین مهمله و فتح راست زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد ازان
ریزش شراب ست و از نالهٔ ارغنون آواز نغمه و **ارغنون** بفتح یکم و ضم سوم سازیست
که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و نالهٔ ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از
دیده های مردمان بجای اشک رود خون جاری میساخت ✤ زهی زخمه کز زخمهٔ چون شکر
شود رود خشکی بدو رود تر ✤ از اول **زخمه** مضراب مراد ست و زخمهٔ دوم بمعنی زدن به
تیغ وغیره و بعضی بجای زخمهٔ اول زخم بی ها نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر
برمی آمد عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر
می شدند و بگریه درمی آمدند ✤ دران بزم آراسته چون بهشت ✤ گل افشان تر از ماه
اردی بهشت ✤ **اردی بهشت** نام ماه بهار و مصرعهٔ دوم بحذف عاطف ✤ سکندر
جهان جوی فرخ سریر ✤ نشسته چو بر چرخ بدر منیر ✤ یعنی سکندر بر تخت باین هیبت نشسته بود
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ✤ زدارا درآمد فرستادهٔ سخنگوی و روشن دل آزادهٔ
چو خسرو پرستان پرستش نمود ✤ هم اورا و هم شاه خود را ستود ✤ **ستود** بضمتین صفت
کرد ✤ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ✤ شنیده سخن کرد باوی روان ✤ **آفرین** دعا و ثنا
زدارا درود آوریدش نخست ✤ مذاده خراج کهن باز جست ✤ یعنی اول درود و ثنا گفت
پس ازان پیغام دارا را مذکور ساخت ✤ که چون بود کز گوهرین تخت و تاج ✤ زدرگاه
ما و اگر رفتی خراج ✤ از **گوهرین تخت و تاج** بیان خراج ست و برای هیبت
ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز
گرفتی و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق دیده شد ✤ زبونی چه دیدی
تو در کار ما ✤ که بردی سر از خط پرکار ما ✤ ای در کار سلطنت ما چه سستی دیدی که از
جادهٔ اطاعت ما انحراف نمودی ✤ همان رسم دیرینه را کار بند ✤ مکن سرکشی تا نیایی گزند ✤
کار بند ای عمل کن ✤ سکندر ز گرمی چنان برفروخت ✤ که از آتش دل زبانش بسوخت

به باغ بفرمان الهی جان داد ✤ درین باغ رنگین درختی نرست ✤ که ماند از قفائی تبرزن درست ✤
یعنی در باغ دنیا کسے نزاد که نمرد ✤ گذارش کن زیور تاج و تخت ✤ چنین گفت کان شاه
فیروز بخت ✤ یکی روز فارغ دل و شاد بهر ✤ برآسوده بود از هوسهای دهر ✤ **شاد بهر**
بمعنی خوشدل و خوشحال و خان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیارست چنانکه شاد خوار بمعنی
بسیار خورنده و نظیر این شاد کام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد
و آخر بمعنی کامیاب و خوشدل مجازاً مستعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خوابست
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته ✤ حکیمان هشیار دل پیش او ✤ خردمند مونس
خرد خویش او ✤ یعنی حکیمان هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت
خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت ✤ می ناب
در جام شاهنشهی ✤ گهے پر همیکرد گاهی تهی ✤ یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
و گاهے تهی ✤ بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ✤ سخن شد بسی در نمطهای تنگ ✤ بدانکه
در کتب موسیقی مسطورست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم
در کمی و زیاتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همی قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هر سر که عبارتست از حصه یا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و **نمط**
قسمی از بساط و اینجا کنایه از مقام نغمه ست یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر با سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمید دران مشکل محال بود میرفت
و نزاکتهاے آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او را مثل دیگران
از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذا فی شرح
خان آرزو ✤ بهر جرعهٔ مے که شه می فشاند ✤ مهندس درختی درو می نشاند ✤ یعنی هر حرکتی
در هر جرعهٔ مے از پادشاه بظهور مے آمد مهندس و منجم نهال خوبی دران می نشاند ✤
دماغ نیوشندگان سرگران ✤ ز نوش مے و رود رامشگران ✤ **نیوشیدن**
بمعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود ای مستی و ذوق و شوق بهم رسانیده بود ✤ درخشان شده می چو روشن درخش ✤

بهای فارسی و مراد ازان گروه مخصوصان و امراست ای پیش از همه مرا اسکندر دران آئینه نظر کرده چنانچ
رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی
در گوهر آئینه بهم رسید ✣ چو از دیدن روی خود گشت شاد ✣ یکی بوسه بر پشت آئینه داد ✣ عرو
که آن سنت آرد بجای ✣ دهد بوسه آئینهٔ رونمای ✣ **سنت** بالضم والتشدید طرز و روش
رونمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند ✣ بیا ساقی آن جام آئینه فام ✣ بمن ده که بردست
به جای جام ✣ چو زان جام گیرم آئین شوم ✣ بدان جام روشن جهان بین شوم ✣

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او بیا تا ز بیداد توبه کنیم

دست ✣ که بیداد نتوان ز بیداد رست ✣ بیداد اول یعنی ظلم و بیداد دوم یعنی بدون داد و
بیداد سوم یعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول تمتعات فانی حاصل شده است ترک کنیم
چرا که تا انصاف را پیش نگیرم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد ✣ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ✣ که هم دیو خانه است و هم غول
راه ✣ **غول** دیو یعنی دلبستگی تا جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی است برای
چه کنم ✣ جهان دام غوش از تو یکسر برد ✣ بجز عه فرستد بساغر برد ✣ یعنی روزگار دادهٔ
خود را می ستاند و کم کم میدهد و وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد ✣ چو باران که یک یک مهیا شود ✣
شود سیل وانگه بدریا رود ✣ بجو تا خوریم آنچه داریم شاد ✣ درم بر درم چند باید نهاد ✣
یعنی فراهم کردهٔ خود را بخور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا کی ✣
نهنگے بما برگذر کرده گیر ✣ همه گنج ناخورده را خورده گیر ✣ یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی
و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد مردن تو بکار تو نه آید ✣ ازان گنج کاورد
قارون بدست ✣ سرانجام در خاک بین چون نشست ✣ **در خاک نشستن** ذلیل و
خوار شدن ✣ وزان خشت زرین شداد عاد ✣ چه آمد بجز مردن نامراد ✣ **شداد**
بادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل شکیل طلان
باغ نگاهداشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در عین درآمدن

آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر ✤ عروس
جهان را که شد جلوه ساز ✤ بدان روشن آئینه آمد نیاز ✤ **عروس جهان** اضافت
بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ✤ بنود آینه پیش ازو ساخته ✤ به تدبیر او
گشت پرداخته ✤ نخستین عمل کاینه ساختند ✤ زر و نقره در قالب انداختند ✤ یعنی اول
از زر و نقره آئینه آراستند ✤ ✤ چو افروختندش غرض برنخاست ✤ در و پیکر خود
ندیدند راست ✤ یعنی در آینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خود ها را درست ندیدند
رسید آزمایش بهر گوهری ✤ نمودند هر یک دگر پیکری ✤ **گوهر** عبارت از چیز های
معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه
ساختند و هیچ یکصورت درست نه نمود ✤ سرانجام کاهن در آمد بکار ✤ پذیرنده شد
گوهرش را نگار ✤ چو پرداخت رسام آهنگرش ✤ بصیقل فروزنده شد گوهرش ✤ **رسام**
به تشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت ✤ همه پیکری را بدانسان که هست
در و دید رسام گوهر پرست ✤ بهر شکل می ساختندش نخست ✤ نمی آمد از وی خیالے
درست ✤ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ✤ درازیش کردی چنین را دراز ✤ مربع مخالف
نمودی خیال ✤ مسدس نشان دو رادی ز حال ✤ چو شکل مدور شد انگیخته ✤ نفاوت
نشد باوی آمیخته ✤ بعینه بهر سو که برداشتند ✤ نمایش یکی بود بگذاشتند ✤ بگذاشتند
ای بسحال خود داشتند ✤ بدین هندسه زاهن تیز مغز ✤ برافروخت شاه این نمودار نغز ✤
هندسه معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت ✤ تو نیز
ار دران آینه بنگری ✤ بدست آری آئین اسکندری ✤ مراد از **آینه** همان علم هندسه
و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطاب ست به ممدوح پس مقولهٔ شیخ
علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ✤ چو آن گرد رو آهن سخت پشت ✤ به نرمی درآمد ز خود
درشت ✤ **گرد رو آهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد رو بسبب گردیدن
شکل آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه
رسام بود ✤ سکندر در و دید بیش از گروه ✤ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ✤ لفظ **پیش**

خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی ناز بو که چراغ را باو نسبت نیست

داستان آئینه ساختن سکندر چو فرخ بود روزی از بامداد * همه مرد را نیکی آید بیاد * یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد * بخوبی نهد رسم بنیادها * ز دولت به نیکی کند یادها * یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و یاد دولت خود به نیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد * سر از گوی نیک اختری برزند * به نیک اختری فال اختر زند * اضافت **گوی** بیانیه ای و نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسب ست * بهنگام سختی مشو ناامید * کز ابر سیه بارد آب سپید * یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایهٔ هزاران سود ست می بارد * در چاره سازی بخود در مبند * که بسیار تلخی بود سودمند * یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی بتو رسد سودمند باشد * نفس به کز امید یاری دهد * که ایزد خود امیدواری دهد * نفس را همین بهتر ست که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله * گره در میاور بر ابروی خویش * در آئینهٔ فتح بین روی خویش * یعنی از رنج چین بجبین خود نیاورده روی خود را در آئینهٔ گشایش به بین ای امیدوار فضل خدا باش * گزارندهٔ نقش دیبای روم * کند نقش دیباچه را مهر موم * یعنی بیان کنندهٔ حالات **دیبای روم** که عبارت ست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند و نقش دیباچه را **مهر موم ساختن** کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت بنقش دیباچه ظاهر تر میباشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست * که چون شد سکندر جهان را کلید * ز شمشیرش آئینه آمد پدید * یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح ساخت از شمشیر او

آن ظاهرست ✣ دگر کاختران نیک خواه تواند ✣ همه خاکیان خاک راه تواند ✣ خاکیان
آدمیان یعنی سوای انچه که گفتم اختر طالع یارتست وهمه مردمان محکوم فرمان تواند ✣ نمودار
گیتی گشائی تراست ✣ خلل خصم وموميائی تراست ✣ نمودار نشان وعلامت ✣
بچندین نشانهای فیروزمند ✣ بداندیش را چون نیابد گزند ✣ بفالی گزا اختر توان
برشمرد ✣ تو داری درین داوری دست برد ✣ همان در حروف خط هندسی ✣ تو غالب
لئے چو دروی رسی ✣ ودر بعضے نسخ تو غالب تری گر سخن برسی ودر بعضے تو غالب تر اے
چون دروی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوه حبش ساخته بود تو غالب
هستی اگر دریافت فرمائی ✣ بلنگر که لشکر کش زنگ بود ✣ بوقتی که با قوت جنگ بود ✣
مغلوب وغالب چو بشتافتم ✣ دران فتح غالب ترا یافتم ✣ چو پیروزه بود آن نمودش
بفال ✣ درین هم توان بود فیروزحال ✣ یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر
زنگ درست برآمد درین حساب که بجنگ بدارا می کنم نیز یقین ست که قریب بصحت
خواهد بود ✣ شه از نصرت ره نمایان خویش ✣ حساب جهانگیرے آورد پیش ✣
بهرجا که شمشیر وساغر گرفت ✣ به نیک اختری فال اختر گرفت ✣ یعنی در هر امور خواه
صلح خواه جنگ بصحبت نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت ✣ به فرخندگی
فال زن ماه وسال ✣ که فرخ بود حال فرخ بفال ✣ این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است
باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی
همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد وانجام کار
او به فرخندگی قریب گردد وخان آرزو میگوید که بجاے یکی از دو لفظ فال حال باشد
تا معنی درست شود ومی تواند که یکجا به قاف باشد یعنی حرف پس فرخنده بمعنے
نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر
در حق خود باید نمود وحرف نیک وخوش باید گفت ✣ مزن فال بد کاورد حال بد ✣
مبادا کسے کو زند فال بد ✣ بیا ساقی آن لعل پالوده را ✣ بیاور بشوی این غم آلوده را ✣
پالوده صاف کرده ✣ فروزنده لعلے که ریحان باغ ✣ ز قندیل او برفروزد چراغ

دو دام را شیر ازان گشت شاه * که مهمان نوازست در صیدگاه * یعنی از فضله صید خود جانوران
دیگر را پرورش می نماید * جهان خوش بدان نیست کاری بدست * به زنجیر و قفلش کنی
پای بست * ز عیش خوش انگه نشانش دهی * گزینش ستانی به آتش دهی * یعنی
خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو لسان نگهداری بلکه رضامندی
جهان دران ست که از یکی بگیری و بدیگری به بخشی * جوانمرد پیوسته با کس بود * کس آنرا
نباشد که ناکس بود * بآن کس که آنرا خمیری ست خام * همه کس دهد نان پخته بوام
این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست
و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد
نان پخته باو قرض میدهند * مروت تو داری فتوت تراست * بداندیش را گنج
با اژدهاست * تو درینجا برای حصرست و مراد از **گنج با اژدها** مال بی فیض ست *
گر او تند آمد تو هستی درخش * گر او گنجدان شد توئی گنج بخش * پدر گرچه با قوت
شیر بود * بکین خواستن نرم شمشیر بود * تو آن شیرگیری که در وقت جنگ * ز
شمشیر تو خون شود خاره سنگ * **خون شدن** هلاک شدن * به جنگ
سیاهان زنگی سرشت * که بودند چون دیو و دژخیم زشت * **دژخیم** بفتح دال و
زای و خا و یای معروف و میم بدطبیعت و **زشت** عبارت از بدروئی و مراد از بدروئی
اینجا بدظاهر و بدباطن خواهد بود * چو با تیغ تو سرکشی ساختند * بجز سر چه در پایت
انداختند * یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و با اسیر شده زینهاری گشتند * چو زان سیلها برنگشتی چو کوه * ازین قطرها هم نگردی
ستوه * **برگشتن** عاجز شدن * نهنگی که از پیل را پی کند * ز آهو بره عاجزی
کی کند * هژبر زیان کی شود صید گور * سیه مار کی روی باید ز مور * عقابیکه نخچیر
سازی کند * به فروجکان دست بازی کند * **فروج** بفتح فا و تشدید و ضم را و
جیم چوزه فروجکان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیرست مانند مرغک و **دست
بازی** بمعنی جنگ نمودن و در بعضی نسخ به نیروی چنگال بازی کند واقع ست و معنی

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو ئی و دیو که دارا ست
فرقی بسیار ست ✤ تو شمشیر گیرے و او جام گیر ✤ تو بر سر نشینی و او بر سریر ✤ خان آرزو گفته
بر سر نشستن در اینجا کنایه ست از انکه دشمن را بکشتی و با لاے سر او جا کنی و او را پامال
سازی ✤ تو با دادی او ست بیداد گر ✤ تو میزان زور او ترازوی زر ✤ **میزان زور**
عبارتست از شجاع و صاحب زور و **ترازوی زر** کنایه از مالدار و بخیل و مردنازک مزاج ✤
تو بیداری او بیخودی میکند ✤ تو بینکی سگالی او بدی میکند ✤ بدان بدکه از همه شهر و سپاه ✤
زینکان ندارد کسی نیکخواه ✤ به بینی که روزے هم آزار او ✤ کسادی درآرد ببازار او ✤ نوازش
گر بهاے پدرام تو ✤ برآرد بهفتم فلک نام تو ✤ **پدرام** آراسته **آزار ظلم** یعنے
دارا که ظالم ست و کسی از نیکمردان حق شناس دوستدار و خیر خواه خود ندارد روزے
باشد که بچشم خود به بینی که همان شامت ظلم او وبال گردن او شده موجب بے رونقی بازار خواهد شد
و سلطنت او را بر باد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک
خواهد رسانید ✤ ز حق دشمنی چند باطل ستیز ✤ مگر چون کند باطل از حق گریز ✤ **باطل**
نارست و اینجا اشارتست باین آیه کریمه ✤ قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی از حق دشمنی چند ستیزهاے باطل کنی به بین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود
درینصورت یاے حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که بیاے مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهاے باطل سر زند و آخر بمقتضاے آیه مذکور نیست و
نابود خواهد شد ✤ کمر بند و بیداریے بخت بین ✤ کله داریے کن سر تخت نشین ✤ نباید که
بند دترا این خیال ✤ که دولت بملک ست و نصرت بمال ✤ سر کردن مردم از مردمی ست ✤
وگرنه همه آدمی آدمی ست ✤ **سر کردن** سرداری نمودن و **مردمی** به معنے
جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که
جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان ست یعنی افراد
برابرند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود یعنی انسانی که مشترک ست در
جمیع افراد ✤ نه هر آدمی سر فرازے کند ✤ سران شد که مردم نوازی کند ✤

رصدگاه باجگاه یعنی چرا محل تاج دارا باید شد و چرا بجزیه دادن خود را پیش انام آشکارا باید کرد +
شما زیرکان کز سر یاوری + چه گویند چون باشد این داوری + چه حجت بود پیش دارا مرا +
نهانی کنید آشکارا مرا + یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را بر من ظاهر کنید +
شناسندگان سرانجام کار + دعا تازه کردند بر شهریار + ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند + که تا چرخ گردنده و اختر ست + درین هر دو آمیزش گوهر ست + چراغ جهان گوهر شاه
باد + رخ شاه روشن تر از ماه باد + مراد از گوهر اربع عناصر با وجود ست و چراغ سبب
روشنی جهان ست + توئی آنکه نیروی بینش به تست + برومندی آفرینش به تست +
بهر جا که باشی خداوند باش + به تخمیکه پاشی برومند باش + چو پرسیدی از ما بفرخنده رای
بگوییم چو بختت شود رهنمای + چنان ست رخصت برای صواب + که شه بر مخالف نیارد
شتاب + تو بنشین گر او با تو جنگ آورد + برو تیغ تو کار تنگ آورد + ز دست تو یک
تیغ برداشتن + ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن + یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ برآوردی
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست + گوزنی که با شیر بازی کند +
زمین جای قربان نمازی کند + فاعل نمازی کند زمین ست و نمازی کردن کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعیین نمودن جای قربان گشتن ست + ز دارا
نیاید بجز نای و نوش + گر آید بتو خونش آید بجوش + نای و نوش کنایه از نغمه و
شرابست و در کلام متاخرین ناز و نوش بزای معجمه مستعمل ست و خون بجوش آمدن
عبارت از رسیدن مرگ ست + تو زو بیش در لشکر آراستن + خراج از زبونان توان خواستن +
لفظ مستی در مصرعهٔ اول مقدر ست + شب خون تو تا بیابان زنگ + تماشای او تا شبستان
تنگ + شبستان کنایه از حرم سرای شاهانه و تنگ اگر مخفف ارتنگ باشد
پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابلهٔ بیابان که فراخست
آورده باشند + تو دین پروری خصم کین پرورست + فرشته دگر اهرمن دیگرست +

سکندر شود بر جهان چیره دست ✣ بدارای دولت در آرد شکست ✣ در بعضی نسخ بدارای دارا واقع شده در نصورت از دارای اول یعنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارای ثانی بادشاه دارا یعنی بردارندهٔ ملک که دارا است چگونه شکست رسد ✣ صدائی بر آورد کوه از نهفت ✣ همانا که او گفت بد باز گفت ✣ معلوم ست که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آواز یکه بدو میرسد همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بدانگونه بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود ✣ ازان فال فرخ دل خسروے ✣ چو کوه قوی یافت پشت قوے ✣ **پشت** بمعنے تقویت ✣ بخرم دلی زان طرف باز گشت ✣ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ✣ بتدبیر بنشست با انجمن ✣ چو سرو سهی در میان چمن ✣ سخن را ندر اندازهٔ کار خویش ✣ ز پیروزی صلح و پیکار خویش ✣ گزیدی ربا خوارگان چون دهم ✣ بخود بر چنین خواریے چون نهم ✣ **گزید** بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و **ربا خوار** بکسر کنایه از دار است و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در بعضے نسخ گزیده بهای مختفی دیده شده در نصورت مراد از گزیده دنیاست ✣ که چون من بنیروے گیتی پناه ✣ بگردون گردان رسانم کلاه ✣ بدارا چرا داد باید خراج ✣ کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج ✣ نه **گوهر نه تاج** تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمانروائی ✣ گر او تاج دارد مرا تیغ هست ✣ چو تیغم بود تاجم آید بدست ✣ یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت ✣ گر او لشکر آرد بپیکار من ✣ نگهدار باشد نگهدار من ✣ ای خدا حافظ و نگهدار من ست ✣ مرا نصرت ایزدی حاصلست ✣ که رایم قوی لشکرم یکدل ست ✣ دو دل یک شود بشکند کوه را ✣ پراگندگے آرد انبوه را ✣ امیدم چنان شد بنیروی بخت ✣ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ✣ چه باید رصدگاه دارا شدن ✣ بجز به دهی آشکارا شدن ✣

خود موسوم کرد و شگون سر انجام کار خود بدان نسبت ✣ دگر کبک را نام دارا نهاد ✣ بدان
فال چشم آشکارا نهاد ✣ یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند ✣ دو مرغ دلاور دران داوری
زمانی نمودند جنگ آوری ✣ **داوری جنگ** ✣ همان مرغ شد عاقبت کامگار
که بر نام خود فال زد شهریار ✣ **کامگار فتحیاب** ✣ چو پیروز دید آنچنان حال را ✣
دلیل ظفر یافت آن فال را ✣ خرامنده کبک ظفر یافته ✣ پدید از سر کبک سر تافته ✣
سر تافته یعنی شکست خورده ✣ سوی پشته کوه پرواز کرد ✣ عقابی درآمد سرش
باز کرد ✣ **باز کرد** ای جدا کرد ✣ چو بشکست کبک دری زان عقاب ✣ شه از کبک
بشکسته نامد بتاب ✣ یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب
شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه
بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سرانجام همه مردن ست ✣
زپرداز پیروزیئے خویشتن ✣ نبودش همانا غم جان و تن ✣ **پیروز** معروف و نیز
مقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که شگون دریافته بود پروائے
جان و تن خود ندشت ✣ بدانست کاقبال یاری دهد ✣ بدارا برش کامگاری دهد ✣
چونکه درینجا حرف با و بر دو یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زاید ست ✣ ولیکن دران
دولت کامگار ✣ بناشد بسی عمر او پایدار ✣ **لیکن** برای استدراک یعنی سکندر دانست
که بردارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانے عمرش سپری شود ✣ شنیدم
که بود اندران خاره کوه ✣ مقرنس یکی طاق گردون شکوه ✣ **مقرنس** بنای مدور
و نیز بنائیکه برو به نردبان روند و **طاق** نوعی از عمارت ✣ که پرسندگان زو بآواز
خویش ✣ خبر باز جستندی از راز خویش ✣ یعنی شگون انجام کار خویش ازان
می گرفتند ✣ صدائی شنیدندی زان کوه سخت ✣ بدانسان که بودی نمودار بخت ✣
یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودے ازان کوه آواز شنیدندے ✣ بفرمود
شه تا یکے هوشمند ✣ خبر باز پرسد ز کوه بلند ✣ که چون در جهان ریزشش خون بود ✣
سرانجام اقبال او چون بود ✣ بپرسید پرسندهٔ فرخ فال ✣ که چون می نماید سرانجام حال ✣

بهم سنگی خویش در روم و شام ✣ نیامد کسش در ترازو تمام ✣ یعنی در روم و شام کسی را در مقابلهٔ زور و شجاعت خود خیال نکرد ✣ بدارا نداد انچه داد از نخست ✣ همان داده را نیز از و بازجست ✣ **بازجستن** اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است که چه داده بود و چرا داده بود ✣ از انجا که زور جوانیش بود ✣ تمنای کشورستانیش بود ✣ **کمر بند** کمر بند ایرانیان سست کرد ✣ بایران گرفتن کمر چست کرد ✣ در محاورهٔ متاخرین **کمر** بمعنی میان و مجازاً کمر بند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند ✣ درختی که او سر بر آرد بلند ✣ بدیگر درختان در آرد گزند ✣ بنخچیر شد شاه یک روز کش ✣ هم او خوش منش بود و هم روز خوش ✣ در بعضی نسخ شاه **بنخچیر کش** و در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست ✣ شکار افگنان دشتها در نوشت ✣ همی کرد نخچیر بر کوه و دشت ✣ فلک وار می شد سر بر پشکوه ✣ گهی سوی صحرا گهی سوی کوه ✣ گذشت از قضا بر یکی کوهسار ✣ که بود از نب بسی گونه بر وی شکار ✣ **قضا** حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و قدر حکم تفصیلی و **کوهسار** کوه کلان ✣ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ✣ بآئین کبکان جنگی بجنگ ✣ **دری** منسوب بدرهٔ کوه یعنی کوهی ✣ گهه این مغز آن را به منقار خست ✣ گهه آن بال این را بناخن شکست ✣ در آن معرکه زاندشه بارگے ✣ همی بود بر هر دو نظارگے ✣ **نظارگی** تماشا کننده ✣ ز سختی که کبکان در آویختند ✣ ز نظارهٔ شاه نگریختند ✣ **نظاره** مرا از تماشا ✣ شگفتی فرو ماند شه زان شمار ✣ که در مقرمرغان چه بود آن نقار ✣ **نقار** بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف باے موحده از لفظ شگفتے محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنے شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتے بیای معروف و بحذف با بمعنی متعجب آورده و در بعضے نسخ بجاے نقار خمار واقع ست و معنی آن مابقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست ✣ یکی را نشان کرد بر نام خویش ✣ بر و بست فال سرانجام خویش ✣ یعنی یکے را بانجام

واقع ست و در بعضے گلوگیر و در رهن چهار چیز می باید اول گرو کننده دوم چیز گروی سوم گروی گیرنده چهارم چیزیکه برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر در اینجا گرو کننده و جام چیزے گروی و گرو گیر بادهٔ خام ست و اینچه برای آن کنند عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول آنست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود + نشاطِ مے ارغوانی بده + طرب ساز و دادِ جوانے بده + **نشاط** بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاطی بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضے نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بنه واقع شده در ینصورت بساط بمعنی موحده و سین مهمله خواهد بود + چو داری جوانی و اقبال هست + برو دو بمے شاد باید نشست + چو بذبیر شمشیر کردے تمام + برآرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت + نگیرد جهان با تو این کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل باید نوشت زیرا که درینصورت معنی جهان گیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ **تخت** در مصرعهٔ اول اخبر بیت استطرادی ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی باید ت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سریجی لیکن صاحب مسرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی بنود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسے همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقے درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم ترا ست + بدولت در آویز کان هم ترا ست + شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر در آورده بود آب و رنگ + از **گوهر** مراد ذات سکندر ست + زبون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +

یعنی کسے را از هوشیاران و مست آنقدر ارادتی نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان
داد ✣ دگر باره از دست این دوستان ✣ گریزآورم سوی این بوستان ✣ از **بوستان**
اینجا مراد حجره ✣ تماشاے این باغ دلکش کنم ✣ بدو خاطر خویش را خوش کنم ✣ ✣
گزارش گه کارگاه سخن ✣ چنین گوید از موبدان کهن ✣ **موبد** بضم اول و فتح باے
موحده یا ضم آن یعنی دانشمند ✣ که چون شاه روم از شب خون رنگ ✣ بر آسود و آمد
مرادش بچنگ ✣ **شبخون** جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با گویان
این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود ✣ پذیره شد
آسایش و خواب را ✣ روان کرد بر کف می ناب را ✣ بهتر آنست که **آسایش و خواب**
بواو عطف باشد و **پذیره** بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتواند
شد ✣ بنوروز بنشست و می نوش کرد ✣ سرود سرایندگان گوش کرد ✣ بنوبے
ز شه دور تا وقت خواب ✣ مغنی و ساقی و رود و شراب ✣ حسابی بجز کامرانی نداشت ✣
وزان به کسی زندگانی نداشت ✣ نشسته جهاندار گیتی فروز ✣ به پیروزی آورد شب را
بروز ✣ به پیرامنش فیلسوفان دهر ✣ جهان را بداد و دهش داد بهر ✣ ارسطو با غر
فلاطون بجام ✣ می خام ریزنده چون خون خام ✣ **می خام** عبارتست از مے
صاف و بیش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و **خون خام** عبارتست از انکه هنوز بسنگ نرسیده
باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند
و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشت
و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو
و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا
اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود ✣ مغنی سراینده بر بانگ رود ✣ به نوروزیے شد
نوائین سرود ✣ **نوائین سرود** اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد
که دولت پناها جوان بخت باش ✣ همه سال با افسر و تخت باش ✣ گردکن به عمر ابد
جام را ✣ گرد گیر کن باده خام را ✣ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گردگیر

ترکتازی نمود ✣ که رومی بزنگی چه بازی نمود ✣ زهر کشوری قاصدان تاختند ✣ بدین چیرگی تهنیت ساختند ✣ در طعنه بر رومیان بسته شد ✣ همه رومی از بد دلی رسته شد ✣ یعنی طعنه که سابق بر حزابی رومیان میزدند موقوف شد ✣ زمانه چو عاجز نوازی کند ✣ به تندآژدها مور بازی کند ✣ درین آسیا دانه بینی بسی ✣ بنوبت دراس افگند هر کسی ✣ مراد از **آسیا** روزگار است واز **دانه** اسباب واموال و **دراس افگندن** کنایه از صرف اموال وکار فرمائی ست ومراد از آسیا جای ست که دران آسیا باشد و این مجاز ست وبعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار ست وبنوبت خود هر یک دانه را ای ربا بیدای هلاک میسازد ✣ بیا ساقی آن مے که فرخ پی ست ✣ بمن ده که دارد می مردان می ست ✣ ای مردان راه عشق الٰہی ✣ می گوشت غمخوار ره هر غم کشے ✣ ندیده بجز آفتاب آتشے ✣ یعنی شرابیکه حلوای هر غم دیده است وبجز آفتاب آتش دیگر ندیده وبعضے شراب در تالبش آفتاب سازند ✣

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم از میل خواهنده پر ✣ یکی سوے دریا یکی سوی در ✣ یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست وخواهش دیگری بطرف در برای اکتساب ماکول ومشروب ✣ نه بینم کسے را درین روزگار ✣ که میلش بود سوی آموزگار ✣ چو من بلبلے را بود ناگزیر ✣ کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر ✣ **گوشه گرفتن** درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلے باغ حکمت را ناگزیر ست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم وخلوت بگزینم ✣ به مشغولیے نغمهٔ این سرود ✣ شوم فارغ از شغل دریا ورود ✣ چو بیرون جهم گه گهه از کنج باغ ✣ ترنجی بدستم چو روشن چراغ ✣ یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن در کف دارم وآن عبارت ست از سخنان خوب ومرغوب نصایح وپند ✣ نه بینم کس از هوشیاران دست ✣ که دادن توان آن ترنجش بدست ✣

وبحال اصل خود باشد وغش را دران دخل نباشد وهمین قسم **کافور ناساخته** عبارتست از
کافوریکه دران غش نباشد + زعود گره پارها بسته تنگ + که هر پاره زو بود صد من بسنگ +
مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد وآن سنگین تر وخوشبوتر از عودهای
دیگر بود + مرصع بسی تیغ گوهر نگار + نمطهای زرافه شاهوار + **مرصع** چیزیکه درو گوهر
نشانده باشد ومراد از مرصع گوهر نگار جوهر دارست و **نمط** بفتحتین بمعنی بساط ودر صراح
نمط جامه گستردنی ست مطلق ودر بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع ست درینصورت مراد
از نمد فرش مطلق باشد وتحقیق زرافه گذشت + کنیزان چابک غلامان چست +
بهنگام خدمتگری تندرست + همان تختهای مکلل بعاج + بگوهر برآموده با طوق و
تاج + اسیران زنجیر برپا ودست + به بالا وپهنا چو پیلان مست + زگوش بریده
شتر بارها + زسرهای پرکاه خروارها + زپیلان پیکار صد ژنده پیل + گهر رزم جوشنده
چون رود نیل + یعنی اسیران وگوشهای زنگیان وسرهای پرکاه وپیلان جنگی
برای اظهار شجاعت وشهامت خود بدارا فرستاد + بدینسان گرانمایهای سره +
فرستاد با قاصد یکسره + ودر بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان
تمام جنس فرستاد همین صحیح ست ودر بعضی نسخ قاصد یکسره ومعنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند
یعنی کسیکه ما جان مردم از طرف شخصیکه رفته است برنگردد + چو آمد فرستاده راه سنج
بدارا سپرد آن گرانمایه گنج + شکوهیده دارا ز نزلی چنان + حسد را برو تیز تر شد
عنان + **شکوهیده** بفتحتین ترسید + پذیرفت گنجینه بی قیاس + پذیرفته را
نامد از وی سپاس + یعنی دارا آن گنج بی قیاس را قبول کرد وچیزی را که قبول کرده بود
تحسین نه نموده + نه برجای خود پاسخی ساز کرد + در کین پوشیده را باز کرد + ای
جوابیکه برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز وخصومت انگیز باشد + فرستاده
آن پاسخ سرسری + نپوشید بر رای اسکندری + سکندر شد آزرده از کار او +
نهانی همی داشت آزار او + زفیروزی دولت وجاه خویش + نبودش سر کین بدخواه
خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + زهر سو خبر

مطرب فشاندند مال ✣ که نامد چنین بازی در خیال ✣ خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازی در
واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که
روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد ✣ مخالف شکن شاه پیروز بخت ✣ به فیروزفالی
درآمد به تخت ✣ ز فیروزئی دولت کامگار ✣ نشاطی نوآنگیخت در روزگار ✣ بسی ارمغانی
ز تاراج رنگ ✣ بهر سو فرستاد بی وزن سنگ ✣ ز گنجی که او را فرستاد دهر ✣ بهر گنجدانی
فرستاد بهر ✣ خان آرزو گفته که مراد از **گنجدان** جای ست که دران گنج نگاهدارند و می تواند
که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسنخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت
آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخشی رسید و آن کنایه ست از آنکه سکندر بهر پادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد ✣ چو نوبت بسر بخش دارا رسید ✣ شتر بار زر تا بخارا رسید ✣
سر بخش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سر بخش ترکیب مقلوبست و بخش یعنی حصه و
از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمے یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی
و میتوان گفت که سر یعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او را میخواست
که بفرستد و تا بخارا رسید کنایه ست از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار ست
چنین گفته ✣ گزین کرد مردی بفرهنگ و رای ✣ که آئین آن خدمت آرد بجای ✣ گزیده از
غنیمت طرائف بسے ✣ گرانسان نبیند طرائف کسے ✣ **طرائف** بطای مهمله جمع طریفه
یعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرائف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه
که مصدر آن ظرافت ست و در صراح و غیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام
نمیکند و خانی نزد گفته که اگر در مصرعهٔ دوم تخالف باشد البته شعر ذو قافیتین میشود و عیب تکرار
میرود ✣ گرانمایه مایکه باشد غریب ✣ ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب ✣ **طیب** بالکسر
خوشبوے ✣ برون از طبقهای پر زر خشک ✣ به صندوق عنبر بجز وارمشک ✣ ✣
خشک خالص ✣ یکی خرمن سیم نگداخته ✣ یکی خانه کافور ناساخته ✣ خان آرزو
گفته که **سیم نگداخته** بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آنرا نگداخته باشند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیئی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب و بی عمارت باشد درآمد ✣ زلبس رایت انگیزی سرخ و زرد ✣ مقرنس شد گنبد لاجورد ✣ زصحرا غنیمت برآورد کوه ✣ زگوهر کشیدن هیونان ستوه ✣ یعنی غنیمتیکه سکندر از زنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر ✣ زبس گنج آگنده بر پشت پیل ✣ بصد جای پل بسته بر رود نیل ✣ یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده بود ✣ بدین خرمی شاه پیروزمند ✣ برافراخته سر بچرخ بلند ✣ به مصر آمد و مصریان را نواخت ✣ بآئین خود کار آنشهر ساخت ✣ یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد ✣ وز انجا روان شد بدریا کنار ✣ پذیرفت یکچند انجا قرار ✣ بهر منزلی کو علم برکشید ✣ دران منزل آمد عمارت پدید ✣ بگنج و بفرمان دران ریگ بوم ✣ عمارت بسی کرد بر رسم روم ✣ **ریگ بوم** ریگستان ✣ دران ریگ چون ریگ میریخت گنج ✣ برآبادئی راه می برد رنج ✣ نخستین عمارت بدریا کنار ✣ بنا کرد شهرے چو خرم بهار ✣ به آبادی و روشنی چون بهشت ✣ همش جاے بازار و هم جاے گشت ✣ باسکندر آن شهر چون شد تمام ✣ هم اسکندریش نهادند نام ✣ چو پرداخت آن نغز بنیاد را ✣ که مانند شد مصر و بغداد را ✣ این بیت سرط و جزائیش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه تشبیه شهر بنا کرده سکندر را ببغداد بنا بر وقت شاع خواهد بود والا در آن وقت بغداد بنا نشده بود ✣ به یونان شدن گشت عزمش درست ✣ که آنجا رود مرد کاید نخست ✣ کاف در مصرعهٔ دوم معلله ✣ زدریا گذر کرد و آمد بروم ✣ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ✣ مصرعهٔ دوم حالیه ای درحالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد ✣ بآن موم چون رغبتش خواستی ✣ بکردی از و هر چه میخواستی ✣ **موم** اشارت بجهان ای در امورات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی عمل نمودے ✣ بزرگان روم آفرین خوان شدند ✣ بدان گوهری گوهر افشان شدند ✣ **گوهری** بیائی نسبت مراد اسکندر ✣ همه شهر یونان بیاراستند ✣ که دیدند از و انچه میخواستند ✣ نشاندند

قفل بگشادم و بسیر صحرا رفتم ✣ نهان پیکران هاتفِ سبزپوش ✣ که خواند سراینده اورا
سروش ✣ **سروش** فرشتهٔ مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و به مجاز
آواز غیب را نیز گویند ✣ بآواز پوشیدگان گفت خیز ✣ گذارش کن از خاطر گنج ریز ✣
یعنی هاتف غیب مرا بآواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن ✣ که چون
رومی از زنگی آن کین کشید ✣ سکندر کجا رخش در زین کشید ✣ گذارندهٔ داستان درے
چنین داد نظم گذارش گری ✣ که چون فرخی شاه را گشت جفت ✣ چو گلنار خندید بدو
چون گل شگفت ✣ بر آسود یکهفته بر جای جنگ ✣ بیاقوت می ریگ را داد رنگ ✣
خان آرزو گفته که اگر لفظ ریگ در بنجا بنون باشد یعنی لون مراد از رنگ چهره باشد
واگر به ستمانی بود عبارت از خاک جنگاه است واگر بزای معجمه و نون بود مراد ازان ملک
زنگ باشد که آنرا زنگین ساخت ✣ در گنج بگشاد بر گنج خواه ✣ تو نگر شد از گنج و گوهر
سپاه ✣ چو سقای باران و فراش باد ✣ زدند آب و رفتند ره بامداد ✣ شد
از راه او گرد بر خاسته ✣ که بی گرد به راه آراسته ✣ چو بی گرد شد راه از گرد راه ✣
درآمد بزین شاه گیتی پناه ✣ رواروز نان نای زرین زدند ✣ سراپرده بر پشت
پروین زدند ✣ یعنی رواروگویان نای زرین نواختند و مراد از **سراپرده زدن**
برپا کردن خیمهٔ بزرگست ✣ ز دریاے افرنجه تا رود نیل ✣ بجوش آمد از بانگ طبل رحیل ✣
درآینده هر سو درائی شتر ✣ ز بانگ تهی مغز را کرد پر ✣ **درائیدن** آواز کردن
و **درای** یعنی جرس از همین ماخوذست و در مصرعهٔ دوم ز بانگے بیای ستمانی
خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست ✣ دهان جلاجل به هر اے زر ✣
ز شور جرس گوشها کرده کر ✣ یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس
خود گوشها را کر ساخت ✣ بکوکب روان لشکر از هر کنار ✣ نه چندانکه داند کس آنرا
شمار ✣ جهاندار در مرکب خاص خویش ✣ خرامنده بر کبک رقاص خویش ✣ ✣
کبک کنایه از اسپ خوش خرام ✣ چو لختی زمین زان طرف در نوشت ✣ ز
پهلوی وادی درآمد بدشت ✣ **لختی** یعنی قدری و **وادی** درمیان دو کوه را گویند

چو دُردانهٔ لاجوردی نقاب ✣ سراز گنبد لاجوردی متاب ✣ **لاجوردی نقاب** کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از حکم **گنبد لاجوردی** که عبارتست از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن ✣ فلکها که چون لاجوردی خرند ✣ همه جامهٔ لاجوردی درند ✣ **خز** بالفتح پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند ✣ درین پرده که سرودی مگوی ✣ درین خاکدان شوریده آبی مجوی ✣ که داند که این خاکدان آمیخته ✣ بخون چه دلهاست آمیخته ✣ همه راه گر بیست بیننده کور ✣ ادیم گوزن ست و کیمخت گور ✣ یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بخاک درشده اند ✣ بیا ساقی ازمی مرا مست کن ✣ چو مے میدهی نقل بر دست کن ✣ ازان مے که دل را بدو خوش کنم ✣ بدوزخ درش طلق آتش کنم ✣ **طلق** نوعی از دواها که در هند ابرک گویند آن از حرارت آتش ضرر رسیدن نمیدهد یعنی سرشته که موجب امنی از عذاب دوزخ باشد

داستان جعبت بر انمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت ✣ که در سایهٔ او توان بُرد رخت ✣ **برومند** میوه دار ✣ که از میوه آرایش خوان دهد ✣ که از سایه آسایش جان دهد ✣ بمیوه رسیده بهار چنین ✣ زرونق میفتاد کارے چنین ✣ یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است از رونق بیرونق مشواد ✣ چو شد بار در میوه دار جوان ✣ بدست تبر دادنش چون توان ✣ زمستان برون رفت و آمد بهار ✣ برآورد سبزه سر از جویبار ✣ دگر بار سرسبزش باغ خشک ✣ بنفشه برآمیخت عنبر بمشک ✣ یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشه عنبر وار بمشک برآمیخت ای خوشبو کرده بعنبر خری نرگس خوابناک ✣ چو کافور بر سر برون زد ز خاک ✣ یعنی بجهت خریداری عنبر که بنفشه داشت نرگس مست مانند کافور سر از خاک برآورد ✣ کشادم من از قفل گنجینه بند ✣ به صحرا علم برکشیدم بلند ✣ یعنی من درچنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

مجاز نست ✣ فروزنده شان کرد ازان گرم داغ ✣ کزاتش فروزنده گردد چراغ ✣ یعنی باعث داغ ایشانرا فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر درآمدند و کاف مصراع ثانی معلله ✣ زنبس غارت آوردن از بهر شاه ✣ بخیمت نگنجید در عرصه گاه ✣ چو شه آن متاع گران سنگ دید ✣ چو دریا یکی دشت پر گنج دید ✣ **گران سنگ** گران وزن و بیش بها ✣ بجز گوهرین جام و زرین عمود ✣ بجز وار گوهر بانبار عود ✣ **عمود** بالفتح گرز و **بجروار** ربار یکه خروشتر و مانند آن تواند برداشت ✣ هم از زر کانی هم از لعل و دُر ✣ بسی چرم قنطار ها کرد پُر ✣ **قنطار** ربالکسر یک پوست گاو پر زور ✣ ز کافور چون سیم صحرا ستوه ✣ ز سیمی چو کافور صد پاره کوه ✣ در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده ✣ همان ژنده پیلان گنجینه کش ✣ همان تازی اسپان طاؤس وش ✣ **ژنده** بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز ✣ بسی برده یونانی و بربری ✣ سبق برده برماه و برمشتری ✣ خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع نست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف بیگانه باشد و صحیح تر د خان آرزو زنگی و بربری ست لیکن تعریف برده زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان گفت که تعریف در مطلق حسن ست به تعریف حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم نوری و صفائی دارد ✣ ز برگستوانها ی گوهر نگار ✣ همان فرش زرافه آبدار ✣ ✣ **برگستوان** بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسب نیز اندازند و کجیم و کجین نیز گویند **زرافه** بضم و تشدید را شتر گاو و پلنگ و بوقلمون و فرش زرافه فرشیکه در و صورت این جانوران بوده باشد ✣ همه روی صحرا پر از خواسته ✣ بگنجینهٔ گوهر آراسته ✣ **خواسته** مال ✣ شه از فتح زنگی و تاراج گنج ✣ بر آسود و ایمن شد از درد و رنج ✣ به عبرت در ان کشتگان بنگریست ✣ بخندید پیدا و پنهان گریست ✣ که چندین خلایق درین دار و گیر ✣ چرا کشت باید بشمشیر و تیر ✣ کاف سر بیت علت گریستن ✣ گفته گر بر ایشان ستم نا روا ست ✣ گر از خود خطا نیم آنهم خطا ست ✣

خر بخش کرگس نماند * **بخش کرگس** درینجا عبارتست از مردگان که غذای کرگس باشند
گروهی که با پیل کردند زور * فتادند چون پیله در پای مور * **پیله** بیضه مانندی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست * گزاینده چون بار مردم کشد * گهی شم کشد گه بریشم
کشد * **شم** بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیارست بر تقدیر نسخهٔ
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده بامور دنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بدحال باشد و گاهی خوشحال و بعضی
کرابنده بکاف تازی و بای موحده بمعنی مصاحب و ملازم کرایه چه کرا در عربی بمعنی کرایه است
و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بروی
آسان نیست و گاهی قرین اشیا زبون ست و گاهی همصحبت اشیای نفیس و بعضی
گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بندهٔ گلو که
ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضی
نسخ خربنده آمده و در بعضی کرانیده بکاف تازی و یای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده
و صحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست * چو خصمان گرفتار خواری شدند *
حبش در میان زینهاری شدند * یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند **حبش** جمع حبشی ست مثل جن و جنی * شه آن وحشیان را
که بود از حبش * بفرمود کشتن در آن کشمکش * لفظ **بود** مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده
به بخشود بر سختی کارشان * به شمشیر خود داد زنهارشان * بفرمود تا داغ شان
برکشند * حبش زین سبب داغ بر سر کشند * **داغ** نشان و داغیکه میسوزند بواسطهٔ
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

+ سراسیمگی درهش تاخته + زرخت خرد خانه پرداخته + **سراسیمگی** اضطراب و درین بیت
بیان احوال زنگیان ست + زدل دادن چاوشان دلیر + دلاور شده گور برجنگ شیر +
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده + زگفتن که هوئی دگر باره یان + برآورده سرهای وهوی
ازمیان + یعنی از آوازهای وهوی مردمان درجهان شور وغوغای عظیم رویداده + ستیزه
دولشکر چوازحد گذشت + زمانه یکی راورق درنوشت + **ورق درنوشت** یعنی
پیچید + قوی دست رافتح شد رهنمون + بزنهارخواهی درآمد زبون + **زنهار** پناه
دران تاختن لشکر رومیان + بزنگی گستی بسته هرسومیان + سکندر بشمشیر یکشبادست
بیازار زنگی درآمد شکست + چوزنگی درآمد بزنگانه رود + زشه رود رومی برآمد سرود +
زنگانه رود درشیدی نام سازی ست ودرمدارالافاضل نام رودی وجوئی
ونام سازی ویعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست درزنگبار وخان آرزو گفته
که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
ازشه رود رومیان که نام سازی ست آواز سرود برآمد + سرایت شاه برشد بماه +
زغوغای زنگی تهی گشت راه + فروریخت باران رحمت زمیغ + فروشست زنگار
زنگی بتیغ + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت ازمیغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار
زنگیان از صحیفهٔ تیغ روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیرزرین درفش + بسیفور
برتن قبای بنفش + **زرین درفش** علم زرین و **سیفور** جامه ایست ابریشمی +
زهرسو کشان زنگی چون نهنگ + بگردن درافشار وبا پالهنگ + **پالهنگ**
مرکبست ازپالا وآهنگ که این خفیف پالهنگ شد ومعنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند وبهندی باگدور گویند **افشار** بالفتح ریسمانی که پاودست چارپایه را بادبندند
کسی راکه زیرعلم ساختند + به فرمان خسرو سراندا ختند + یعنی آنها را که زیرعلم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سربریدند ودربعضی نسخ یافتند وسراندا ختند واقع ست
وظاهرا قافیه درینصورت صحیح نباشد + دران وادی اززنگیان کس نماند + وگرماند

و یعنی سپر آهنی نیز اراده نموده اند که سبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره زلفیدن آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + **تنوره** نوعی از سلاح ست مثل جوشن که هنگام جنگ پوشند و **تنور بتاب** یعنی تنور صاحب تاب و گرمی ست + ز جوشیدن سر بسر سام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + **سر سام** مرضی ست دماغی که سبب ورم یعنی از بردهای دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن سر که عبارتست از دماغ سبب سر سام تیز که عبارتست از سر سام شده جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود + ز بس زنگی کشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ **ز بس** در ینجا یعنی سبب بسیاری ست و هر چند آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته از آتش سیه سوخته + **شبه** سنگی ست سیاه و **عقیق** اشارت بر و میان و **سیه** کنایه از زنگیان و **سیه سوخته** یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهرا غلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی سبب خشم و غضب آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر گران + چنین ست خود رسم گوهر گران + **گوهر گران** جوهریان و گوهر فروشان یعنی نزدیک مردم جوهر شناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از **شبه** زنگی ست و از **گوهر** رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استادان قضا و قدر اند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر همین ست که شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن بر گشت مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از **سمن بر گ** رومی ست و از **مشک بید** زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی را اراده نموده

وانیجا مراد از اسپ مطلق ست **کام ناکام** بالضرور * عنان بر شه افگند چالش کنان *
بصد خوارش بخت نالش کنان * ای تاخت کرد درحالیکه چابکی مے نمود و بخت او بصد خواری
او را پایمال میکرد * بسی زخمها زد به نیروی بخت * نشد کارگر بر خداوند تخت * شه شیر
زهره بران پیل زور * بجوشید چون شیر بر صید گور * **شیر زهره** صفت شاه *
پناهنده را یاد کرد از نخست * نیت کرد بر کامگاری درست * اگر **پناهنده** بمعنی پناه بردن
باشد پس درین بیت پناهیده بتحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند و اگر بمعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح مے تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه در ادیم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شده * طریدی
بناورد زنگی نمود * که بر نقطه پرکار تنگی نمود * **طرید** بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ
و ناورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از **نقطه** ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از **پرکار** روزگار ست * بچالش گری سوی او راند رخش *
برابر سیه خنده زد چون درخش * خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه *
چنان زد برو ناچخ نه گره * که هم کالبد سفته شد هم زره * وجه تقدیم کالبد بر زره بنا بر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره * بیک باد شد کشتی خصم خرد * فرو ماند
لشکر پلنگر بمرد * درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده * بفرمود شه کز سر بارگی * بجنبید
لشکر بیکبارگی * خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی ببای موحده باشد بمعنی بالا چنانکه
سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعی * سپاه از دو سو جنبش انگیختند * شب و
روز را درهم آمیختند * ز بیم چقاچق که آمد ز تیر * کفن گشت در زیر جوشن حریر * ترنگا ترنگ
درخشنده تیغ * ز ماه ورقها بر آورد میغ * **ترنگا ترنگ** بمعنی آواز تیغ و خان آرزو
مراد از ترنگا ترنگ آواز برهم زدن چیزها گفته و **ماه ورق** لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر
گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن درقیست
که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد ست نه بحسب
شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند

بیای موحده یعنی اسپ + روان کرد موکب بمیعاد گاه + بدیده که دشمن کے آید براه +
بدیده یعنی منتظر + نیامد پلنگ که پژمرده بود + بانديشه لنگر فرو برده بود + یعنی پلنگ
برجنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب تردد دیروزه در اندیشه مستغرق بود +
دگر زنگیی را چو عفریت مست + فرستاد تا گوهر آرد بدست + از **گوهر** مراد ذات
سکندر است + بیک ناچخ شه که بروی رسید + زرنگی رگ زندگانی برید + خان آرزو
گفته که **بریدن** یعنی قطع مواصلت ست گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خود ست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانی
قطع مواصلت نمود ای زندگانی را با او کار نماند و باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی
بریدن عبارتست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود + دگر دیوے
آمد چو یک پاره کوه + کزو چشم بینندگان شد ستوه + همه خوردگان نا تراشش دگر +
چنین چند را خاک خارید سر + لفظ **نا تراش** یعنی نا تراشیده است و لفظ نا در اینجا
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و **خاریدن سر**
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که بنسبت بخاک واقع شده ازان جهت ست
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنها را خاریده
بر سر انها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود +
سیه روی ترزان یکی دیو سار + بجنبش درآمد چو پیچیده مار + برو نیزه شد ناچخی را فرود +
برآورد ازو نیزه در حال دود + سیاهی دگر زان ستمگاره تر + بحرب آمد از شیر خونخواره تر +
همان شربت یار پیشینه خورد + زمانه همان کار پیشینه کرد + نیامد بمیدان دگر کس دلیر +
که ترسیده بودند زان تند شیر + عنان داد خسرو سوی فیل رنگ + برون خواند بدخواه
خود را بجنگ + پلنگ چو دید آنچنان دست برد + شد امدادش انذخم ناخورده فرد +
اگر خواست ور نه جنیبت جهاند + سوی هر بگه کام ناکام راند + **جنیبت** اسپ کوتل

جهان قیصر و آهنگ پیکار کرد ✣ به بدخواه بر چشم بد کار کرد ✣ یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن
او را چشم بد در آمد ✣ برآراست بازار نادر درا ✣ برانگیخت زآب روان گردرا ✣ مراد از
آب روان اسپ است ✣ قزاگندی از کور چشم حریر ✣ بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر ✣
قزاگند بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام ست و بعضی بمعنی زره و بعضی بمعنی لحاف نوشته اند **کور چشم حریر** باضافت
مقلوبی یعنی حریر کور چشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در و چشم گور نگارند و نقش کنند ✣
یکی درع رخشندهٔ چشمه وار ✣ که در چشم ناید یکی چشمه وار ✣ در مصراع اول چشمه وار بمعنی حلقه وار
و در دوم چشمه وار بمعنی مانند چشمه که عبارتست از آفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی
در چشم نمی آمد و چشم از ان خیره می گشت ✣ سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش ✣ بآب هگر یافته
پرورش ✣ خان آرزو گفته که مراد از **سنان** همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه یکی ازش
که سنان را بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورده و **ارش** بالفتح و فتح رای
مهمله مقدار دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب موید گوید که ما قبل سین مصدری
گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند
آن آورده ✣ حمائل یکی تیغ هندی چو آب ✣ بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب ✣ **بگوهر تر** ازے
بروشنی زیاده از آفتاب بود ✣ کلاهے ز پولاد چین بر سرش ✣ که گوهر بر شک آمد
از گوهرش ✣ یعنی چنان خود پولاد چین بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او
گوهر کانی بر شک آمده بود ✣ بر او سیخته ناچخے زهردار ✣ بوقت زدن تلخ چون زهر مار ✣
ناچخ با جیم فارسی معنوم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر ✣ نشستست از بر بارهٔ کوه وش ✣
بدیدن همایون بر فرار خوش ✣ خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که لفظ **از**
تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زاید است و بر حرف
نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف بنا شد و می توان گفت که از بر بمعنی از بالا
و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن در زین سبب زین باشد مجازاً صحیح باشد و **بارهٔ**

برون آید آتش ز گردنده روز ✣ حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب با نور برآید ✣ کنم با تو کاری درین کارزار ✣ که اندر گریزی بسوراخ مار ✣ **بسوراخ مار گریختن** کنایه از اضطرابست ای ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود ✣ بتر لیکه چون صبح راند سیاه ✣ ترا نیز چون صبح بینم بگاه ✣ **بگاه** وقت صبح ✣ بگفت این و از حرب شه بازگشت ✣ بدین داستان شاه دمساز گشت ✣ **دمساز** موافق ✣ بمهلت ز شب عذرخواه آمدند ✣ ز میدان سوی خوابگاه آمدند ✣ بیاسای از خم دو شینه مے ✣ که ماند ست باقی ز کاؤس دے ✣ بده تا طبیعت سیاوش شود ✣ ز نوشیدن جام سرخوش شود ✣ **سیاوش** بکسر سین مهمله نام پسر کیکاؤس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود **فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان** چو روز دگر چشمهٔ آفتاب ✣ برانگیخت آتش ز دریای آب ✣ **دریای آب** مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان ✣ دو لشکر بهم برکشیدند کوس ✣ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ✣ **کوس زدن و برکشیدن** بمعنی مقابل کردن و بمعنی صف مردمان آراستن ✣ تدروان رومی و زاغان زنگ ✣ شده سینهٔ باز یعنی دو رنگ ✣ **تدرو** بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینهٔ باز هم سفید و هم سیاه میباشد ✣ سیاهان چو شب رومیان چون چراغ ✣ کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ ✣ **چشم زاغ** سرخ و خرد میشود یعنی زنگیان سیاه و سیار مانند شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خوردی همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند ✣ برآمد یکی ابر زنگار گون فرو رنخیت از دیده دریای خون ✣ لشکر زنگ را بابر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند مراد باشد ✣ دران سیل کز پای شد تا بفرق ✣ یکی تشنه ماند و یکی گشته غرق ✣ یعنی در آنچنان سیلے که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارتست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارتست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند ✣

جهان

که داری بشیر افگنی دست خوش + **دست کشیدن** یعنی دست دراز کردن و دست اخیر بمعنی قدرت و **خوش** یعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگبی دراز کن که بشیر افگنی قوت وزور خوب داشته باشی و یعنی دست خوش داشتن یعنی آموخته کار بودن نوشته اند + تا راج خود ترکتازی کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + **گنجشک** بالضم وبکاف فارسی وبکسر جیم مرغ خانگی که اورا در عربی عصفور گویند و **بازی** بیای معدود یست وخان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی یعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز و دوم را درد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در بلاک خود می کوشی + بیا تا بگردیم میدان خوش ست + ببینیم کزما که سختی کش ست + **سختی کش** بمعنی رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی کز گرفته زنی + **گرفته** بکسر تین کاف فارسی و راگزاف یعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف وگزاف مکن واگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + برآشفت زنگی ز گفتار شاه + بچالش درآمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید چون دود سیاه پیچ وتاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترگ شه تیغ را + ز برق آفتی کے رسد میغ را + **هشت** بالکسر یعنی گذاشت و در اینجا سکندر را بمیغ و تیغ را ببرق تشبیه داده + برآشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از تنش سر برآورد موی + یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر برآورد وایستاده شد + به تندی یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب درآمد ببر + نشد زخم کس درمیان کارگر + چو زنگی شد از زخم خسته و ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + **ستوه** بضمتین عاجز و **خورشید سوی کوه شد** یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شب خون رها کردنی ست + لبیعاد فردا وفا کردنی ست + **میعاد** بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بواعده فردا گذاشتن خوبست + سیه کار شب چون شود در ستیز

در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی مکلل بر آراست خود را بدن و در بعضی مکلل بزر آستین
تا بدن ✣ یکی خود پولاد آئینه فام ✣ نهاد از بر فرق چون سیم خام ✣ از بر فرق یعنی بر
فوق ✣ درفشان یکی تیغ چون چشم کور ✣ پلارک برو رفته چون پای مور ✣ برآشفت و
آمد بر تند شیر ✣ نشاید شدن سوی شیران دلیر ✣ این دو بیت قطعه بدست و کو ضعیف
تیغ بچشم کور در سلمے در اقی ست مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ ست که آمدن او پیش اسکندر
با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیر اندر رفتن از خرد دور ست ✣ بشه گفت
کای شیر صید آزمای ✣ شکیبا شو از خود صبوری نمای ✣ درین بیت دو نسخه است
اول هم اورد آمد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور ست دیده شده و بهتر نسخهٔ
دوم ست و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو
و معنی نسخه دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرو چنانکه
در وقت کاری گویند صبر کن و باش و از خود در بنجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چه
مرا حمیت دیگری نیست که ترا باز و دارد ✣ مرو تا نبرد دلیران کنم ✣ درین رزمگه رزم
شیران کنم ✣ ببینیم کز ما بلندی کراست ✣ درین کار فیروزمندی کراست ✣ ز
جوشیدن زنگی خام کار ✣ بجوشید خون در دل شهریار ✣ چو بدخواه کین در خروش
آورد ✣ ستیزنده را خون بجوش آورد ✣ بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه ست یعنی هرگاه که دشمن
کینهٔ خود را ظاهر کند خون مرد جنگی را بجوش آورد ✣ سکندر بدو گفت چندین ملاف ✣
مزن بیهده پیش مردان گزاف ✣ ز مردانگی لاف چندین مزن ✣ هراسان شو از سایهٔ
خویشتن ✣ خان آرزو گفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر کرا ز بردست
خود نمائی باید که از و نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادر ست که او را بر تو متسلط سازد
و یا آنکه امر ست بطریق سخریه و لهذا بعضے شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده
آنرا میگویند که تو آنچنان نامردی هستی که از سایهٔ خود می گریزی ای لاف مردی مزن
و از سایهٔ خود هراسان شو ✣ بترس ار چه شیری ز شیر افگنان ✣ دلیری مکن با دلیر افگنان
تنی را که نتوانی از جای برد ✣ بر پرخاش اوبی چه باید فشرد ✣ بپهلوی شیر انگبی دست کش ✣

ضربهای سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردمان
کارزار در رقص بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم ست + بزنبورهٔ تیز زنبور نیش + شده
آهن و سنگ را روی ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان
هوا بست از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی
که آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگیی سخت کوش + برآورد چون زنگ روسی
خروش + تفیده دل و برلب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو
سو رفت بیرون سوار + ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد زنگی ز رومی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیری
کنم + بدین ترسناکان دلیری کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از ترسناکی خونی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بخونریزیی شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت +
بیک زخم یکزخم چون سگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + تهی کرد یعنی بگریخت + سپه دار جنگی چو بی جنگ ماند + تگاور سوی لشکر
زنگ راند + پلنگر که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون درآمد بدام + ای الحال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر ز آستین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازی
و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و

گویند در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ
شمشیر نیز میاجی که او را زوال نیست هم در گریز آمده بود + زبس شورش بوق روئینه طاس
بگردون گردان در آمد هراس + **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی
آواز ای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ آواز نیفتد + ز خرهرهٔ مغز پر داخته + زمین
مغز کوه از سر انداخته + **پرداخته** یعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم آنست
که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که با واز خرهرهٔ خالی از سر برآمده است + ز روئین
درِ گوش تندر خروش + بدژ های روئین در افتاد جوش + اضافت روئین در
بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم ناسی گلو و طبل شکم و **روئین دژ** نام
قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن روئین سازند
و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد + زنای دمنده بر آهنگ دور +
گمان بود کامد سرافیل صور + **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی
نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود + ز بس
کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار پر شد غباری بمیغ + ز منقار پولاد پر آن خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمانِ کج ابرو به ژرگان تیر + ز پستان جوشش
بر آورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جا ها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلان نیکه پرورده بودند
شیر از پستان اینها جوش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن ژرگان ست
چنان جوش نمابود که بسبب مهر آن از پستان جوش شیر بر آمده و چون بسبب
نوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که به سبب
تیر و کمان خون از جوش دشمن برمی آید + کمندِ گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت
پیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً برنمیگشت + چو هندوی
بازیگری گرم خیز + معلق زنان هندی تیغ تیز + **تیغ** را بهندوی بازیگر تشبیه داده و
معلق زون چرخ زدن و **هندوی تیغ** همان تیغ مراد ست + ز موزیی

رسم ست میداشتند + سحرگه چو آمد به بینک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ
آفتاب **طاق نیلوفری** آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر چرب
دشمن سپاه + روان کرد رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + +
رخش عنان تاب یعنی رخشی ست که اورا عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد
در مصرعهٔ ثانی اسپ را باب تعبیر کرده + تقلب اندرون پای خود را فشرد + بهر پهلوی پهلوئی را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول یعنی پهلوان ست و پهلوی دوم یعنی
طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوئے
پهلوی را سپرد باشد + چپ و راست را بست زاهن حصار + فرو برد چون کوه پیخ استوار +
همان لشکر زنگ و خیل حبش + بهر گوشه گشت شمشیر کش + حبش بر یمین بر بربر بر یسار +
به قلب اندرون زنگئ دیو سار + چو نوبت زن شاه نه کوس جنگ + جرس وار زنگے
بجنبانه رنگ + درآمد بغرید ابر سیاه + ز ماهی تف تیغ بر شد سماه + **ابر سیاه**
مراد از لشکر که غره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین بآسمان رفت + چنان آمد از هر دو
لشکر غریو + کزان هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد + ز بیخوابی اندامها
گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و نسیب
بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز + میانجی همی جست راه گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست
از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ
گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن
بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آنرا بجیم بدل کرده تعریب نموده اند بی آنکه استعمال
عرب باشد و نون مفتوح را بنا بر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکبست از میان
یعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس ازان میانجی را بجیم عربی
استعمال کرده بمعنی متوسط و رسالت پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد
که در محل دعا مستعمل شود بمعنے زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را

ازخون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار چیزی میکند که ندارد و باد عای غلط کاری خود را
رونقی میدهد با آنکه هنوز خام ست و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد
سر تیغ برگردن افراختش + وزان یاوه گفتن سر انداختش + ازان سهمگین ترسپاهی
قوی + عنان راند بر چاش خسروی + **عنان راند** ای روان شد + چنان زد
بر و تیغ زنگار خورد + که زنگی ز گردش در آمد بگرد + ظاهر امراد از **تیغ زنگار خورد**
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون قربانی
و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از **گردش** گردیدن ست در مصاف و
بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضی
نسخ دارد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگیرد + سیاهی دگر زین برادهم نهاد + بزخم دگر
دیده بر هم نهاد + **دیده بر هم نهاد** یعنی مرد + دگر تا شب از نامداران زنگ +
نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار با فتح دمساز گشت + شبانگه بآرام گه بازگشت
شبانگاه شام + چو گلنار گون گسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم
نیلناب + نیل ناب نیل خالص و **خم نیلناب** آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این مار پیکر درفش + ز راندود بر پرنیانی
بنفش + **نگهبان** یعنی الله تعالی و **مار پیکر درفش** کنایه ست از فلک و بعضی
کنایه از شب کرده اند و **پرنیانی بنفش** بیائی مجهول یعنی جامه کبود ست برنگ
بنفش و چون قدماگاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تغرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته میشود یعنی الله تعالی
بر پرنیان کبود آسمان و زر بر اندود ای از نور آرایش داد + رقیبان لشکر به
آئین پاس + نگهبان تر از مرد انجم شناس + **رقیبان لشکر** پاسبان فوج
و چون مراد **انجم شناس** برای احوال گیری ستاره ها بیدار گاه و بیدار
می باشند پاسبانان را بدو تشبیه داده + یزک داری از دیده نگه داشتند + بیاقی که

بر رکاب راست شوند انگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و **عنان برکشادن** کنایه از
برانگیختن اسپ ست + برو حمله برد چون شیر مست + یکی گرزه شیر پیکر بدست + ز سختی که
زد بر سرش گرز را + تپ و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت + ستد
جان از آن آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست + چو کار زرا پیش آخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاریکه سکندر را
با زرا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و کشته
شدن زرا چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + هراسان
از و دیده نخلبند + در بعضی نسخ در آخر مصرعه دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند
و مراد از **نخلبند** باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده
یا زمانه مجازاً + بخسرو در آمد چو تند اژدها + برو کرد زخمی چو آتش رها + ای بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه +
بغرید زنگی چو ابر سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان
برکشید + **نهنگ سیاه** تیغ + چنان ضربتی زد بران نخل بن + چو شیر ژیان
بر گوزن کهن + سر زنگی از نخل بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رفت
سوی مصاف + زبان برگشاده به مشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ +
نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه گوله گرد بازو منم + گران کوه را هم ترازو منم + **گوله**
بمعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده + ز تن برکنم گردن پیل را + بدم درکشم چشمه نیل را
این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری ست + هر آنکس که جانش بآهن گزم +
بسی جامها در سکاهن رزم + خان آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه
رزیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز عقلی ست یعنی بر کسیکه بآهن سلاح خود جان
او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بماتم او کبود پوشانم و این اشارتست از کشتن او
بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دید کان یافه گوی + ز خون ناف خود را کند نافه بوی

نوشته اند که **چشم در دل** اضافت ست یعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست
که سبب درد چشم سفیده را میبرند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد
و **روی زرد** عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در
مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم
یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر
برم یعنی بالا باشد چنانکه برشدن یعنی بالا شدن پس کنایه باشد از انکه از دیو مردم
بلند تر و بزرگ ترم و اگر نرم می بنون باشد درینصورت یعنی عظیم باشد از جنس خود
یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتواند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن
کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + مذانی تو پیکار شمشیر و لخت + بیا موزمت من ببازوی
سخت + شمشیر و لخت به عطف ست و **لخت** یعنی گرز + گر آئی ز جائی نگهدار جای
وگرنه سرت بسپرم زیر پای + یای تنکیر جای برای تعظیم ست بنا بر گمان مخاطب و
لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی
که عبارتست از زمگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش + من آن روم سالار
تازی شکم + که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی
نیست چه بهترین عالم آزان ملک برخاسته اند + چه هندی زنم بر سر ژنده پیل +
زند پیلبان جامه در خم نیل + مراد از **هندی** تیغ هندی ست و این نیز بمقابلهٔ روم
و زنگ و تازی واقع ست و **زند جامه در خم نیل** یعنی ماتم کند + چو زاهن کنم
حلقه در زیر سنگ + بزنگه رود هوش سالار زنگ + یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی چو تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ ست
از دیدن این حالت بزنگه برود + چو گفت این سخن در رکاب ایستاد + برآورد بازو عنان
برکشاد + و **در رکاب ایستاد** ای مستعد حرب و مرتب شد حین وقت حمله بقوت هر دو پا

بر پشت بور + درآمد بزین آن یل پیل زور + مراد از **لحاف** عبائی ست که سلاطین امرا
بر اسپان خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند
که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه
از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و **بور** بباء موحده و واو رسیده اسپ سرخ
رنگ + عنان تگاور بدولت سپرد + نمود آن تهیدست را دست برد + یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد
و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون درآید عقاب +
چگونه جهد بر زمین آفتاب + ازان تیزتر خسرو پیلتن + به تندی درآمد بران اهرمن +
این دو بیت قطعه بندست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد ازان جلدتر و تیزتر سکندر روان شد **بران**
اهرمن که عبارتست از زراچه + بزد بانگ بروی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد
ارام گیر + **عقاب** بالضم جانوری شکاری + اگر برنتابی عنان را ز راه + کنم
بر تو عالم چو رویت سیاه + سیه روی زانی که از تیغ تیز + درین حربگه کرد خواهی گریز +
ای سیاه روئی تو دلیل ست برآنکه درین جنگ خواهی گریخت + مرو تا بخون سرخ رویت
کنم + مسلسل تر از جعد مویت کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از
خونت روی تو سرخ کنم + فتد زنگ بر تیغ آئینه زنگ + من آن آینه کز من افتاد رنگ
در بعضی نسخ من آئینه ام و در بعضی من آن آئینه و پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی
زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه ام کز من زنگ می افتد ای بخاک سیاه برابر
میشود و در لفظ افتد یقین ست یکجا بمعنی خود ست و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ رنگ
دو معنی دارد + سپیده برد رومی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد +
در عامهٔ نسخ **سفیده** به ها ست و **رومی** عطف بیان سپیده است چنانکه من
بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل دران جائز ندارند و چون سفیده در شیافات
دواهای چشم برند خصوصاً سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخهٔ سپیدی را گرفته اند و

جنگ سود بجیم تازی یعنی کسیکه سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و **درآمد** بروی حمله کرد + دگر روی رفت چون تند باد + که تا چشم بر هم کند سر نهاد + بدانکه ماقبل و مابعد لفظ تا کاف می آید و آن زاید بود لیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای غایت و هم برای شرط است + دگر کینه خواهی درآمد بجنگ + فلک هم در آورد پالیش به سنگ + **پای بسنگ درآمدن و افتادن** کنایه از کشته شدن + چنین تا بلمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + **به تیغ آمدن** یعنی کشته شدن + دگر هیچکس را نیامد نیاز + که با آن زمانی شود رزم ساز + **نیاز** در اصل احتیاج است و اینجا همین مراد است و زمانی بمیم و یای تنکیر و زبانی ببای موحده و یای معروف زمان کم و فرصت اندک و دوم یعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود + دل از جای شد لشکر روم را + چو ارکوره آهنین موم را + چو گرد آن زمانی سیه را زبون + نیامد به ناورد او کس برون + سر گردنان شاه گردون گرای + ز پرکار موکب تهی کرد جای + یعنی سرداران بادشاه بلندقدر که بلندی گرای بود + برآراست بر جنگ زنگی پسیچ + بزنگی گشتنی نیزه را داد هیچ + **پسیچ** یعنی قصد و برآراستن قصد درست نمودن عزم ست + زده بر میان گوهر آگین کمر + درآورد پولاد هندی بسر **کمر** که عبارتست از بند اعم ست از انکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت بادشاهان جواهر نشان نصب کنند برای زینت در مردم و در جنگ برای شناختن و **پولاد هندی** شمشیر + به تن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول زنگی گره بر گره + **مرغول** موی پیچیده و **آسمانگون** سیاه + یمانی یکی تیغ زهر آب جوش + حمائل فرو هشته از طرف دوش + **یمانی** منسوب به یمن و **تیغ** را در زهر آب جوش دهند که زخمش مهلک باشد **حمائل فرو هشته** یعنی آن شمشیر را مانند حمائل آویخته بود + کمندی چو ابروی طغماچیان + خم چون کمان گوشهٔ چاچیان + **طغماچ** بجیم فارسی و **چاچ** هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + سنانی بر افلند

جوشن من جوشن دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر است + سلاح از تنم رسته چون شیر نر + ز پولاد دارم سلاحی دگر + یعنی مانند شیر برهنه است و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولادی دارم + چو الماس و آهن رگ و تن مرا + چه حاجت با الماس و آهن مرا + درین بیت لف و نشر مرتب است الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن + چو گردن برآرم بگردن کشی + نه زابی هراسم نه از آتشی + **آبی** مراد از آدمی یا منهنگ و از **آتشی** مراد از دیو + درم پهلوی پهلوانان به تیغ + خورم گرده گردنان بیدریغ + **گردن** بفتح کاف فارسی پهلوان + به مردم کشی آزرده ها پیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم خورم + مرا در جهان از کسی شرم نیست + ستیزه بسی هست و آزرم نیست + **آزرم** نرمی و صلح و شرم + ستیزنده را دارد آزرم سست + خرا از زیر پالان برآید درست + یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضی همچنین اگر مرد جنگی مزاولت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول است + چو من زنگی انگه که خندان بود + سپید شیری الماس دندان بود + یعنی مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سپید شیری ست که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من چنین ست چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچو من زنگی هرگاه که چندان بود و چندان روئی زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر شیاه جبلی صاحب جرأت و سهمناک بود + بگفت این و برزد برابر و تنگنج + چو مارے که پیچد ز سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چست + بران آتش افگند خود را نخست + با تش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کاید ش خون بجوش + **گوش مالیدن** عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن ست و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + درآمد بر و زنگی جنگ سود + بیک ضربت از تن سرش را ربود +

یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد در صورت ثانی اضافت مقلوبی یعنی ترس پولاد
یعنی بر و سینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد ست و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان
نیست ✣ علم دیدهٔ پرچمی بر سرش ✣ نمی گشت یک موی زان پیکرش ✣ گر اینجا بود
طاسکے سرنگون ✣ دو دیده بر و بود چون طاس خون ✣ این بیت با بیت آینده قطعه بندست
من حیث المعنی و ران مستعمل ست بدو وجه تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او
همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون
باشد بر قدر زنگی مذکور هر دو دیده دو طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر ست ✣
بسے خونریختن را بر زنگی سزد ✣ که سوزان تر از آتشم زیر دود ✣ یعنی خود را بسیار بر زبان
زنگی سزد و خود را با آتش زیر دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود
و هم آتش شجاعت داشت ✣ زراچه منم پیل پولاد خاے ✣ که بر پشت پیلان کشم
پیلپاے ✣ **پیلپای** با لام موقوف یکی از اسلحه زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاے
پیل سازند و به **پیل پولاد خای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان
بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم ✣ چو در پیلپاے
قدح می کنم ✣ بیک پیل پا پیل را پے کنم ✣ در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بیائی نسبت
واقع ست یعنی قدحیکه منسوبست بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنے حربه نیز
آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح مے کشم آمده پس درینصورت از پیلپاے اول صراحی
مراد ست که بشکل پاے پیل سازند و از پیلپاے ثانی حربه و سلاح ✣ چو در معرکه بر کشم
تیغ تیز ✣ بکوهه کنم کوه را سنگریز ✣ **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی سه تیر مشابه بتیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را بر کشم اگر کوه باشد
بکوهه بر افگنم و بشکنم ✣ گرم شیر پیش آید و گر ببر ✣ بر و سیل ریزم چو غرنده ابر ✣
ببر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نر یا شیر درشت آید
باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر و فرو ریزم و هلاک سازم ✣ فرس بفگند جوشن
من نیل را ✣ رخ من پیاده کند پیل را ✣ **فرس افگندن** عاجز کردن یعنی

هرچند که آن پیل در حد ذات خود بحدی دلیری می نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نمی کرد +
ز بس پیل کز چالش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + ای از بسیاری فیلان زمین
نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشه کرده صد فیل بند + **پیل بند**
بندیست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند
معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند
روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاهداشته که
از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست درینصورت لفظ سر زائد باشد
چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد ساخته + منشها شد از مهر پرداخته
منش طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن + ستمگر سیاهی زرا چه بنام + ز
لشکرگه زنگ بگشاد گام + **گام گشادن** روان شدن + درآمد چو پیل استخوانی
بدست + کزو پیل را استخوان می شکست + گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست
و بعضی اول پیل را بپای تازی نیز تجویز نموده اند + سیه ماری افسون گرگی درو + سر آماسی
از سر بزرگی درو + مراد از **افسون گرگی** حیله گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ
هم داشت پس از دو جهت مودی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست +
دهانی فراخ و سیه چون لوید + کزو چشم بیننده گشتی سفید + **لوید** دیگ چنانکه
گذشت و **چشم سفید گشتن** درینجا کنایه است از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی
چشم پنهان میشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد +
خمی از خم آهن برانگیخته + بخمها سکاهن برو ریخته + **خم آهن** سنگی ست سیاه که سرخی
زند و **سکاهن** رنگی ست که آهن را در سرکه اندازند و سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن
بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند
و در آن خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال
بصورت خم و دیگری بسیاهی خم آهن و سومی به تعفنی و بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست
برو سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی آن خود مپرس + **ترس** بضم اول سخت و تیز

چون گراز دورنگ + **گراز** بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده + سم باد پایان پولاد نعل + بجوش دلیران زمین کرد لعل + ترنگ
کمانهای بازو شکن + بسی خلق را برده از خویشتن + **ترنگ** بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده
و لفظ **بازو شکن** بمعنی نهایت زور آورست + درخشیدن تیغ آئینه تاب + درخشان
از چشمهٔ آفتاب + **درفشیدن** بضم دال و فتح را روشن شدن + زده لشکر
روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خود ها را بلند ساخت از بسکه سیاهان کماندار بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها برنیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین در کمان بمعنی بسته کمان
بود و آسمان بسته کمندهای رسا + بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی برآراسته
چون عروس + **جناح** بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را
گویند + زپیش سپه زنگی قیرگون + جناحی برآورده چون بیستون + **قیر** روغنی ست
سیاه که در کشتی مالند و **بیستون** نام کوهی ست + صف ژنده پیلان بیکجا گروه +
چو گرد گریوه کمرهای کوه + **ژنده پیل** پیل مست + مژه چون سنان چشمها
چون عقیق + ز خرطوم تا دُم در آهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخی
مائل بزرد باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق +
دگر گونه بر هر یکی تخت عاج + بروز نگی بر سر از مشک تاج + بر هر یک پیل تخت بساخت دیگر
گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی + زوی
آتش از خود برآتش زدی + خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ ار مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و **آتش زدن** کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی المثل خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور رسوخته میگردید

زخم ریز + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خاقان آرزو **تنبک** به فوقانی مضموم یعنی دهل
کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل عطای مطبقه یعنی کرنا که
بوق خوانند یعنی از غلغلهٔ تنبک که زخم ازان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث
تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که نیز به نون ترجمهٔ ایضاست یعنی
آواز تنبک که زخم از و میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود + دل ترکتازان دران
دار و گیر + برآورده از نای ترکی نفیر + یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز
نای ترکی فریاد و افغان برداشته بود + زمین لرزهٔ مقرعهٔ در دماغ + زده آتشین مقرعهٔ
چون چراغ + **زمین لرزه** زلزله و درهم و برهم شدن و **مقرعه** تازیانه و مراد ازان
آواز اوست یعنی سبب آواز مقرعه برهمی در دماغ بهمرسیده که سبب آن چون چراغ
مقرعه آتشین که عبارت ست از مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن
ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن مے گویند
این قسم فرموده + روار و زنان تیر پولاد سای + در اندام شیران پولاد خای +
یعنی **تیر پولاد سای** در بدن **شیران پولاد خای** که پهلوانان
باشند روان می گردید و میگذشت + پلارک چنان تافت از روے تیغ + که در شب
ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزوست که **پلارک** بیای فارسی و بعضی تبارک
یعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهر دار آورده ظاهرا سوم حقیقت ست و اول و دوم
مجاز و اینجا معنی جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه ست بشب تشبیه داده و
تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از **تاریک**
میغ واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ
تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید
و بعضے بارِیک ببای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در
محاوره تنگ متعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگر گونه صفها بیاراستند +
دو ابر اندر و سو در خروش آمدند + دو دریای آهن بجوش آمدند + برآمیخته لشکر روم و زنگ + چو پیوسته

کزین خوش نمک تر نیابم کباب * بزعم سیاهان شه پیل بند * مزور همی خورد ازان گوسپند *
مزور اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل میخورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد
حال ست از مفعول آن * چو ترسندهٔ اژدها کردشان * چو ماران بصحرا رها کردشان *
شدند آن سیاهان بر شاه زنگ * خبر باز دادند ازان روز تنگ * **روز تنگ** روز
مصیبت * که این اژدها خوی مردم خصال * نهنگی ست کاورد بر ما زوال * چنان
میخورد زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را * ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار
باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند * سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد چون سر و
لفچهٔ گوسپند * واو عطف در سر لفچه می باید چه **لفچه** بمعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر
زنگیان را چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفند می خورد * دل زنگیان را در آمد هراس *
که از پرنیان سر برون زد پلاس * فرو پژمرید آتش انگیزشان * ز گرمی نشست آتش
تیزشان * خان آرزو گفته که مراد از **آتش انگیز** سردار لشکر ست که مشتعل کنندهٔ
آتش حرب ست یعنی بسبب اینمعنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان
فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه
مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن * چو روز دگر مرغ بگشاد بال * تهی شد دماغ سپهر
از خیال * مراد از **مرغ** آفتابست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور
کواکب ست * بغول سیه بانگ سر زد خروس * در آمد بغریدن آواز کوس * مراد از
غول سیه شب باشد و ضابطه است که دیو از آواز خروس میرمد یعنی بسبب آواز خروس
غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش در آمد * شغبهای شیپور ز آواز تیز *
چو صور سرافیل در رستخیز * **شغب** بفتحتین شور **شیپور** بفتح شین و بای فارسی
نای رومی که در حربگاه نوازند یعنی شور شیپور بآواز تند همچو آواز **صور سرافیل** بود
که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل در فتنه انگیزی ست * ز نعره بر آوردن
گاو دم * شده ز آسمان زهرهٔ گاو کم * یعنی آوازهای مهیب کرنا زهرهٔ گاو رفت و بترسید
دهلهای گرگینهٔ چرم از خروش * در آورد مغز جهان را بجوش * ز شوریدن تنبک

بدست آوریم ✣ وزان چیره دستان شکست آوریم ✣ بگرگی ز گرگان توانیم رست ✣ که بر جهل جز جهل
نارد شکست ✣ یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد
✣ بفرمود شه تا دلیران روم ✣ نمایند چاشش دران مرز و بوم ✣ **چاشش** بمعنی سعی ✣
کمین برگذرگاه زنگ آورند ✣ تنی چند زنگی بچنگ آورند ✣ شدند آن دلیران فرمان پذیر ✣
گرفتند ازان زنگیان چند اسیر ✣ بنوبت گه شاه بردند شان ✣ بسرهنگ نوبت سپردند
شان ✣ **نوبت گاه** خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر
باشند ✣ درآوردشان نوبتی دار شاه ✣ قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه ✣ مصرعهٔ
دوم حال ست از لفظ **شان** که مفعول آوردست و **نوبتی دار** کسیکه محافظ نوبتی باشد
یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی
اشخاص ست و **قفای چو خون** قفائی که سرخ باشد ✣ شه از خشمناکی چو غرنده
شیر ✣ که آرد گوزن گران را بزیر ✣ یکی را بفرمود تازان گروه ✣ بریدند سر چون یکی
پاره کوه ✣ بمطبخ سپردند کاین را بگیر ✣ بسازانچ شه را بود ناگزیر ✣ خان آرزو گفته
که اطباخ بمعنی پختن و بریان ساختن ست پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ
و مطبخ بصیغهٔ ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ **بگیر** ازین ابا میکند ✣ دگر گونه با مطبخی
گفت راز ✣ که چون باید ش ساخت این برگ و ساز ✣ مضمون بیت حالیه ای سر زنگی را
حواله بمطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را به نوع دیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقاً مذکور شد ✣
دگر زنگیان پیش خسرو بپای ✣ فرومانده عاجز دران رسم و رای ✣ **بپای** قائم
مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوفست ✣ چو فرمود خسرو که خوان
آورند ✣ بساط خورش درمیان آورند ✣ بیاورد خوان زیرکی هوشمند ✣ برو لقمهای
سرگوسپند ✣ شه ازهم دریدان خورش را بزور ✣ چو شیری که او بر درد چرم گور ✣ ببایستگی
خورد و جنبانید سر ✣ که خوردی مدیدم ازین خوبتر ✣ **بایستگی** سزاواری یعنی بلذت تمام
بخورد و **سر جنبانید** ای تحسین نمود ✣ چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست ✣ کبابی
دگر خورد نم ناخوش ست ✣ **دلکش** مرغوب ✣ همه ساق زنگی خورم در شراب ✣

سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند ✣ وگر جای خالی
کنم از نبرد ✣ زگیتی برآرند یکبارگرد ✣ یعنی اگر از جنگ بگذریم و کناره گیریم در گیتی بلاکے
اندازند ✣ بلی گر زما داشتندی هراس ✣ میانجی نهادی برایشان سپاس ✣ یعنی
آری اگر از ما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش برایشان احسان نهادی و مشکور خود ساختے
میانجی چه باشد که بس بی هشند ✣ وگر راست خواهی میانجی کشند ✣ یعنی میانجے
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد و ترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بیجاست و راست آنکه ایشان میانجی کش اند و آن کمال بی شعوری ایشان ست ✣
یکی چاره باید براندا ختن ✣ بتدویر مردم خوری ساختن ✣ **چاره براندا ختن چاره**
بعمل آوردن ✣ گرفتن تنے چند زنگی براه ✣ گرفتار کردن درین بارگاه ✣ نشستن
ترا خامش و خشمناک ✣ درانداختن زنگیان را بخاک ✣ یکی را سر از تن بریدن بدرد ✣
بمطبخ فرستادن از بهر خورد ✣ بزنگی زبان گفتن این را بشوے ✣ به پز تا خورد خسرو
ناجوے ✣ بفرمای تا مطبخے در نهفت ✣ نهد لفچه وانرا کند خاک خفت ✣ **لفچه** بفتح
لام و جیم فارسی در ابرا هیمی سر بریان و پارهٔ گوشت بی استخوان و در بعضے جفته بفتح جیم
عجمی و بسکون فا و فتح تای فوقانی سرگوسپند را گفته ✣ چو شد سرگوسپند سیاه ✣
تهی زاستخوان آورد نزد شاه ✣ **گوسپند سیاه** از جهت مشابهت زنگی ست ✣
شه آن چرم ناسخته را نیمخام ✣ بدرد بخاید بحرص تمام ✣ بگوید که مغزش بیارند نیز ✣
کزین نغزتر کس نخورد ست چیز ✣ اگر هیچ دانستی در نخست ✣ که خوردی چنین دارد م
تندرست ✣ بدانکه لفظ **هیچ** بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچکس نیامد
و گاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درهمین بیت ست و لفظ **خورد** درینجا بمعنی خوراک ست و
مبالغه است درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید ✣ اسیران رومی به پرورد می ✣
همه زنگی خوش نمک خورد می ✣ **خوش نمک** خوش ذائقه ✣ چو آن آدمی خواره
یابد خبر ✣ که هست آدمی خوارهٔ زو تیزتر ✣ بدین ترس بگذارد آن کین گرم ✣ که آهن
بآهن توان کرد نرم ✣ **کین گرم** کینهٔ تیز و کاف تعلیله ✣ گر این چاره سازے

بدانست سالار لشکر شناس ✣ که در رومی آمد ز زنگی هراس ✣ چو لشکر هراسان شود در ستیز ✣
سگالش نسازد مگر برگریز ✣ وزیر خردمند را خواند پیش ✣ خبر دادش از رنج پنهان خویش ✣
که بد دل شدند این سپاه دلیر ✣ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ✣ با لشکر توان کرد این
کارزار ✣ به تنها چه برخیزد از یک سوار ✣ لفظ **تنها** درین مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارتست
از ذات سردار ✣ ز خون خوردن طوطیا نوش گرد ✣ همه لشکر از بیم خواهند مرد ✣
گرد بالضم پهلوان ✣ کند هر یک آیین ترس آشکار ✣ نیاید ز ترسندگان هیچ کار ✣
چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ✣ بیار آب و دست از دلیری بشوی ✣ **دست شستن** ناامید شدن ✣ همه زنگیان چیره دستی کنند ✣ چو پیلان آشفته مستی کنند ✣
چه دستان توان آوریدن بدست ✣ کز ان زنگیان را درآید شکست ✣ **دستان**
بمعنی مکر و فریب ✣ برانداز رائی که یاری دهد ✣ وزین وحشتم رستگاری دهد ✣ **حیشوت**
اضطراب ✣ جهاندیده دستور فریادرس ✣ کشادا ز هر کار دانی نفس ✣ **نفس کشادن**
بسخن آمدن ✣ که شاها خرد رهنمون تو باد ✣ ظفر یار و دشمن زبون تو باد ✣ جهان داور
آفرینش پناه ✣ پناه تو باد ای جهانگیر شاه ✣ در بیت اخیر از مجموع مصرعهٔ اول باری تعالی
مراد است ✣ بهر جا که روی آری از کوه و دشت ✣ بهی بادت از چرخ پیروزگشت ✣ سیاهان
که ماران مردم زنند ✣ نه مردم همانا که آهرمنند ✣ **مردم زن** بمعنی کشندهٔ مردم و مار
در اینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیوان اند میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند
بلکه دیواند زیرا که دیو را این حالت ست که بشکل مار برآید ✣ اگر رومی اندیشد از جنگ
زنگ ✣ عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ ✣ ز مردم کشی ترس باشد بسی ✣
ز مردم خوری چون نترسد کسی ✣ یا ی مردم کشی و مردم خوری مصدری ست ✣
چو آزرم خواهم ازین سنگدلان ✣ سخنوانندمان عاقلان عاقلان ✣ مرا داز **آزرم** شرم
وحیاست که عبارتست از صلح و لفظ **مان** بمیم جمع من ست چنانکه تان جمع تو و
شان جمع او و گاه مان بمعنی مار انیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی الیشا نزاو شما را و سنگدل

خشت نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد وانگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و
خفتان بالفتح جبلة و **فلکه** چرخهٔ ریسمان وپارهٔ زمین گرد وریگ توده ومراد اینجا پارهٔ
گوشت پشت ست که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان میگذشت
ز قاروره وناچخ بید برگ + قواره قواره شده درع وترگ + مراد از **قاروره** ظرفی ست که
دران باروت کرده وآتش داده بسوی دشمن اندازند **ناچخ** نیزهٔ خرد و **بید برگ** نوعی
از پیکان که صورت برگ بید دارد ومراد از **قواره** درینجا پاره است یعنی حقه های آتشی
وناچخ وغیرهما که درع ست پاره پاره شدند + ز هرای حمله زهرای تیغ + شده آب خون
در دل تند میغ + درین بیت دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور ست
ومعنی هر در کتب بمعنی ترس وبیم ودرخشیدن شمشیر نوشته اند وهمین بیت را بسند آورده وبعضی آواز مهیب سباع
ووحوش نیز گفته اند ودر سروری همین معنی ست بفتح اول ودر عربی بمعنی آواز سگ ولفظ
هرا در کتب لغت دیده نشد وبعضی از فضلا گفته اند که برا بباء موحده آشوب وجوش وهرا
بمعنی لمعات شمشیر ست ودر کتب لغت باین معنی دیده شد ومعنی بیت آنست که از ترس حیله
ودرخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده + چو لشکر بلشکر در آورد روی +
مبارز برون آمد از هر دو سوی + بسی یک بدیگر در آویختند + بسی خون که از هم فرو ریختند +
سبق برد بر لشکر روم زنگ + چو بر گور پی بر کشیده پلنگ + **سبق بردن** پیش دستی
نمودن و**گور پی برکشیده** بباء فارسی وسکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن
که موجب حرکت ست بر آورده باشند + خرابی در آورد زنگی بروم + ز هر بومی افغان
بر آورد بوم + **بوم** اول زمین وبوم دوم چغد یعنی چون رومی مغلوب شد چغد از هر بوم
ببانگ بلند گفت + که رومی بترسید از آن پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد +
پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد طور فواکه وچاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را
بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده + در افگند خون دلاور
بجام + بخورد از سر خامی آن خون خام + **خامی** نادانی و**خام** خالص + چو زنگی
نمود آنچنان بازیی + ز رومی نیامد عنان تازیی + **عنان تازی** جرأت +

محذوفست ✣ بغرید کوس از در شهریار ✣ جهان شد چو بانگ جرس بقرار ✣ یعنی آواز نقاره از درگاه اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بقرار شد ✣ تبیره زن از خارش چرم خام ✣ لبیشه در افگند شب را بکام ✣ **تبیره زن** عبارت از نقارچی و **لبیشه** بیای موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدنعل را بر لب پیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند. و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام بوده مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب ✣ درآمد بشورش دم گاودم بخنبک زدن خام روئینه خم ✣ **دم** بفتح نفس **گاودم** کرنای خرد و **خام روئینه خم** چرم کوس روئینه و **خنبک** بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهرحال بمعنی آواز در اینجا درست میشود یعنی چون آواز گاودم بشورش درآمد چرم نقاره روئینه نیز بآواز درآمد و خان آرزو گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور در اینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که ناواقفان بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش درآمد و روئین خم که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بجای معجمه بمعنی پوست نقاره بود اگر به جیم باشد اضافت عام ست بسبوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست در کتاب عاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و میتواند که طاس و روئینه خم بواو عطف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه نقاره نوازند ✣ ترازوی پولادسنجان بمیل ✣ ز کفه بکفه همی راند سیل ✣ مراد از **پولادسنجان** عبارتست از نیزهٔ مبارزان و **کفه** بفتح و کسر پلهٔ ترازو و **میل** توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو می گذشت ✣ سنان سرشت خفتان شگاف ✣ فرورفته از فلذه بر پشت ناف ✣

زنگیان دل انگیخته شد ✣ شد از رومیان رنگ یکبارگی ✣ چو دیدند زانگونه خونخوارگی ✣
یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان ✣ سیاهان بدان کار
دندان سفید ✣ ز خنده لب رومیان ناامید ✣ **دندان سفید** خوشحال و خندان ✣
شب آن به که پوشیده دندان بود ✣ که آن لحظه میرد که خندان بود ✣ این بیت متعلق ست
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست ✣ سکندر بآهستگی یکدو روز ✣ گذشت
از سر خشم اندیشه سوز ✣ **آهستگی** تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو
روز در جنگ توقف نمود ✣ شب آهنگ چون برزد از کوه دود ✣ بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود ✣ در بعضی نسخ برزد ست بیای موحده و در بعضی سرزد ست بین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد و مراد از **شب آهنگ** شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلب شبانگاه ست و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند
چو آوینخت هندوی چرخ از کمر ✣ بهارونی شه جرسهای زر ✣ پیش خان آرزو همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و **بهارونی جرس بستن**
کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هارون پیشک را گویند ✣ جلاجل زنان گفت هارون
شاه ✣ که شه تاجور باد و دشمن تباه ✣ چونکه هارون اکثر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفت و دعا هم لازم ایشان ست ✣ طلایه برون شد بره داشتن ✣ تیاتی به نوبت
نگه داشتن ✣ **طلایه** یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تصحیف نموده طلایه میگویند و مراد از ره داشتن
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون ندارند ✣ دگر روز کاورد
گردون شتاب ✣ برون زد سر از کنج کوه آفتاب ✣ بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف

یعنی چنان بهترست که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقهٔ عجز و عذر پیش آرید * نباید که آن
آتش آید بتاب * که ننشیند آنگه بدریای آب * یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر
بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نه پذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود * جهانش که با صلح
و جنگ آزمود * ز جنگش زیان دید و از صلح سود * **جهان** یعنی اهل جهان * بمهرش
روان باید آراستن * مبارک نشد کین ازو خواستن * شه زنگ چون گوش کرد این سخن
بپیچید بر خود چو مار کهن * تشبیه **شاه زنگ** بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری
دماغش ز گرمی در آمد بجوش * بر آورد چون رعد غران خروش * ای دماغ او از گرمی
آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند تندر بانگ برزد * بفرمود تا طوطیا نوش را *
کشند و برند از تنش هوش را * **کشند** بالفتح از کشیدن و **برند** بالفتح برای تاکید *
ربودندش آن دیوساران ز جای * چو کهبرگ را مهره کهربای * **دیوسار** مرکبست
از دیو و سار که حرف نسبت است چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست
و الف در آن زیاده مانند کردگار و کردگر و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر
و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که
صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت است * بریدند در طشت زرین
سرش * بخون غرق شد نازنین پیکرش * در طشت سر بریدن رسم ولایت است *
چو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد * بخوردش چو آبی و آبی نخورد * **آب بخوردن**
کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند *
کسانیکه بودند با او براه * شدند آب در دیده تا پیش شاه * **شدن** درینجا بمعنی رفتن است
و **آب در دیده** کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند * نمودند کان روی
خوب چهر * چه بد دید از آن زنگی سرد مهر * **سرد مهر** کم مهر یعنی ماجرای کشته شدن طوطیانوش
پیش سکندر نقل نمودند * شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ * چنان سوخت کز تاب آتش
خدنگ * **خدنگ آتشین** چوبیست سبک که از و تیر سازند و باندک گرمی آتش
بسوزد * بخون ریختن شد دل انگیخته * ز خون چنان بیگنه ریخته * یعنی بخون ریختن

از اعلام استعاره است واین طرز نهایت خوبست در استعاره وهمین طوررا مولانا نور الدین ظهوری اختیار
نموده وجمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پویه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است
پس از پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + زنوبت جهان را
بپا وازه کرد + ای نوبت راکه رسم کیان بود نواختن فرموده + برآراست لشکر برآئین روم +
چوار ایش نقش بر مهر موم + زرومی نمی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان +
زبان آور فصیح و **مهربان** بمعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی
و دانش پرست + به نیرو بشمشیر گستاخ دست + **گستاخ دست** چابک دست +
سخن پروری طوطیا نوش نام + کشیده دمش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای
مردم فریب + نیوشندگان را ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب در
در احکام خورشید و ماه + سکندر بجکم پیام آورے + برخویش خواندش زنام آورے +
بفرمود تا هیچ نارد درنگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند بدو بیم شمشیر شاه +
مگر شبنود باز گردد زراه + بزنگی زبان زنگوئی کند + که آهن در آتش زبونی کند +
یعنی **طوطیا نوش** که دانای زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی میکند و
آهن اشارت از زنگیان و **آتش** کنایه از رومیان + جوالمرد گلچهره سروبن +
زرومی بزنگی رساند این سخن + از **روم** مراد اسکندر واز **زنگی** پادشاه زنگ +
که دارنده تاج و شمشیر و تخت + روان کرد رایت به نیروی بخت + جوان دولت و نیز
گردن کش ست + گهی خشم سوزنده چون آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور +
بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون
شاخ آهو را گرفته کمان سازد واز چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت
باریکست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور با پر مور + واقع ست درینصورت پر مور
نوعی از پیکان ست و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او
چون کمان بدست گیرد و زور آوران را بجولانی رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق
نتوانند برداشت + چنان به که با او مدارا کنید + بنالید و عذر آشکارا کنید +

ویکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان ست + ولیکن چو کژدم بهنگام جوش + نه سوراخ
دیده نه سوراخ گوش + استدراک نظر بدو سوراخ ست مطلقاً والا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند
لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که کژدم اینها ندارند و کورے
عقرب مشهور ست و ذکر هم ظاهرا باشد + گذارش کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین
باز گفت + تاریخ دهقان روایات معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین برابرش
نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد + مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه
از روز و از زنگی شب و مراد از نعل در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب
بر آمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر از کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون
نشاند + مراد آنست که سپهر از کمین یعنی از پنهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و
بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون
افگندن کنایه از باختن ست و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را
گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن +
کشیده چو انجم بسے انجمن + یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو
انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل و زنگ شتر +
صدف را شبه رست بر جای دُر + آئینهٔ پیل قطعه آهنی ست مسطح که در برگستوان پیل
نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای
اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی
آنقدر آئینه هاے پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها
هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی ست سیاه
بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه نمانده بود و بعضے گویند که غرض شیخ
بیان اژدحام ست فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که
بیکجا بهم بر آمده بود سیاه بمنزلهٔ شبه می نمود + ز پویه که پے بر زمین می فشرد + در اندام
گاو استخوان گشت خورد + مراد از پویه رفتار ست و نسبت پی بر زمین فشردن

هفتم توان دید نور + یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده ست و آدمی را
فریب میدهد چرا که نوریکه درین راه است و بسبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم ست
و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید + درین
ره فرشته زره میرود + گر آید یکی دیو ده میرود + در عامهٔ نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف ست
و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح کر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین
بیت بیان فریبندگی روزگار ست پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست
می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی
درینجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز
از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید + بمعیار این چار سو رهروی + نسنجد
دو جو تا نه در و جوی + معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت
معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار سو ست هیچ رهرو
سالک بقدر دو جوی نمی سنجد تا وقتیکه یک جو از آن در وی نمی نماید + قراضه قراضه
رباید نخست + رباید از و چونکه گردد درست + قراضه ریزه زر یعنی کم کم بهم میرساند
و چون بسیار میشود ستانندها از ایشان تمام می ستانند + بجو می ستاند ز دهقان
پیر + بمن میفرستد بدیوان میر + کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی
بمقدار جو جو جمع میکند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نماید
و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست + ز من رخت این همرهان دور باد +
زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من باین سخنها
یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذوریم باد چه باضطرار از زبان صادر میشود پس لاچار ست
بگفتن ازین سخنها + ازین آشنا روی بیگانه خوی + دوروئی ببین یک زبانی مجوی +
دوروئی نفاق و یکزبانی یگانگی + دو سوراخ چون روبه حیله ساز + یکی سوی
شهوت یکی سوی آز + تشبیه روبه تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف ست
یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد

ازکمین گاه برآمد + برآفاق شد گاو گردون دلیر + برآمد ستاره چو دندان شیر + گاو
گردون برج گاو و **دلیر شدن** اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون
برآفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از ناف خود
عطر سائی کشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از **عطر سائی** سیاهی شب ست
یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد
و خان آرزو گفته که کشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی
شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس
مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و **زیور روشنائی نهادن** کنایه
از دور کردن نور ست + برون شد یزک دار دشمن شناس + تباتی کمر بسته برجای
پاس + **یزک** بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر
گردد برای محافظت و **تباتی** منسوب به تیاق بمعنی پاس و مراد بیت آنست که
قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر برآمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر و **دشمن شناس**
صفت یزک دار ست و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست +
ستاره در آمد تباتی بندگی + برآسود خلق از شتابندگی + بیکجای هم روم و هم زنگبار
فرو مانده رومی و زنگی بکار + در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یکجا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی دران حیران بودند که
رومی و زنگی چه قسم با هم ساخته اند و یکجا قرار گرفته + بیاسائی آن می که رومی و زنگ
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست + مگر با من این بی محابا پلنگ + چو رومی و زنگی
نباشد دورنگ + **محابا** بالضم در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن
دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابیکه بسبر می و سپیدی
چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بغیم ست تا که با من این زمانه
غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد **پیغام فرستادن سکندر بشاه**
زنگبار و جواب یافتن ازو فرینده راهی شد این راه دور + که برچرخ

دو لشکر برابر شد آراسته + شد آرزمها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولاد میخ + زمین را ز جنبش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و نوید بفتحتین یعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده + ز بس
نعره کامد برون از کمین + فرو اوفتاد آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ چالش گران +
شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمهٔ چل که امر ست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافیق این دو زبان بسیار ست + ز شوریدن بانگ
چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو بر جنگ
شد ساخته سازشان + گریزنده شد دیو ز آوازشان + بجائی گرفتند جائی نبرد +
که گرمی ز مردم برآورد گرد + زمینی ز گوگرد بی آب تر + هوائی ز دوزخ جگرتاب تر + نه آبی
درو سرد جز زهر ناب + نه مهری درو گرم جز آفتاب + مراد از زهر ناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت بآب شیرین + ز تنین بغور آمده غارها + درو
فتنه را روز بازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگست یعنی غارها دران سرزمین
بسبب آمد و رفت تنین که عبارتست از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی غاری پیدا شده
بود و دران غارها فتنه و آشوب را رونق بود بلحاظ خونریزی و کشندگی + دران جای
غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جانبی تاختند + غول بواو معروف دیو و
در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو
غولان بهر اطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه
از کمین + کوهه بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاو یکه در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب

جزا جائزست بقرینه + نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم + گدازند ازان کوره آتش چو موم + +
کوره آتش بفک اضافت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد + زجمعی چنین دل پراگنده ایم
وگر حکم شه راست ما بنده ایم + شه دادگر داور دین پناه + چو دانست کاورد زنگی سپاه +
هراسان شد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود بی هراس + مصرعهٔ اخیر مقولهٔ نظامی ست
ارسطوی بیدار دل را بخواند + وزین در بسی قصه با او براند + بیدار دل هوشیار و
در بمعنی باب + وزیر خردمند پیروز رای + به پیروزیی شاه شد رهنمای + که برخیز
و بخت آزمائی بکن + هلاک چنین اژدهائی بکن + بخت آزمائی بیای مصدری
و اژدهائی بیای نسبت و میتواند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد
لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + برآید یکی کاری از دست شاه + که شه را
قوی تر کند پایگاه + بعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
کاری خواهد برآمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر و آن ناحیت رام تو + برآید
بمردانگی نام تو + دگر دشمنان را درآری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن هلاک +
سکندر بدستوریی رهنمون + ز مقدونیه برد رایت برون + یکی لشکر انگیخت از ترگ و
تیغ + فروزنده برقش برآمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و بلمعات تیغ مشابه ببرق
بود + ز دریا سوی خشکی آورد رای + دلیلش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند
لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی
بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی
کمر کرده سخت + و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +

که سودا برآمد بران کوه و دشت + **سواد** نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع
نشستگاه دارد باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هوست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پرشده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه **سودا** نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه بان لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته
+ بیابانیانی چو قطران سیاه + ازان پیش کاندر بیابان گیاه + **قطران** بالفتح
جامهٔ سیاه و درختان و انچه بر شتران سرگین مالند و پارسیان کتران گویند و در رشیدی
کتران و کتیران بیا صمغ سرو کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود
و آتش دران زود می گیرد + چو گوسه همه پیر کودک سرشت + بجز بی رو ندارد چه مهتر چه زشت +
گوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان
آرزو گفته که اگرچه بنسخهٔ دوم من حیث المعنی درست تر ست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول انست که همه گوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند
که بمقتضای خود کار نمی کنند و می تواند که واو عطف در لفظ **پیر کودک سرشت** نباشد
پس پیر صله گوسه باشد و چون گوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگی و بیخردی ست و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بجز بی و خوشی گذران کنند
اگرچه زشتند در صورت + نه روئی که پیدا کند شرم شان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و رعب نیست که ایشان از و شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس مجتی و آزرم ندارند + همه آدمی خوار و مردم گزای + ندارد درین
داوری مصر پای + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند + گر آید بیاری گری شهریار + وگرنه بتاراج رفت آن دیار +
گر مخفف اگر شرط و جزا محذوف ست ای اگر پادشاه بیاری آید جنها و گرنه ملک بتاراج
رفت و نزد بعضی اهل تدقیق بپوسته که جائیکه اگر و گر متقابل واقع شوند حذف

نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ ✤ این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس افزونی قلم
ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست بعضی معنے آن چنین بیان نموده اند که **انجیر** میوه معروف
و آزاور ای زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیرا که لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و
زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید و مضمون این بیت
تمثیل ست به میوهٔ سخن ✤ گذارندهٔ پیکر این پرند ✤ گذارش چنین کرد با نقشبند ✤ **پرند**
اشارت بکتاب و **نقشبند** کنایه از خود ✤ که چون با مداد آن چراغ سپهر ✤ جمال
جهان را برافروخت چهر ✤ **چراغ سپهر** آفتاب ✤ بجلوه برآورد خورشید دست ✤
عروسانه بر کرسی زر نشست ✤ **دست** اینجا بمعنی پنجه مناسب ست چه پنجهٔ خورشید شهرت
دارد و **کرسی زر** کنایه از صبح باعتبار شفق ✤ سکندر بآئین شاهان پیش ✤ برآراست
بزمی در ایوان خویش ✤ غلامان گلچهره و دلربای ✤ کمر بر کمر پیش خسرو بپای ✤
کمر بر کمر عبارت ست از قرب یکدیگر و یا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنے
فوطه ست و کمر دیگر بمعنی میان ✤ گهی باده میخورد بر یاد کے ✤ گهی گنج میریخت بر رود کے ✤
مراد از **کی** پادشاه بزرگ که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر یکی از
سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین
فرموده ✤ نشسته چنین چون یکے چشمه نور ✤ که آواز داد آمد از راه دور ✤ در عامهٔ نسخ
لفظ **چنین** واقع ست و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهرهٔ
درخشان و دست فیلرسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد
و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع و حال
سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر
رسید ✤ خبر برد صاحب خبر نزد شاه ✤ که مشتی ستمدیده داد خواه ✤ تظلم زنانند
بر شاه روم ✤ که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم ✤ **تظلم** فریاد کردن و فریاد یعنے داد
خواه اند پیش اسکندر که بر مصریان مصیبتے سخت طاری شد ✤ رسیدند چندان
سیاهان زنگ ✤ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ✤ سواد سپاه از چنان در نوشت ✤

ز داور نباشد جهان را گزیر * جهان را به صاحب جهان نور باد * وران داوری چشم بد دور باد *
صاحب جهان به فک اضافت فصیح ست * بیا ساقی آن شربت جانفزاے *
بمن ده که درم غم جانگزاے * یعنی گزندهٔ جان * مگر چون بدان شربت آرم نشاط *
غمی چند را در نوردم بساط * در بعضے نسخ بجاے مگر چون که چون من واقع ست *
تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر * چو صبح از دم گرگ
برزد زبان * بخفتن درآمد سگ و پاسبان * **دم گرگ** بضم دال بمعنی صبح کاذب
و آنرا بعربی ذنب السرحان گویند و چه شبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب عمودے
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و **برزد زبان** بمعنی پیدا شد * خروس
غنوده فرو کوفت بال * دهل زن بزد بر تبیره دوال * **تبیره** بالفتح دهلی باریک و در رشیدی
بمعنے دهل و طبل آورده * من از خواب آسوده برخاستم * بجوهر کشی خاطر آراستم *
جوهر کشی کنایه از سخن گفتن * طلبگار گوهر که کانی کند * به پندار امید جانے کند *
در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درینصورت اضافت بادنی مناسبت خواهد بود یعنے
پنداری و گمانی که بسبب امید بهم میرسد خان آرزو گفته که این اضافت چندان چست نیست
پس بهتر بواو عطف باشد و **پندار** بالکسر توقع و گمان و **جان کندن** مشقت و
محنت بسیار نمودن ست * بخوننابه لعلے که آرد بچنگ * ستیزه کند با دل خاره سنگ *
خوننابه مشقت در بعضی نسخ این بیت ماقبل بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هر که باشد
تا فاعل فعل از و بهم رسد و در بعضے نسخ بجای آرد آید واقع ست و معنی آن تکلف بسیار
میخواهد و در توجیه اول بای خوننابه برای سببیت یعنی بمدد خوننابه خوردن و بسبب محنت
کشیدن هر که لعلے از کان بر می آرد با خاره سنگ جنگ دارد و بعضے خوننابه
لعل سرخ را گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد * چه پندارے
ای مرد آسان نیوش * که آسان پر از در توان کرد گوش * یعنی **ای مرد
آسان نیوش** ترا گمان ست که گوش پر از در کردن آسان ست و غافل از آنکه
چه قدر خوننابها خورند تا لعلے بدست آرند * گر انجیر خور مرغ بودے فراخ *

کسے نگذرد ✤ بازدن کس بنا وردرای ✤ برون از خط عدل نهاد پای ✤ **خط** بمعنے حد ✤
ببازارگانان رها کرد باج ✤ نخست از مقیمان شهری خراج ✤ ز دیوان دهقان قلم برگرفت ✤
زبی مایگان هم درم برگرفت ✤ خان آرزو گفته که مراد از **قلم گرفتن** اینجا قلم ظلم و خلاف
عدل ست واگر بمعنے مطلق بخشیدن محصول رعایا باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنے از
دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشد نه لموذ واز مفلسان بالکل معاف کرد ✤
عمارت همی کرد وزر همی فشاند ✤ همه خار می کند وگل مے نشاند ✤ ای شهر های نوآباد کردی
وزر صرف کرده خار ظلم می کند وگل عدل میکاشت ✤ بهر ناحیت نام داغش رسید ✤ بمصر و
حبش بوی باغش رسید ✤ ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مصر و حبش رسید ✤ کشاده دو دستش چو روشن درخش ✤ یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش ✤
مراد از **درخش** برق ست یا آتش یعنے همچو برق صفت سخاوت وشجاعت هر دو داشت ✤
ترا زو خود آن به که دارد دو سر ✤ یکی جای سنگ و یکی جای زر ✤ هران کار کا قبال را
درخور ست ✤ با هن چو آهن بزر چون زر ست ✤ یعنی هر کار یکه اقبال را سزاوار بود سکندر
دران کار بجاے آهن آهن بود و بجای زر زر ✤ چنان داد گر شد که هر مرز و بوم ✤ زدے
داستان کای خوشا شاه روم ✤ ارسطو که دستور درگاه بود ✤ بهر نیک و بد محرم شاه
بود ✤ سکندر به تدبیر دانا وزیر ✤ بکم روزگاری شد آفاق گیر ✤ **کم روزگار** ای
درا مدک مدت ✤ وزیری چنین شهریاری چنان ✤ جهان چون نگیرد قرارے چنان ✤ همه کار
شاهان گیتے ژوه ✤ زرای وزیران پذیرد شکوه ✤ ملک شاه محمود و نوشیروان ✤
که بردند گوی از همه خسروان ✤ پذیرای بند وزیران شدند ✤ که از جملهٔ دور گیران
شدند ✤ شه ما که بد خواه را کرد خرد ✤ به رای وزیر از جهان گوے برد ✤ مراو ترا گر شود
پای سست ✤ تن شاه باید که ماند درست ✤ مبادا که شه را رسد پای لغز ✤ که گردد
سر ملک شوریده مغز ✤ یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود ✤ چو باشد
کند چشم بد باز نیے ✤ کند دیو با فتنه انباز نیے ✤ یعنی هر گاه **چشم** بد بشاه رسد
دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک مے آیند ✤ جهان داد خواه ست و شه دستگیر ✤

تیری انداختی + **کبادا** بالفتح بمعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عام ست
ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور چلهٔ آن از زنجیر باشد و کمان آن
همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای مجهول یعنی بهر گردش
تیری می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا در مقام تعریف گفته
و اکثری کشتی بکاف تازی و یای معروف بمعنی واجب القتل و شکار گرفته و این بعید ست + به نخچیرگه
شیر کردی شکار + ز گور و گوزنش نرفتی شمار + ای در شکارگاه شکار شیران می نمود و از گور
و گوزن حساب نگرفتی + ربود از دلیران توانا ترے + سر زیرکان شد بدانا ترے + **سر**
بمعنی سردار و **دانا تری** بیای معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت
از مشکناب + از **آفتاب** مراد رخساره و **قلم راندن** نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر
خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته +
سواد حبش را ورق ریخته + **ورق ریختن** بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط
نورسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود **سواد حبش** یعنی سواد این
ملک را خجل کرده + حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش +
زبون مطیع و ناچیز + همش هوش دل بود هم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید
نشست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که حجت کشور خدائی همین ست + بهر کار
کو جست نام آوری + فلک نیز دادش دران داوری + همه روم ازان سرو نو خاسته +
بریحان سرسبزی آراسته + اضافت **ریحان** بآراسته + ازو بسته نقشی بهر خانه +
رسیده بهر کشور افسانه + یعنی در هر خانه ازو نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او
نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف
سازند + گهی راز با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره میگشاد + یعنی گاهی با دانشمندان
محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی +
بانبوه مے با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم از مردمی
که آید در اندیشهٔ آدمی + یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال

دران کار کردش فلک یاوری

نوشیدن ست + هنر حسبتن و عیب پوشیدن ست + مراد از **زهر نوشیدن**
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مبتدست + بدان ره که خود را نمودم
نخست + قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که برتابد بدو آسیب
ارزم را + **دباغت** بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ **آسیب دارزم** بواو
عطف واقع ست و معنی آن بعضی نیک و بد گرفته اند صاحب جهانگیری آرزم تنها بمعنی
خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آرزم یعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار
کزین ره نگردم سر انجام کار + گذار ای نقش گذارش پذیر + که نقش از گذارش ندارد
گزیر + **نقش** شرح کنندهٔ قصه و **گذارش پذیر** قابل بیان و مصرعهٔ دوم
آخر بیت جملهٔ معترضه + چنین نقش بندد که چون شاه روم + بملک جهان نقش برزد
چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + ولایت ز عدلش پر آوازه شد + بدو تاج
و تخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود + نمود انچه رایش پسندیده بود + همان
عهد دیرینه بر جای داشت + عملهای پیشینه بر پای داشت + بدارا همان گنج و زری که بود
بران عهد پیشینه بی می فشرد + ای خراجیکه معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران
ملک نیلگوس + نشد کس دران شغل بادی شموس + **شموس** بالفتح سرکش و متمرد
و **دران شغل** یعنی در اشغال پادشاهی + که بود از پدر دوست انگیزتر + بدشمن گزنده
تیغ او تیزتر + کاف در اول مصراع معلله و **دوست انگیز** سرافراز کننده دوست +
چنان شد که بازور بازوی او + نه سنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که
لفظ **زور** را بسوی **بازو** مضاف نباید خواند و فاعل **بسنجید** همان بازوست یعنی
سکندر آنچنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در
بعضی نسخ بجای **نسنجید** سنجربید واقع ست در نصورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه
خواهد بود و معنی مبیت واضح + چو در زور پیچید می اندام را + گره بر زوی گوش مرغام را +
مرغام بکسر میم و عجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره بر زدی
درین بیت هم تعریف زور ست و هم بیان شجاعت + کباده ز چرخ کمان ساختی + بهر نشتی

شبی نعلبندی و پالان گری + حق خویش میخواستند از خری + خر از پای رنجیده و پشت ریش + بیفگند
شان نعل و پالان به پیش + **شان** بمعنی ایشان یعنی در پیش ایشان افگند + چو از دام
داری خر آزاد شد + برآسود و از خویشتن شاد شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل ست
تو نیز ای سخاکے شده گردناک + بده دام و بیرون جه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن
خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف ست بده و از دام
او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + ز رخشنده می روشنائیم ده + مے کو
ز محنت رهائے دهد + بآزردگان مومیائے دهد + **نشستن سکندر بر تخت**
فیلقوس بپادشاهی سخن سنجے آمد ترازو بدست + درست زر اندوده
را می شکست + **سخن سنج** شاعر **ترازو** عبارت از میزان ست که علم عروض باشد
و **درست زر اندوده** سخن ناسره و **می شکست** یعنی عیب میکرد یعنی شاعرے
عروض دان پیدا شده بود که شعرهاے ناقص را عیب گیری مے نمود و خان آرزو گفته که
درینصورت معنی ابیات ربط با خود ها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستے
زر اندوده می شکست و معنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجے پیدا شده بود که ترازو
بیکدست داشت و بدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و
از باطن خبر نداشت که خالص ست یا غیر خالص و برین تقدیر بیت آینده مربوط میشود +
تصرف دران سکه نگذاشتم + کزان سیم و زر خبر داشتم + **نگذاشتم** اے نکردم
و **سیم در زر** زر مغشوش و این بیت در بیان خوشخوئی و عیب پوشی خود ست یعنی من
تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کما ینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف
مے نمودم عیب او ظاهر میشد + گر انگشت من حرف گیرے کند + ندانم کسی کو دبیرے
کند + مصنف میگوید که اینکار مخصوص باو نیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند
بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسے قلم نتواند برداشت + ولی چون قوی دست شد
پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر کسے + که من نیز
بدخواه دارم بسے + یعنی آن بدخواهان آخر بر من هم خواهند خندید + ره من همه زهر

که بان بمعنی صاحب ست نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجیان بمعنی باج گیرنده و همچنین مهربان بمعنی
صاحب مهر + نکردی یکی مرغ بر باب زن + کارسطو نبودی برو رای زن + **باب زن**
سیخ و بعضی گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو
کار نکردی + نجستی ز تدبیر او دوریی + بهر کار ازو جست دستوریی + چو پرکار چرخ
از بر کوه و دشت + برین دائره مدتی چند گشت + ملک فیلقوس از جهان رخت برد +
بشاهنشه نو جهان را سپرد + جهان چیست بگذر ز نیرنگ او + رهائی بچنگ او و از
چنگ او + این بیت مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست
از نیرنگ او پرحذر باش و با او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو و چار بیخ + تنی چند را
بسته بر چار میخ + **شش پهلو** نظر بجهات ستة در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست
و این نیز نظر بر جهات مذکور ست **و چار میخ** باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب
آنست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ ست و تنهای چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعی از بند سخت ست که دست و پای اسیران را جدا
جدا بآن بندند + یکایک ورقهای ما زین درخت + بزیر او فتد چون بود باد سخت + یعنی
یکایک را بمعنی هر یک آورده + مقیمی نه بینی درین باغ کس + تماشا کند هر یکی یکنفس +
وزو هر دم از تو بری میرسد + یکی میرود دیگری میرسد + **وزو** یعنی دران باغ +
جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی پی چه باید فشرد + **کام ناکام** بالضرور
و **خود کامگی** خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در
لذات دنیا خود کامگی نباید کرد + درین چار سو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خود کامه
نیست + بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ **خود کامه** نیز
برای قافیه بی ها و با ها بدو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان
و جانه و خان خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در انجا کیسه بر نباشد + بدام جهان
هستی از دام او + بده دام او رستی از دام او + مراد از **دام جهان** وابستگی
تعلقات ست و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات آنست **حکایت بر سبیل تمثیل**

بیای مصدری یعنی پذیرفتن ✣ که شاهی چو برمن کند شغل رست ✣ وزیر او بود برمن ایزد گواست ✣
شاهم سر از رای و پیمان او ✣ نبندم کمر جز به فرمان او ✣ سر انجام کار قبال یارے نمود ✣ بران
عهد شاه استوارے نمود ✣ چو استاد دانست کان طفل خرد ✣ بجز اهرمن گردن کشان گوی
برد ✣ ازان هندسی حرف شکلے کشید ✣ که مغلوب و غالب بدو شد پدید ✣ مشار الیه آن
منشور اقبال ست که سابق مذکور شد و آن عبارتست از آنچه سکندر در ذکر احوال آینده او ✣
بدو داد کین حرف را وقت کار ✣ بنام تو و خصم تو برشمار ✣ و در بعض نسخ بجای تو خود در هر دو جای واقع دارین
اصح ست ✣ اگر غالب از دائره نام تست ✣ شمار ظفر در سرانجام تست ✣ وگرنه که نا غالبی در قیاس ✣ ز غالب تر خویشتن در هراس ✣
در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه محذوف ست از جهت قرینه و مصرعه دوم جزای
شرط ست یعنی اگر آگاهی داری ازاینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و **هراس** امر ست و لفظ **در** زاید از قبیل
درخواست ✣ شه آن حرف بستد ز دانای پیر ✣ شد آن داوری نزد داود لیذیر ✣ اے آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد ✣ چو بر وقت آن حرف نیکاشتے ✣ ز پیروزیئ خود خبر
داشتے ✣ بدینگونه می زیست با رای و هوش ✣ ز هر دانش آورده دیگے بجوش ✣
هم او همت زیرک اندیش داشت ✣ هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت ✣ یعنی همت و قصد
داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه
باشد و **اندیش** امر یعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده ✣
بفرمان کار آگهان کار کرد ✣ بدین آگهی بخت بیدار کرد ✣ بجهت مفعول کرد ای بخت را
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد ✣ هنر پیشه فرزند استاد بود ✣ که همدرس
او بود و همزاد بود ✣ عجب مهربان بود بر مرزبان ✣ دل مرزبان هم بدو مهربان ✣ خان
آرزو گفته که ترکیب تو لیفے مثل روز بازار یعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون
غین ست همین حکم ست و ضم آن چنانکه بعضے گفته اند خطاست و عجب که **مرزبان**
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهو ست زیرا که این
لفظ نیز مرکب ست از مرز بمعنے سرحد و بان بمعنی حافظ و مجازا پادشاه را گویند و حق آنست

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زائچهٔ احوال او پیش سکندر خوانند نام پسر
خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و شیری و مدبری او دران نوشت پس سفارش
ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و یعنی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زائچهٔ دولت او را از پیشتر قیاس
برآن زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرد که بیانش می آید + بروزیکه طالع پذیرنده بود + نگین سخن
در گیرنده بود + یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها در آن روز تاثیر
داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیرفته بود
+ بشهزاده بسپرد فرزند را + بپیمان در افزود سوگند را + که چون سر برآری بچرخ بلند + دلکتب
بپیمان جهانی فمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان زیر فرمان نگین آوری + همایون
کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + برآفاق کشور خدائی کنی + جهان
در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و
جهان در جهان یعنی بسیار + بیاد آری این درس و تعلیم را + پرستش نسازی
زر و سیم را + این بیت جزای ابیات شرطیه است + نظر بر مدار ای زفرزند من + بجا آوری
حق پیوند من + **حق پیوند** بی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من
که دربارهٔ ارسطو ثابت ست حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری + بدستوری او شوی
شغل سنج + که دستوردانانه از مال و گنج + **دستوری** رخصت چنانکه مشهور ست و یعنی
وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح ست + ترا دولت او را هنر یاورست
هنرمند با دولتی درخورست + **دولتی** یای نسبت یعنی صاحب دولت + هنر هر کجا یافت
قدری تمام + بدولت خدائی برآورد نام + **دولت خدائی** یعنی خداوندی دولت
همان دولتی کار جمندی گرفت + زرائی بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت هر دو
ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه هنر باشد همچنین دولتیکه
ارجمندی یافت از رای دانشمندان + چو خواهی که برمه رسانی سریر + ازین نرد بان باش
ناگزیر + یعنی اگر میخواهی که بر تبهٔ کمال برسی پس همین نردبان برآسمان علوم مرتبت خواهی رسید
+ ملکزاده با او بسم داد دست + بپذیرفت کاری بد و عهد بست + **پذیرفت کاری**

سال ازان قرار یافته وآن وقت دو ماه است پس سالیان یعنی اوقات وازمنه باشد وآن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضی جمع سال نیز گفته ✣ گذارندهٔ درج دهقان نورد ✣ گذارندگان
را چنین یاد کرد ✣ **درج** بالفتح دفتر ✣ **دهقان نورد** ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و
نوخ صفت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان ✣ که چون شاه یونان
ملک فیلقوس ✣ برآراست ملک جهان چون عروس ✣ **ملک فیلقوس** بدل است
از شاه یونان ✣ بفرزانه فرزند شد سربلند ✣ که فرخ بود گوهر ارجمند ✣ **گوهر ارجمند**
گوهر بیش بها ✣ چو فرزند خود را خرد مند یافت ✣ شد ایمن که شایسته فرزند یافت ✣
ندارد پدر هیچ شایسته تر ✣ ز فرزند بایسته بایسته تر ✣ نشاندش بدانش در آموختن ✣
که گوهر شود سنگ زافروختن ✣ **لقوماجس** آنکه خرد مند بود ✣ ارسطوی دانایش فرزند
بود ✣ خان آرزو گفته که لفظ **لقوماجس** یونانی ست و در اصل بسین ست و لقوماج
بحذف سین مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب مؤید این لفظ را
در ترکی آورده ✣ بآموزگاری بدو رنج برد ✣ در آموختش آنچه نتوان شمرد ✣ ادبهای
شاهی هنرهای فغفر ✣ که نیروی دل باشد و نور مغفر ✣ ز هر دانشی کان بود در قیاس ✣
در و گرد دو اندیشه معنی شناس ✣ برآراست آن گوهر پاک را ✣ چو انجم که آراید افلاک را ✣
خبر دادش از هر چه در پرده بود ✣ کسی کم چنان غفل پرورده بود ✣ همه سال شهزاده
تیز هوش ✣ بجز علم را ره ندادی بگوش ✣ به باریک بینی چو بشتافتی ✣ سخنهای
باریک دریافتی ✣ ارسطو که همدرس شهزاده بود ✣ بسخندانگری دل بدو داده بود ✣
همدرس هم سبق ✣ هر آنچه از پدر مایه اندوختی ✣ گذارش کنان در وی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ و رای ✣ ملک زاده را دید بر گنج پای ✣ یعنی چون استاد دانا
که لقوماجس باشد شهزاده را اقبال دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود
بتعلیم او بیشتر بر درنج ✣ که خوشدل کند مرد را پاس گنج ✣ **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد ✣
چو منشور اقبال او خواند پیش ✣ در و بست عنوان فرزند خویش ✣ خان آرزو معنی آن چنین

پیکار شمشیر کرد + ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد + **رسته** بالضم بالیده خان آرزو رسته تر
بضم رای و تای فوقانی بمعنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار داخل
نموده + وزان پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + مراد از **نشاط**
سواری نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد + بیا ساقی آن
راح ریحان سرشت + بمن ده که بر یادم آمد بهشت + **راح ریحانی** نوعی ست از شراب
و خان آرزو **بر یادم** ببای فارسی بمعنی بسیار یاد آورده گفته + مگر زان می آباد کشتی شوم
وگر غرق گردم بهشتی شوم + **آباد کشتی** تمام لفظ مرکب بمعنی کسیکه کشتی او آباد باشد
و چون پر می گشتی گاهی سبب غرق گردد و میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از لقوماجش پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسی + که بازار حرصش نباشد بسی + الف **خوشا** برای کثرت
و الف **روزگارا** برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد +
بقدر پسندش بسیاری بود + کند کاری از مرد کاری بود + بسند کفایت بسیار ثروت
یعنی بقدر کفایت کار او را ثروت بود و در آن جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد +
جهان میگذارد بخوشخوارگی + باندازه دارد تگ بارگی + نه بذلی که طوفان بر آرد بمال +
نه صرفیکه سختی در آرد بحال + بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را
در جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد + همه سختی از بستگی لازم ست + چو در
بشکنی خانه پر هیزم ست + بمعنی **هیزم** مخفف هیزدم را بلغت گورستانی بمعنی نعمت
نوشته و درینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از
هیزم یابی و دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم پر ست
درینصورت تصدیعی که میکشی از جهت بستگی و صرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم
مخفف هیزدم با لازم بالکسر از آن صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد + چنان زی کزان زیستن سالیان + ترا
سود و کس را نباشد زیان + خان آرزو گفته که **سالیان** جمع سالی ست بمعنی چیزیکه

برطبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه در بره که سعدین سپهر اند در ثور قران
داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی **مشتری** بقوس
بود و **زحل** در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمتگران گشته خدمت
نمای + **ششم خانه** اشارت از جدی ست یعنی **بهرام** که آنرا مریخ گویند در جدی
شرف داشت و خدمتگاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چه گویم زهی
چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه
گویم آفرین بر دو چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال
چنین + مراد از **باغ** بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر
ملک نام او ساختند + در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان
فرخی مرد اختر شناس + خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد
و برشد به تخت + بشادی گرائید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیروزیی
آن مه مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + **ماه مشکبوی** عبارتست
از سکندر که طفل بود و ماه نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه + چو شد
نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + زگهواره بر مرکب اورد پای +
شد از چنبر مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و جعبه تیر + گهی کاغذش بد هدف گه
حریر + **جعبه** ترکش و در بعضی از نسخ از چوبهٔ تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست
چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن نیز خواهد بود از چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر
هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که مرسوم
چنان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر
تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد
و صحیح چنین ست کمان خواست از دایه و جعبه تیر و دایه بواو بمعنی اسباب ضروری یعنی از
اسباب ضروری همین تیر و کمان خواست و **حریر و کاغذ** برای ورزش و مشق گذاردن تیر
از چیزهای سخت نشانه میسازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته

که مهربان تصحیف ست صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان وشوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت
واضح ✣ بمهرش شبی شاه در بر گرفت ✣ ز خرمای شه نخل بن بر گرفت ✣ **خرما** کنایه از
اندام مخصوص مردان و **بر گرفت** یعنی بار ور شد و خان آرزو درین بیت اشارت بعمل کشتی
خرما که چیزے از نخل نر خرما برآورده در نخل ماده اندازند تا او ازان بار ور شود نموده ✣ شد از ابر
نیسان صدف باردار ✣ پدید ارشد لولوی شاهوار ✣ **نیسان** ماه بهار ست حذ بان
رومی و **پدید ارشد** یعنی موجود شد در صاف شکم مادر ✣ چو نه مه برآمد باستنی ✣ بجنبش درآمد
ز گر رستنی ✣ **رستن** بمعنی خلاص شدن ✣ بوقت ولادت بفرمود شاه ✣
که دانا کند سوے اختر نگاه ✣ ز راز نهفته نشانش دهد ✣ وزان جنبش آرام جانش دهد
مراد از **جنبش** حرکت ستاره و آسمان ست وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد
اسکندر بود پس مراد از تولد خیر سعد و نحس تولد خواهد بود و تامل هر دو تقریر واضح ست ✣
شناسندگان برگرفتند ساز ✣ ز دور فلک باز جستند راز ✣ مراد از **ساز** اسباب
اختر شناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد ✣ بسیر سپهر انجمن ساختند ✣ ترازوی انجم
برافراختند ✣ **ترازو** اصطرلاب باشد ✣ اسد بود طالع خداوند زور ✣ کز و دیده
دشمنان گشت کور ✣ ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و **اسد** را
خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب ست و آفتاب قوی ترستارگان ست و کور
گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد ✣ شرف یافته آفتاب از حمل ✣ گرایده از علم سوے
عمل ✣ **حمل** بفتحتین برّه یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب ست و آفتاب درین
برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ
میل کننده بود ✣ عطارد بجوزا درون تاخته ✣ مه و زهره در تور دم ساخته ✣ در بعضی نسخ
ز جوزا برون تاخته واقع ست و معنی آن نیست که عطارد برون تاخته بود از جوزا بلکه
کمان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و **جوزا** یعنی
دو پیکر برج سوم شرنگاه عطارد ست و **ثور** برج دوم شرنگاه ماه و خانهٔ زهره پس

شد از قاف تا قاف کشور گشای ✣ ملک فیلقوس از تماشای دشت ✣ شکارافگنان سوی آنرن
گذشت ✣ زنی دید مرده دران رهگذر ✣ به پائین او طفلی آورده سر ✣ ز بی شیری انگشت خود
می مزید ✣ بمادر فرانگشت خود می گزید ✣ یعنی بجمال مادر و پستانش نرانگشت خود را در دهن گرفته
امتصاص میکرد و خان آرزو بمادر ببای موحده صحیح داشته یعنی سبب بی شیری انگشت
خود می مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم اعراب باشد ✣ بفرمود
تا چاکران تافتند ✣ ز کار زن مرده پرداختند ✣ ز خاک ره آن طفل را برگرفت ✣ فرو ماند
نان روزبازی شگفت ✣ **روزبازی** باضافت مقلوبی بازی روزد شگفت بمعنی عجب
خان آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روزبازی یعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد
بلکه درست بجای روزبازی روزگاری شگفت ست ✣ به پرورد و به پرورد و بنواختش ✣ پس از
خود ولیعهد خود ساختش ✣ یعنی اورا **ولیعهد** کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد ✣
دگر گونه دهقان آذر پرست ✣ بدانا کند نسل او بازگشت ✣ مراد از **دهقان آذر پرست**
تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند میگویند که اسکندر پسر دارا است از دختر فیلقوس
که بدارا بطریق پیشکش داده بود ✣ ز تاریخها چون گرفتم قیاس ✣ هم از نامهٔ مرد ایزد شناس ✣
مرد ایزد شناس فردوسی ✣ دران هر دو گفتار چستی نبود ✣ که زاف سخن را درستی
نبود ✣ درست آن شد از گفتهٔ هر دیار ✣ که از فیلقوس آمد آن شهریار ✣ یعنی این روایت
متفق علیه و مشهور ست ✣ دگر گفتها چون عیاری نداشت ✣ سخنگو بران اعتباری
نداشت ✣ چنین گوید آن پیر دیرینه سال ✣ ز تاریخ شاهان پیشینه حال ✣ **پیر دیرینه سال**
اشارت براوی مختار پیش خواجهٔ نظامی ✣ که در بزم خاص ملک فیلقوس ✣
بتی بود پاکیزهٔ نوعروس ✣ بدیدن همایون به بالا بلند ✣ بابرو کمان کش بگیسو کمند ✣
چو سروی که پیدا کند در چمن ✣ ز گیسو بنفشه ز عارض سمن ✣ جمالی چو در نیمروز آفتاب ✣
ز شمه کنان نرگس نیمخواب ✣ سر زلف پیچان چو مار سیاه ✣ وز و مشکبو گشته مشکوی
شاه ✣ **مشکوی** بالضم خانهٔ ملوک ✣ بران دلرباشه چنان مهربان ✣ که جز یاد او
نامدش بر زبان ✣ در بعضی نسخ بجای دلرباشه دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته

نسل کیان بوده + سبق داشت بروی لشکر شیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاعل
سبق داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست +
کسی را که دولت کند یاوری + کند یار کو با وی کند داوری + این نیز برای درستی رای
فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارا است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت
یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و یارد یعنی تواند و کاف
کدامیه و میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد و نمیصورت این بیت مقوله نظامی ست +
فرستاد چندان بدو گنج و مال + کزو دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل مصدر از
مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + زسوزنده آتش نگهداشت موم + اے
فیلقوس در دادن خراج دارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو فتح
سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت + سنان
را سر از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ایفا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذاردن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجهٔ نظامی دیده شده + درین داستان
داور مهالبسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و
گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت قریبست گوش من بر سخنان هر کس ست +
چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنے بود ازان مرز و بوم + با بستنی روز بیچاره
گشت + زشهر و زشوئی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب ست یعنی روزے که
منسوب ست با بستن بمعنی زادن مجازاً + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + برو سخت شد
درد آبستنی + تنگ آمد ای نزدیک آمد + بویرانهٔ بار بنهاد و مرد + غم طفل میخورد و
جان می سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + کدامین دده خورد خواهد ترا + کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام یعنے برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درندهٔ ترا خواهد
خورد + درنیش خبرنے که پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چو گنجینها زیر بارش کشد +
چه اقبالها در کنارش کشد + این دو بیت مقولهٔ نظامی ست + چو زن مرد آن طفل
بیکس بماند + کسے بیکسانش بجائی رساند + که ملک جهان را بفر هنگ و رائے +

ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوارا است یعنی شرابیکه همچو آب حیوان ست به نطا
بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصے دهد که میراث خ
سکندر ست و سلطنت او میراث از سکندر ست یعنی بطناً بعد بطن پادشاه است و مقتدر
چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوارا بجز اندوه او صاف سکندر که شا
باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارتست از نصرت الدین بده
او را یعنی دولت سرارا دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آنست که تا در اول بر
شرط ست و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدء ای فیاض ست و از آب حیوان سخن خوب

آغاز داستان

گذارندهٔ نامهٔ خسروے + چنین داد نظم سخن را نوے + **نوی** بالفتح رونق و تازگ
که از جملهٔ تاجداران روم + جوان دولتی بود ازان مرز و بوم + **جوان دولت** آ
دولت او را روز به باشد + شه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس
فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکند
به یونان زمین بود ماوای او + بمقدونیه خاصتر جای او + **مقدونیه** بالفتح شهر
که پای تخت یونان بود + نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده عیص اسحاق بود +
نوآئین بروزن سلاطین صاحب آئین نو بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین ت
بهتر و نوآئین و نوآئین ترین بمعنے بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من
نیست و در لفظ اینقدر هست که بهترین و امثال آن اکثر باضافت مستعمل میشود چنانکه بهترین م
و بهتر بالکل او چنانکه فلانے بهتر از فلانی ست و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت س
و **نیا** بالکسر جد پدرے خواه مادری و بمعنی برادر مادر نیز آمده و **عیص** بالکسر نام پسر اس
که درمیان از اولاد او بیند و خان آرزو گفته که بنا در اینجا بمعنی خالو ست یعنی از فرزندان
عیص اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و برادر مادرزادهٔ عیص پسر اسحا
بود + چنان داد گر بود کز داد خویش + دم گرگ را بست بر پای میش + گلوی ستم
بدامان فشرد + که دارا دران داوری رشک برد + **دارا** پادشاه ملک ایران که ا

لیلی و مجنون مشغول شدم ✤ چو زان داستان باز پرداختم ✤ سوی هفت پیکر فرس تاختم ✤ کنون بر
بساط سخن پرورے ✤ زنم کوس اقبال اسکندرے ✤ یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال
سکندری میزنم و قصهٔ او را ترتیب میدهم ✤ سخن رانم از فرّ و فرهنگ او ✤ برافرازم اکلیل و اورنگ
او ✤ یعنی از شکوه و دانش او سخن رانده تاج و تخت او را اعتلا می بخشم ✤ بسی دورهائی که گذشت
پیش ✤ کنم زنده اش را بحیوان خویش ✤ یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانه بسیار گذشته
باز از آب حیات سخن خود زنده میکنم و خان آرزو پس بهای فارسی و بدون یای سخنانے
بجای بسے صحیح داشته یعنی بعد از دورهاے که پیشتر گذشته و سکندر دران مرده افتاده من بآب حیات
سخن خود نام او را زنده کرده ام و درین ابیات بیان احوال اوست ✤ سکندر که راه معانے
گرفت ✤ پی چشمهٔ زندگانی گرفت ✤ بگردید کز راه فرخندگے ✤ شود زنده زین چشمهٔ زندگی
سوئی چشمهٔ زندگی راه جست ✤ کنون یافت آن چشمه کانگاه جست ✤ این هر سه بیت قطعه بند است
یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمهٔ آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمه
حیات رسد و زندهٔ جاوید شود و چون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها
آن چشمهٔ حیات را یافت و آنچه دران وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات
عبارتست از اشعار آبدار خواجهٔ نظامے ✤ چنین زد مثل شاه گویندگان ✤ که یابند گانند
جویندگان ✤ مراد از **شاه گویندگان** پیغمبر است و **مثل زد** یعنی آنحضرت فرمود
که من طلب وجد وجد ✤ نظامی چو ئے با سکندر خوری ✤ نگهدار ادب تا ز خود برخورے ✤
غالباً این بیت در عذر بیت سابق ست که نسبت زندگی سکندر بآب حیوان سخن خود نموده بود
چو همخوان خضری برین طرف جوی ✤ مهتماد و هفت آب لب را بشوی ✤ یعنی چون با خضر
همخوان هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که
اینچنین نعمت عظمی بتو رسیده ✤ بیا ساقی آن آب حیوان گوار ✤ بدولتسرائی سکندر سپار ✤
که تا دولتش بوسه بر سر دهد ✤ بمیراث خوار سکندر دهد ✤ **دولت سرا** مرکبست از
سرا که امر سرائیدن ست یعنی سراینده دولت و خواینده او صاف او که عبارتست از ذات
شاعر و مراد از **میراث خوار** در بیت دوم نصرت الدین محمد ممدوح خواجه است یعنی

وسایهٔ سرو به سخنگوئی مشغول شدم + به گلچیدن آمد عروسے بباغ + فروزنده روئے چو روشن
چراغ + از **عروس** اشارت به طبع خود ست که آنرا در بیت سابق به بلبل تعبیر نموده + سرزلف
در عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکر فشان + **عطف دامن** کنار دامن
یعنے سرزلف را در کنار دامن کشان بود و از سر مے چهرهٔ گل از خنده شکر مے افشاند + رخے
چون گل و بر گل آورده خوی + بمن داد جامی پر از شیر وے + که بر بادشاه جهان نوش کن +
جهان هر چه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان پسندیدگان +
که چندین سخنهاے زیبا و نغز + که پالودم از چشمهٔ خون مغز + هنوزم زبان از سخن سیر نیست +
چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر وے با هم مناسب نیستند پس مراد از
مے گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از **چشمهٔ خون و مغز** اگر بواو عطف
باشد دل و دماغ ست واگر بی عطف باشد پس همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ
چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد بادشاه جهان
بنوش یعنے خیال بادشاه در دل کن و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان موقف
سخن صحبت داشتم و به سخن در پیوستم که اینقدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده
گفته ام تا حال از گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود
باک از شمشیر زنی نیست + بسی گنجهائی کهن ساختم + در و نکته‌ئی نو انداختم + سوئے
مخزن آوردم اول سبیج + که سستی نکردم در ان کار هیچ + ز و چرب شیرینی انگیختم +
بشیرین و خسرو در آمیختم + در بیت اخیر **شیرینی** بیای مجهول ست یعنی از نظم
کردن مخزن اسرار چرب شیرین که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم تو آن کتاب را
با کمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در و چرب و شیرین تر انگیختم بتاے
فوقانی صحیح ست زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث
کردم و به قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد
غلط ست زیرا که این استعمال اهل هند ست محاورهٔ فارسیان نیست + و ز انجا سراپردهٔ
بیرون زدم + در عشق لیلے و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ

چنانکه مذکورست دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق بیفگن در گردنی که بقید عشق خو کرده و بطوق بازی
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین ست در افگن باین گردن آن طوق باز و باز
برای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بینداز
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز مهیا ساز و می تواند شد که ناز بنون
هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن در گلو نازست نه غضب و خشم یا طوقیکه اهل ناز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت + ریاحین سیراب را دسته بند + برافشان ببالای سرو بلند +
چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شده و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت پس میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز بالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود
تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید + ازان سیمگون سکهٔ نوبهار + درم ریز کن بر سر جویبار +
سیمگون سکهٔ نوبهار اشارت به گل سپید رنگ + به پیرامن برکهٔ آبگیر + ز سوسن
بیفگن بساط حریر + در لفظ **پیرامن** اختلافست چونکه قافیهٔ چمن و وطن و دامن واقع شده
نتیجهٔ میم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس ضمهٔ میم معلوم میشود پس برعایت
قافیه و رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که **برکهٔ آبگیر** در اکثر نسخ بی
واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد بمعنی وصفی نه بمعنی حوض و
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود + دران بزمهٔ خسروانی خرام + در افگن می
خسروانی بجام + **بزمه** بهای مختفی زاید همان بزم ست + بمن ده که می خوردن آموختم +
خورم خاصه کز تشنگی سوختم + بیاد حریفان غربت گرای + کز ایشان نه بینم یکی را بجای +
بیاد دوستان می خوردن رسم معهود ست + بفصل چنین خرم و سازمند + ببستان شدم سوی سرو بلند + **مند** صفت اسم میشود نه صفت
صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فیروزمند بطریق ندرتست پس در بعضی نسخ که شادمند واقع ست
صحیح نباشد درین صورت سازمند که بمعنی سازگار که در بعضی نسخ واقع ست همان
صحیح ست و آن صفت فصل ست چنانکه خرم صفت اوست + ز بوی گل و سایهٔ سرو بن +
ببلبل در آمد نشاط سخن + بدانکه **سخن** اگر مخفف سخون باشد پس بضم خاست ولیکن متاخرین
با چمن و نن آنرا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح خا هم آمده است یعنی بسبب بوی گل

سر نسترن را ز موئی سپید ✤ سیاهی ده از سایهٔ مشک بید ✤ **نسترن** بعربی گلیست سفید
که در هندی آخر سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفید ست از سایهٔ بید خضاب کن و این امر ها
بر تخئیل ست و همه کنایه است از آراستن باغ ✤ لب نارون را می آلوده کن ✤ بخیری
زمین را زر اندوده کن ✤ **نارون** گلیست سرخ و **می آلوده کردن** کنایه است
از بسیار سرخ کردن و **خیری** گلیست زرد ✤ سمن را درودی ده از ارغوان ✤ روان کن
سوی گلبن آب روان ✤ **سمن** گلیست سپید رنگ و **ارغوان** گلیست سرخ رنگ
یعنی سمن را که مشتاق ارغوان ست دعائی او طرف ارغوان برسان یعنی هر دو را اتصال
بخش ✤ به نورستگان چمن باز بین ✤ مکش خط بران خطهٔ نازنین ✤ یعنی بر نورستگان
چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خط رد مکش خان آرزو میگوید
که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط رد کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن ست
پس در عامهٔ نسخ که دران خطهٔ نازنین واقع ست غلطی ناسخ ست ✤ بسر سبزی از عشق چون
من کسان ✤ سلامی بهر سبزهٔ میرسان ✤ ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی
و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان ✤ هوا معتدل بوستان دلکش ست ✤ هوائی
دل دوستان زان خوش ست ✤ لفظ **خوش** بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده
مستعمل ست پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان
خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است ✤ درختان
شگفتند بر طرف باغ ✤ برافروخته هر گلی چون چراغ ✤ بمرغ زبان بسته آواز ده ✤ که
پرواز دیرینه را باز ده ✤ یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و بطلب و
بگوی که پروازیکه سال گذشته داشتی حالا هم همان را سرانجام ده ✤ سراینده کن نالهٔ چنگ
را ✤ برقص اندر آر این دل تنگ را ✤ خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت
بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ ست که ضیافت خود ازو میخواهند و برین تقدیر نسبت
سراینده کن و زلف معشوقه را طوق ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد ست
[illegible] معشوقه را طوق ساز ✤ در افگن بدین گردن طوق [illegible] ✤ [illegible] در اکثر نسخ

بیا با غبان خرمے ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصد ازین مبتیا گفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گریزست بسوی احوال خود + نظامی بباغ آمد از شهر بند + بیارای بستان بچینی پرند + **شهر بند** یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن به **چینی پرند** آرایش دادن باغ ست و دستور ست که چون سلاطین بشهر در آیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس در اینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده + لب غنچه را کاید بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + لفظ **بکام** یعنی موافق خواهش ست چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل ست موافق خواهش گل که جوان شده و بمراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام گل سرخ در دم عبیر واقع ست پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفلست از کام گل سرخ خوشبوئے ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه پیرخی از و بپوشد + سهی سرورا بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز ست شاخ + گویند **قمری** عاشق سرو ست و مراد از شاخ سرو ست + یکی مژده بر سوے بلبل برار + که عهد گل آمد بلبخانه باز + و در بعضی نسخ مژده ده نیز واقع ست پیش خان آرزو اول بهتر ست از نسخهٔ مژده ده زیرا که این محتاج تاویلیست و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم به بستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر ست و معنی نسخهٔ اول آنست که عهد گل بلبخانه رسیده یعنی از چمن بلبخانه آمده و این کنایه ست از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ برار که بمعنی بنهان ست اینجا بسیار مناسب ست یعنی بنهان بلبل مژده ده که گل بسجدی شگفته است که تا بلبخانه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده + زسیمای سبزه فروشوی گرد + که روشن شبتن شود لاجورد + **لاجورد مغسول** بکار نقاشان می آید + دل لاله را کامد از خون بجوش + فرو مال خونی سبخ کی بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده و از حد اعتدال پیدا کرده **فرو مال** اے اصلاح کن و خون او را سبخ کی بپوش و خان آرزو بپوش بصیغهٔ نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بحال و او را سرخ کن و سبخ کی مپوش مطلب نیست که لاله را رنگین کن و مگذار که در خاک باشد +

گذارش چنان کرد دستش در ضمیر ✣ که خوانندگان را بود ناگزیر ✣ بسی در شگفتی نمودن طواف ✣ عنان سخن را کشد در گزاف ✣ **گزاف** بالضم والکسر دروغ و **شگفت** امر نادر و نفز ✣ وگر بی شگفتی گذارد سخن ✣ ندارد نوی ناهای کهن ✣ یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی در نصورت قصه های کهن نازگی بهم نخواهد رسانید ✣ سخن را باندازهٔ دار پاس ✣ که باور توان کرد دانش در قیاس ✣ یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد ✣ سخن گرچه گوهر برآرد فروغ ✣ چنان باور افت نماند دروغ ✣ یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد و مآل واحد است ✣ دروغی که مانند باشد براست ✣ به از راستی کز درستی خطاست ✣ در بعضی دروغیکه باشد بمانند راست نیز آمده و هر دو صحیح است حاصل بیت آنست که دروغیکه شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست نداند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغیکه دران فائده باشد بهتر از راستی ست که دران فائدهٔ کسی نبود در نصورت ترتیب ست لمعنون فقرهٔ شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز ✣ نظامی سبکباش یاران شدند ✣ تو ماندی و غم غمگساران شدند ✣ **نظامی** منادی و حرف ندا محذوف و **سبکباش** یعنی ترک بتعلق کن و بشتاب چرا که یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند ✣ سکندر رشتهٔ هفت کشور نماند ✣ نماند کسی چون سکندر نماند ✣ یعنی چون سکندر با آن حشمت هم دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند ✣ مخور مے به تنها درین طرف جوی ✣ حریفان پیشینه را باز جوی ✣ یعنی تنها در کنار جوی مے مخور و دوستان گذشته را یاد کن ✣ گر آیند حاضر میت نوش باد ✣ وگر نه حسابت فراموش باد ✣ یعنی اگر اینها بیاد آیند شراب بیکه میخوری نوش جان و گوارا باد وگر نه حساب شراب خوردن فراموشت باد ✣ بیا ساقی از خم دهقان پیر ✣ مے در قدح ریز چون شهد و شیر ✣ نه آن مے که آمد بمذهب حرام ✣ مے کامل مذهب بدو شد تمام ✣ تشبیه مے به شهد و شیر در شیرینی و گوارای ست

گفتار اندر رغبت نمودن نشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

ز دربارگاه + ز منزل بمنزل بهمود راه + دگر راه برروی دریاش بود + طریق مساحت نمیداشت
بود + دو کشتی بهم بازپیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگر گه خویش ماند +
یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر بار این بسته را پای داد + شتابنده را در سکون جای داد +
گه آن را گه این را رسن ساختی + خطر بین کزین سان رسن باختی + خطر یعنی بزرگی و شرافت
بدین نکته مشتاق منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را که از غم برآهست
کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست ورہ تا کجاست + ترازوی
تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون ازو شد پدید + بدان مسکن از ما که خواهد رسید +
ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آباد دست و
باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته تعیین نموده است +
بهر مرز و بومی که او راند رخش + از آبادی آن بوم را داد بخش + همه چاره کرد بر کوه و دشت +
چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو تاجدار + بکار آمد این ست کامد بکار +
مراد از تاریخ حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر و از بکار آمد شاید
نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ
و بے اعتبار و بعضی بکار شاید را نگار بنون و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده +
ز بن هر چه در خارش آرد قلم + سبک سنگی دارد از بیش و کم + قلم در خارش آرد
یعنے قلم بنویسد ای سوائے اینکه نوشته ام هر چه قلم از کم و بیش آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه
انچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بے اعتباری ست + چو نظم گذارش بود راه گیر +
غلط کردن ره بود ناگزیر + ترا کار با نغز گفتاری ست + همه کار من خود غلط کاری ست +
یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست
چه بے آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم ازان ترقی نموده میگوید که
هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار امر خوب کار غلط
نمودن ضروری ست + بلی هر چه تا نادرش یافتم + ز تمکین او روی بر تافتم + تمکین رتبه
جای دادن یعنے آری هر روایات را که تا باور یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم +

گویند در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت و آهن و
رصاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح ع راه رفتن نیابند +
جزین نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان ازو یاد کرد + چو عزم آمد آن پیکر پاک را + که بخشش
کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان برکشید + ازان بیش کاید صلیبی پدید + **صلیبی** خط
چهارگوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب دوم
از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهارگوشه در جهان پیدا کرد پیش ازان که خط
چهارگوشه یا پیماینده دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش ازان کشید
که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس
ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی ع ست + بآن چارگوشه خط اطلسی + برانگیخت اندازه هندسی +
اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند
+ یکی نوبتی چارحد برفراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + **نوبتی** خیمه بزرگ و نیز
نوازنده نوبت و **پنج نوبت نواخت** ای فخر کرده یعنی سکندر خیمه چارحدی برای
خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد + بقطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی
دگر بیخ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از **بیخ** مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن
خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار
عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی ازین سو بمشرق کشید + طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز
کرد + برشته زدن رستها ساز کرد + **رشته زدن** کنایه از پیمودن ست خان آرزو
میگوید که رسته ساز کردن میرد و سین مهمله ست و آن عبارت ست از ساختن راه ها +
ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی زمین را نکرده یله + **یله** بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین
فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت +
مساحت گران داشت اندازه گیر + بران شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت
مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقادیر منزل هویدا شده + بخشکی بهر جا که

از روزیکه پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندری و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز
گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دین حق** دین اسلام + بسی حجت انگیخت بر
دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گردشی کرد بر کار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه
شهر + ز هندوستان تا باقصای روم + برانگیخت شهری بهر مرز و بوم + هم او داد زیور سمرقند
را + سمرقندی کانچنان جند را + بنا کرد شهری چو شهر هری + کزان سان کند شهر کم دیگری
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست و در بعضی نسخ
کزیشان بود شهر کردن گری مذکورست درینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری ورزیدنست
و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهری را که هری ست و اینچنین بنا کردن شهر سکندر را
سزاوارست یعنی می ارزد و **هری** بکسر تین هرات + در و بند اول که در بند یافت + بشرط
خرد زان خردمند یافت + **دربند** شهریست نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز
گویند و **بشرط خرد** بمعنی مقتضای خرد و کلمهٔ یا بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بعقل
کار میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر دربند یافته شد بمقتضای
عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار اوست + بناگاه اصلش
بن غار اوست + **بلغار** بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهریست
آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات
به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد
خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و بآهستگی شهری
عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غارست چه بل بالضم بمعنی بسیارست و صاحب
قاموس گوید که صحیح بلغرست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی
دلالت گونه دارد بر آنکه در نام اصلی این شهر تصرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که
آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غارست و حالا در نواحی
آن شهر بنا یافته درینصورت الف بنگاه زایدست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی
همان سد یاجوج از و شد بلند + که بربست از آن گونه بر کوه بند + **سد** بالفتح دیوار

نخستین کس او شد که زیور نهاد + بر دم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها
در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر واضع آن شد وهمچنین مصافحه ودست بوسی + بفرمان
او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + **طلا** بمعنی ذهب تباي قرشت فارسی
الاصل ست که تله بهای مختفی بوده وهای مذکور بالف بدل شده مثل خاره وخارا ومتاخرین آنرا
بطای حطی می نویسند مانند طبیدن ومراد از طلا اوراق طلاست که بدان مُلمع نمایند یعنی بحکم او
ملمع طلا بر نقره شد + خردنامهار از لفظ دری + به یونان زبان کرد کسوتگری + ازینجا معلوم
میگردد که اولا حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند وبعضے مسگویند
که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت وحاصلش آنکه کتابهای حکمت را که بزبان
فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح وشام + ز نو تنگهٔ او برآورد
نام + بآئینه شد خلق را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح وشام که
برای دانستن پاس نوازند واز آهن تیره آئینهٔ تابان که از وی روی دیده شود او ساخت +
بمیدان جهان شورش زنگ را + ز دار استد تاج واورنگ را + **ستد** بالکسر والفتح
بمعنی گرفت + ز سودای هندو ز صفرای روس + فروشست عالم چو بیت العروس +
بیت العروس خانهٔ مردوزن نو کدخدا وچونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود ونسبت صفرا به روس + شد آئینهٔ چینیان
راے او + سر تخت کیخسروی جاے او + یعنی راے او بمنزلهٔ آئینهٔ چینی شد که بدان صورت
مقصود می دیدند وتخت کیخسرو جاے او شد + چو عمرش ورق راند بر بست سال + بسا شهر
بر دهل زد دمال + یعنی دمال را بر دهل زد + دوم ره که بر بست اقرود هفت + به پیغمبرے
رفت بر بست ورفت + ازان روز کو شد به پیغمبرے + نوشتند تاریخ اسکندرے + گویند
که **سکندر** در لغت یونانی بمعنی احمد روس ست یعنی محب حکمت ودر روضة الصفا ست
که بعضے او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند برآمده بود وحاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت وآغاز سال بستم گردید پادشاه شد وهفت سال پادشاهی
کرد بعد ازان مدت ده سال پیغمبرے کرد وگرد جهان برآمد وتاریخ اسکندری که می نویسند

درین کتاب زبان فارسی و عربیست مگر چند لفظ زبان یونانی و روسی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده قطعه بندست + گزیدم ز هر نامهٔ نغز او + ز هر پوست
برداشتم مغز او + زبان در زبان گنج پرداختم + وزان جمله سر جملهٔ ساختم + و درینجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان در جهان بهترست + ز هر یک زبان هر که آگه بود + زبانش ز بیغاره کوته
بود + **بیغاره** بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده کز راستی یافتم +
سخن را سر زلف بر تافتم + یعنی زلف معشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش دادم +
وگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرایش نظم خواست + باز از سخن ماقبل اعراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه و دروغست +
گر آرایش نظم ازو کم کنم + بکم مایه بیتش فراهم کنم + یعنی اگر آرایش نظم و صنائع شعری ازین قصه
کم کنم باندک بیتی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید + همه کردهٔ شاه گیتی خرام +
درین یک ورق کاغذ آرم تمام + یعنی اگر باور نداری اینک به بین که تمام قصهٔ سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر
که شاه جهان گرد بود + بکار سفر توشه پرورد بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی
چار حد ملک نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی +
نگهداشت آئین شاهان کی + مراد از **شاهان کی** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر
رسمها را ز دست + **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط ست چرا که اینها خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود شاگرد افلادوس حکیم که شاگرد فیثاغورث ست و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر می خوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و از کلام فردوسی آنست
که او از نسل ابراهیم پیغمبرست و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود +

ازهرچه دیدم شگفت + که دل راه باورشدن برگرفت + ای آنچه احوال سکندر بندرت قریب بود به تقریر
اه کردم که دل از قبول آن اعراض نکرد + خیالی که بود از خرد دوردست + سخن را نکردم باو پای بست
دوردست بسیار دور **پای بست** مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم +
پراگنده از هر دری دانهٔ + برآراستم چون صنم خانهٔ + **پراگنده** بفتح تای تازی یعنی پرکنده
و یعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنمخانه برآراستم و در بعضی پراگنده بباے
فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانهٔ دریا در اصداف پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد + بنا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار آسمان
باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصهٔ از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف
خرابی از اعتراض متعرض باشد + تقدیم و تاخیر بر من مگیر + که بنود گذارنده راز ان گزیر +
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گزارنده را ازان چاره نیست
در ارژنگ این نقش چینی پرند + قلم بست بر مانی نقش بند + **ارژنگ** خانهٔ مانی نقاش ست
که در و تصویرها و نقشها و صنایع و بدایع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازو اینجا نقاشی
است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارتست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
ارژنگست بستم یعنی از غیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صیغت
التفات ست + چو میکردم این داستان را بسیج + سخن راست رو بود و ره هیچ هیچ + مراد از
ره هیچ هیچ روایات مختلفه ست + اثرهای آن شاه آفاق گرد + ندیدم نگارنده در یک
نورد + **اثر** یعنی نشان و اینجا مراد داستان و **نورد** یعنی نامه ای احوال سکندر بترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسخهی در پراگنده بود + ز هر نسخه
برو استم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + زیاده ز تاریخهای نوی + یهودی و نصرانی و
پهلوی + **نوی** بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان
یهودی و نصرانی و پهلوی بود ند مطالعه نمودم و از **پهلوی** مراد مذهب مجوس خواهد بود و هر
لغت مذکور را هر که فهمیده که داخل کتاب ست بران البته آگاه شود خان آرزو گفته که این احتمالات چه اکثر

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + **مشعل روز** آفتاب ای چراغ شب او آفتاب
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + **دریده دهن**
هرزه گوی وژاژ خای **بدسگال** بکسر سین وکاف فارسی بداندیش + **نظامی** چو دولت
در ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + **صبوحی** شراب صبحگاه و **صبوح** بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب بخورم +
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا بمحشر کنم + از **صبوح** مراد صبح ست
در کیفیت این منظومه گوید جهان در بد و نیک پروردن ست + بسے
نیک و بد باش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم **در گردن** بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ
اوست و ظاهر لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد
نشود و ما متعهد آن نیستیم و بعضے بکاف تازی در گردن صحیح داشته از ای کار جهان پرورد
نیک و بد ست و بسا خوب وه خوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
بسی بازے چابک در آرد برون + **نسبت چابک** که بمعنی جلد ست بازی مجاز ست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون نسبت باران بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر اید زمن بازی دلپذیر + هم از بازیی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + زنیرنگ این
پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون ندارم خیال + **خیالی** بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال و **پردهٔ دیرسال** فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات
بدیع بمظهور بیارم + برآنم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان واز دوم سخن و دنیا باشد یعنے بازیهای غریب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالے
برانگیزم از بیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای چنان شکلے زیبا و خوب بسازم که
از هیچ بازیگر نیاید + سخنست آنچنان کردم آغاز او + که سوز آورد نغمه ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دور + نه سایه برو گستراند نه نور + یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که درو فوائد دینی و دنیاوی نباشد نه سایه خود بران نامه گستراند و نه نور
وگر بیند از دُر درو موج موج + سراینده را سر در آرد باوج + یعنی اگر درها درو یابد پس گوینده را
سر باوج رساند + درین گنجنامه ز راز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان کلید زر
آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + **طلسم** بالکسر حکمت ساختن در چیزی
و مشهور آنست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و مار وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکور
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج پنهان نیارد پدید + شود خرم آخر به
زرین کلید + **زرین کلید** باعتبار لطافت نظم و الفاظ کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت +
چه گنجینها وارد اندر نهفت + **گوهر** عبارتست از سکندرنامهٔ بری و چونکه سکندرنامهٔ بحری
هنوز نگفته شده ازین جهت نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو
دارد گهر سفتنم + سزاوار تست آفرین گفتنم + یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و هر پست فطرتی در خور آن نیست
خرد کاسمان را زمین میکند + بدین آفرین آفرین میکند + یعنی خرد که سر او بر آسمانست برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین
آمد از شهریار + که بر نام ما نقش بند این نگار + بگفتار شه مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در سر کنم +
مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی بگفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم و بفرمودهٔ شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کزو چشم روشن شود بزم شاه + عروس چنین
شاه را بنده باد + بران فحل آفاق فرخنده باد + **فحل** بالفتح نر و باعتبار ذکر لفظ عروس
فحل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب را هست نور + یعنی تا زمانی که
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد + گل باغ ش

دوم ترازو که در وخزانه وزن کرده بسایلان میدهند + دو مار از برای تو توفیر سنج + یکی مار مهره یکی مار گنج +
مار مهره مهره ایست که در مار میباشد و از قفای سر بر می آید و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ هم میشود
و مار زهر را نیز گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و **مار گنج** کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن بادهٔ بیفرز +
که دل را دهد از لطافت خبر + بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم + ازین زهد تا کی مشوش شوم +
این دو بیت قطعه بندست در خطاب بادشاه + جهان خسروا زیر هفت آسمان + طرفدار پنجم توئی
بیگمان + **طرفدار** بمعنی بادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند دو از ان کافر بوده اند که نمرود
و بخت نصر باشد و دو از ان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس بادشاه نصرت الدین را
پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم والی اقلیم پنجم ای ترکستان ست و خراسان ضمناً
جهان را بفرمان چندین بلاد + ستون در تست ذات العماد + **عماد** بناهای بلند و عماده
واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلندست یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو
بر بلاد و امصار ستون دروازهٔ تو از صاحب بنای علیه ست که مراد از ذات العماد گلستان ارم ست
که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را نسبت
چندین بلاد و امصاریکه وارد در تو ذات العماد ست + همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ
ترا روغن افزون کند + **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون سیر
میکند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم ست + همه روز خورشید با تاج زر +
به پائین تخت تو بندد کمر + **خورشید** را منجمان بادشاه فلک میگویند و **کمر بستن** مستعد
شدن برای خدمت یعنی اگرچه آفتاب پادشاه فلک ست و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای
خدمت و ادای لوازم خدمتگاری زیر تخت تو همه روز مستعد میباشد + سپارندهٔ پادشاهی بتو + سپرد از جهان
هرچه خواهی بتو + از مجموع مصراع اول مراد حقتعالی ست و معنی بیت واضح + بدان داد
ملکت که شاهی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی + نه بازی کند بر پر پشه زور + نه پیلی
نهد پای بر پشت مور + **بازی** بیای تنکیر ست و این بیت در بیان شرائط عدل و
انصاف پادشاه ست + سپاس از خداوند گیتی پناه + که بیش ست ازین قصهٔ انصاف
شاه + مشار الیه ازین شرائط عدل گرامذکور شد + بانصاف شه چشم دارم یکی +

وجهان برون در محاورهٔ اهل زبان نیست ✣ چو برگشت کرده چنان روزگار ✣ زشش پادشه ماند
شش یادگار ✣ **برگشت** درینجا بمعنی برگشتن ست و **کرد** بکاف تازی یعنی چون زمانه
برگردید و دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند ✣ کلاه از کیومرث آفاق گیر ✣ زجمشید
تیغ از فریدون سریر ✣ زکیخسرو آن جام گیتی نمای ✣ که احکام انجم در و یافت جای ✣
فروزنده آئینهٔ گوهری ✣ نمودار تاریخ اسکندری ✣ **آئینهٔ گوهری** اشارت بآئینه ایست
که اسکندر وضع کرده ست ✣ همان خاتم لعل بر دو خته ✣ بمهر سلیمان شد افروخته ✣ بدینگونه
شش چیز در صرف تست ✣ گواه سخن نام شش حرف تست ✣ بعضی گویند که نام ممدوح
افتسان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که افتسان نام پدر یا جد ممدوح ست
چنانکه در آخر کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درینصورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب
الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر ین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی ناروا ست ✣ جز این نیز بینم ترا شش خصال ✣ که بادی
برومند از و ماه و سال ✣ یکی آنکه از گنج آراسته ✣ دهی آرزوهای ناخواسته ✣ دوم
مردمی کردن بی قیاس ✣ عوض نازیا جستن از حق شناس ✣ سیوم دل بشفقت برآراستن ✣
ستمدیده را داد دل خواستن ✣ چهارم علم بر ثریا زدن ✣ چو خورشید روشن بتنها زدن ✣
همان پنجم از مجرم عذر خواه ✣ ز روئی کرم عفو کردن گناه ✣ ششم عهد و پیمان نگهداشتن ✣
وفاداری از یاد نگذاشتن ✣ ز تو شش جهت بی روائی مباد ✣ وزین شش خصالت جدائی
مباد ✣ **شش جهت** دنیا و **روائی** رونق ✣ به پرداز دولت دو شاهین بکار ✣
یکی در خزینه یکی در شکار ✣ **شاهین** جانوریست شکاری و نیز مراد از تراز و ست حاصل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار او میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ متداوله شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل ست یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکبست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود لیکن درینصورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کمنی به تیری که دو پیکرست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درینصورت قافیه محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد ست و دو پیکر که جوزا را گویند ضعف مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار افگنی و در دوم نکار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی + چو در جنگ پیلان کشائی کمند + کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را اقیه کنی + اگر شیر گور افگند گاه زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور مشهورست که شیری گور را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید و بزمین نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت + چو دولت که در بند کار تو نیست + چه مقصود کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو نرم + **کیمخت چرم** عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص امین اند از تو کائی بجوشش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی **نرم گردن** که عبارتست از نوکر و فرمانبردار و دوم **سفته گوش** که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات خود دشمن جان از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست + بدین عهد و پیمان جهان میخورد + چرا که بیت ذو قافیتین میشود و گفته که جهان درون لفظ مشهورست

ممکن را هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست +
گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر گوشکی شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب از احسان او +
بهر خانه نعمت از خوان او + **طوبی** درختیست در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ
عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند
همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده
به کیخسروی نامش افتاده چست + نسب کرده بر کیقبادی درست + **کیخسرو کیقباد**
نام پادشاهان عجم است ای با فعال حمیده نامدار همچو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد + بهر وادی که عنان تافته + دامنه بدامن درم یافته + **درمنه** بکسر اول گیاهیست تلخ
که در خراسان علف اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود
پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اندوخته و در درم و درمنه صنعت تجنیس است +
ز گنجش زمین گیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **سمن و خیری** هر دو
نام گلست و **گیسه بر دوختن** عبارت از گیسه پر کردن است حاصلش آنکه باعث جود
ممدوح زمین از گیسهٔ زر پر است و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست + کجا
گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + **گنجدان** جائیکه در آن گنج پنهان
کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین گیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید
که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از
پادشاه است نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سرش باد
ازان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات +
ازین بیت التفات است بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشور گشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن در خورست + نداری یکی چیز و آنهم سرست + چو در صید شیران شمارافگنی +
به تیری دو پیکر شکارافگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمارافگنی یعنی خاطر را متوجه سازی

وبی شعوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد وجدال ومباحثه درمیان آید
پس باوجودیکه هزاران دل مرده راشاه بالغام وانصاف زنده نموده خصم بانکار وخصومت پیش
نیاید خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد ومن حیث المقام توجیه دوم +
چو عیسی بسے مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون کان گوهر خراب +
بآبادی افتاد ازین آفتاب + **آبادی کان گوهر** از آفتاب ظاهر ست چنانکه تازگے
زمین از ابر + زمین دوزخی بود بی کار وکشت + باری چنین تازه شد چون بهشت + زهر نعمتے
کایدش نو بنو + دهد بخش خواهندگان جو بجو + **جو بجو** پاره پاره وجزو جزو کل وتمام +
بهر نیکیے چون خرد پے برد + جهان یاد نیک از جهان کے برد + **پی بردن** فهمیدن
خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون عقل بهر خوبے
ونیکی پی میرود درمی یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود واین گویا بقاے
ابدیست وبعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد هر نیکی را درمی یابد وعمل می گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود + چو دریا بگویم گران سایه + همانا که چون کان
گرانمایه + مراد از **دریا** محیط اعظم ست که باعث عمق آتش متحرک نمیگردد و **گران سایه**
کنایه از مردم عالی مرتبه وصاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی + زهی بارگاهے که چون آفتاب + ز مشرق بمغرب رساند طناب +
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ ومعنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست وبمقابلهٔ
آن بیت فردوسی چنین ست + یکی خیمه داشت افراسیاب + ز مشرق بمغرب کشیده طناب +
وبیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی ست + پناه بلندی وپستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + وفردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته + جهان را بلندی وپستی
توئی + ندانم چه بر هر چه هستی توئی + خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه سبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین وآسمان پیدا شده
در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب ست چرا که خدا را از بلندی وپستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت وعلاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت واجب و

ای عاجز گرداند + بریزد در آشوب چون میغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید **سر تیغ کوه** که عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +
هر آنچه او نموده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آنشب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + **مولد** بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست بمعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از آن شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + **کجا** بمعنی هر کجا و **پدرام** بکسر
بای عجمی بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پدرامیدن بمعنی آراستن و پدر بعضی از فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف
پاد بمعنی بسپاردار درین نظرست حاصلش آنکه هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد +
بهر دائره کو زده ترکتاز + ز پرکار خطش گره کرده باز + مراد از **دائره** حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر
حصاریکه او تاخت کرده گره از خط باز کرد یعنی عقدهٔ آن بآسانی حل کرد و معنی دائره فوج دشمن نیز میتواند شد
یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از پرکار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائره زمین
نیز اراده نموده اند + بران بقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قارون برانداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزادهٔ موسی ع ست دوم آنکه نام عم زادهٔ موسی ع بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت + بران دژگه او رایت انگیخته + سر کوتوال از دژ آویخته + **دژ** بالفتح
والکسر و زای فارسی قلعه و **کوتوال** قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست +
همه مردمند او همه مردمی ست + یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسم سخاوتست + ندانم کس از مردم روشناس + کزان
مردمی نیست بروی سپاس + **مردم روشناس** مردم معروف و مشهور یعنی
هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + ز بس ناز و نعمت
کزو رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + **راندن ناز و نعمت** صرف کردن
نعمتهاست + اگر مرده سر برآرد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از
عدل شاه + شود زنده و خصم ناید براه + این دو بیت قطعه بندست و دران حماقت

و **قدرخان** نام بادشاه ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + براعدای خود
چون فلک چیره دست + **جهان پهلوان** ترکیب مقلوبست ای پهلوان جهان **چیره دست**
غالب + مخالف پس اندیش واو پیش بین + بد اندیش کم مهر او بیش کین + **مخالف**
بالضم وکسر لام دشمن و **پس اندیش** یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم مهری بد اندیشان
با عتبار سوی فکرت و خباثت نفس و پیش بینی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت + خداوند تیغ
و تخت و کلاه + سه نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از **سه نوبت زن** نقاره نواختن
سه وقتست و **پنج نوبت** عبارتست از صلوات خمسه یعنی ظهر و عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام ست +
برتم رکابی روان کرد رخش + هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش + یعنی هر جا که رخش را روان
کرده است فتح و فیروزی رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را
زر سیمکه آئین بود + کلید آهنی گنج زرین بود + جز او کاهنی تیغ روشن کند + کلید از زر و
گنج زاهن کند + یعنی دستور پادشاهان اینست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای
ممدوح که گنج او از آهن ست یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری ست داشته است و کلید آن
از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکارا نوازد +
چو سر چشمهٔ نیل پنهان گداز + **فرات** بالضم نام رود خانه کوفه است **نیل** بالکسر رود خانه
که زیر مصر میرود و لشکر فرعون بحکم معجز موسی در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگند +
برین چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را
که همچو چشمهٔ آتش ست دور سازد + وگر ماه نو را برائے دهد + ز نقص کمالش نجائے دهد +
بالفتح کمی و **برات** بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر
نعمت بسی + ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو
بیت قطعه بندست و اول بیت ازان شرطست و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برائے
آنست + فلک وار با هر که بندد کمر + بر آب افگند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته
که لفظ با درینجا بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن ست و **سپر بر آب افگندن**
بمعنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابلهٔ هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند

بهاراسی هوا قطرهٔ ناب را + بگیرای صدف در کن آن آب را + برآای دُر از قعر دریای خویش +
بتاج سر شاه کن جای خویش + این ابیات چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوار است
واقع شده و مصنف علیه الرحمه در بیان بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود و پس ازان ابر اکم و تصادم
بخارات رعد پیدا میشود که آواز سخت و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر بدین گردد
و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جای کند +
شهی کارزو مند معراج اوست + زمین بوس او درّة التاج اوست + خان آرزو گفته که شهی
بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در معراج اول راجع ست بسوی در که سخن عبارت ازان ست
یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد
و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه سوی ادب می نماید تدارک آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت
زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای
او درة التاج ثابت نموده و میتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو مند مرتبهٔ
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزو مند ست یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست
در واقع زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل ست که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای
آن منسوب یعنی شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بیفتاده میکند زیرا که فی الحقیقت سجدهٔ درگاه
ممدوح درة التاج آن خواهش گرست . . منع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است
لیکن اینمعنی با ابیات سابق ربط نداد و بعضی شراح گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس
تواضع اوست و درة التاج مرآت اعلی ست و ترکیب مجهول بر قلب و این کثیر الوقوع ست پس
معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح
ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهی که در جمله ساز + شکوه سکندر بدو گشت باز +
یعنی در جملگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر بوده + زمین زنده دار آسمان زنده کن + جهانگیر
دشمن پراگنده کن + یعنی زمین را زنده دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن بعبادت و حق پرستی
بوده + طرفدار مغرب همه دانگے + قدر خان مشرق بفرزانگے + طرفدار یعنی پادشاه

خوانده ام واقع ست و درینصورت معنی محصل بتکلف بسیار بر می آید + که این نامهٔ نغز نامی کند +
گرامی کنش را گرامی کند + چنان برکشاید پر و بال او + که نیک اختری خیزد از فال او +
فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بدانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینهٔ
خسته را + کشایش دهد کار سربسته را + گرش ناتوانی تمنا کند + خدایش بخواندن توانا
کند + وگر ناامیدیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و بر داده
کردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت میان جملهٔ خدا داد و بر داده کردم سپاس واو عاطفه
ضرورست یعنی آنچه از جناب احدیت جلشانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
ای دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون ازان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکبست از هما بمعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمهٔ یون بمعنی یون چنانکه اذریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندرنامه
ازان همایون شده است که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت وار
در افگن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن **جام سفالینه**
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست **سفال زمین** که باضافت بیانیه عبارت از
زمین ست خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین منشا و منبعث ریحان آن سفالینه جام ست
و ریحان آن عبارت ست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شراح معنیش چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با این لطافت
و رنگینی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست **حکایت در مدح**
پادشاه نصرت الدین گوید علم برکش ای آفتاب بلند + خرامان شو ای
ابر مشکین پرند + بنال ای دل رعد چون کوس شاه + بخند ای لب برق چون صبحگاه +

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقهٔ ایشان باین لباس
هم متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجع ست بطرف پرند و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرند بود هم میتواند شد یعنی پرند را پرده داران دولت
کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیرباز + نمایم درو نام او را دراز + یعنی باین نامهٔ
نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد برو
جاودان جای گیر + بحرفی مسجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفیکه عالم
زیادش برد + نه باران بشوید نه بادش برد + **درین جنبش** کنایه از حوادث و انتقال
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید
و ماه + **جلوه گاه** مراد دنیا یا سخن + مرا نیز زو پی بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد +
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + **سایه** عکس چیزی
و **دور شدن** آن مفارق گردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور نمیتوان کرد +
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در خورست این شکار + **غلیواز** بالفتح زغن و کبوتر
کنایه از سخن موزون + نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم کردن سزاوار اوست +
چنان گوید این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + دل دوستان را بدو نور باد +
ز رو طعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوائی چکاوک بود + چو دشمن زند تیر ناوک بود + در
فرهنگ جهانگیری **چکاوک** جانوری ست که آنرا جل نیز گویند و نام نوائی ست از موسیقی
و درینجا بهر دو معنی مناسبست و خان آرزو گوید که چکاوک بمعنی جل مشهورست و آن جانوری ست
خوش آواز و بمعنی سرخاب [illegible] سرخاب خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که تیر [illegible] است ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن
باشد تحسین او گویا نفرین ست + دران دائره کین سخن رانده ام + درون پرور خویش را
خوانده ام + **درون پرور** خدای تعالی + در نسخ مشهوره درون و برون خویش را

به پیغمبری گویم آنگه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را بگویم + سه دُر ساختم هر دری کان گنج +
جداگانه بر هر درے برده رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصهٔ سکندر در سه جلدست دو جلد
ازان مشهورست یکی بری و دیگرے بحری و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین
ختم کرده باشد والله اعلم + بآن هر سه دریا باین هر سه دُر + کنم دامن عالم از گنج پُر + هر سه
دریا روایت ثلثه و هر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه + طرازی نو انگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نورهان + خان آرزو گوید **نورهان** مخفف نوراهان و آن مرکبست
از نوراه و الف و نون برای نسبت ست یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد
پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل ست حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که آنرا هر اهل کشور تحفه
و هدیه برای خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + **نورد**
بفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینهٔ
گرد آلود کساد باشد پس انسب آنست که بقول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
در دولتی کو گزین دستکار + بدیوار او بر نشانم نگار + بعضی دولتی بیای معروف بمعنی
دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کاردست و فقط ازین در لفظ گزین برای علت ست
یعنی دروازهٔ صاحب دولت کی که بسبب این کاردست بر دیوار او نقش چسپانم + پرندی
چنین زنده دارش کنم + ز گرد زمین رستگارش کنم + **زنده دار** بمعنی احیا کننده
که مراد ازان زندهٔ دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان اینست یعنی چنین پرند را احیا
کنندهٔ دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردان نجات
بخشم و زندهٔ دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم ست
یعنی اینچنین پرند لایق پرده مقطوع و آراسته در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده را با در علی الخصوص
در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و ژنده برای فارسی بمعنی خرقه و دار بمعنی لایق هم درست

چو دلداری حضرم آمد بگوشش + دماغ مرا تازه تر کرد هوشش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش ست و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شد جایگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو زمن گرفت این
نصیحت گرے + زبان برکشادم بدُر دری + نهادم زهر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم
نامه + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + **پذیرا** مقبول و
دری فارسی **هنگامه** مجتمع **حیرت آباد** مقام حیرت یعنی بفصیحت خضر که سخن مقبول بود
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل دلپسند می افتد و هرگاه که آن پسند در من اثر کرد بعبارت
دری که در محاورهٔ فصحای عجم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامهٔ هنر فن گرم کردم که در سخن
نامهٔ نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مدد مددگاران قرعه بر نام
بادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم + هر آئینه کز خاطرش یافتم + خیال سکندر
در دیافتم + خان آرزو میگوید که آئینه و خاطر یکی ست و کلمهٔ از برای تفسیر و بیان ست و در
واقع تشبیه است و یافتم در مصرعهٔ دوم بمعنی فانی ست یعنی روشن شد مرا پس بیم دران بنا بر
مفعولست یعنی هر آینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شد و چون این معنی را اکثری نیافته اند بعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی
روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن + ببین سر سرے
سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایات بستان
بلکه آفاق گیر + گروهی ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل نگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
گروهے او را صاحب سریر خوانند و گروهی از ارکان دولت او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم
رایش + گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعهٔ اول متعلق
مصرع ثانی ست و حرف به بشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبرے او
ایمان آوردند + من از هر سه دانه که افشاندند + درختی برومند خواهم نشاندند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاندند + نخستین در بادشاهی
زدم + دوم از کار کشور کشائی زنم + ز حکمت بیارایم انگیزهٔ سخن + کنم تازه تاریخهای کهن +

که آوازهٔ فصل زو شد بلند + ارجمند صاحب مرتبه یعنی بیت ظاهر + از آن گل که او تازه دارد نفس +
عرقریز او در عراق ست و بس + خان آرزو گفته که عرقریز یعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت دارد
و بعضی معنی آن چنین نوشته که از آن گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق ست و
بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر +
تو تیز آن به ای پیک علوی نژاد + که گرد جهان برنگردی چو باد + بگوهر کنی تیشه را تیز کن +
عروس سخن را شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنی از برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود آید
بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح مراد ست که عبارتست از نصرت الدین + جهاندار
آید خریدار تو + بزودی شود بر فلک کار تو + شود یعنی زود + خریدار چون بر در آرد بها +
نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در بیک پاره سنگ +
دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + ز دریای او گنج گوهر مپوش + دری می ستان گوهری می فروش +
در عبارت از مال و متاع ست و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود + میانجی چنان کن براه
صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی
و معنوی ندارد و محتاج بتاویل ست پس درینصورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطهٔ کاری
شد و چون در ظاهر ماخوذ ست از میان آوردن جیم تازی نمیدانم که برای چیست بهرحال
این قول نیز مقولهٔ خضر ست و از میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی
ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنائع شعر باقی ماند و هم آداب درین از دست نرود و همچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان علو کن که
بدرجهٔ افراط رسد و بعضی گویند که سیخ خود را مخاطب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو این معنی را نقل نموده
و گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا
اگر کسی باینطور گوید که میتواند شد که از خضر مراد خضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده است +

خاتم گم گشتهٔ خود یافت و حکومت مملکت باز بر ایشان مسلم شد محض بعید ست چرا که قصهٔ سلیمان را درینجا
دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود
کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس
برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهور ست که دهقانی کشت را آب میداد
ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور
گفت و بحکم او زمین را کندید و عمارتی بارتفاع شصت گز یافتند موبدان آمده عرض نمودند که دران
خانه دو گاو میش ست که سم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکمشان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج
جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های
شان از لعل و مروارید ست بمجرد این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته به مستحقان قسمت کند +
خم نقره خواهی و زرینه طشت + ز خاک عراقت نباید گذشت + خم نقره و زرینه طشت از
لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشهٔ سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام
قدردانی اهل سخن و روز خیره ست نباید رفت + زری تا دهستان و خوارزم و جند + لویدی
به بینی بجز لورکند + **لوید** بفتح اول و یای مجهول دیگ سرکشاده **لورکند** با واو مجهول زمینی که
از اطراف و جوانب آب او را کنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر ست یعنی درین
شهرها صورت دیگ سرکشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت +
بخاری و خرزی و گیلی و کرد + بنان پاره هر چار هستند نرد + **بخاری** منسوب به بخارا
و **خرزی** بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخرزان و **گیل** منسوب به گیلان و
کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان
عاجز هستند + نروید گیاهی ز مازندران + که صد نوک روپین نه بینی دران + **روپین**
نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در انجا روید صد نوک روپین
دران خواهی یافت که گزند به مسافران میرساند + نخیزد ز مازندران جز دو چیز + یکی دیو
مردم دگر دیو نیز + **دیو مردم** آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان
مضمون بیت سابق ست و در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز باد ارجمند +

وهمین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن یعنی پر کردن ست نه پر شدن
و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگر اینچه دانای پیشینه گفت +
که یک در نشاید دو سوراخ سفت + **دانای پیشینه** فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده
یعنی اینچه فردوسی گفته ست آنرا نباید گفت چرا که یک در را نباید دو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهای
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ مگر استثناست از مفعول مگو یعنی اینچه دانای پیشین
یعنی فردوسی گفته مگو مگر اینچه گفتن آن ضروری باشد و از مگر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
باز گفتن باز گشتن واقع ست درینصورت مستثنی منه مقدر بود یعنی اینچه دانای پیشینه گفت مگو
و دیگر چیزها مگو مگر اینچه در گذرهای اندیشه گیر باز گشتن آن ضرور ست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوائے نومی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوے بمعنی نیست
یعنی چون تو در پیشهٔ سخنوری پیشوائی تازه و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بلکه
از مایهٔ ست هست + بهر بیوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر کهن سخن بکر داری
پس مضمون گفتهٔ دیگران که حکم بیوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدے که ناکرده +
که یخنی بود هر چه ناخورده + **یخنی** در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاهدارند مثل غله و هیزم و غیره
و جزآن مثل فارسی ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که همت تو
ذخیره ست اینچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + ز سنگش تو آسان
کنی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا میشود
پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه برآری و در برآوردن آن هم اشکال تمام ست درینصورت
راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گهر ست در گفتن آن فکرها باید
میباید + همه چیز گر نمگری سخت سخت + بسختی برون آید از جای سخت + **سخت سخت** پاره پاره
یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان بالودگے +
بود نقره محتاج پالودگے + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست **پالودن** بمعنی صاف
کردن ست + کسی کو بر در بر تر و خشک رنج + ز ماهی درم یابد از گاو گنج + خان آرزو گفته که
یافتن هزار ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی از لشکر سے

زجام سخن چاشنی گیر من ✣ کاف در مصرعهٔ اول بیان راز مذکور و **جامگی** بکاف فارسی و یای
نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من
و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت مابعد این هر دو در تحت صفت منادای
محذوف مبتدا است و بیت سوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه ✣ چو سوسن سر از بندگی
تافته ✣ تمر از چشمهٔ زندگی یافته ✣ در پارسی سوسن را آزاد گویند و **سر از بندگی تافتن**
عبارت از بندگی خلق الله روگرداندن ست و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است
بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آنست چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند
که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت خوکردن مراد ست و **زندگی** عبارت از آزادیست
سخن میرساند ترا در جهان ✣ تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان ✣ غالباً این بیت الحاقی ست
و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند
عبارت سست تر میشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور
میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر ست بمعنی عالم و داناسخوان یعنی
سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین
است که تو هم سخن را بتنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن
درینصورت اخبار بمعنای معجبه خواهد بود ✣ مشو ناپسندیده را پیش باز ✣ که در پرده کنج نیابند ساز ✣
پیش باز مبدل پیشواز ست یعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن
ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پرده کج بنود و پسندیده مزاج نیاید ✣ پسندیدگی کن که
باشی عزیز ✣ پسندیدگانت پسندند نیز ✣ یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه
عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نظر ترا مقبول دارند ✣ فرو بردن اژدها بید رنگ ✣ بانباشتن
در دهان نهنگ ✣ ازان خوشتر آید جهان دیده را ✣ که بیند همی ناپسندیده را ✣ ✣
انباشتن بمعنی پر کردن ست و **بید رنگ** بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جاندیده را
اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان خوشتر است
جاندیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدریاشدن در دهان نهنگ آورده

به نیروی نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرفنامهٔ خسروان نام اوست + **خسروی می** عبارت از قصهٔ اساتذه است یعنی چنین نامه
که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصلست و بسبب آنکه خسروی می
که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نام آن نهاده ام + سخنگوی پیشینه
دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + **سخنگوی پیشینه** عبارت از
فردوسی طوسی ست علیه الرحمة و حاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته راند + بسی
گفتنیها که ناگفته راند + **دران نامه** اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه
قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتندی
از باستان + بگفتی دراز آمدی داستان + فاعل گفتندی مورخین دیگر اند و فاعل گفتی
فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی میگفت داستان دراز
میشد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود + همان
گفت کز وی گزیرش نبود + وگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا به تنها نبایست خورد +
زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاه دارند و فاعل بگفت و گفت و کرد فردوسیست
و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلم دیده**
احوالیکه بتصرف قلم آمده باشد و **قلم در کشید** محو کرد ای سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را
نه نوشت + بناسفته دری که در گنج یافت + ترازوی خود را سخن سنج یافت + **ترازو**
مراد از طبیعت ست + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل
کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب
خراب ویران و مست و اغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم
مگر زان خرابی نوائی زنم + خراباتیان را صلائی زنم + **خراباتی** شراب خوار و خرابی مستی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه

مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد پذیرای گوش + **تعلیم گر** آموزنده یعنی
مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای جامگی خوار تدبیر

عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن آید در شرح خان آرزوست که درود اینجا
بواو معروف قافیه شود واقع شده و همین مشهور است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود است لهذا انجا
راه رود گر گویند لیکن درو که مخفف درود است برای مفتوح و سکون واو است که قافیه سود بود واقع
شده چنانکه حافظ فرماید ؎ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو + یادم از کشته خود آمد و هنگام درو
پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که
بفتح و کسر هر دو دیده شده و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در پارسی بیک وزن آید
چنانکه گفت گو و شست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع درویدن درود
بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است درو بود بفتح را و ازین عالم است
شنو که ماخوذ است از شنودن و شنیدن مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد +

غله چون شود کاسد و کم بها + کند برزگر کار گردن رها + ترنم شناسان دستان نیوش +
زبانگ مغنی گرفتند گوش + برزگر بفتح بای موحده و سکون رای بی نقطه و زای منقوطه
موقوف مزارع و او را برزه گر و برزنگیر نیز گویند و **دستان نیوش** حکایت و سرود
شنونده معنی هر دو بیت ظاهر + ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت بود جایگیر + نویسنده را زو بود ناگزیر + واو عطف بمصرعه دوم بیت اول
مقدر یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را از آن چاره
نباشد و میل و رغبت بدو زیاده تر باشد + بنقشی که سرو کلان هست خرد + نمودم بدین داستان
دست برد + **دست برد** غلبه و **سرو کلان** عبارت از شاهنامه فردوسی است و لهذا
در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده با آنکه بنقشی و طوری ساختم که بیننده بداند
که سرو کلانی است که مختصر نوشته اند + ازین آشنا روی تر داستان + خنیده نیاید بر
راستان + **خنیده** بخای معجمه و نون رسیده بمعنی مشهور گشته و معروف شده و پسندیده است
و در نسخ بعضی پسندیده دیده شد و معنی بیت واضح + دگر نامها را که جوئی نخست + بجمهور ملت نباشد درست + **جمهور**
بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بخوبی تفتیش خواهی نمود بمذهب و دین همه کس
درست نباشد + نباشد چنین نامه تزویر خیز + نوشته بچندین قلمهای تیز +

که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش زبانی ست آنگاه پرند بگشایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم
که آن میوه بر نخل بلند پخته بود ازین قبیل ست آنچه که گفته اند که ما سخن پخته نکنم و باصلاح خود که عبارتست
از نظر ثانی نیارم و باهتمام برسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتواند شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر
تصویر را گویند و **پرند** بفتحتین چادرست و دستورست که مصوران چون تصویر میکشد بالای
آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرند را آنگاه بردارم ای آنوقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + نسخهٔ صحیح بر میوه است
و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارتست از در حالیکه میوه نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف
برای خطابست و بجنبانیش معطوفست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرطست و نارسیده
کسی جزای شرطست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم ز افشردن
انجیر خام + ولیکن خوری خون برآید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون ازان برمی آید و اینجا مراد از رنجش طبیعت ست + شگوفه که بیگه بخندد ز شاخ + کند
میوه را بر درختان فراخ + **شگوفه** بضمتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و **کند** استفهام
انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو نخندد بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود + زمینی که دارد بر و بوم سست
اساسی برد نسبت نتوان درست + خان آرزو گفته که **بر و بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که بسستی بدترست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بیفتد + گر انجیر خور مرغ بودی فراخ +
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + زیرا که در انجیر لعاب چفسیده میباشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن
متعذرست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که میخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده
صاف میکند + برونق توانم من این کار کرد + به بیرونقی کار ناید ز مرد + چو دردانه باشد
تمنای سود + کدیور درآید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست ست
یعنی چون دردانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت درآید بکشتی که قابل درودنی ست و در نسخ

یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکهٔ شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر
سخن تو خوب بر نیاید بدی آن راجع بسکهٔ شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان
گفت که نشکنی بصیغهٔ لازم بود درین صورت بشکند بمعنی قلیل یا بد خواهد بود و نشکنی یعنی از غم
دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار سخن آن زر بشکند و از هم جدا گردد و
تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب برآمدن آن نقد که سخن باشد **حکایت**
+ جهودی مسی را زر اندود کرد + دکان غارتیدن بدان سود کرد + **جهود** بالضم گبر که
آتش پرست از مت موسی ست و **غارتیدن** بمعنی تاراج کردن ماخوذ ست از غارت
که لفظ عربیست چنانکه طپیدن و فهمیدن یعنی آن جهود را زر اندود کردن مس سودی که
حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا است + نه انجیر شد
نام هر میوهٔ + نه مثل زبیدست هر بیوهٔ + **انجیر** بالفتح میوه است و **بیوه** زنیکه شوهرش
مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح با زن هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقیست
و بعضی گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر ست و خان آرزو میفرماید که در
فارسی این قسم ها را مختفی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر ست و لهذا در
تقطیع باید پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و
هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن مبتذل را سخن نگویند + دو هندو بر آید ز هندوستان +
یکی دزد باشد یکی پاسبان + **هندو** ساکن دیار هند یعنی دو هندوستانی از هندوستان
بر می آیند که یکی از آن دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر
بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین ست + من از آب این
نقرهٔ تابناک + جدا کردم آلودگیهای خاک + **نقرهٔ تابناک** عبارت از سخن ست
که همچو نقرهٔ بیغش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که
آلایش نقص و اعتراض در آن نمانده + درین پیکر انگه کشایم پرند + که باشد رسیده
چو نخل بلند + **رسیده** بمعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع ست
خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست

کو ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیرا که مرجع صفت بکر و آبستن ست
و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زائد یعنی ضمیر مرتضای
آن شوی یعنی سخنانیکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و چسان متقاضی
مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو + بدین دلفریبی سخنهای
بکر + بسنجی توان زادن از راه فکر + سخن گفتن فکر جان سفتن ست + نه هر کس سزای سخن
گفتن ست + **سخن گفتن** ترکیب مقلوبست یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خراشیدن یعنی
سخنهای تازه ناگفته با این دلفریبی بسنجی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جانرا
مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست + بدر سفالینه را سفته گیر + سرود
بگرما به در گفته گیر + **سفالینه** بالضم والکسر ظرف گلی نزد مؤلف کلمهٔ هذا بنون نفی و بی یای
ستمائی ست یعنی نه در سفالینه را سفته دان و نه سرود گرما به را گفته دان یعنی سخنهای بکر و معانی
تازه همچو در سفالینه و سرود گرما به نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرما به
گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در اینجا خان آرزو و دیگر شراح
بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بسنجیدن گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چنین ان
کار نیست و همچنین اگر در گرما به سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکلست
چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند + بلندیش ازان دشتهای فراخ + که آواز
گردد گلو شاخ شاخ + یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز
سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ
دستها مرقوم ست و دستها مخفف داستانها و **فراخ** بمعنی مطول و کلان و **گلو شاخ**
شاخ کنایه ازانست که داستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد
لیکن دستها مخفف داستانها در کتب لغت یافته نشده + چو بر سکهٔ شاه زر میزنی + چنان
زن که گردد نشکند نشکنی + در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس
ظاهر اصحیح چنین باشد بر سکهٔ شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه

آسوده ام + ای راه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم +
چهل روز خود را گرفتم زمام + کادیم از چهل روز گردد تمام + زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین ثبت است
و سندهای دیگر درین باب نیز آورده و از انجا که ادیم بوید ار در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید
چهل روز نمود + چو در چار بالش ندیدم درنگ + نشستم در آن چار دیوار تنگ + چار بالش
مسند درنگ بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار
تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان
باشد + ز هر جو که انداختم در خراس + دری باز دادم بجوهر شناس + خراس بالفتح آسیا
ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بجوهر شناس دادم +
هزار آفرین بر سخن پروری + که بر سازد از هر جوی جوهری + این بیت فخریه است + تر و خشک
این اشک رخسار من + بکهگل بر اندوده دیوار من + یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره
من است دیوار مرا بکهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده + تن انجا به پست
جوین ساخته + دل آنجا بگنجینه پرداخته + پست بکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که بهندی
ستو گویند و مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا با پست جوین می سازم
و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم + ببازی نبردم جهان را بسر + که شغلی
دگر بود جز خواب و خور + نخفتم شبی شاد بر بستری + که نگشادم آن شب ز دانش دری +
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است + که مریم صفت بکر و آبستن است + تقاضای آن شوی
چون آیدش + که از سنگ و آهن برون آیدش + هر دو بیت اخیر قطع بند است و معنیش چنین
آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است
که در و آتش که فرزند اوست بی ازدواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضای
یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین
اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم بمعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی
بیت آنست که چون اول صلب انوثیه کرده بود و کوریه از ان لازم می شد بنا بر آن بطریق اضطراب

و خان آرزو معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال کاروان ماند
و نه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز ازین کاروان ندارم + بصد رنج دل یکنفس
میزنم + بدان تا نخسپم جرس میزنم + **یکنفس زدن** عبارت از چیزی گفتن ست یعنی بصد مشقت
و رنج دل چیزی میگویم برای آنکه ناگمنام نشوم + ندانم کسی کو باین جان و تن + مرا دوست تر دارد
از خویشتن + یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان روی
برتافتم + کسی خویشتن خویشتن یافتم + ای از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چرا که دوست
خود خویش را یافتم + بر عاشقان گرچه من بد شوم + همان به که معشوق خود خود شوم + یعنی نزدیک
دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع
گیرم + در حاجت از خلق بربسته به + ز دریوزهٔ هر دری رسته به + اضافت در بطرف حاجت اضافت
بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی + گرم نیست روزی
ز مهر کسان + خدای ست رزاق روزی رسان + **رزاق** بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده
مبالغهٔ رازق و روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی
حاجت کس بکس + در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم مگذارمی واقع ست و در بعضی بگذاری صحیح نزد
خان آرزو نسخهٔ دوم ست و فاعل آن **دسترس** بمعنی قدرت + درین منزل خاکی از
بیم خون + نیارم سر آوردن از خط برون + مراد از **خون** قتل ست یعنی درین دنیا که مقام خطر
و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + به بین حال منزل کشی
چون بود + که زندانی مجلس خون بود + باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال
مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا بهمان قبیل قیاس کن
که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بسین مهمله واقع ست درینصورت نیز توجیه
ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کنندهٔ
منزل و مقام و منزل خون عبارتست از منزلیکه دران قتل و خونریزی شود چه خون بمعنی
قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در انجا
قتل و خونریزی بود چگونه باشد + در خلق را گل براندوده ام + درین ره بدین دولت

و در بعضی نسخ سرم پیچیدن خفتن و باختن واقع ست لیکن مقابلهٔ خفتن خاستن باید نه باختن + جز آن
گر سخن بر سرایم گلی + بران گل زنم بانگ چون بلبلی + در بعضی نسخ بر نشانم گلی و در بعضی
بر سرایم واقع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر ست و دوم نظر بر آنست که مراد از گل درینجا
نغمهٔ رنگین ست و در بعضی بر تراشم واقع ست و این نیز درست می تواند شد + اگر به ز خود
گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + **گلبن** درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم تمتع از و میگرفتم + چو از ران خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + **از ران خود کباب خوردن** یعنی
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و **دریوزه** گدائی یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از من ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + **ملالت** آزردگی و مراد از **کنج ارم** گوشهٔ اوست
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و **ارم**
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + دهم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خویش بند + مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق در انجا در آیند و نه من بر آیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم بمردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست
شخص مرده هستم که با وجود مردگی بهمت و قوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع است
خانه پیراسته بنوعی بدان معنی است که کشف و حل یک نکته چند ان نوشته شده که خانه از ان
آراسته یافته و در خامه خواسته بهم مفهومش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام
که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنی روشنی + جداگانه
در هر فنی یک فنی + یک فنی بیاسای معروف شخصیکه یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی
از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم + شکر دانم از هر لب انگیختن +
گلابے ز هر دیده ریختن + **شکر انگیختن** مراد از دو خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن
می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانش باز
چون آفتاب + بدستم دراز دولت خوش عنان + طبرزد چنین شد طبرخون چنان + **طبرزد**
بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که بغایت
سخت باشد دیده شده و یا در لفظ بدستم در آمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق
من گاهے از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم
و در لفظ چنین و چنان اشارتست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم
در زهد بر دوختن + به بزم آمدن مجلس افروختن + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف + ولیکن
درخت من از گوشه رست + ز جا گر بجنبم شود بیخ سست + یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت
خو گر شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود + چو چله چهل گشت
و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد ز کار + مهنگام سیل آشکارا شدن + نشاید درنے
تا بخارا شدن + **ری و بخارا** هر دو شهری ست معروف + همان به که من با چنین
باد سخت + برون ناورم چون گل از گوشه رخت + **باد سخت** اشارت بحوادث زمانه +
بخود کم شوم خلق را رهنمایے + همایون زکم دیدن آمد همایے + ای خلق را بسوی خود
بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول ست + سرم بیجه از خفتن و خاستن + ندانم دگر
چاره ساختن + در اکثر نسخ ماضیه این بیت چنانکه مذکور ست دیده شد در بصورت این
قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست

بطالبان متاع سخن مال و گنج خود بایشان میدهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره
می بخشم تا واپس ندهند * نمایم جو و گندم آرم بجای * نه چون جوفروشان گندم نمای * **جوفروش**
گندم نما دغاباز * پس و پیش چون آفتابم یکی ست * فروغم فراوان فریب اندکی ست *
پسی هیچ پشتی چنان بگذرم * که در پیش رویش خجالت برم * ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد * ز بدگوی بدگفته پنهان کنم * بپاداش نیکیش پشیمان کنم *
پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را
خجالت دهم * بگویم بداندیش را نیز بد * کز آن گفته باشم بداندیش خود * ای کسیکه با من بداندیشی
کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم * بدین نیکی آرندم از دشت و رود *
ز نیکان و از نیکنامان درود * **دشت** صحرا و **رود** جای نشیب مراد از آن تری و خشکی
ای به نتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مرا دعای خیر میرسانند * درین حال
گر نیز گردان شوم * ز یارتگه نیکمردان شوم * یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنه خود آثار کرامت خویش بنمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم * شوم بر درم ریز
خود زرفشان * کنم سرکشی لیک با سرکشان * مراد از **درم ریز** منعم ست و **زرفشان**
شدن عبارت از مدح نمودن ست باشعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین * ز بی آلتی وا نماندم بگنج * جهان باد و از
باد ترسد ترنج * **ترنج** بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در گنج نمیباشم بلکه سببش
آنست که جهان باد ست و آفت باد که در میوه ها میرسد به ترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج میوه کلان مراد ست که اکثر از صدمه باد می افتد
و بزبان پهلوی ترنج بمعنی چراغ و این روشن تر ست * ز شاهان گیتی درین غار ژرف * کرا بود چون من حریفی
شگرف * **گیتی** بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه **ژرف** عمیق و غرقاب و **غار ژرف**
اشارت از دنیاست و **حریف** یار و مصاحب و **شگرف** بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
کدام پادشاه را بوده است * که دیدست بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آواز تر بلبلی * بهر دانشی
دفتر آراسته * بهر نکته خامه خواسته * مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که نفس خود را

از بیکار همه ای روز ایشان بمن نمیرسد و سرآمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده همه مردمم و درین
هر سه صفت تشبیه بفلک ست چه دست کسی بآسمان نمیرسد او سرآمد همه است و صفت پابوس نیز دارد
زیرا که آسمان چنانکه بالاست پائین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزا است لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب می نماید
و اولی آنکه دور از افسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد و در بعضی منکه مانند فلک سرآمد
همه کس هستم و پابوس همه میکنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد + چو برجیس در جنگ هر بدکمان
کمان دارم و بر ندارم گمان + برجیس بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانه اوست
قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدکمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن کمان
دارم لیکن تیر نمی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن نمیکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگیست
با وجود داشتن کمان که اسباب جنگیست زیرا چه قوس که کمان ست خانه اوست + چو زهره درم
در ترازو نهم + ولی چون دهم بی ترازو دهم + زهره بالضم ستاره ایست که دو برج خانه اوست
میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر که ادهم
بی وزن و بی شمار دهم + نخندم بر اندوه کس برق وار + که از برق من در من افتد شرار
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از آن شادی رنج و وبال عاید بر من گردد چنانکه برق
بر گریه ابر می خندد و آخر بپاداش آن میسوزد + بهر خار چون گل صلائی زنم + بهر زخم چون
نی نوائی زنم + صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه واقع ست پس درین صورت
های آخرش زائد باشد و مراد از آن زخم ست و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی
مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده + مگر آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن شد
افروخته + مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش ست که از انداختن خار
مانند آتش مشتعل شده + چو دریا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آینه دوست عیب جوی
درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمن و همچنین با آینه در
عیب جوئی ست بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آینه
دوست عیب جو نیستم + بخواهندگان بخشم از مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج + یعنی

چو زنگی چرا گشت باید سیاه + بدان بمعنی برای آن و تا بمعنی کافست و درین بیت بیان خوشخوئی
خودست یعنی برای آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید +
براهی که خواهم شدن رخت کش + ره آورد من بس بود خوی خوش + رخت کش مسافر
و ره آورد طعامیکه همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه راه
من همین خوی خوش کافی و وافی ست در بعضی دست کش بمعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده
یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت + بخوئی خوش آموده به گوهرم + بدین زیستم هم برین
بگذرم + آموده بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرد و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست
که در شاهنامه میگوید + ثناگوی پیغمبر و حیدرم + بدین زیستم هم بدین بگذرم + و شیخ نظامی
آنرا تضمین نموده حاصل بیت واضح + چو از بهر هر کس دری سفتنی ست + سرودی هم از بهر خود
گفتنی ست + یعنی هر چند کار من مداحی دیگران ست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی
ضرورست + ز چندین سخنگو سخن یاددار + سخن را منم در جهان یادگار + یعنی از چندین
شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بخوبی یاددار و میتواند شد
که یاددار صفت سخن تو باشد درینصورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یاددار ضرورست
و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود + سخن چون گرفت استقامت بمن +
قیامت کند تا قیامت بمن + استقامت راست شدن قیامت قائم شدن
و همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت
جهت من خواهد بود + منم سرو پیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن +
پیراستن در اصل کم کردن شاخهای درختان ست بواسطه زیبائی و پیرا امر از آن و سرو پیرا مرکب مفید معنی فاعلیت ست
ای پیراینده سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن آنست منم و برهمین خدمت چون درخت سر کمر بسته ام و بعضی گفته اند
که سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه است و از پیرایه مراد جبه سرو ست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه
دیده نشد + فلک دارد و راز فسوس همه + سر آمد دلی پایبوس همه + فسوس بالضم
والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیراه کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که بمعنی
کار گرفتن بی مزد باشد و سوم دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک دورم

در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدو نرسیده باشد چنانکه هر جا که کمندی ست
مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط
ندارد و میتوان گفت که ولی بواو بود که کلمهٔ استدراک ست و این ربط لفظی و مناسبتی بهم میرساند
یعنی از کان برآوردن الماس معمولست لیکن جان خراشی با آن ضرورست که محافظ و نگاهبان
آن باشد چنانکه کمند که دورباش با او بود و کس که بعد واقع ست بمعنی کسی خواهد بود ای کسیکه
بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن
مناسب ابیات آینده ست و بعضی در توجیه ولی بواو گویند و لیکن این خراش من کجا تواند بود
بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه کمندی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده
نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود گزندگی و ترش روئی
ضرورست درینصورت دورباش را همراه کمند گفتن بهترست نه مقابل آن + مگر مار بر گنج زینجا
نشست + که تا رایگان مهره ناید بدست + رایگان بی عوض در شرح خان آرزوست که در
اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد
مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح
در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده که بآسانی مهرهٔ او بدست
نیاید + بشحنه توان پاس ره داشتن + بخاکستر آتش نگهداشتن + اگر نخل خرما نباشد
بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + ازین خوی خوش کان سرشت من ست + بسی رخنه در
کار و کشت من ست + **نخل** بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده
از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مفید و اراده مطلق یعنی چون که بخوی خوش
مجبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در
کار و کشت من که عبارت از اشعارست بسیار رخنه ها افتاده بسی اعتراضات و سرقهٔ فرومایگان
در اشعار من بسیار گردیده + دگر رهروان کین کمر بسته اند + بخوئی بد از رهزنان رسته اند +
مشار الیه لفظ کین پیشهٔ سخنوری و شعرگوئی ست و بعضی کین کمر باضافت مقلوبی یعنی کمر کین
گمان برده اند لیکن درینصورت مصرعهٔ دوم از ربط می افتد + بدان تا گریزند طفلان راه +

باکسر شنونده خطابست از غافلان طریق لذت سخن بسبیل ترغیب ✣ چه دانی که من خود چه فن
میزنم ✣ دهل بر در خویشتن میزنم ✣ در مصرعهٔ اول تعریضی ست بطریق سوال در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوی
میزنم ✣ متاع گر اینمایه دارم بسی ✣ نیارم برون تا نخواهد کسی ✣ خرید از دُر چون صدف دیده
دوخت ✣ بدین کاسدی در نشاید فروخت ✣ دُر بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهملهٔ ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نتوانم کرد ✣ مرا باچنین
گوهر ارجمند ✣ همی حاجت آمد بگوهر پسند ✣ ارجمند بجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ
مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد از گوهر پسند
قدردان سخن ✣ نیوشندهٔ خواهم از روزگار ✣ که گویم بدو راز آموزگار ✣ بکاوم من الماس
ارکان خویش ✣ کنم بسته در جان او جان خویش ✣ خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجاز ست و ضمیر او راجع ست بسوی گوهر پسند
زمانه چنین پیشها پرورد ✣ یکی در ستاند یکی در دهد ✣ خان آرزو گفته که لفظ پرورد ای فارسی در
مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تمامن خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود میدهد
که یکی در می ستاند و دیگری در میدهد پس لفظ در درین مصرعه هر دو جا بالضم اول بمعنی گوهر ست
و بر انچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ برورد که در لفظ دهد و بستاند واقع ست زاید ست
که بسبب تزین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته ✣ دلی کو که بی جان خراشی بود ✣ کمندے که
بی دورباشی بود ✣ دورباش باواو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساخته اند و
چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشاپیش بادشاهان می برده اند و مخصوص سلاطین و امراست
چنانکه در کتب تواریخ مسطور ست که فلان بادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر
کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول ست ظاهراً نسخه
که بدال بود یعنی دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراشے
جان عزیز با اوست چنانکه هر جا که کمندیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگار ست
برای تسلی دل خویش میگوید پس درینصورت از جان خراش خراش جان خود منظور باشد یعنے

خراب کند و می عبارت از بیخودی ست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خداست
تعالی و تقدس شانه + وگرنه بایزد که نابوده ام + به می دامن لب نیالوده ام + گر از می شدم هرگز آلوده
کام + حلال خدا بر نظامی حرام + با در لفظ ایزد قسمیه است حلال اشارت همان آیه کریمه سقاهم ربهم
شراباً طهوراً + بیا ساقی از سر بنه خواب را + می ناب ده عاشق ناب را + خواب مراد از غفلت ست
می کان چو آب زلال آمده است + بهر مذهبی حلال آمده است + در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمده ست واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند **زلال** بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها
گوید **داستان عذر انگیختن این کتاب گوید** + دلا تا بزرگی نیاری بدست
بجائی بزرگان نباید نشست + یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبه بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نیامد نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی
از استعجاب نیست و حق آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شد و نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور ست + بزرگیت باید برین دست رس + بیاد بزرگان برآور نفس +
سخن تا نپرسند لب بسته دار + گهر نشکنی تیشه آهسته دار + **دست رس** استعداد و مراد
از آن استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و بشکنی بیای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر + نه پرسیده هر کو سخن یاد کرد + همه گفته خویش بر باد کرد + بعضی
گفته اند که همه گفته خویش را باد کرد ای ضائع کرد و این درست ست و بر باد کرد تصرف ناسخ ست +
به بی دیده نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + بی دیده نابینا و دیده بینا +
سخن گفتن آنگه بود سودمند + کزان گفتن آوازه گردد بلند + چو در خورد گوینده ناید جواب +
سخن یاوه گفتن نیاید صواب + **صواب** راست **جواب** بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قابل گفته
است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود + زبان را بمسمار
بر دوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + **مسمار** بالکسر میخ آهنی و زبان بمسمار دوختن عبارت
از خامشی ست در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن ضائع کردن باشد + چه
میگویم ای نانیوشنده مرد + ترا گوش بر قصه خواب و خورد + نیوشنده

فرو ریخته ✣ همه خاک فرش مرا برده باد ✣ نکرده ز من هیچ هم عهد یاد ✣ منهی دست بر شوشهٔ
خاک من ✣ بیاد آری از گوهر پاک من ✣ **شوشه** با واو فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند
یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاها رسته بینی و سرین سوده و بالین تربت من
از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا با دبرده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آنزمان بر تودهٔ
خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری ✣ فشانی تو بر من سر شکی ز دور ✣ فشانم من
از آسمان بر تو نور ✣ **سرشک** بکسر تن اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته
من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم ✣ دعائی تو بر هر چه دارد شتاب ✣ من آمین کنم
تا شود مستجاب ✣ **آمین** بمد همزه و کسر میم یعنی بپذیر **مستجاب** بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود ✣ درودم رسانی رسانم درود ✣
بیائی بیایم ز گنبد فرود ✣ **درود** بالضم و واو معروف صلوٰة و آن از حق تعالی رحمت
و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر ✣ مرا زنده پندار
چون خویشتن ✣ من آیم بجان گر تو آئی بتن ✣ مدان خالی از همنشینی مرا ✣ که بینم ترا
گر نه بینی مرا ✣ لب از خفتهٔ چند خاموش مکن ✣ فرو خفتگان را فراموش مکن ✣ چو اینجا رسی
مے در افگن بجام ✣ سوئی خوابگاه نظامی خرام ✣ حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده
هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو بتن آئی و من
بروح پاک بیایم و درین شکے میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید و
اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه
بر خاک قبر من برسی اول مے نوش کن پس ازان بخاک قبر من برس ✣ مپندار ای خضر
پیروز پے ✣ که از می مرا هست مقصود مے ✣ **خضر پیروز پی** اشارتست بهمان مخاطب خود ✣
ازان می همه بی خودی خواستم ✣ بدان بیخودی مجلس آراستم ✣ مرا ساقی از وعدهٔ ایزدست
صبوح از خرابی مے از بیخودیست ✣ چنانکه بآید کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت
جلشانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم ازان همان وعدهٔ ایزدی
مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابیست که خود را در عرفان او تعالے

اگرچه این قاعده وکلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد
و سرین گاه و یا سروگاه بمعنی که گذشت باشد درینصورت حاصل معنی ظاهر و بعضے از شراح قدیم سرین گاه
بمعنی سرگفته اند درین صورت حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم میشود برین تقدیر گرفتن
معنی سردار و بزرگ واجب میشود ✣ ازان پیش کین هفت پرکار تیز ✣ کند خط عمر مرا ریز ریز ✣ درآرم
بهر زخمه دست خویش ✣ نگهدارم آوازه هست خویش ✣ **هفت پرکار** هفت فلک ریز ریز
مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایه عمر مرا ریزه
ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن درمی آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و باین
وسیله آوازه هستی خود را نگاه میدارم ✣ بهر مهره حقه بازی کنم ✣ بوا ماند خود چاره سازی کنم
مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری خود بنمایم و برای
وا ماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی ماند و بعضے گویند که مراد و محصول
بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای اورا بازی دهم
و مراد از مهره مهرهٔ فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم
مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی
از حیات ابدی ست و آن کار گذاشتن یادگار ست پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای
بوا ماندگان واقع شده بهتر ست و ماضی در اینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت وا ماندن خود چاره سازم
و آن چاره وا ماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوبست ✣ چو رهوار گیلم ازین پس
گذشت ✣ بگیلان ندارم سر بازگشت ✣ **رهوار گیل** با ضافت ست رهواری که از گیل
باشد و آن نام جایی ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی نیست پس مراد
از رهوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند و این بعید ست کذا
فی شرح خان آرزو ✣ درین ره چو من خوابنده بسی ست ✣ نیارد کسی یاد کاینجا کسی ست ✣
خوابنده خسپیده و در بعضے نسخ خوابیده بجای موحده مشدد یعنی خواب کرده شده نیز یافته
شده ✣ بیاد آور ای تازه کبک دری ✣ که چون بر سر خاک من بگذری ✣ **کبک** جانوریست
خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام ست ✣ کیا بینی از خاکم انگیخته ✣ سرین سوده با لین

جهان ست ای تمام مال ومتاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم کلمه یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد وبعضی
گفته اند که برای مقابله نیست چه درصورت مقابله گرفتن چیزی وگذاشتن چیزی ست در اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصد اینست که جهان را حواله شادی میکردم چنانکه در تشخص مرتهن ومرهون اتصال
ولصوق میباشد کذا فی شرح خان آرزو ✤ چو روز جوانی بپایان رسید ✤ سپیده دم از مشرق پدید

سپیده دم صبح وانجا مراد ازموی سپید ست یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دم که
عبارت ازموی سپید ست بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب ست که هرگاه روز منتهی شد
شام میشود وانجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد وتشبیه جوانی بروز بهمت قوت روشنائی بصر وغیره ست

به تدبیر آنم که چون سر نهم ✤ چگونه پی از کار بیرون نهم

سر نهادن انجا بمعنی طاعت کردن وسفر
نمودن هر دو درست ست یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم
وچنان از کار وبار دنیا بیرون آیم وآماده عقبی باشم درین صورت عیش وطرب جوانی را چگونه
طلبم ✤ سری کو سزاوار باشد بتاج ✤ سرین گاه او مشک باید عاج

سرین بالضم نشستگاه
یعنی سری که لایق تاج باشد وملک عیش اورا مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی بنا گوش باشد
مشک باید نه عاج یعنی مرد یکه سزاوار سلطنت ست جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی وعاج
عبارت از سفیدی آن ودر شرح خان آرزو آورده که در بعضی سر وگاه ودر بعضی سرنگاه واقع ست
پیش مؤلف صحیح سروگاه است بمعنی جای سرون که عبارت از شاخ ست که هر دو طرف پیشانی روید واحتمال
دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چرا که حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد
بمعنی مذکور ومویداینست که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح سین بمعنی بالای گوش گرفته اند ازان راه که
سرون وسرین بفتح هر دو بیک معنی ست وچون صاحب جهان گیری وغیره ازین معنی غافل بوده اند
نسخه سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند وصاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت
ازموی قفا گرفتن تکلف ست وصاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود ومی توان گفت که لفظ سر در اول بیت بمعنی
سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند ولهذا در مصرعه دوم لفظ او واقع شده وصاحب
رشیدی گوید که چون اشارت ذوی العقول کنند او گویند وچون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند

چ حقیقت گاه آن ست که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه
گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ و قیه چنانکه صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از
جهت قلب چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده
کلیه به نظر می آید پس اینچه بعضی از فضلا نوشته اند که چگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف
زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهر ادرست نباشد حاصل معنی آنکه سراپا بازی اعراض میکنید
و گوش از سرود شنیدن چراکه دینار آید رد و نمودن نزدیک شده + بوقت چنین گنج بهتر نگاه +
که دوران کند دست بازی فراخ + **دست بازی** بجای تحسانی غارتگری و دست درازی و فراخ
بمعنی بسیار یعنی درچنین وقتیکه زمانهٔ غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت دار
و قوتهای اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر + تماشای پروانه چندان بود +
که شمع شب افروز خندان بود + یعنی جلوهٔ پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت
طرب و عیش تا بودن جوانی ست + چو از شمع خالی کنی خانه را + نه بینی دگر نقش پروانه را +
یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد ازان صورت پروانه را نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت
و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی + بروز جوانی
و نوزادگی + زدم لاف پیری و افتادگی + کنون کے بغم شادمانی کنم + به پیرانه سر چون
جوانی کنم + **افتادگی** فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر + چو بوسیده چوبی که
در لنج باغ + فروزنده باشد بشب چون چراغ + **بوسیده چوب** مدار الافاضل بهر دو پای
بازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب بعد شن
نماید یعنی درین حالت پیری همچو بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در
شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده ست و روشنی جوانی
که همچو آفتاب تابان بود نیست + اگر دیدمی در خود افزایشی + طلب کردمی در خود آسایشی +
باسودگی عمر بوکردمی + جهان را بشادی گرو کردمی + یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام میجستم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه می کردم و
المثل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع

چوگان نه جنبد ز جای + **هیون** بفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد از و قوت رفتار
یوز بیای موحده و واو مجهول ست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلد رو و باد پا نیز ست تیز رو
صفت بعد صفت ست و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند و سر را
احتیاج بالین شد و یوز یعنی قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلد روی موصوف بود الحال بسبب
ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جائی نجنبد + طرب را
به میخانه گم شد کلید + نشان پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری طرب حاصل نمیشود
و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب بظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت + برآمد ز کوه ابر
کافور بار + مزاج زمین گشت کافور خوار + مراد از کوه سر ست و از ابر کافور بار موی سپید و از زمین
جسم و کافور خوار نامزد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافور بار شود و آن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار باشد درینجا
تمثیل بر رفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست + گهی دل برفتن گرایش کند +
گهی خواب را سر ستایش کند + **گرایش** بفتح کاف فارسی میل و آز و ستایش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند و بسبب یبوست دماغ آنهم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود + عتاب عروسان درآمد بگوش + صراحی تهی گشت و ساقی
خموش + **عتاب** بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس ست خاموش ماند و شراب ناز بسبب تهی شدن
رغبت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان در گوش گیرای و پذیرای ندارد خان آرزو گوید که اکثر جمله ها درینجا مثبت ست
پس منفی گرفتن مناسب نیست + سر از لهو پیچید و گوش از سماع + که نزدیک شد کوچگه را
وداع + **لهو** بالفتح بازی **سماع** بالفتح سرود شنیدن **وداع** بالفتح پدرود پیچیدن بمعنی اعراض ست
و اگرچه مشهور بدین معنی سر پیچیدن ست و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جائیکه از انجا کوچ کنند

نسخه اول مراد از به بهبود خواهد بود ✤ چو باد خزانی در آید بباغ ✤ زمانه دهد جای بلبل به زاغ ✤ شود
برگ ریزان ز شاخ بلند ✤ دل باغبان زو شود دردمند ✤ ریاحین زبستان شود ناپدید ✤ در
باغ را کس نجوید کلید ✤ در اول بیت در بعضی نسخ درآید واقع ست و در بعضی نسخ در افتد اول بهتر ست
و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزانی
برباغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد این هر سه بیت قطع بندست و مصراع اول
ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که ماند خبر بعد خبر ست و متفرع ست بران
و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان ست ✤ بنال ای کهن بلبل سالخورد ✤ که رخساره
سرخ گل گشت زرد ✤ **سالخورده** یعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال
چرا که رخساره گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهار ست نه خزان ✤ دو تا شد
سهی سرو آراسته ✤ کدیور شد از سایه برخاسته ✤ **کدیور** در اصل کداور بود از قبیل تن آور و
قدآور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کدخانه را گویند و الف در ان از جهت اماله رفته باشد پس
معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و مجازاً باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمر ست ✤ چو تا پنج
پنجه درآمد بسال ✤ دگرگونه شد بر شتابنده حال ✤ سر از بار سنگین درآمد بسنگ ✤ بماند آزه
به تنگ آمد از راه تنگ ✤ فرو ماند دستم زمی خواستن ✤ گران گشت پایم ز بر خاستن ✤
تا پنج وقت چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده یعنی شخصیکه متوجه سفر عالم بقا
شده باشد سنگین گران و به سنگ درآمدن عاجز شدن **آزه** بفتح جیم اشتر یاقوت و مراد
اینجا تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت و
سر برداشتن از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب
پیری که راه تنگست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پای
هم از بر خاستن گرانی میکند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست ✤ تنم گونهٔ لاجوردی
گرفت ✤ گلم سرخی اندخت زردی گرفت ✤ گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من مائل
بسیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی و یبوست رسید ✤ همیون
رونده زده ماند باز ✤ ببالین گه آمد سرم را نیاز ✤ همان بوز چوگانی بادپای ✤ بصد زور و

وانواع آن چهارست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن نهایت کمیاب و لعل و سفید نیز همچنین کمیابست
یعنی گوگرد سرخ و لعل و سپید نیستی که جوینده ترا نیاید ✤ پس این جادویها برانگیختن ✤ چو جادو بکس
در نیامیختن ✤ **جادوی** بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر برپا کردن و بدان وسیله مردمان را
مشتاق خود ساختن و یار همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بس کن ✤ بمردم درآمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگرست آدمی ✤ **خوگر** الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع ست اجتماع را
میخواهد و لهذا پیش بعضے انسان مشتق آرایش ست حاصل بیت ظاهر ✤ اگر کان گنجی نیائی
بدست ✤ بسی گنج زین گونه در خاک هست ✤ چو دور افتد از میوه خور میوه دار ✤ چه خرما بود
نخلبن را چه خار ✤ **میوه دار** درخت میوه نخلبن درخت خرما ✤ جوانی شد و زندگانی نماند ✤
جهان کو ممان چون جوانی نماند ✤ ممان بالفتح بمعنے مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت اینست که جهان را گو که نیست شو ازینمقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام
پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد
جوانی بود خوبی آدمی ✤ چو خوبی رود کے بود خرمی ✤ چه گنجی ست کان ارمغانیم نیست ✤ دریغا
جوانی جوانیم نیست ✤ چو پی سست و بوسیده گشت استخوان ✤ دگر قصهٔ خوبروئی مخوان ✤
بوسیده بباء و واو هر دو فارسی سخت سوده کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و
استخوان کهنه شد قصهٔ خوبروئی را خواندن فراموش کن ✤ غرور جوانی چو از سر گذشت ✤
ز گستاخ کاری فرو شوی دست ✤ غرور تکبر یعنے هرگاه تکبر جوانی که همچو شعلهٔ خس از سر رفت
و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری ناامید باش که آمادهٔ آن محال ست ✤ بهی چهرهٔ
باغ چندان بود ✤ که شمشاد با لاله خندان بود ✤ **بهی** بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
درینجا بهر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ
باغ ست دوم بهتر ست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی صاحب بها و روشنی و چون
بهی بکسرتین بمعنی میوهٔ معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از یقین ست و بر تقدیر

واقع ست حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید +

نظامی بسا صاحب آوازه + کهن گشتی و همچنان تازه + نظامی در اینجا منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده و با وجود کهنگی نامی تازه و سخن پر آوازه داری + چو شیران بسر پنجه بکشای چنگ + چو روبه میالای خود را بر نگ + سر پنجه یعنی پنجهٔ دست و قیل یعنی پنجه و نیز زائد ست و در اینجا اشارتست به ترک عزلت و اختیار صحبت + شنیدم که روباه رنگین بروس + خود آرای باشد بنگ عروس + روس نام ولایت ست و رنگ بمعنی طرز و روش و عروس بالفتح مرد و زن نو که خدا تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر + چو باران بود روزی یا باد گرد + برون ناورد موی خویش از نورد + لفظ دراز کلهٔ روز بقرینه مقام محذوف و نورد بالفتح یعنی سوزاخهای بیچ در بیچ ست و معنی بیت ظاهر + بگنجی کند بی علف جای خویش + نه لیسد مگر دست یا پای خویش + علف بفتحتین خورش + پی پوستین خون خود را خورد + همه کس تن او پوست را پرورد + پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست ست + سرانجام کاید اجل سوی او + و بال تن او شود موی او + سرانجام آخر کار و بال بالفتح ناگوار شدن + بدان مؤنه قصد خویش کنند + بر سوائی از سر بر ولیش کنند + بدانکه مینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و مؤنه مخفف مؤنیه با همزهٔ ملینه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سند ست و خون یعنی کشتن + بساطی چه باید بر آراستن + کزو ناگزیرست برخاستن + ناگزیر یعنی ضرور + هران جانور کو خود آرای نیست + طمع را بازار اورای نیست + طمع بفتحتین امید + برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ + که زنگی بود آئنه زیر زنگ + مراد از هفت رنگ آرایش و زیبست و از زنگی حبشی پس خودداری و آرایش ظاهری را به سیاهی نسبت داده میفرماید که از پردهٔ آرایش و خود آرائی بیرون شو زیرا که چون آئنه در زیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشه عزلت اراده نموده اند + نه گوگرد سرخی نه لعل سپید + که جوینده باشد ز تو ناامید + بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند چیزیست که مهوسان میگویند که اگر قسمی سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود

ولفظ ولیک وولی مخفف آن وحاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دزدان که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا وبی اخلاص شود ودر بعضی نسخ دل دوست شان
واقع ست واین احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگر حاذق واین بیت استدراک ست از مضمون ماسبق یعنی انها که مال پنهان فروخته اند
وبجهت ارزانی خرید کنندگان مال را برغبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده است وچون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد + اگر دزد برده
برآرد نفیر + بر دوست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوبست از عالم
گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد وآن گاو وغیره آواز نماید شحنه وعسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند ودست او ببرند
ومیتوان گفت که از دزد برده مراد از چیزیکه دزد برده باشد بود وبرآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن بیت
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدنست
ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد + به از من گذارم که خود روزگار + بهر نیک وبد باشد آموزگار +
ظاهر این بیت مربط ست به بیت ماتقدم یعنی چون چیز دزدیدهٔ خود فریاد کند وعسس دست دزد
به برد پس انسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک وبدی که دزدان سرزند بآنها بیاموزد + ترازوی
گردون گردان پسیج + نماند ونماند نسنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش پسیج واقع ست در صورت
اول می تواند شد که پسیج وبا یای موحده ومرکب باشد از کلمهٔ پسیج که مخفف پسیج ست بمعنی قصد
ومعنی مجموعی آن با قصد باشد بی تاویل صفت گردون ست وگردش پسیج در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را نا سنجیده نگذاشته ونگذرد وماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می نشان
ده مرا + وزان داروئی بیهشان ده مرا + بدان داروئی تلخ بیهش کنم + مگر خویشتن را
فرامش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان دارو
بی هوش کن مرا ومی توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی بسا اسیای که شورکنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم
دیوان ست و شورش و لاف آن از آن حکام ست همچنین بسا شاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش
بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + ز دزدان
مرا بس شد این دست مزد + که نارند بر من همی بانگ دزد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزدد نسبت دزدی فصاحت مضمون
بر ایشان لازم آمد پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که بر من اطلاق
دزدی نمیکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آتشی
بر نیارند گرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند
از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان جنس را گفته که راه غریب
میزنند اول مناسب ترست و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوفست بر جملهٔ تاراج ره الی آخره و
سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن ست و خبر سیاهان در بیت دوم ست یعنی
دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند
زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است
تراشیدهٔ مضامین فالیه مرا میبرند + نهان مرا کاشکارا برند + ز گنجه ست اگر تا بخارا برند + از
نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت
آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بخارا برند و آنجا فروختن خواهند
آن از گنجه ست نه از آن ایشان + بخرند کالا که پنهان بود + که کالای دزدیده از آن بود + یعنی
آن متاع که پنهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت بگیرند چرا که مالیکه پنهان فروخته شود و باظهار آن
ضرر متصور باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای
دزدیده کالائیکه پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده
می کنند یعنی هر متاعیکه پنهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد +
ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربیست
برای استدراک و ظاهرا بدریافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه افزوده اماله نموده اند

گوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی ست چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ
کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب ست + ببازار شد تا به زر زر کشد + به یک مغربی
مغربی در کشد + مغربی بیای معروف زر خالص و ظاهر اینست که بمعنی اشرفی باشد + بدکان جوهر فروشی
رسید + که زر بیشتر زان بیکجا ندید + فرو ریخته زر یک انبان چست + قراضش قراضه درستش
درست + **قراضه** بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد **انبان** پوست بزغاله
خشک کرده شده که قلندران در میان بندند و ذخیره در و بدارند **چست** بضم اول خوب و
کلان یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید که مطابق زرش زر در جائی
نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر ست و درست
آن همراه درست + بامید آن گنج دیوار بست + بر انداخت دینار خود را ز دست + **گنج دیوار بست**
گنجی که محفوظ و توده کرده باشد + چو دینارش از دست پرواز کرد + سوی گنج صراف سر باز کرد +
صراف سره کنندهٔ سیم و سر باز کرد ای در زرش داخل شد و همانجا مستقر گردید + فرو ماند مرد از زر
انگیختن + وزان یک عدد در صد آمیختن + **فرو ماندن** عاجز شدن و زر انگیختن حاصل
کردن زر + بزاری نمود از پی زر خروش + بنالید بر مرد جوهر فروش + که از ملک دنیا بچندین
درنگ + درستی زر آورده بودم بچنگ + بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری
درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب تر می نماید + شنیدم نه از زیرکی زابلهی + که زر
زر کشد چون برابر نهی + زیرکی و ابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست و عقل نبود و بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت
و ابلهی بود + بگنجینهٔ این دکان تاختم + زر خود برابر بر انداختم + مگر گردد آن زر برین ریخته
خود این زر بدان زر شد آمیخته + بخندید صراف آزاد مرد + وز آمیزش زر بدو قصه کرد +
آزاد مرد مرد خوب + که بسیار ناید بر اندکی + یکی با صد آید نه صد با یکی + هر آنکس که
شد دزد بنگاه من + بس ست این مثل شحنهٔ راه من + یعنی هر کس که دزد بنگاه سخن من ست
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس ست + بسا آسیا کو غریوان بود + چو بیننده
مزدور دیوان بود + **غریوان** بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف

برآرم چراغی ز پروانه + درختی برآریم از دانه + پیش خان آرزو برآرم اول ترازم بتای فوقانی و زای
معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح ست زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و برآریم دیده شد + که هر کافگند
میوهٔ زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح همزه حرف ندا و درینجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه هر شخصیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند + بشرطی که مشتی
فرومایگان + ندزدند کالای همسایگان + مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخرش
برای تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
همعصر مصنف ست مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سر تیز هوشان منم + شهنشاه گوهرفروشان
منم + همه خوشه چینند و من دانه کار + همه خانه پرداز و من خانه دار + برین چارسو چون نهم
دستگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه + گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیز هوش مراد
زیرک و گوهرفروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد
ز بسیار سو + کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دریا چرا ترسم از قطره دزد +
که ابرم دهد بیش ازان دست مزد + دست مزد مزدوری + اگر برفروزی چو مه صد چراغ +
ز خورشید باشد برد نام داغ + مشهور ست که روشنی ماه مستفاد از آفتاب ست و ستارگان
دیگر بخود روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود حکایت شنیدم که رندی جگر تافته + درستی کهن داشت
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگر تافته ای در آتش حسرت زر سوخته
درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم ز پیران دینار سنج + که زر زر کشد در جهان
گنج گنج + در بعضی نسخ ز پیران واقع ست و در بعضی شنید از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیر معیل ست بمعنی بینندهٔ عاقبت و پس کار و مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف

در فرهنگ جهانگیری مذکور است که اول قنوت کنایه از صبح صادق است و بر تقدیر ثانی باید طرفیه
از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمه سبحان
حی الی آخره آنیست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف است بسوی حی
و حی موصوف است و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورت است و این
قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیار است ✤ برآمد زمن نالهٔ ناگهی ✤ کز اندیشه
پر گشتم از خود تهی ✤ یعنی از کمال شوق آن خواب نالهٔ ناگهی برآوردم چرا که از اندیشه پر گشتم و
از خود تهی شدم ✤ چو صبح سعادت برآمد پگاه ✤ شدم زنده چون باد در صبحگاه ✤ در مدارالافاضل
پگاه صد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد و می توان گفت که
متعلق بمصرعهٔ دوم باشد درین تقدیر زاید خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از
زنده شدن باد حرکت باد است ✤ شب افروز شمعی برافروختم ✤ در اندیشه چون شمع می سوختم
مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود ✤ دلم باز بان در سخن پروری ✤ چو هاروت
و زهره بافسونگری ✤ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بالضم نام زنی است و قصهٔ اش
چنانکه در مثنوی مولوی رحمه مذکور است باین طور است که هاروت و ماروت هر گاه که در عالم بنی آدم
شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری درخواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر
و فساد باز داریم و هر آئنه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف میخوردند
تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی
عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسمای
اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان بنسبت تعدی بخود دیدی الحال به برکت آن اسما بر سما
رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای
آموختن سحر و جادو آنجا میروند ✤ که بی شغل چندین چه باید نشست ✤ دگر باره طرزی نوآرم
بدست ✤ کاف در اینجا بیان خواب شب است ✤ نوائی غریب آورم در سرود ✤ دهم جان
پیشینگان را درود ✤ نوا آواز غریب نادر مراد از پیشینگان بادشاهان همعصر اسکندر
یا راویان قصهٔ اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن ✤

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر + گه از صحف پیشینیان درس گیر + **عبرت** بالکسر نیز و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم وسکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم وفتح جا جمع صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ گه از صفوه پیشینیان درس گیر + یافته شده هرچند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده باین لحاظ نسخهٔ اخیر راجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگویم سخن سنجیده بگویم که مقبول خاص و عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم +

چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین داغ من + یعنی بسبب حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده + گدازنده چون موم در آفتاب + بمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب گداخته شود شده بود و بچشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت +

مگر جادوان از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب را بندی کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده شد در دماغ مغز پاک + رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور دراز می رسید و در مصرعهٔ ثانی پاک بمعنی فارسی یعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود + درآمد بمن خواب بی از جوش مغز + دران خواب دیدم یکی باغ نغز + کزان باغ رنگین رطب چیدمی + وزو داد می هر گدا دیدمی + رطب چین درآمد ز نوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + **رطب** بالضم وفتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب درآمدای بیدار شد و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب بود + برآورد موذن باول قنوت + که سُبحَانَ حَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ + و در بعضی نسخ موذن برآورد اول قنوت + واقع ست و ظاهر اهر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جایز ست

افگنده شده است وترکیب توصیفی ست محمول بر قلب وصفت وموصوف معا مضاف اند بسوی سیم
از قبیل دیوانه دلم وجملهٔ مفعول امرست اعنی نگار که در آخر بیت واقع ست وسراسیمه واز حال ووصف ست
ونگار بمعنی نقش نگین ست وتقریر معنی آنکه سر یکه از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیهٔ گوران
بر گوران بنویس وثبت کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند وبخواب
میروند واین محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند وجملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد ووجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق وماحق نیست هیچ معلوم نشد ✣ سرم بر سر زانو آورده جای
زمین زیر سر آسمان زیر پای ✣ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود
وآسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر وآسمان
زیر پا می واقع ست وهمین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق ومائل قدم را تحت
نامند پس زمین که بطرف سر ست فوق باید گفت وآسمان که بطرف پا ست تحت باید گفت مؤلف
گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ
اول صحیح باشد که مشهور ست ✣ قراری نه در نبض اعضای من ✣ سر من شده کرسی پای من ✣
نبض بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم والکسر وکرسی بالضم تخت کوچک
که بفارسی آنرا سندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر واندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی همچنان
بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده وسر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان
نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ✣ بجولان اندیشه ره نورد ✣ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ✣
جولان بالفتح بین اسپ تاختن واکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست ودرین بیت بیان اضطراب در
کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم وگاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم ودر شرح
خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول وسکون ثانی ودوم بفتح اول وسکون ثانی ست
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور میگردیدم وبعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته
که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت ✣ تن خویش در گوشه
بگذاشته ✣ بصحرای جان توشه برداشته ✣ **توشه برداشتن** عبارت از سفر کردن
باشد وصحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم ✣

جرسهای زر ✣ پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود ✣ رقیبان شب گشته سرمست خواب ✣ فرو برد سر صبح صادق بآب ✣
رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد
که در ازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید ✣ من از شغل گیتی بر افشانده دست ✣
بزنجیر فکرت شده پای بست ✣ **شغل** بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن ست ✣ کشاده دل و دیده بر دوخته ✣ بره داشتن خاطر افروخته ✣ دل کشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه است و ره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن ست ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت کشاده در راه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم ✣ که چون باید م
مطرحی ساختن ✣ شکاری دران مطرح انداختن ✣ **مطرح** بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگست و بعضی از فضلا گویند مطرح
کیسه که شکار بآن طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای علت ست
یعنی جائیکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت ✣ فگنده
سرم را سراسیمه وار ✣ چو بالین گوران بگورین نگار ✣ در اکثر نسخ فگنده سرم را
واقعست درین صورت اگر فاعل فگنده فکرست پس میم مفعول فعل ست یعنی فکر سر مرا همچو سر اسیمه
برزانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سر اسیمه برزانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه ست از سر و سرین
بضم اول بمعنی کفل و نشستگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
و در بعضی گوران نگار واقع شده بر طبق اول گورین نگار نگار ستانی بود که در واشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
جمله پس یکدیگر حلقه میکنند بعد ازان یکی می نشیند و دیگری برزانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش همین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر برزانو دارند مشابهت
داده گفته اینجا سر برزانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که انگنده بمعنی

مصدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیزیست **سجل** بکسر تین سین مهمله و جیم و تشدید لام
قباله با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و درخواست مغفرت
ما از جناب باری می کنی + من از امتان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + **فتراک**
بالکسر دوالهای دامن زین که از راست و چپ ست آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک
راه توام باین ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار بند به بندند
نظامی که در گنجه شد شهربند + مباد از سلام تو نابهره مند + **گنجه** بفتح کاف عجمی شهریست
در ایران زمین که موطن مولوی ست و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد
و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمده
آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از آن سلام که در حق صالحان
کردی نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد **در سبب نظم کتاب گوید**
شبی چون سحر زیور آراسته + بچندین دعائی سحر خواسته + آرایش سحر باعتبار روشنی
ستاره ها و شگفتگی ازهارست یعنی چنین شب را به بسیاری دعائیکه در سحرها کرده بودم از
خدا یافتم + ز مهتاب روشن جهان تابناک + برون ریخته نافه از ناف خاک + یعنی بروشنی
ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + تهی گشت
بازار خاک از خروش + ز بانگ جرسها برآسوده گوش + **خروش** بضمتین شور جرس
و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده
که مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود و ازین هم گوشها برآموده بود و ازین ظاهر میگردد
که بجای برآسوده برآموده است و در صورت برآسوده گوش اینمعنی هم میتواند شد که چون پاسبانان
در ولایت زنگله ها در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آواز درای برای پاسبانی و بیداری ست
پس آن پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان
کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده + برآویخت هندوی چرخ از کمر + به هاروئی

پس ظاهر آنست که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که
این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم
بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام و نظر بر لفظ اگرچه نیز اصلا روا دار این قسم توجیه
رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت تشیع ازین ابیات بشیخ غلط محض ست و اگر کسی گوید
که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند و مصرعهٔ آخر را اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد
والا لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این
باطل ست و فرق اجتماع مرکب هیچ یک امت بران نرفته + همیدون درین جسم روشن دماغ + ابوبکر
شمع ست و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز مفید بترتیب خلفا نشده بموجب قول خود که فروشنده
را با فضولی چه کار + بآن چار درویش سلطان نام + شده چار تکبیر دولت تمام + چار تکبیر
دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید ست حاصل آنکه آن چار
بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته
چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض انچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای راشدین بجا آوردند
و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مختار عم تعریف صحابه نموده و حالانکه میبایست
که پس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا خلطی واقع نمیشد باین وجه در خاطر
خطور میکند که اغلب که این چهار ابیات مذکورهٔ سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ منقولهٔ
ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقت الحال + زهی پیشوائی فرستادگان +
پذیرندهٔ عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین رایتی + بپایان دور آخرین آیتی + ازینجا
باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ
معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در حشمت
و در آخرین نشانی گشت + گزین کردهٔ هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آنهم توئی +
یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی +
توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرد بر ما پدید + شب و روز ما را به بی ذمتی + سجل
برزده کامتی امتی + ذمه بالکسر والتشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یای

یعنی گوهر در جهان همین چهارست و بس یکی صدق و دیگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت بالفتح
فروشنده عبارتست از مداح چنانکه خودفروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم
چهارست گوهر صدق مخصوص بابوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی ع
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره
برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی از آنچه در کتب اهل حق
درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فضل ست بمعنی زیادت و
فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و بالا یعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز
گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود بگویند بعید نیست
درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را
درینجا فضل دادن چه کار + بمهر علی گرچه محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگوی
طویل ست آنچه در شرح خان آرزوست بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در حضرت
عمر و علی ست رضی الله عنهما لهذا دشمنی که شیعان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگری نیست
گویا که هر سه ضافت از عمر رض ست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند
من بعد صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث ضافت عثمان ست رضی الله
عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم میشود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق
عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعه دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده
از عهده برآمد و عجب که مردم ازینمعنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع
می توان گفت که در بیت بمهر علی گرچه الخ اشارتست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب
دیگر چرا که گفت بمهر علی گرچه استوار قدمم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بعلو در تشیع و بیانش آنست که
در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم بمعنی
خالی نی هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی هستم و هر دو رکن اعتقاد راست آمد

الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم
آنحضرت سرمهٔ مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصهٔ بیت اینکه
همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود +
گذر بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد ما مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارتست
باینکه از جناب احدیت سلام بمحمد آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +
دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته
بازگشت + چنان رفته و آمده باز پس + که نامد در اندیشهٔ هیچکس + تقریر بیت احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون
برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی جلد رو و گرمی در مصرعهٔ دوم بمعنی حقیقی خود ست یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت بازگردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت وهم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + شبی بود با خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده
مولوی بیان نموده دران محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور استفهام
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که اینقدر
مسافت دران شب طی شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن میکند + چو شاید
که جانهای ما در دمی + بر آید به پیرامن عالمی + تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد بیکلحظه
آمد رواست + یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یکدم سیر عالمی نماید
پس وقوع اینمعنی از آن حضرت عم چه بعید ست + به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوانیی
چار یارش کنم + گهر خر چهار ست و گوهر چهار + فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چهار

ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بندگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد ازو دائره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت محبت آخر و پرکار زمانه منتهی شد ✣ زمین زاده بر آسمان تاخته ✣ زمین و زمان را برانداخته ✣ مجرد روی را بجائی رساند ✣ که از بود او هیچ باوی نماند ✣ **زمین زاده** خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد بآسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت ست و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن ✣ چو شد در ره مستقیم چرخ زن ✣ برون آمد از هستی خویشتن ✣ دران دائره گردشش راه او ✣ نمود از سر او قدمگاه او ✣ دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند ✣ رهی رفت بی زیر و بالا دلیر ✣ که در دائره قسمت بالا و زیر ✣ حجاب سیاست برانداختند ✣ زبیگانگان حجره پرداختند ✣ **سیاست** بالکسر حکمرانی کردن بقصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات پیغمبری ازمیان رفته بود ✣ دران جای کاندیشه نادیده جای ✣ درود از محمد قبول از خدای یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده ✣ کلامیکه بی آلت آمد شنید ✣ لقائیکه آن دیدنی بود دید ✣ **آلت** بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد **لقا** بالکسر دیدار در مصرعه اول اشارت به کلام لفظی ست و در مصرعه دوم اشارت برؤیت حقتعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت وجماعت ✣ چنان دید کو حضرت ذوالجلال ✣ نه زان سو که خیال نه زین سو خیال ✣ ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را نی جهت و نی خیال دید ✣ همه دیده گشته چو نرگس تنش ✣ نگشته یکی خار پیرامنش ✣ مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار میشود ✣ دران نرگسین حرف کان باغ دست ✣ مگر چشم او کحل مازاغ داشت ✣ نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت بلیات آنحضرت **کحل** بالضم سرمه و مازاغ اشارت بآیه کریمه مازاغ البصر و الخ ✣ یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی با وجودیکه در باغ وجود آن نبی اسماء و صفات

وبرد بر روحانیان برآید یعنی آنحضرت در جایهای بلند و منزلهای دور دراز بر روحانیان با آنکه همه نور بودند
جسد های نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسد های نوریان کثرت عطای نور است ✣ دران راه
بی راه زاوارگی ✣ همش بار مانده همش بارگی ✣ بعض معنی بی راه زاوارگی مجموع مرکب یعنی راهیکه
از شبانیه آوارگی یعنی پریشانی دور بود و بار بمعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسید
که کلمه زای معجمه درمیان راه آوارگی نباشد درینصورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران
بود بار که عبارت ازاوصاف بشری و صفات امکانی ست و بارگی که عبارت از براق بود هر دو
پس ماندند و معنی نسخه مشهوره چنین ست که دران راه که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود
بسبب جریده روی و آواره تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد و هم بارگی که براق بود بار ماندند
لیکن دران راه آوارگی راه دخل دادن خالی از سوی ادب نیست ✣ پر جبرئیل از رشش ریخته ✣
سرافیل زان صدمه بگریخته ✣ **جبرئیل** بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت در فارسی
مستعمل ست و در وشش لغت دیگر نیز ست **سرافیل** بالفتح نام فرشته ایست که رفرف جای
بودن اوست صدمه سبب درین بیت اشارت ست بعجز جبرئیل و اسرافیل از مرتبه قرب
آنحضرت بدرگاه باری تعالی غراسمه یعنی انداه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و طاقت بالا رفتن
نماند و سرافیل هم ازان مرتبه قرب و بالا روی گریخته شدند ✣ زرفرف گذشته بر سنگها ✣ دران
پرده بمنود آهنگها ✣ **رفرف** بفتح هر دو را نام مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
فرسنگ سده کروه راه و دران پرده اشارت بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده
لفظ آهنگ آورده ✣ زدروازه سدره تا ساق عرش ✣ قدم بر قدم عصمت افگنده فرش ✣
ساق عرش همان عرش **عصمت** بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل
است هر قدم که بالا رفت فرش عفت و پاکی افگنده بود ✣ زدیوانگه عرشیان برگذشت ✣
بدرج آمد و درج را در نوشت ✣ **دیوان** بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوانگه منزلگه و **درج**
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت و در شرح نصوص عبارت از
تجلی ذاتی ست **نوشت** بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه
باری تعالی رسید ✣ همت راولایت بپایان رسید ✣ قطیعت به پرکار دوران رسید

به هارونیش خضر و موسی دوان ✣ مسیحا چه گویم بموکب روان ✣ هارون نام برادر کلان موسی عم و یعنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم ست و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم ست و از انجا که در میان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع ست لهذا باهم آورد و **موکب** بفتح میم و کسر کاف یعنی لشکر که فوج خاص گرداگرد سلطان و امرا میباشد چنانچه نظامی علیه الرحمت بدین معنی در جای دیگر میفرماید ✣ چو در موکب قلب دارا رسید ✣ ز موکب روان همچنین را ندید ✣ حاصلش آنکه خضر و موسی بقاصدے پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم با لشکر روان بود و یعنی مرکب برای مجمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی با آخر خود روان بودند و برخی گمان برده اند که صحیح موکب برای معجمه است یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان رونده بودند مسیحی هم بود ✣ باندازهٔ آنکه یکدم زنند ✣ نه یک چشم زخمی که برهم زنند ✣ زخه لشتهٔ آسمان درگذشت ✣ زمین و زمان را ورق در نوشت ✣ در اول نسخ متفاوت متعدد ست اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم به یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دوم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهر آنچه نسخهٔ سوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یکدم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از لشتهٔ بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم یعنی اسپ چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد ✣ ندیده تعجیل نا ورد او ✣ کس از گرد برگرد او گرد او ✣ **نا ورد** یعنی تیز دو رفتار بسرعت ست و معنی دوم در اینجا مراد ست یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از انهائیکه گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم ندید ✣ ز پرتاب تیرش دران ترک تاز ✣ فلک تیر پرتابها ماند باز ✣ در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پرزور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و **پرتاب** اینجا بالفتح بمعنے انداختن تیر ست و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر ست و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آنحضرت که عبارت از براق ست آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و یعنی از تیر انداختن آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن یعنی دور افگندن بود نیز درست میشود درین صورت بالفتح خواهد بود ✣ تنیده تنش در صد صدهای دور ✣ بروحانیان بر جسدهای نور ✣ **رصد** بفتحتین چیوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند ست که عبارت از افلاک ست و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار داده

طبیعت بشری ست و آن متاثر شدن بلذت دنیا باشد بنا بهید که این صفت باو مناسب تر بود عنایت
فرمود و قرص بالضم گردهٔ نان و بشکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود +
بمریخ داد آتش خشم خویش + که خشم اندران ره نمیرفت پیش + **مریخ** بکسر تین و تشدید را
ستارهٔ ترک فلک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا خشم خویش او را داد و مصرعهٔ دوم علت
مصرعهٔ اول ست + رعونت رها کرد بر مشتری + نگینی دگر زد بر انگشتری + **رعونت** بالضم
خودآرائی حاصل آنکه توجه بخود که خودآرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا
فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه + سواد سفینه بکیوان سپرد + بجز گوهر پاک
با خود نبرد + **سواد سفینه** مراد از سیاهی خطوط ست و چون بزحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن و نوشتن که عبارتست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر باشد
با خود نبرد + بپرداخت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها دلی + **نزل** بالضم آنچه پیش فرود آرند
و درینجا مراد ازان مطلق تحفه ست یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بحدیکه خود
با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت در آنجا مهمان بود نه میزبان و جوابش اینکه آنچه در ابیات سابق بیان عطیات
آنحضرت ست آنست که آنچه انها آورده بودند باز بآنها بخشید چنانکه پس آنگه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد و برین نسبت رعونت به مشتری خواهد بود نه بآن حضرت عم پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که هر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود را از انها پاک کرده بحدی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده دست هر یک
بفتراک او + **فتراک** بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح + کمر بر کمر
کوه بر کوه راند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر یعنی پشتهٔ بلند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی **گریوه**
بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول پل و پشتهٔ بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه
آسمان ست یعنی صعود آنحضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشتهٔ بلند
به پشتهٔ دیگر صعود نمایند آنحضرت صلعم از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید +

هم او راه دان هم فرس را هموار ✣ زهی شاه مرکب زهی هموار ✣ شاه یعنی خوب و پاکیزه و همچنین شه ✣
چو زین خانقه عزم دروازه کرد ✣ ز دستش فلک خرقه را تازه کرد ✣ خانقه بکسر نون عبادتخانه
چه قاه دقه یعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان ست و تازه کردن خرقه ارادت نو بهم رسانیدن
در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ما خود ست از خرق یعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت
است برو انچه نزد حکما مبرهن ست که افلاک قابل خرق والتیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه
جایگه دیده شد و درینصورت که مخفف گاه است که گاهی زائده و نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه ✣
سواد فلک گشت گلشن بدو ✣ شده روشنان چشم روشن بدو ✣ سوای روشنان چشم ستارگان
حاصل بنیت واضح ✣ دران پرده کرگردها بود پاک ✣ نشانیست شد دامن آلوده خاک ✣ مراد ازان
پرده ظاهرا افلاک ست و ازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد چنانکه از
بعضی حدیث معلوم میگردد و توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد برین تقدیر این بیت
بجای افتد مگر آنکه گفته شود اولاً مجملاً بیان نموده بعد ازان بتفصیل آن نموده ✣ بدریای هفت آخر
آمد نخست ✣ قدم را بهفت آب خاکی شست ✣ دریای هفت آخر کنایه از هفت آسمان ست
و هفت آب خاکی عبارت ازانجا سبعه اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولاً
قدم را شست من بعد داخل آسمان شد و در بعض نسخه بهفت آب خاک قدم را شست و معنی این
ظاهر ست ✣ رها کرد بر انجم سحاب را ✣ بلهو داد گهوارهٔ خواب را ✣ مراد از انجم سبعهٔ سیاره است و
گهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد
لهذا آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار طوبت موجب خواب آوری ست آن را
بدو داد پس مصراع اول بطریق اجمال ست و از آغاز مصراع ثانی ارادهٔ تفصیل آن نموده ✣
پس آنگه قلم بر عطارد شکست ✣ که امی قلم را نگیرد بدست ✣ قلم شکستن در یخا و پیشکش نمودن ست
یعنی عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک ست قلم پیشکش نموده بود آنحضرت
آنرا نگرفت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود و امی قلم بدست نگیرد ✣ طلاق بالبیت بنا نهاد
حاد ✣ بشکرانه قرصی بخورشید داد ✣ ناهید بیای مجهول زهره بالضم چون زهره را لولی فلک
گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی طبع ست بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای

آست اگرچه آهو بنود لیکن ناف پر از مشک داشت و معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدرو گوهر برآموده بود و بعضی گویند که دندان آهو بدرو گوهر مصفا آراسته بود و مشابهت دندان آهو به دُرّ و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفای گوهرش همچو دندان آهو بود ✤ ازان خوش عنان ترکه آیدگمان ✤ وزان تیز رو تر که تیر از کمان ✤ خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان بمعنی ظن طرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیز روی تیر از کمان ظاهر است ✤ شتابنده تر و هم علوی خرام ✤ ازو باز پس مانده هفتاد گام ✤ علوی خرام صفت و هم و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبین ست ✤ بعالم کشائی فرشته وشی ✤ نه عالم کشائی که عالم کشی ✤ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیرا که عالم عبارتست از ذات آنحضرت عم که همه عالم نور ظهور اوست ✤ بشب رنگی آن شب چراگشت مست ✤ چو ماه آمده شب چراغی بدست ✤ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهر یکه در شب مانند چراغ روشن باشد یعنی مید اینکه سیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا مست و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ✤ چنان شد که از تیزی گام او ✤ سبق برده بر جنبش آرام او ✤ **سبق بردن** غالب شدن و شد یعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد ✤ قدم بر قیاس نظر میگشاد ✤ مگر خود قدم بر نظر می نهاد ✤ **قیاس** بالکسر اندازهٔ نظر در هر دو مصراع یعنی نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم گشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود ✤ بپیمبر ان خنلی ره نورد ✤ برآورد از مین آب گردنده گرد ✤ **خنلی** بالفتح اسپی منسوب بخنلان که اسپ خوب در انجا بهم رسد آب گردنده آسمان و گرد برآوردن عبارت از لگد کوب ساختن و پایمال گردانیدن ست یعنی همچو خنلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگد کوب خود ساخت ✤

وفتح نون وهای مختفی رخت بنه بستن کنایه از سفر کردن ست واز کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد
چه لفظ هفتاد برای کثرتست چنانکه ده وپنج برای قلت + دل از کار نه حجره پرداخته + بنه حجره آسمان
تاخته + یعنی دل از فکر وعلائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانه زمان پاک باشد برداشته بنه
حجرهٔ آسمان که نه فلک ست رفته + برون جست ازین گنبد چاربند + فرس راند بر هفت چرخ
بلند + گنبد چاربند عبارتست از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد از آن دنیا بود وهفت چرخ
آسمان واطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش وکرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند
چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکورست ونه آسمان بر وفق قرارداد حکماست + براقی شتابنده
زیرش چو برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + براق بالضم نام مرکب نبی ست که
در شب معراج برو سوار بودند ستام بالکسر سازست از قسم زین ولگام وجز آن یعنی براق
همچو برق شتابنده بود وسازش چون خورشید روشن بود + سهیلی بر اوج عرب تافته +
ادیم یمن رنگ ازو یافته + سهیل بالضم وفتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید
ویمن بفتحتین ملکی ست طرف دست راست مکهٔ معظمه ویای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد ومراد
ازو براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ وبو حاصل شود
وآن دو نوع ست ادیم یمنی وادیم طایفی واگرچه یمن نیز داخل عربست لیکن مراد از عرب درینجا
مکه است که بطحی باشد وآن وادی ست در مکهٔ معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج
عرب روشن شده وادیم یمن رنگ وبوی خوش ازو یافته ومی توان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن
کنایه باشد از اسلام آوردن آن + بریشم تنی بلکه لولو سمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + بریشم مخفف
ابریشم وبراق را ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت ونجابت
دارد ولفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه ولولو سم نظر بکرویت سم ست ومصرعهٔ دوم در صفت
راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن ولولو سم در سبکروی وشتابی بدین غایت
بود که برابرش هیچ چیز نشود وبعضی گفته اند که لولو شم بشین معجمه نام گلیست که بغایت لطیف و
ملائم میشود ولفظ بلکه بدین معنی چسپان ترست + نه آهو دلی نافه از مشک پر + چو دندان آهو بر آموده
در + مراد از نافه در اینجا نافست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه خان وخانه یعنی

صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ✣ شب از روشنی دعوی روز کرد ✣ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمهٔ را بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کرد اسی باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند ✣

سراپردهٔ هفت سلطان سریر ✣ برآموده گوهر بچینی حریر ✣ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر مضاف الیه و مقلوب ای سریر هفت سلطان و هفت سلطان اشارت بسبعهٔ سیاره ست و سریر آنها هفت فلک ست و سراپرده کنایه ست از فلک هشتم که همگی ستارهٔ ثوابت در وست و **گوهر آمودن** گوهر بستن باشد حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات او ست ای فلک دران شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بگوهر برآموده ✣ سرسبز پوشان باغ بهشت ✣ لبسر سبزی اراسته کار و کشت ✣ یعنی سرسبز پوشان باغ بهشت که رضوان بهست کار و کشت بهشت را لبسر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ✣ محمد که سلطان این مهد بود ✣ زچندین خلیفه ولیعهد بود ✣

مهد بالفتح گهواره و مراد ازو آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و پسری آنحضرت عم زیرا که ولیعهد پسر باشد و انچه ما است به پسر که بادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی بآنحضرت درست باشد ✣ سرنافه در بیت اقصی گشاد ✣ زناف زمین سر بافصی نهاد ✣

سرنافه گشادن معطر کردن و چون ذات آنحضرت سرتاپا حسن خلق بود و خلق را به بوی خوش نسبت ست پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکهٔ معظمه ست اقصی مسجدی ست بر کنار زمین که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای محاورات ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا آسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ✣

زبند جهان داد خود را خلاص ✣ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ✣ عرشیان در مشتگان مقربان معنی بیت ظاهر ✣ نه بلبست زین کوی هفتاد راه ✣ بهفتم فلک برزده بارگاه ✣ نه بالضم

چنانکه همه سیر شده خورند و باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست
خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین توشوم و دیگر گرد
کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت ازین
نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که
محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از ان احجار بشنید و گفت سخت ساحری
که بجاد و سنگریزه را بحرف زدن آوردی + متی دست سلطان پشمینه پوش + غلامی خرد
پادشاهی فروش + در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض
درویش پوش و دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست
میشود که لباسی که درویش و فقیری پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده + ز معراج او در شب
ترکتاز + مُعرج گران فلک را طراز + معراج بالکسر زینه و انجا مراد از مرتبه است که بحضرت
حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاخت و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل عارت و انجا
معنی مطلق تاخت مراد ست و شب ترکتاز عبارت از شبی ست که آنحضرت بسوی فلک توجه
فرمودند مُعرج بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جاهاست پس نفیس و معرج گران
فلک عبارتست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب
معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بسزا سیده بود و بعضی گویند
که اضافت معرج گران فلک بیانیه ست و صانع و مصنوع در اینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد
که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی ست که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که
مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس
اضافت تشبیهی ست نه بیانی که آن اضافت عام ست بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب
قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت
بمرتبهٔ اعلی ست چراکه کیوان بلندترین شعبهٔ سیاره است + شب از چتر معراج او سایه +
وزان نردبان آسمان پایه + مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج
آنحضرت و از ان نردبان که معراج باشد آسمان بآن بلندی زینه بود از زینه های او

بیاراسته ٭ به تیغ از جهان داد دین خواسته ٭ محیط همه را فرو گرفته و از گوهر با قرآن مجید اراده نموده
برای هدایت خلق و یا مراد از آن جواهر دُرر است جهت انعام و بخشش یتیمان و بیکسان و تشبیه آن
بمیغ ظاهر است چرا که ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق است یعنی ذات آنحضرت ص دریائیست
که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ ٭ اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد ٭ سر تیغ او تاج و افسر برد ٭ بسر بردن
خصم چون پی فشرد ٭ بسر برد تیغی که بر سر نبرد ٭ شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در
شهرها منصوب بود و این هر دو بیت قطع بند است و در شحنه همزهٔ ملینه یای وحدتست که بصورت
همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی تیغ را بر سر شخصی میبرد آنزمان تیغ او تاج و افسر آن شخص میبرد
بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند ٭
قبائی دو عالم بهم دوختند ٭ در آن هر دو یک زیور افروختند ٭ چو گشت آن طمع قبا جای او ٭
بدستی کم آمد ز بالای او ٭ قبای دو عالم اضافت بیانیه طمع چیزیکه بر روی نقره اندوده بود بدست
بکسر تین یعنی وجب بالاقامت زیور چیزیکه بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که بیای مجهول بود
مخفف زیب و رویا که در اصل زیور که واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف
گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا فروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح است یعنی از
دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت ص بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای طمع مکان
و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او ٭ ببالای او کایزد آراست است ٭
هم آرایش ایزدی خواست است ٭ درین بیت وصف قامت آنحضرت ص است یعنی اگر قبای
دو جهان ببالای صلعم کم آمد مضائقه نیست چرا که بر بالای که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لایق خلعت
اوست پس جامهٔ ما بندگان البته برو کمی خواهد کرد ٭ کلید کرم بود در بدو کار ٭ کشاده بدو قفل
چندین حصار ٭ کلید بالفتح مفتاح بدو بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت ص در آغاز کار کلید کرم
الهی بود که بوسیلهٔ جمیلهٔ آنحضرت ص کشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات مقدس
آنحضرت ص چندین حصار کفار مفتوح شد ٭ فراخی بدو دعوت تنگ را ٭ گواهی بر اعجاز او
سنگ را ٭ قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود
طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید

پنج نوبت در کتب فقه عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که اعلام و شهرت باشد در شادی همچو دهل و دمامه و طبلک و نای و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای آن بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین یمن ذات شریف آنحضرت عم نوبت بادشاهی میزنند و مفاخرت میکنند و این از شوق عبارت بعید ست بلکه ظاهر همان ست که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی ست که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزنند و جای نوبتخانه بلند تر از عمارت دیگر ✣ ستون خردمند شد پشت او ✣ در نگشت کش گشت از انگشت او ✣ در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت پشت در اینجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند بودن ستون بآن جهت ست که آنحضرت در مسجد مبارک خود ستونی نگذاشته صاحب بزرگوار بشناسد و مقرر بود تا بعد از ان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیاس کنند و آن ستون از دلایل نبوت آنحضرت صلعم بخاطر باد آمد و قصه ستون حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطور ست و این از معجزات آنحضرت صلعم ست چنانکه بدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور ببرکات آنحضرت صاحب شعور شد و بعضی ستون شد خرد شد از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و پیش همان ست که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه فلان پنجه کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنبارک تیر می تواند شد و این وقتی بثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی آنرا بمعنی نام آور و در سرمه هم گفته اند در نصورت اینجا بمعنی اول چسپان ست ✣ خراج آورش حاکم روم و ری ✣ خراجش فرستاد کسری و کی ✣

خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زور آور از بادشاه ناتوان و رعایا گیرد روم ولایت ست پهلوی شام معمور و آباد و ری بالفتح شهریست مشهور کسری لقب بادشاهان ایران و کی در قدیم این چهار بادشاه را کی کاوس و کیخسرو و کیقباد و کی ارشک میگفتند و بعضی ملک الملوک میزنند معنی بیت ظاهر ✣ مختصر آنکه گوییم چو بازنده میغ ✣ بنگ دست گوهر بیکدست تیغ ✣ بگوهر جهان را

کز کنایه انعالم علوی ست در صورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
کز زمینی در اصل باشد که ذات او عزم مثل زمین ست که عالمی بدان بوجود آمده و در فرضیت همچو آسمان ست
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدرت او را با آسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول
خواهد بود + زیارتگه اصل داران پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه
غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیاء و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیاء و اولیا
بودند و خداوند نعمت خلق الله + چراغی کز تا او نیفروخت نور + ز چشم جهان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود + سیاهی ده
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + **سیاهی ده خال** یعنی آرایش و زینت ده چه
سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بر ضم و فتح با هر دو درست مے شود
شماس بالفتح والتشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکه شخص مذکور منسوب باشند و
سفیدی چشم مرضیست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرع دوم اینکه از آفتاب پرستان
سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
پر از نوش تر + تن از آب حیوان سیه پوش تر + باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت هم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود
بلحاظ ارشاد کلمات حقایق که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات هم
سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چارطاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + **چارطاق** نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق افگن فراش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نواز ندهٔ پنج نوبت سلطانی آنحضرتست که بر فلک مے نوازد و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه یعنی فرود آوردن
و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد
چنانکه گویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افگند و این را در عرف چاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چیزی
افگندن باشد پس افگندن بدین معنی ترجمهٔ عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست

و شفیع در خواهنده درینجا انتقال ست از مناجات به نعت حضرت رسالت پناه علیه الثنا والتحیة و در اکثر
نسخ بجای لفظ بجز مگر واقع ست چونکه لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید در نعت
سید المرسلین علیه الصلوات والسلام + فرستادهٔ خاص پروردگار +
رسانندهٔ حجت استوار + پروردگار با دال موقوف الله تعالی و کسر دال خطاست حجت استوار
عبارتست از قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت و آرنده
صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص پروردگارست و رسانندهٔ کلام الله بخلق الله +
گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها و
قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی
زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و
رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام او
نقش بست + ازل بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و محمد
بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدرست یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه موجود شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغیکه پرداز بینش ازوست + فروغ همه آفرینش
بدوست + بعضی پرواز بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را بسند آورده و خان آرزو
پرداز بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغیست
که همه مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله ازوست + ضماندار عالم سیه
تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضماندار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو
گفته که سیاه عبارتست از شب و با لفظ شرط ست و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید
که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز و می تواند شد که سیه تا سفید عبارت
از تمام اشیا باشد چنانکه جای دیگر گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + و تقریر آنکه ذات
حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست + درختی سهی سرو در باغ شرع + زمینی باصل
آسمانی بفرع + سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ
درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

شود فکرت اندازه را زهمون ✣ سراز حد اندازه نارد برون ✣ حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در چیزها که محدود و مقدار دارد تصرف میکند و تواند دانست که فلان چیز از کجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون نمیکند ✣ بهر پایه دست چندان رسد ✣ که آن پایه را حد بپایان رسد ✣ چو پایان پذیرد حد کائنات ✣ نماند در اندیشه دیگر جهات ✣ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد و حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که ما فوق آن جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند ✣ نیندیشد اندیشه افزون ازین ✣ تو هستی نه بلکه بیرون ازین ✣ مراد از هستی مخلوقاتست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که مجال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات از لیت و ابدیت نهایت تو متحقق ست ✣ بران دارم ای مصلحت خواه من ✣ که باشد سوی مصلحت راه من ✣ رهی پیش آور که انجام کار ✣ تو خوشنود باشی و من رستگار ✣ رستگار یعنی نجاب و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم ✣ جز این نیستم چاره در سرشت ✣ که سر بر نگردانم از سر نوشت ✣ نویسم خطی در نیالیش گری ✣ مسجل بامضای پیغمبری ✣ گواهی در آرم از چار یار ✣ که صد آفرین باد بر هر چهار ✣ **نیالیش** بالکسر آفرین و تحسین و دعا بازاری کردن **مسجل** بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده **امضا** بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح در محضر باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر عجم و دران گواهی چهار کس باشد و خطیکه دران گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار تمام و کمال دارد و در شرح و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیالیش گری این نیالیش گری دیده شده در نصورت از لفظ زین اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ ارم لفظ ار که یافته شده ✣ نگهدارم آن خط خوبی بجان ✣ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ✣ در بعض نسخ خط خوبی بجان و در بعضی نسخ خط خوبی رهان واقع شده صحیح نسخهٔ اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح خود بندم و خط خوبی رهان

واز پرده عدم بجلوهٔ ظهور درآمده مر بینندهٔ را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد ✤ مرا هست بینش نظرگاه تو ✤
چگونه نه بینم بدو راه تو ✤ نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان
منظر ترا خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گویم که نظرگاه خدا دل ست که ما انظر الا قلوبکم واقع
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل ست همان بصیرت چشم
من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینم ✤ ترا بینم از هر چه پرداخته است ✤ که هستی تو سازندهٔ او
ساخته است ✤ لفظ پرداخته که بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست از ساختن یعنی هر چیزیکه آراست گشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود
آمده از آن معلوم میگردد که در حقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول بی علت نبود ✤ همه صورتی پیش
فرهنگ و رای ✤ بنقاش صورت بود رهنمای ✤ **نقاش** بالفتح و تشدید قاف نقش کننده و لفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد بران معنی حاصلش
آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید ✤ بسی منزل آمد ز من
تا بتو ✤ نشاید ترا یافت الا بتو ✤ یعنی درمیان من و تو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست ✤ اساسی که در آسمان و زمی ست ✤ باندازهٔ فکرت آدمی ست
درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه
نیز آمده و در شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع النون می آید
چنانچه زرین و زمردین و بازمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده نشده و حقیقت آنست
که یا و نون در جای مستعمل شود که آن چیز از آن چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلاً
زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده و درینصورت
اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین و پنجهٔ رنگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون
نیامده غلط باشد آری لفظ زمی و زمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب ست
از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از
سردی ست و معنی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بران می رسد ✤

از انجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال ست بنا بر علیه میگوید که تا وقتیکه من بوم با من تو
باشی درینصورت از در تو مرا هستی و امنی نصیب مباد و در بضم خواندن لغوست + درین ره که سر بر دری
می زنم + بامید تاجی سری می زنم + سر زدن عبارت از کوشش کمال ست و مراد از تاج مغفرت
و درجات آخرت باشد + سری کان زین در ندارم دریغ + به از تاج بخشی بدان سر نه تیغ + مراد از تیغ قهر و عذاب + ز حکمیکه
آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده + ولیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخنها دل
خویش خوش + بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کاین ست و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی
به سخنهائیکه در ابیات لاحق مذکور میشود هست + تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم
مستجاب + چو عاجز رهاننده دانم ترا + درین عاجزی چون نخوانم ترا + بلی کار تو بنده پروردنست +
مرا کار با بندگی کردنست + شکسته چنان گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد
ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و بردن باد کنایه است از تفرقه + توئی کز شکستم رهائی دهی + وگر بشکنم مومیائی دهی +
دران نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ
صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد بر من دل دشمنان +
مراد از رخنه فساد و برهمزنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و
شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان + بلائی که باشم درو ناصبور + ز من
دور دار ای ز بیداد دور + یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دور هستی +
بشکرم رسان اول انگه بگنج + نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب
کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش از ان مرحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده
انگه بلا + یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بیفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب تنگظرفی
بر راه ناسپاسی تو شکوک نه نمایم + گرم بشکنی ور منی در نورد + کف خاک خواهی ز من خواه گرد +
بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد بمعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا
بشکنی و یا در نورد کشی و این هر دو نوع شکنجه و عذابست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی

چنان کافریدی چنان می زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان و کم جمعیت یعنی
بهر حال که در دنیا بسر می برم آفریدهٔ توام درین بیت اظهار دعوی سابق ست یعنی چنانکه آفریدی بهمان
طور زیست میکنم و مرا در خود تصرف نیست و این دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان ست
زان بارگاه + که چون من شوم دور زین کارگاه + فرو ریزم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم
ز ترتیب خویش + کند باد پرگنده خاک مرا + نبیند کسی جان پاک مرا + پژوهندهٔ حال سربست
من + نهد تهمت نیست بر هست من + ز غیب آن نمودارش آری بدست + کزین غائب
آگاه گردد که هست + کارگاه دنیا نظم بالفتح در برشته کشیدن ترکیب چند چیز علیحده را فراهم آوردن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سربست پنهان پژوهنده بکسر یا و
زای هر دو فارسی تفحص کننده در پنج مصرعهٔ ازین ابیات واو عواطف محذوفست یعنی از جناب تو
چنان امیدوارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بمیرم و از آراستگی ترکیب عناصر برهم ریزم
و از ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده کند و جان پاک مرا کسی نه بیند
و شخصیکه متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هست من نهد بران نوعی از کرامات هویدا کنی
که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن دران حالت ازان
باعث ست که نفس ناطقه حی و زنده است چنانچه در کتب حکمت مذکورست علی الخصوص اولیا
و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن کار بدن توانند کرد + چو بر هستیی تو من سست رای + بسی حجت
انگیختم دلگشای + تو نیز ار شود مهد من در نهفت + خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت + سست رای
ضعیف العقل دلگشای صفت حجت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد
بالفتح گهواره مراد ازان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن عزم
رایم بتو + که خرم دل آیم چو آیم بتو + عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم + همه همرهان تا بدر با من اند +
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت باعضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر میشود
و از در دروازهٔ مرگ خواسته + اگر چشم و گوش ست و گر دست و پای + ز من باز مانند یکیک بجای +
توئی آنکه تا من منم با منی + وزین در مبادم تهی دامنی + اینجا در بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدریست

که حال بر چه منوال ست ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آورده
بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن
رحیل آری ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی + گه آری خلیلی
ز بتخانهٔ + کنی آشنائی ز بیگانهٔ + ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهرست و یای آشنائی در
مصرعهٔ اول یای تنکیرست که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند بصفتیکه صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده است
و در بعضی جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه
باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در
بعضی نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفهٔ
نیکبختی دهی + گه از استخوانی درختی دهی + نطفه بالضم آب منی مرد و یا در آخرش بصورت همزه
ما بینه یای وحدتست و مراد از استخوان خستهٔ خرماست و دیگر یاهای این بیت نیز یای تنکیرست +
گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات
پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم باشد و سنگریز
ظاهرا در اینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و سکنجه است یعنی
با وجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیز ابوطالب بود و او همچنان در عذاب گرفتار مانده بعضی گفته اند
که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو
ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و عقیق نشد + کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو +
گشاید زبان جز بتسلیم تو + زهره بفتح اول پوستی بر آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه
از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و
گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را بتو بچیزی دیگر گشاید + زبان آوران را بتو بار نیست +
که با مشعله گنج را کار نیست + آور بمعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار
بمعنی دخل و مشعله بفتح میم روشنی معامله تنافر گنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را
به دریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان ست بمشعله تشبیه ذات

واقع بمعنی کلمه باشد بود ✣ چو نیرو فرستی به تقدیر پاک ✣ بموری زماری برآری هلاک ✣ نیرو بالکسر و واو مجهول قوت و زور تقدیر اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمای بزور موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ مور بمعنی واسطه ✣ چو برداری از رهگذر دود را خورد پشه مغز نمرود را ✣ در تواریخ مسطور است که چون نمرود مردود اراده ضرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود در جنود او از کمال غرور آنحضرت را دیدند آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم شدند گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده از هیزم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه خورد بجانه تنفسی خزیده به لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزیده و بعد ازان بدماغ او بالا رفته انجا منزل گزیده و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانیدند ناگاه رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام ست برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود کافی و وافی ست ✣ چو در لشکر دشمن آری رحیل ✣ بمرغان کشی فیل و اصحاب فیل ✣ بعضی از مورخین آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه را باصفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ سفید ساخت و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نمو مبهم رسیده بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر بابرهه رسید ناخوش شده لشکری جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که بزرگی تن مثل کوه بود با خود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر مکه برنشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد پیل محمود روی از مکه بگردانیده متوجه لشکر گاه شد هر چند پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از هیبت اعراض آواز خاسته پیش نمیرفتند ابرهه درین حال فرمانده و جماعت قریش ابدلای جبال نظر به گماشته دیدند

شاذ ست * حصار فلک بر کشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهربند * **شهربند** کسیکه در یک شهر
بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک
که محدود ست راه نیست * چنان بستی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری *
طاق نیلوفری آسمان و **طاق بستن** بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساخته
که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست * خرد تابد و در نیابد ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا *
تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدین معنی لازم بنظر نیامده و اینجا
معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
و طاقت عقل تحمل عظمت و جلال تو نمی تواند نمود * وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک اندیشه را
سنگسار * **تنگبار** مقامیکه در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه را
هلاک میکند و بخود راه نمیدهد * نه پرگندهٔ تا فراهم شوی * نه افزودهٔ نیز تا کم شوی * **پرگنده**
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد * خیال
نظر خالی از راه تو * ز گردندگی دور درگاه تو * **خیال** بالفتح صورتیکه در خواب ذات و امثال آن
دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهیدست ست و درگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور * سری کز تو گردد بلندی گرای * بافگندن کس نیفتد ز پای *
کسی را که قهر تو از سر فگند * بپامردی کس نگردد بلند * از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر
ابیات ظاهر * همه زیردستیم و فرمان پذیر * توئی یاوری ده توئی دستگیر * زیردست ناتوان
و فرمان پذیر و یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده توئی معنی
بیت ظاهر * اگر پای پیلست و گر پر مور * بهر یک تو دادی ضعیفی و زور * درین بیت لف و نشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت از ان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این را
لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و این را نشر نامند
و اکثر نشر بترتیب الف ست او را لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و ظاهر
آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمهٔ است رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است

مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگرست ایجاد طلب نمودن خطاست ✤
حسابی کزین بگذرد گمرهیست ✤ ز راز تو اندیشه بی آگهیست ✤ بعضی که گمرهی و بی آگهی را بیای تنکیر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت
کامله تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهیست زیرا که از راز تو اندیشه و تامل محض
بی خبری دارد ✤ بهر چه آفریدی و بستی طراز ✤ نیازت نه ای از همه بی نیاز ✤ یعنی بآفریده و طراز بسته
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست ✤ چنان آفریدی زمین و
زمان ✤ همان گردش انجم و آسمان ✤ که چندان که اندیشه گردد بلند ✤ سر خود برون ناورد زین کمند ✤
ای بقدرت کامله خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هر چند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ✤ نبود آفرینش تو بودی
خدای ✤ نباشد همه هم تو باشی بجای ✤ ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی ✤ نه خلوت بدی کافرینش نبود ✤ نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود ✤ **خلوت**
بالفتح تنها نشستن و درینجا طرف واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد ✤ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ✤
اگر باشد و گر نباشد یکی ست ✤ ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست ✤
کواکب تو بر بستی افلاک را ✤ بمردم تو آراستی خاک را ✤ **کواکب** بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی ✤ توئی گوهر آمای چار آخشیج ✤ مسلسل کن گوهران در مزیج ✤
گوهر آما انتظام دهنده گوهر **آخشیج** بمد الف و خای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی
ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج اماله مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهنده عناصر اربعه نیز بنیت خاص چنانکه
مقررست توی و با یکدیگر مسلسل کننده اینها هم در شخص واحد توی جمع کردن گوهر بالف و نون

که گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد
یکدیگر اند بمقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت بطلان نگردد و هر چهار
را با وجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی بنهجیکه عقل نورانی بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی و سردی
بیای نسبت و خشک و تر بدون آن بنا بر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات ست
بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند برطوبت و یبوست دواها قائل نیستند
و بهمان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و
تر بقرینه سابق حذف شده و سرشتن بکسرتین باهم آمیختن + چنان برکشیدی و بستی نگار +
که به زان نیارد خرد در شمار + حاصلش اینکه انواع موجودات را بنهجی و آسانی ساخته که عقل بهتر از ان
تصور نتواند کرد پس درین اشعار ست یا آنکه هر چه حق تعالی آفریده است به از ان در پرده امکان نیست
و مذهب امام غزالی همین ست و جم غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی
درین باب رساله تالیف نموده + مهندس بسی جوید از رازشان + نداند که چون کردی آغازشان +
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین
بدل کرده مهندس گفتند و وجه اینست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و
زا بی فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر بیان راجع ست بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای آنها
نمودی + نیاید ز ما جز نظر کردنی + وگر خفتنی باز یا خوردنی + زبان تازه کردن باقرار تو + نه انگیختن
علت از کار تو + یا های مجهول این بیت برای تنکیر ست و بیای معروف نسبت و نیز بی تکلف
درست میشود یعنی فعلیکه منسوبست به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق ست
یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازه ما ناقصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او
کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کامله او بگشائیم و کار او را متعلق بعلت اربعه نه پنداریم
و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد
رسائی بحکمت کامله خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول

وورنیصورت دو خطاب در عبارات جمع میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید + ندارم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطا بخش و بس + دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان
معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور
آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی
ز یکقطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطره آب به فلک اضافت اکثری آید چه قاعده است
که در الفاظیکه آخرش بمعنی ملفوظ باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از و نطفه آدم عم ست که تمام
نوع بشر ازان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست +
تو آوردی از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + **لطف** بالضم نازکی در کار و کردار
و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های
بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی + جواهر
تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی رنگ را + مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب
که در دل شعر اگذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می افگنی و سخنهای رنگارنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره شبنمی را از مددگاری باد صبحری که بر سنگها رسیده
و جذب شده باشد جواهر پاکه از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین ناورد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر آن را هوا بی حکم تو نبارد و زمین هم
علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نرویاند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون زانکه یاری گری
خواستی + درین بیت مصراع دوم مآل ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را با اینچنین خوبی آراسته
کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی **یاری** گر مددگار و در آخرش یای تنکیر ست نه مصدری +
ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات

مختص و معدوم مطلق ماند و آنچه هستی هست تو ئی مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ هستی هست جمیع ممکنات اند از هستی واجب تعالی را اراده نموده

همه آفریده‌ها بالا و پست ✣ تو ئی آفریننده هر چه هست ✣ **آفریده** اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و زمین و ما فیها مخلوق ست و تو هستی خالق آن ✣ تو ئی برترین دانش آموزناک ✣ دانش قلم راننده بر لوح خاک ✣ برترین دانش علم دین و کلمه رای مفعولی بعد آن مقدر ست چنانکه در کلام اساتذه شایع ست امیر خسرو فرماید اینکه نبی گفته دی گفته یعنی نبی را گفته او گفته و **آموزناک** یعنی آموزنده آنکه سوزناک آموزگار و آمرزگار یعنی این مصراع اینکه تو ئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک بیار فارسی آمده در نصیورت دانش آموز اسناد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت آن موخر از و در انده بایای مختفی ست وای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از اواخر الفاظیکه بای مختفی داشته باشد در بعض جا بایای مذکور حذف می سازند و **قلم راندن** عبارت از نوشتن ست و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمی ست حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک که علم دین و شرایع باشد تو هستی و انده دانش تو قلم راننده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا ساخته ✣ چو شد محبت برخدائی درست ✣ خرد داد بر تو گوائی نخست ✣ در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر این بیت آنکه محبت خدائی تو که جهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آن محبت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل بادراک این معلولات گواهی داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود ✣ خرد را تو روشن بصر کرده ✣ چراغ هدایت تو بر کرده ✣ **چراغ بر کردن** عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پرده روشنائی و بینائی بخشیده و استعداد شناسائی در و ظاهر کرده تا تر ا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد **هدایت** بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیاست علم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که باد میان کرامت کردی انبیا را برای رهبری ما گم گشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی ✣ تو ئی کاسمان را برافراختی ✣ زمین را گذرگاه او ساختی ✣ هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین وصحبه الطاهرین +
خدایا جهان بادشائی ترا ست + زما خدمت آید خدائی ترا ست + لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات باری
تعالی ست مرکب ست از کلهٔ خود و کلهٔ آ یعنی شخصیکه خود آمده است پس ازان بشیوع استعمال واو ش
حذف شده و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو که خدا او ده خدا مجاز ست که بعد ازان رواج یافته
و الف آخرش برای ندا ست و ترکیب جهان پادشائی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون
گیهان خدیو ای خدیو گیهان و برای رعایت قافیه خدائی های ملفوظه پادشاهی محذوف گشته چه جائز ست
حذف ها از اواخر الفاظیکه ماقبل های ملفوظه الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و گلاه و گلا خدمت
بالکسر چاکری خلاصهٔ معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان ترا ست و از ما بندگان خدمت و
پرستش تو که بران مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمد + پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر هر دو نسبتی ست و مراد از بلندی و پستی آسمان و
زمین ست یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت فانی

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت را تهمتن مٹو ندلٹن صاحب کتاب سراسر فتوح منتخب الشروح مسمی به

شرح سکندرنامه

در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون زمانه سعادت رهنمون باز بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول طبع گردید

اشتہار

ناظرین برتر تمکین رسائل و کتب را نوید که در سطور ذیل نامی چند از کتب فارسے موجوده مطبع بطور انتخاب نقل کرده میشود بتفصیل قیمت و حصر کتب که در فهرست مطول مطبوعه مطبع مندرج است فروگذاشته میشود شایقین علوم ازین کتب هران کتابیکه طلب فرمایند تعمیل ارشاد شان بزودترین نهان از کارخانه خواهد گردید اگر استفسار دیگر حالات منظور باشد از مطبع دریافت فرمایند و اگر اطلاع بر تفاصیل کتب موجوده مطبع مطمح نظر باشد فهرست مطول از مطبع طلب فرمایند بلا قیمت مرسل خواهد گردید و رنورد عنایت بمنقه نموده محصول ڈاک ایک آنه ابلاغ فرمایند

فهرست بعضے کتب درسیه فارسی

گلستان سعدی خورد
ایضاً کاغذ رنگین
ایضاً کاغذ ساده
گلستان کلان پر قلم
فرهنگ گلستان
گلستان مترجم
شرح گلستان
گلستان حکیم ثانے
گلستان جامی بهارستان
بوستان کلان دو مصرعه
بوستان خرد دو مصرعه
بوستان سه مصرعه
ایضاً دو مصرعه مطبع علوی
مثنوی مخزن اسرار
زلیخا جامے کلان

شرح زلیخا
تحفة الاحرار
مثنوی غنیمت مسمی به نیرنگ عشق
زلیخای ناظم هروے
زلیخا فردوسی چو مصرعه
ایضاً بلا وضعات دو مصرعه
سکندر نامه بری
ایضاً تقطیع ثانی کاغذ رسمی
سکندر نامه بحری
ظفر نامه هاتفی
هفت پیکر نظامی
لیلی مجنون هاتفی
لیلی مجنون خسرو
لیلے مجنون نظامی
نگار دانش بلا وضعات

Sharay Secunderama

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت را تهمتن مٹو ندلٹن صاحب کتاب سراسر فتوح منتخب الشروح مسمی

شرح سکندرنامه

در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون زمانه سعادت رهنمون باز بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول طبع گردید

49 D 46

~~49 D 21~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.